روضة الکتّاب و حدیقة الالباب

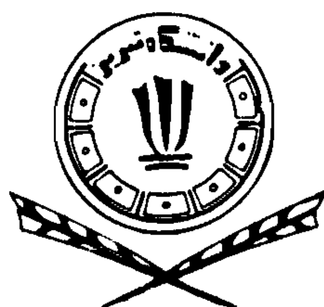
تألیف

ابوبکر بن الزکیّ المتطبّب القونیوی
الملقّب بالصّدر

به تصحیح و تحشیهٔ
میر ودود سید یونسی

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران ـ شماره ۱۳

سلسلهٔ متون فارسی، شماره ۲



دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز

مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

روضة الکتّاب و حدیقة الالباب

تألیف

ابوبکر بن الزّکیّ المتطبّب القونیوی
الملقّب بالصّدر

به تصحیح و تحشیهٔ

میر ودود سید یونسی

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران ـ شماره ۱۳

سلسلهٔ متون فارسی، شماره ۲

از این کتاب یك هزار نسخه در چاپخانهٔ شفق تبریز به‌چاپ رسیده است .
فروردین ماه ۱۳۴۹ هجری شمسی

تدوین مجموعهٔ کاملی شامل تمام جهات وجوانب فرهنگ ومعارف ایرانی و کیفیت ظهور وتکامل تمدن و نشیب و فراز حیات قومی درمیهن باستانی ما و روشن ساختن زوایای تاریخ این سرزمین کهن‌سال آرزوی هرایرانی و آرمان دوست داران ایران به شمار می‌رود.

تأمین این منظور ونیل بدین هدف جز با فراهم‌آوردن موادی که تحقق این نیت را بایسته است امکان‌پذیر نیست وهر گونه کوششی که دراین زمینه براساس استفاده ازمدارک مجمل و مبهم و مواد ناقص به عمل بیاید رسا و وافی به‌مقصود نخواهد بود.

برای تدوین تاریخ کامل ایران به معنی وسیع آن - اعم ازتاریخ سیاسی واجتماعی و تاریخ تمدن و ادیان و مذاهب وعلوم وفنون واقتصاد وجغرافیای تاریخی وهمچنین تاریخ عمومی وتاریخ منطقه‌یی و محلی - مسلماً نمی‌توان به مدارک واسناد ومنابع تاریخی محض، به‌فرض دست‌رسی به‌همهٔ آنها، اکتفا کرد بلکه پرارزش‌ترین وقابل اعتمادترین وموثق‌ترین مواد ومطالب ومدارک را در این باره ازخلال دواوین شعرا وآثار ادبی ومنابع و کتب صوفیه و تذکره‌ها وافسانه‌ها وقصص وتمثیلات وداستانها ومنظومه‌های عامیانه باید به دست آورد و آن‌گاه از پرتو تطبیق حاصل این استقراء بامواد موجود در کتابهای تاریخ ونتایج و قراین ناشی ازکاوشهای باستان‌شناسی طرح تاریخ کامل ایران را تهیه وتنظیم کرد.

در زمینهٔ فرهنگ ایران نیز - که به‌طورکلی شامل زبان وادبیات ولغت وفقه‌اللغه و زبان شناسی و لهجه شناسی و آثار و ادبیات عامیانه و فلسفه و عرفان و دیگر مظاهر و تجلیات ذوق و اندیشهٔ ایرانی در ادوار باستان و میانه و جدید است - بیشتر و پیشتر از هرکار گردآوردن وطبع ونشر انتقادی مواد ومدارک‌ضرورت‌دارد وپس‌از این مرحله است که پژوهندگان ومحققان خواهند توانست بی‌دغدغهٔ خاطر و باکمال اطمینان درطریق جمع و تدوین فرهنگ ایران وتحقیق وتتبع دربارهٔ آن‌گامهای استوار بردارند.

مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران وابسته به‌دانشکدهٔادبیات وعلوم انسانی تبریز به‌اقتضای این ضرورت به‌وجودآمده ومی‌کوشد تابخشی ازاین آرمان و جزئی از این‌نیت را ازقوه به‌فعل بیاورد ودرحدود امکانات ناچیز خود وظیفه‌یی را که برعهده دارد انجام بدهد.

نشریات مؤسسه که تجلی کوشش همکاران ما به‌شمار می‌رود در زمینهٔ تاریخ وزبان وادبیات و دیگر مظاهر فرهنگ و معارف ایرانی اعم از تألیف و تحقیق وتصحیح انتقادی متون نظم ونثر وترجمهٔ آثار وتألیفات مفید دیگران درسلسله‌های مخصوص انتشار می‌یابد.

* * *

کتاب حاضر یعنی **روضة الکُتّاب و حدیقة الالباب** حاوی شصت و هشت نامه است که **صدر قونیوی** شاگرد و تربیت یافتهٔ بدرالدین یحیی (که استاد ابن بی‌بی نیز بوده) به امرا و صدور زمان خود (ازحکومت اباقاخان تاانقراض سلاجقهٔ روم) نوشته. محرر این رسالات ابوبکربن الزکی المتطبب القونیوی الملقب بالصدر اگرچه در دانش پزشکی نیز دستی داشته ولی شغل اصلی وی کاتبی بوده است و چنانکه خودگوید امتثال اشارت دوستان را مسودات مراسلات که بحسب سوانح امور به حضرت مخدومان و دوستان ارسال میکرده و بیشتر آن موقوف براخوانیات است درسلك بیاض کشیده.

این نامه‌ها مشحون از فواید ادبی وگاهی نیز متضمن نکات و فواید تاریخی و اشاراتی دربارهٔ رجال آن روزگار است. گذشته از این فواید چنانکه مصحح محترم درمقدمه میگویداهمیت عمدهٔ کتاب دراین است که «نمونهٔ مختصری از نفوذ ومقبولیت زبان فارسی درمیان تمام ملل وابسته به ایران واسلام درگوشه‌یی ازقلمرو زبان فارسی (آسیای صغیر)» به شمار میرود.

در تصحیح متن کتاب از چهار نسخه، که یکی ازآنها ظاهراً نسخهٔ دستنویس خود مؤلف است، استفاده شده و **آقای میرودود سید یونسی** درتصحیح متن وذکر اختلاف نسخه‌ها کوشش و دقت ممکن را مبذول داشته‌اند، واگرچه درمقدمه وتوضیحات پایان کتاب گاهی مسائل لازم متروك ومباحث زاید مذکور و در مواردی نقص تسامح مکمل عیب لزوم مالایلزم است ولی توفیقی که دراساس کار یعنی ارائهٔ متن کم غلط وقابل اعتمادی ازکتاب به دست آمده عذرخواه حواشی مطلب می‌تواند باشد.

منوچهر مرتضوی

تبریز - فروردین ماه ۱۳۴۹ هجری شمسی

فهرست مطالب

موضوع | صفحه

موضوع | صفحه

موضوع	صفحه

موضوع	صفحه

نشانه‌های اختصاری :

رك = رجوع کنید
ظ = ظاهراً
(ع) = عربی
(ف) = فارسی
قس = قیاس کنید

بنام خدا

قلمرو زبان فارسی

بی‌گمان هر کس بخواهد در بارهٔ زبان وهنر وفرهنگ کهنسال ایران سخن‌گوید، باید از سرحدّات فعلی‌که آفریدهٔ حوادث سیاسی و نظامی دو قرن اخیر است چشم بپوشد وایران‌را به مفهوم واقعی ووسیع (نجد یافلات ایران) در نظر بگیرد.

این سرزمین پهناور و کهنسال که حدّ جنوبی آن دریای فارس و دریای عمان و حدّ شمالی آن انتهای دریای مازندران یا کسپین (قزوین) و رودخانه‌کورا وبیابان خوارزم و حدّ غربی آن‌کوههای زاگروس و حوزهٔ اروندرود (دجله) و حد شرقی‌آن‌کوههای غربی درّهٔ سند وجبال دامنه‌های غربی پامیر و حوزهٔ آمویه دریا (جیحون) بود «۲۶۰۰۰۰۰» کیلومتر مربع وسعت داشت ودارای تمدن وفرهنگ دیرین والهام بخش تمدّنهای وسیع وجدید بوده است.

گرچه هنوز وقتی از فلات ایران سخن گویند این سرزمین پهناور را در نظر گیرند، ولی ناگفته نماند: کشور بزرگ هخامنشی در بیرون نجد ایران‌قرارداشت وازشمال به سرزمین‌ایس‌دن‌ها، ماساژت‌ها، دریاچهٔ‌آرال، دریاچهٔ‌کسپین، ماورای‌گرجستان، دریای سیاه وسرزمین سکاها وآکایترس‌ها

ومردمان سلتی واز شرق به‌دریای مغرب و ازجنوب به دریای سرخ وکویر عربستان واز غرب به‌کویر هند محدود میشد .

این کشور بزرگ از دیر زمانی تمدن و فرهنگ و زبان مشابهی داشت‌که بنام «زبان ایرانی» معروف وبرای همهٔ اقوام وسکنهٔ بیشمار آن مفهوم بود؛ تاریخ زبان این سرزمین پهناور تاهفتصد سال‌پیش ازمیلاد مسیح روشن و در دست است .

فرزند اصیل زبان ایرانی زبان دری (فارسی نو) است که بعد از اسلام زبان رسمی قلمرو اسلامی بود و تا عهد حجاج‌بن یوسف ثقفی تمام دفاتر دیوانی ومکاتبات دربار خلفا با این زبان نوشته میشد .

این‌کتاب نمونهٔ مختصری از نفوذ و مقبولیّت زبان فارسی درمیان تمام ملل وابسته به‌ایران واسلام درگوشه‌ای از قلمرو زبان‌فارسی (آسیای صغیر) است .

آسیای صغیر و زبان فارسی

در این‌گفتار از آثار زبان ایرانی وفارسی دری در آسیای صغیرکه زادگاه‌کتاب حاضر است بین سالهای تحریر تا زمان حاضر بحث‌خواهدشد، چنانکه در سطور بعد خواهد آمد و از تاریخ تحریر نسخهٔ اصلی به خط مؤلف‌روشن‌میشود **روضة‌الکتاب** اثری‌است ازعهدسلاجقهٔروم وایلخانان‌ایران.

آثاری که موجود و در دسترس است نشان میدهد که زبان فارسی زبان رسمی تحریر وتکلم تمام نواحی آسیای صغیر بوده است .

حسین بن محمد بن علی جعفری رغدی معروف به ابن بی‌بی [1] در تاریخ معروف خود (الاوامر العلائیه فی‌الامور العلائیه) در شرح وقایع فتنهٔ جُمری [2] وحکومت چندروزهٔ وی گوید: «روز دیگر جُمری را بهآئین ورونق تمام با سرهنگان بسیار و چوکانداران بی‌شمار و جانداران آراسته و سلاحداران وجامه‌داران سوار گردانیدند وگرد شهر سیران کردند وبعد از نزول دیوان‌داشتند وفرمانها به هرطرفی به‌دعوت‌اصحاب‌مناصب وطرفداران ممالك انفاذ کردند و قرار نهادند که هیچ‌کس بعد الیوم در دیوان و درگاه

۱ـ در لغت‌نامه و تاریخ مغول تألیف مرحوم اقبال ص ۵۲۸ نام و نسب ابن‌بی‌بی «امیر ناصرالدین یحیی‌بن مجدالدین محمد ترجمان معروف به‌ابن‌بی‌بی» معرفی شده است درصورتیکه ابن بی‌بی در الاوامر العلائیه خود را به صراحت «حسین‌بن محمدبن علی‌جعفری‌رغدی» مینامد ر. ك. ص ۱۰ ونیز درص۴۴۲ به‌قول خودش به‌مناسبتی از والد و والده‌اش یادکند وگوید ، پدر بنده مجدالدین محمد ترجمان رحمه‌الله از سادات‌گور سرخ ومعتبران گرگان بود و دروقتی‌که کمال‌الدین کامیار به سفارت‌پیش سلطان‌جلال‌الدین بردر «اخلاط» رسید تقرب وشهرت ومهارت والدهٔ بنده را در علم نجوم وصحت احکام وی‌را شنید در بازگشت به‌خدمت‌سلطان (علاءالدین کیقباد سلجوقی) تعریف والد و والدهٔ بنده را نمود وچون جلال‌الدین را بر در «آمد» از لشکر مغول نکبت رسید سلطان تفحص حال ایشان میکرد تا خبر یافت‌که بی‌بی منجمه وشوهرش به‌دمشق افتاده‌اند نزد ملك اشرف رسول‌فرستاد وبه اعزاز واکرام پدر و مادر مرا به ممالك روم آورد و معزز ومکرم داشت و چون در چندین حادثه احکام بی‌بی را مقرون به صحت دید براحترامش افزود و پدرم مجدالدین را به‌مقام تصدی انشاء سلطنت ارتقاء داد و ازین تاریخ پدرم از امراء بزرگ روم ومورد اعتمادگردید و همواره درحضرت وسفر ملازم بود و به مأموریتهای بزرگ از قبیل رسالت‌بغداد وشام وخوارزمیان وعلاءالدین نومسلمان اعزام‌گردید .

۲ـ ر. ك. تاریخ ابن‌بی‌بی ص ۶۸۶ .

و بارگاه ومجلس ومیدان جز به زبان ترکی‌سخن نگویند...» ازاین‌مطالب مستفاد میشودکه نه‌تنها زبان رسمی محاوره ومکاتبهٔ تمام‌آسیای صغیر درآن اوان فارسی دری بوده است بلکه از مردم عامی تا وزراء وسلاطین وشعرا و نویسندگان با وجود اینکه اغلب ترکی‌زبان بودند انس والفتی ناگسستنی به زبان فارسی داشتند و باکمال رغبت ودلبستگی آن را یاد میگرفتند و زبان مادری وملی خود میدانستند ومکنونات خاطر خود را به‌فارسی بیان می‌کردند .

شایسته بنظر میرسد برای روشن‌شدن مطلب نمونه‌ای چند ازاشعار فارسی ملوك وصدور وگویندگان آن دیار در ازمنهٔ مختلف بنظر خواننده برسد؛ سلطان‌عزّالدین کیکاوس‌بن‌سلطان‌غیاث‌الدین آن‌گاه‌که‌ازطرف برادرش علاءالدین کیقباد وهواداران وی درقیصریه محاصره‌شد چون با ظهیرالدین ایلچی پروانه که مورد عنایت سلطان عزالدین و بارها مشمول عواطف ملوکانهٔ عزالدین شده و رهین مراحم سلطان بود ودر قبال این همه لطف و مهر راه جفا پیموده و به علاءالدین پیوسته و در محاصره شرکت کرده بود این رباعی لطیف را :

شمعم‌که،کنون در سر دل‌رفت تنم — بی‌گریه شبی نگشت خندان دهنم
پروانه که گفت ، یار غار تو منم — او نیز رضا داد به گردن زدنم

بداههً بسرود و برسبیل‌شکایت وپنهانی به‌پروانه‌فرستاد وتصادفاً مؤثر واقع‌شد وپروانه همانشب‌افواج‌خودرا به‌کوچ فرمان‌داد وازمحاصره‌صرف‌نظر نمود.

این رباعی را نیز درمرض فوت سروده است :

ما جهان را گذاشتیم و شدیم		رنج بر دل بگاشتیم و شدیم
پس ازین نوبت شما باشد		نوبت خویش داشتیم و شدیم

ر. ک. ص ۱۱۴ و ص ۱۱۹ الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه

ترکیب بند زیبا و شیوای آتی را نیز دختر حسام الدین سالار از موصل در تهنیت جلوس سلطان عزالدین کیکاوس فرستاده بود:

تا طرّهٔ[1] آن طرّهٔ طرّار برآمد		بس آه کزین سینهٔ غمخوار برآمد
درعشق هرآن کس که بدین کوی فروشد		جانش به غم و حسرت و تیمار برآمد
خوبان جهان را همه بازار شکستند		آن روز که او مست به بازار برآمد
شمشاد خجل شد چو ز بستان زمانه		آن قامت چون سرو سمن زار برآمد
شد عارض زیباش گل باغ لطافت		کان سوسن نورسته زگلزار برآمد
ای چرخ مکن قصد به خون ریختن خلق		زیرا که به یک غمزهٔ او کار برآمد
ای ماه کنون دمدمهٔ حسن تو بنشست		چون کوکبهٔ شاه جهاندار برآمد

شاهی به لطافت چو دم عیسی جان بخش
جمشید دوم شاه جوان بخت جهان بخش

باری دگر ازدست شدی بازکجائی؟		دم چند دهی ای بت دمساز کجائی؟
با درد و نیازم که ز تو دور فتادم		تا دادمت ای دیده به صد ناز کجائی؟
من پردهٔ غم ساخته‌ام کز تو جداام		کار که گرفتست ز تو ساز کجائی؟
گفتی زره طنز که جان تو بماناد		جانم به لب است ای بت طنّاز کجائی؟

---

۱ ـ طره: بضم اول، کرانهٔ جامه و کرانهٔ هرچیز و موی پیشانی و موی صف کرده برپیشانی و بریدگی درمقدم پیشانی دختر مانند نشان زیر تاج که گاهی آن را از رامک که بوی خوش است میسازند. دراین بیت معنی اخیر منظور است.

یکبار برانداختم و کشتیم از غم ای دوست کُش خانه برانداز کجائی؟

اندر سر او نیست که دلدار تو باشد باز آ ز سرش ای دل جانباز کجائی؟

شادی و طرب کن که جهان بازجوان شد از عـدل شهنشاه سرافراز کجائی؟

شـاهنشه غـازی شـرف دودهٔ آدم

آن کش به‌سزا ملك جهان گشت مسلم

پیکان غم عشق تو تا برجگر افتاد سرگشته دل غمگنم از پای درافتاد

برروی توام یك نظر افتاد نهانی صد واقعهٔ سختم از آن یك نظر افتاد

راهی نه به‌پای تن رنجور من آمد کاری نه به بازوی دل مختصر افتاد

بهر جگر تافته چشمم ز لب تو یاقوت همی کرد طلب پرگهر افتاد

گفتم که فتادست به‌دام این دل مسکین فرمود که هم نیك فتادش اگر افتاد

جز درد تو نیك فتادی دگرش نیست آری مگرش بهره ز تو اینقدر افتاد

بیداد تو برما نرود چون سخن ما در حضرت میمون شه دادگر افتاد

شاهی که بدو گشت قوی ملت تازی

کارش همه جود و کرم و بنده‌نوازی

. . . .

در زیر نگین تو همه ملك جهان باد

ز احداث فلك ذات تو در ظلّ امان باد

در پـردهٔ سرّ ازلـی هرچه نهـانست

در آینـهٔ رأی منیر تـو عیـان باد

وین جلوه‌نشینان که همه سالك راهند

پیوسته دعاهای تو شان ورد زبان باد

وان‌کس‌که زبان جز به ثنای تو گشاید
در سینهٔ او هـر نفسی نـوك سنـان باد
وان کس‌که نه بردیده نهد نام تو، اورا
بر دهر ز ایام نه نام و نه نشان باد
هرجا که عنان پیچی بر طالع میمون
حکم تو روا گشته ز فرمانت روان باد
چو نان چو دل خلق همیخواست‌چنانی
چو نان‌که دلت خواهدکار توچنان باد[1]

ر. ك. تاریخ ابن بی بی ص ۱۲۶-۱۲۲

این قصیده را نیزعمدةالساداةنظام‌الدین احمدارزنجانی روز محفل در مدیح سلطان انشاد کرد.

از رنگ برانگیختن غمزهٔ جادو	هرگز نشود شاد دل من ز غم تو
حرزی زخط‌خوب توام‌نیست‌دریغا	کامن شدی آخر دلم از فتنهٔ جادو

. . . .

خورشیدجهان‌خسروغالب‌که‌زرفعت	برخاك نهد مه ز پی خدمت او رو

. . . .

ای‌دیده‌سخا ازکف دربخش‌توررونق	وز وصف جلال تو سخن‌یافته نیرو
از فرّ مدیح تو شناسم نه ز دانش	کز طبع برآید سخن تازه و نیکو
همواره عنان داده به فرمان توبادا	این توسن سر تیز پراندیشهٔ بدخو
از چشمهٔ میناء حسام تو روان باد	ازخون‌بداندیش توبرروی‌زمین‌جو

۱- این ترکیب بند را که نه بند وهفتاد ویك بیت است ابن‌بی‌بی‌قصیده نامیده است.

گذشته ازین شعرای بسیاری به علت حسن استقبال حکمرانان و سلاطین روم و آسیای صغیر کربت غربت تحمل نموده و به دربار سلاطین روم (ترکیهٔ حالیه) روی آوردند و در دربار آنان تقرّب یافته و مدحها گفته وصلهها یافتند .

حامدی از جملهٔ آن سخنوران است و چنانکه خودگوید :

«ظهور من به شهر اصفهان بود که او یك نیمهٔ ملك جهان بود»

از اتراك اطراف اصفهان بود و با پدرش باصفهان آمد و در آن شهر به کسب دانش پرداخت و در اندك زمان معلومات کافی کسب کرد، خود شاعر در این باره چنین گوید :

چو اورا بود خوش آب وهوائی در آنجا یافتم نشو و نمائی

چوطبع من سخن را مشتری شد نصیب بنده فن شاعری شد

ولی در جملهٔ ملك صفاهان نبود آن روز ممدوحی سخن‌دان

دلم میگفت هر ساعت سفر کن وزین شهر پر آفت سر بدر کن

که ملك حق تعالی هست واسع دروهرگوشه‌ای مصریست جامع

درین عالم برد[1] یاری طلب کن گهرداری خریداری طلب کن

مرا میل سفر میبود پنهان ولی بد پای بندم مهر یاران

دراین اندیشه می‌بودم که آخر فلك خاصیّت خود کرد ظاهر

. . . .

پریشان کرد جمع دوستان را بهم بر زد دیار اصفهان را

مرا زانجا برون انداخت ناکام چوخویشم کردسرگردان درایام[2]

1ـ کذافی الاصل ، ص ، «برو» ۲ـ ر. ك. ابن‌بی‌بی ص ۱۲۶

عاقبت عزم سفر میکند و پس از سی سال سیر و گردش به روم وارد میشود شرح و تفصیل این سیر و سیاحت را خود شاعر چنین بیان کند :

سفر کردم چو دُر از قعر دریا　　نهادم رخ چو خور درکوه وصحرا
چو پیك چرخ میرفتم شتابان　　گهی در بحر و گاهی در بیابان
. . . .　　. . . . .
به هر شهری که بودم قرب سالی　　بدم در خدمت صاحب کمالی
. . . .　　. . . . .
بگشتم مدتی در کوه و هامون　　بدیدم اکثری از ربع مسکون
به امر حق پس از سی سال سیران　　بروم افتادم از تقدیر یزدان

در روم آوازهٔ سخندانی و ادب پروری سلطان (سلطان محمد فاتح) را میشنود و به سال ۸۶۵ به اسلامبول میرود واولین قصیدهٔ خود را به نام یکی از درباریان مقرّب ودستور سلطان (محمود پاشا) به مطلع :

بهار است ای گل خندان مشرّف ساز بستان را
که می بخشد مه رویت شرف خورشید تابان را

میسراید وبه واسطهٔ پاشا از مقرّبین درگاه وشاعر مخصوص دربار میگردد، وپنج سال بعد در آن دیار زنی اختیار میکند وثمرهٔ این ازدواج دوفرزند است : فرزند اولش را محمود نامیده و خود در قصیدهٔ مفصلی که در مدح سلطان محمد فاتح به مطلع :

رخش در آینهٔ حسن عکس خویش نمود
هرآنکه دید جمالش نهاد سر به سجود

سروده ولادت فرزندش را به شرح زیر به عرض سلطان میرساند :

بدور معدلتت خسروا مرا پسری	زوادی عدم آمد به‌سوی شهروجود
به عشر اول مـاه جمـادی الاخر	که‌سال‌هشتصدوهفتادوپنج‌هجری بود
زبرج خاکی‌من‌گشت اختری طالع	به‌ساعتی فرح‌انگیز وطالعی‌مسعود
مسافریست رسیده ز عالم ملکوت	به سوی عالم ملك ازقضای رب ودود
زاوج‌مرحلهٔقدس‌هشت‌منزل‌وبیست	ره دراز بـرای محبتت پیمـود
ز راه دور به تعجیل میرسد گوئی	که صیت‌معدلت وجودشهریارشنود
درون گلشن مدّاحی شه عـالم	کمینه حامدی شاعرست واو محمود
زشاه این نفس‌اسباب سورمیخواهد	که مادحی‌دگر ازنو به ملك‌شاه‌افزود
سزدگر ازکرم شاه دین زکلبهٔ من	به‌اوج چرخ‌رسد بانک‌چنگ ونالهٔعود

این پسر از علماء دین‌گردید و سالها امام یکی از مساجد معروف بورسا بوده است . پسر دوم حـامدی ظاهراً حمید نـام داشت و از شعرای معروف زمان خود بود وبفرمان سلطان شاهنامه را به‌نظم‌ترکی درآورد . حامدی به فارسی وترکی وعربی شعر میگفت واغلب اشعارش بزبان‌فارسی است و جز چند نمونه از اشعار ترکی وی در دست نیست و از اشعار عربی در دیوانش هیچ نقل نشده ، این شاعرگرانمایه از خوشنویسان عصر خود نیز بود ودیوان‌خود را به خط زیبای خویش نوشته و درکتابخانهٔ مخصوص سلطان در محل چشم‌گیری قـرار داده بود و ازینرو نیز بیشتر مورد توجه سلطان واقع‌گردید. یکی ازقصاید زیبای‌حامدی‌که بیشترموردتوجه سلطان قرارگرفت‌قصیده‌ای‌است‌که درسال۸۸۱ هـ. ق درشرح‌فتح شهر کفّه به مطلع:

ای ز فتح موکبت درچرخ ازشادی فلك

در همه حالی دعای جان تو ورد ملك

از ملك تا مژدهٔ فتحت شنیدست آفتاب
آمده درچرخ ومیگوید که‌دام‌الملك لك

سروده‌است. این قصیده وقصاید وترجیع‌بندهای دیگر حامدی موجب بذل توجه سلطان شد وی را هدایا و صله‌های بی‌شماری بخشید که ازآن جمله بود دو غلام چالاك و خوبرو . شاعر از راه نادانی و یا برای خوش آیند سلطان بعرض میرساندکه اگر به جای این دوغلام‌بنده را دوگاو ومزرعه‌ای عطا میفرمودند تاگوشه‌ای اختیارکنم و به عبادت ودعاگوئی ذات‌عالی‌مشغول باشم بهتر ومناسبتر بود. این‌سخن‌سلطان‌را نسبت به شاعر بی‌میل وخشمگین میگرداند و دستور میدهدکه شیخوخیّت تربت سلطان مراد اول‌را در شهر بورسا اختیار کند و با مقرّری اندکی امرار معاش نماید. شاعر به‌قبول‌این فرمان خرسند نبوده ونمیخواست به دوری ازدربار سلطان تن دردهد ولی یکی ازاطرافیان سلطان شاعر را از غضب پادشاه می‌ترساند وحامدی ناچار باین منصب راضی و تا آخر عمر ملازم تربت‌سلطان میشود غیر ازحامدی صدها شاعرسخندان ملازم درگاه‌سلطان بودند، حامدی دراین باره‌چنین گوید:

قریب بیست سالم محترم ساخت　　　مرا سر تا به‌پا غرق نعم ساخت
خداوند زر و دینار گشتم　　　به نزد خلق با مقدار گشتم
نه‌تنها بامن این‌لطفش عیان‌بود　　　چومن بلبل‌هزارش‌مدح‌خوان‌بود
چنان‌مارا ازلطفش‌ساخت مسرور　　　که از الطاف شه گشتیم مغرور
چوسال هشتصد وهشتادویك‌گشت　　　که سلطان کرد فتح کفّه ودشت
همی بخشید آن شاه کریمان　　　غلامان با ندیمان و حکیمان
رهی را یك دو روزی درمیانه　　　فرامش کرد آن شاه زمانه

برای من یکی از فرط خامی طلب کرد از شه عالم غلامی

شه دین دو غلامم داد زیرك که شهری‌را همی ارزید هر یك

چو قدر آن بتان نشناختم من عجب منصوبهٔ[1] کج باختم من

نکرده هیچ فکر و احتیاطی در آن درگه نمودم انبساطی

که یعنی بنده را زانها نکوتر عطا فرماید آن فرخنده اختر

ویا خود جفت گاوی یا زمینی دهد تا من شوم گوشه نشینی

دل‌سلطان‌که چون‌بحری‌است عمان نشد از من بدان معنی پریشان

ولیکن آن سخن دلکش نیامد شهنشاه جهان را خوش نیامد

رهی‌را خواست تا مهجور سازد وزان درگاه عالی دور سازد

روانی ساخت آن شاه‌جهاندار مرا شیخ مزار غازی خونکار

نمیکردم قبول آن پایه را من که شخصی از اکابر گفت با من

که از قهر شه عالم بیندیش مکن‌ردهرچه‌داد ای‌مرددرویش

ز ترس شاه منصب رد نکردم ولی میشد به‌گردون آه سردم[2]

یکی دیگر ازین شعرا که دیوانش در اختیار نگارنده است و با دیوان حامدی به مناسبت پانصدمین‌سال‌فوت فاتح دراستانبول به طبع رسیده «قبولی» است ، محل وتاریخ تولد قبولی به‌درستی معلوم نیست ولی ازقول خودش‌که گوید :

درآن وقتی‌که این فرخنده دیوان مزیّن شد به مدح شاه دوران

زهجرت راست هشتصدبود وهشتاد که شد ازختم این دیوان دلم شاد

۱ـ منصوبه ، شطرنج ، بازی هفتم از هفت بازی نرد . منصوبه باختن ، شطرنج باختن .

۲ـ ر. ك. دیوان حامدی چاپ استانبول ، ص 15 - 10

گذشته سال عمرم سی و نـه بود		سرم از مدح شه برچرخ میسود

معلوم میشود در سال ۸۸۰ که به خدمت سلطان رسیده‌است ۳۹ سال داشته پس تاریخ تولد شاعر (۸۴۱) خواهد بود .

قبولی از شعرای نامدار بارگاه سلطان محمد فاتح ومعاصر و رقیب حامدی وساحلی بوده است . هنگام ورود بدربار سلطان از جانب وزراء و امراء وصدور دربارکه هریك ادیبی فاضل و درادب‌فارسی استادی سخندان وشعرشناس بودند ازلحاظ قریحه وقدرت‌بیان ومعلومات‌ادبی وبدیهه سرائی مانند دیگرشعرا امتحان‌گردید و این امر واضح میگرداند که شرط اصل تقرّب سلطان و حضور دربار دانستن زبان فارسی دری بود که زبان رسمی ملی ودولتی به شمار میرفت .

«قبولی» این قصیده‌را به دستور سنان پاشا برای امتحان درجواب قصیدهٔ خواجو که‌گوید :

الا ای جعد چین برچین مشکین‌کمند افکن
گرفته آفتابت جیب و ماه و مشتری دامن[1]

در مدح سلطان محمّد فاتح سروده است :

چو زلف وغمزهٔ آن شوخ‌آهوچشم شیرافکن
ندیدم ترك وهندو را کمند انداز وناوك زن

چو هندوئیست دولت یار یارب سنبل زلفش
که باخورشید ومه‌دارد زهرسو دست درگردن

۱ـ ر. ك. دیوان خواجو چاپ سهیلی ص ۱۰۱ و ۹۸

فلك آئینه‌دار حسن آن مه شدکه هرصبحی
کند آئینهٔ خود را به خاك راه او روشن

. . . .

قبولی غزل‌را نیز نیك میسرود وابیات‌ذیل‌نمونه‌ای‌است‌ازغزلیات‌وی:

مردم چشمم ز اشك ما چرا درهم شود
کاشنائی را چو بیند آشنا بی‌غم شود

مردم خونین‌دلان‌را لعل او جان میدهد
بر نیارد دم مسیح ار واقف این دم شود

چون‌کنم نسبت به ماه چارده روی ترا
زانکه‌ماه ازچارده‌چون‌گشت‌افزون کم‌شود

سنبل زلف تو خم ازدانهٔ دلهای ماست
خوشه‌ای کز دانه پرگردیدآری خم‌شود

شد دل سنگینت از اشك قبولی پرغبار
زنگ برآهن بلی دایم پدید ازنم‌شود

ر. ك. دیوان قبولی چاپ استانبول ص ۴۱ و ۲۵۷

سلطان سلیم ثانی (۹۷۴-۹۲۶) خود از شعرای بنام فارسی‌گوی‌بود و سلیم و سلیمی تخلص میکرد واشعارنغزمیسرود و به‌سبك قدما شعرمیگفت وتتبع شعرسخنوران‌گذشته‌را میکرد[1]؛ این‌غزل‌را به‌سبك‌حافظ سروده‌است:

تاخرقه وسجاده‌ام ارزد درمی چند　　خواهم‌طرف‌میکده‌رفتن قدمی چند

۱- دیوان فارسی سلطان سلیم را دکتر پال هورن به فرمان امپراطور آلمان به سال ۱۹۰۴ میلادی بطرز بسیار نفیس وبرای اهداء به‌سلطان عبدالحمید بچاپ رسانیده است. ر. ك. (ح) از سعدی تا جامی ص ۱۵۳ .

درکش قدحی چندو فلک را عدم انگار	درخاطرت ازدور ببینی المی چند[1]
درگلشن دوران همه دردور قدح کن	چون نرگس آزاده چو یا بی درمی چند
همدم به جز از باده مسازید حریفان	ازعمر گرانمایه چو باقیست دمی چند
حال دل عشاق سلیمی تو چه پرسی	درمیکده باعشق وجنون متهمی چند

مولانا بهاءالدین علی[2] که ادائی تخلص میکرد فتوحات سلطان سلیم را بفارسی و به بحر شاهنامه به نظم آورد و این بیت دروصف جنگ از آن منظومه است :

اجل ساقی و خون دل باده بود	به هر گوشه‌ای مستی افتاده بود

شگفت و مهمتر از همهٔ این مدارك دو ترجمه از **مجالس النفائس** امیرعلیشیر نوائی متولد ۱۷ رمضان ۸۹۴ ﻫ . ق ومتوفی در ۱۲ جمادی الثانی ۹۰۶ ﻫ . ق است به فارسی که اصل آن به زبان ترکی جغتائی بوده است .

ترجمهٔ اول به نام **لطایف نامه** ومترجم آن **فخری هراتی** است که به نام شاه اسماعیل بن حیدر صفوی متولد ۸۹۲ ﻫ . ق و متوفی در ۹۳۰ ﻫ . ق در حدود ۹۲۸ ﻫ . ق ترجمه واهداء شده است. مترجم سبب ترجمهٔ کتاب را چنین بیان کند: «... اما به سبب آنکه بعضی اعزّه ومخادیمی که به عبارت ترکی اطلاع ندارند از لطافت امواج الفاظ آن دریای بدایع وعمق معانی آن محیط صنایع بهره نداشتند تأسف تمام دست میداد ومناسب آن میدید که این پرده را از پیش جمال آن دلفروز که چون ترك تاتار درمرتبهٔ ترکی پرده‌دار مانده بردارد و آن صورت زیبا را که تحریر خامهٔ بدایع نگار

۱ـ درنسخهٔ تهران، گر خاطرت از دور ببینند المی چند .

۲ـ در نسخهٔ تهران ، مولانا بهاءالدین ادائی .

خیالست بی‌حجاب به‌نظر اهل فضیلت وکمال درآورد ...»

ترجمهٔ دوم از شاه محمد قزوینی معروف به حکیم‌است بین‌سالهای ۹۲۷-۹۲۹که بنام‌دشمن ورقیب **شاه اسماعیل** صفوی یعنی **سلطان سلیم‌خان‌بن سلطان** بایزید وبه‌همان سبب مورد دست‌آویز مترجم اول ترجمه شده‌است؛ شاه محمد درفصلی‌که مانند مترجم‌اول برکتاب‌افزوده وآن‌را به‌هشت‌بهشت تقسیم نموده است، در روضهٔ دوم از بهشت هشتم‌که مخصوص شعرایٔ دربار سلطان سلیم‌خان است پس از ذکر اشعار سلطان از هشتاد و دونفر شاعر نام می‌بردکه در دربار سلطان بودند و جملگی به فارسی شعر میسرودند.

ر. ك. ترجمه‌های مجالس النفائس چاپ تهران به همت و تصحیح علی‌اصغر حکمت.

از جملهٔ کتبی هم‌که به نثر در آن سرزمین نوشته شده کتب:

۱ـ الاوامر العلائیّه فی‌الامور العلائیه معروف به تاریخ ابن‌بی‌بی.

۲ـ فیه مافیه مولانا جلال‌الدین رومی.

۳ـ مرصادالعباد **ابوبکر عبدالله‌بن محمدبن‌شاهاورالاسدی** معروف به **شیخ نجم‌الدین رازی** متوفی در ۶۵۴ ه. ق که بـه ۶۲۰ ه. ق در شهر **سیواس** نوشته شده است.

۴ـ روضة‌العقول‌تألیف **محمدبن غازی‌الملطیوی**راکه تحریردیگری است از مرزبان‌نامه وفقط باب اول آن به‌تصحیح‌هانری‌ماسه درپاریس‌چاپ شده‌است میتوان نام برد. وچون این نسخهٔ چاپی‌نیز نایاب‌بود لذا سطوری چند از مقدمهٔ آن در زیر نقل میگردد:

«باب الملك و اولاده»

[آورده‌اند که در مازندران ملکی بود بارائی ساطع و فطنتی رایع زبانی به صدق متحلّی وخاطری به نور تأیید الهی متجلی با فضلی شامل و شجاعتی کامل او را شش پسر بود هریك به فنون فضایل موشّح و به حسن شمایل مرشّح آثار نجابت بر نواصی ایشان ظاهر و دست جهالت از دامن کفایت ایشان قاصر جمله غیوث جدب ولیوث حرب

«مضارع»

شیران مرغزار و دلیران کارزار   مردان روزِ کار و کریمان روزگار
اذا رکبوا زادوا المراکب بهجة   وان جلسوا کانوا صدور المجالس]

گذشته از نامه‌های اخوانی و دیوانی آن دیار نامه‌های سلاطین و امرای خارجی نیز که با سلاطین وامراء اسلامی مکاتبه داشتند به فارسی نوشته میشد؛ نامهٔ ذیل را ملکهٔ ابخاز[1] به وسیلهٔ صلاح‌الدین ارسال داشته است:

«سوگند نامهٔ ابخازی از انشاء عمادالدین اصفهانی که صلاح‌الدین فرستاده بود. بسم‌الاب والابن وروح‌القدس‌الهواحد؛ این‌عهدیست‌که میکنیم ومیثاقیست‌که می‌پیوندیم‌من که «تامار» دختر «گیورکی»ام ومیگویم به‌ذات و نفس پاك‌خداوند بدان‌خدا که موصوفست به‌سه‌اقنوم اب وابن وروح‌القدس وبه حق آن‌ساعت‌که‌کلمهٔ لاهوت به‌ناسوت پیوست وبه‌حق آن‌صفت‌که مریم تن‌گرفت وبه‌حق آن تن‌که پذیرای صفت قدم شد و به حق مسیح و سخن او در مهد وبه حق مریم و روزهٔ او درآن عهد وبه‌حق طهارت وشرم مریم و به حق انجیل و تورات و زبور که کلام خداست و برمسیح وکلیم و داود

1ـ از شهرهای مرکزی گرجستان وپایتخت آن‌کشور درعهدسلاجقهٔ روم.

علیهم السلام نازل شد و به حق حواری وجمهور اخیار نصاری و به‌حق صلیب صلبوت و جمعوت لاهوت و ناسوت که از این روز و از این ساعت و هو الخمیس السّادس عشر من شهر جمادی الاول سنه کذی بافلان بن فلان صافی نیّت و پاکیزه عقیدت باشم با دوست او دوست باشم و با دشمن او دشمن باشم تا زنده‌ام وهرگز قصد فلان شهر و ولایت و قلاع آن نکم ...»

ر. ك. منشآت السلاطین نسخهٔ منحصر به‌فرد از کتب جناب آقای حاج حسین نخجوانی

این سوگند نامه را نیز . امراء سلطان غیاث الدین کیخسرو دربارهٔ وفاداری به سلطان و پذیرفتن پسرش علاءالدین کیقباد ثانی را به‌ولیعهدی نوشته‌اند :

«سوگندنامه به نام ملك اسلام

قال الله تبارك و تعالى و هو اصدق القائلين : يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود . وقال عز وجل ايضا : و اوفوا بعهدالله اذا عاهدتم و قال ايضاً عز وجل: واوفوا بالعهد ان العهد كان مسؤلا ؛

این عهدیست که میکنیم و سوگندیست که میخوریم و میثاقیست که می بندیم به نیّت صافی واعتقاد خالص و تنی وعقلی کامل که بادوستان خدایگان جهان خلدالله سلطانه دوست باشیم و با دشمنانش دشمن و هرچه تعلق به مصلحت ومفسدت ملك ومملکت سلطان عالم بازگردد عرضه داریم و بدانچه فرماید منقاد امر و نهیش باشیم و در دفع دشمن وسع طاقت خود بذل کنیم و برآن باشیم کی شوند خواه از اطراف و اکناف محروس زایل گردد و هنگام محاربه و مقاتله در معرکه مخذول روی نگردانیم ودرمصلحت ملك و دولت پادشاه عالم کوشیم و هرقولی و فعلی که ضرر آن به دولت قاهره و

مملکت او رجوع کند محرّز ومتجنّب باشیم والله والله بالله الطالب الغالب الضار النافع المدرك المهلك الحق الذی لا یموت کی چنین و بعد متابعت ومطاوعت و عبودیّت وجانسپاری به مال ونفس قایم‌مقام و ولی عهد ملك معظم علاءالدولة والدین کیقبادرا دانیم وشناسیم وبندگی اورا ازجملهٔ فرایض و لوازم شمریم و از ربقهٔ طاعت او تمرّد و سرکشی نکنیم ...»

ر. ك. منشآت‌السلاطین .

در خاتمه باید گفت نفوذ و مقبولیّت زبان فارسی در زادگاه **روضة‌الکتاب** (آسیای صغیر) به حدی بودکه تبحّر دراین‌زبان مایهٔ‌سر بلندی و تفاخر به همگنان بشمار میرفت و اساتید بزرگ با تفنن در زبان‌فارسی ونوشتن نامه‌ها وقطعاتی به‌فارسی‌دری‌سره‌استادی وبرتری‌خودرا به‌اهل فضل نشان میدادند ، نامهٔ مندرج در زیر یکی از نامه‌های دوستانه است که **بدرالدین یحیی** استاد ومربی ابن بی‌بی و صدر قونیوی به فارسی سره و به یکی از دوستان دانشمند خود نوشته است :

«نوعی دیگر نامهٔ پارسی محض[1]

سزاوار خدای بخشایش است .

زندگانی خداوند ارجمند، کشورگشای دشمن‌بند، داد ده بزرگوار، راد دل هوشیار ، یگانهٔ روزگار سایهٔ آفریدگار ، سرفراز درویش نواز ، پایمرد آز ونیاز، جونمای‌گندم فروش نیکوکردار بدیارپوش، آفتاب‌گیتی افروز، دوست‌ساز دشمن‌سوزاختر[1] سپهر مهتری، گوهردریای‌سروری، جمشید

۱ــ از بدرالدین یحیی دو نامه به فارسی سره درمنشآت‌السلاطین آمده و سطور مندرج در متن نامهٔ دوم ازو است .

جهان‌دانش، خورشیدآسمان بخشش فلان‌الدین درازباد درسروری و پیروزی وکامرانی و به‌روزی وشادمانی و ساختگی کارهای دو جهان نهال بلندیش بارور وآفتاب ارجمندیش سایه‌گستر خدای پاکش درهمه‌کارها یار وازهمه بدیها نگاهدار - تا کور شود هرآنکه نتواند دید - صد هزاران درود و آفرین از دلی پاك وسینهٔ بی‌خاشاك میفرستم ودست به دامن آرزومندی باز میزنم - کان ره نه بپای چون منی یافته‌اند - این بندگی هفتم ماه آبان از شهر همدان نوشته شد از سر شادی وآسایش و آزادی وآرایش، گردون تند رام وگردش روزگار به کام، همواره دل و درون پراوز یافت بندگی‌خداوند کمر بسته‌اند وتن وجان برسر زانو بدان امید نشسته چشم داشت بود کی گوشه‌ای ازین بکار خدمتکار باز دارد و این‌کهتر را از گوشهٔ اندیشه فرو نگذارد چه مردم سخنور و هنرپرور را پناه و تکیه‌گاه در زمانه آستانهٔ آسمان شکوه خداوند است؛ و «تا باد چنین باد.»

مؤلف کتاب و زمان وی

اطلاعات کافی از نام ونسب و زندگانی و تاریخ تولد و فوت مؤلف در دست نیست ، جز اینکه در مقدمهٔ کتاب خود را «ابوبکر بن الزکی المتطبب‌القونی ملقب به صدر» مینامد .

«حاجی‌خلیفه» نیز در«کشف‌الظنون»راجع به‌مؤلف وکتاب‌وی‌گوید: «روضة‌الکتّاب وحدیقة‌الالباب- فارسی‌فی‌الانشاء لابی‌بکر ابن...المتطبب[1] القونوی‌الملقب بالصدرالمتوفی سنة ۷۹۴ اربع وتسعین وسبعمائة»

۱- ر. ك. کشف‌الظنون چاپ افست از روی چاپ دوم اسلامبول ج ۱ ص ۹۳۲ و چاپ اول ج۱ ص ۵۸۷ که به‌سال۱۳۱۰ هـ . ق در اسلامبول چاپ‌شده‌است.

از قرائن معلوم میشودکه حاج‌خلیفه نسخهٔ کتاب را ندیده وظاهراً ذکر نام‌کتاب وتاریخ فوت مؤلف‌منقول ازمدرکی دیگراست، زیرا گذشته از این‌که برابر مرسوم خود و همانند آن که کتابهای دیگر را یاد کرده آغاز «روضة‌الکتاب» را نقل‌نکرده مؤلف را نیز بدون ذکر نام پدر وبه‌عنوان «ابوبکر بن‌المتطبب...» مینامد، در چاپ‌دوم چون ناشر و یا مصحح‌متوجه شده‌که «متطبب» امکان ندارد نام شخصی‌باشد لذا جای‌نام پدر را ـ چنانکه در بالا نقل شد ـ چند نقطه قرار داده‌است، درصورتیکه اگریکی ازچهار نسخهٔ مورد استفادهٔ نگارنده و یا نسخهٔ دیگری را دیده بود بدون تردید نام مؤلف را به طور کامل و با قید نام‌پدرش ـ چنانکه خودصدر درمقدمه به صراحت ضبط‌کرده است ـ مینوشت وتاریخ فوت (۷۹۴ ه . ق) را که بدون هیچ شبهه اشتباه وغلط است نقل نمیکرد .

آنچه مسلم است صدر در(۶۷۷ ه . ق) که تاریخ تحریر نسخهٔ دستی خود اوست مردی کامل بوده ، زیرا ضمن یکی از نامه‌های همین‌کتاب[1] به توبه وکناره‌گیری از مشاغل دولتی وگوشه‌نشینی خود و توجه به‌امرآخرت اشاره میکندکه تصمیم به این امر مناسب حال مردان‌کمتر ازچهل وپنجاه ساله نیست ، پس خلاف طبیعت است که مردی کامل تا سال (۷۹۴ ه . ق) اعنی (۱۱۷) سال بعد از تاریخ تحریر نسخهٔ دستی خود زنده مانده باشد،

۱ـ این نامه به عنوان «امیر بهاءالدین ملك‌السواحل نوشته شده است . ر. ك. ص. ۸۵ـ۸۲ـمخفی‌نماند امیربهاءالدین درفتنهٔ جمری و به‌سال ۶۷۶ ه . ق در قونیه بقتل رسیده است واین نامه باید سالها پیش از آن تاریخ نوشته‌شده‌باشد زیرا نامه ازقونیه به‌محل امارت ملك‌السواحل نوشته شده‌است ودرموقع‌تحریر نامه امیر در قونیه نبوده وفتنه‌ای وجود نداشته است .

گذشته ازین صدر دو تهنیت نامه درمورد دفع فتنۀ جمری به دوستان خود[1] وهمچنین قصیدۀ عربی موشح ۶۷ بیتی به صاحب شمس الدین محمد بن محمد جوینی-که ازطرف ایلخان بزرگ مأمور دفع فتنۀ محمد بیگ قرامان وجُمری شده بود-نوشته وارسال داشته است، وبرابر نوشتۀ ابن بی بی درالاوامرالعلائیه؛ سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان **روز پنجشنبه هفدهم محرم سنة ست وسبعین وستمائه**[2] ودرست یکصد وهیجده سال پیش از تاریخ فوتی که **حاجی خلیفه** برای صدر مؤلف **روضة الکتاب** یاد میکند، لشکر جمری را شکست داد وروز بعد (**روز جمعه هفدهم محرم همان سال**) خود جمری دستگیر و به فرمان سلطان غیاث الدین کشته شد[3].

با توجه به این مطالب نادرست بودن تاریخ وفات مذکور در کشف الظنون مسلّم میگردد.

ولی بدرستی مشخص ومعلوم نمیشود که صدر تاچه زمان زنده بوده وچه وقت فوت نموده است.

در میان یادداشت هائی که صدر بعدها به نسخۀ دستی خود افزوده مرثیه‌ای در حق امرای روم که تاریخ ۶۷۷ ه. ق درآغاز آن مسطور است و نیز همان قصیده عربی مذکور دربالا وموشح به دعای شمس الدین محمد جوینی صاحبدیوان مقتول به سال ۶۸۳ ه. ق دیده میشود که در عنوان آن ازصاحبدیوان با لفظ «رحمة‌الله‌علیه» یادشده است، این قرینه نشان میدهد که صدر حدّاقلّ تا سال ۶۸۳ ه. ق درقید حیات بوده وشاید چند سال بعد

۱- ر. ك. ص ۱۰ و ۳۹ متن کتاب.

۲ و ۳- ر. ك. تاریخ ابن‌بی‌بی چاپ عکسی ص ۷۲۸-۷۲۷.

از آن ودر بین سالهای ۶۹۰ - ۶۸۳ از جهان خاکی رخت بربسته است .

معلومات

صدر در نامه‌ای که به **امام الدین** قاضی نوشته[1] واز کشف مایهٔ دانش شخصی که اورا «متطبب‌مستعرب» مینامد قاضی را مستحضر میدارد ،گوید : وی‌را در معرض آزمایش قراردادم واز بی‌خبری وسطحی بودن دانش پزشکی وی خبردار شدم و نیز در نامه‌ای که به **امیر نصرةالدین** نوشته و مرك پسر خود عبدالرحیم را به وی خبرمیدهد[2] به صراحت ازمعالجه ومداوای فرزند خود سخن میراند و میگوید که جهته تعذّر قابلیّت مزاج فرزندش معالجه مثمر ثمر نگردید ، رسالهٔ «مناظره میان دل و دماغ[3]» نیز به اطلاعات پزشکی وی گواهی گویا است، ولی در مقدمهٔ کتاب جائی که از تحصیلات و مراتب دانش خود سخن راند وگوید: «برخی از ایام زندگانی خویش به تحصیل کتب عربیّت صرف کرده بودم وگرد ترسلات تازی و پارسی و اشعار ولطایف و نکت و نوادر ملح فضلای ماضی اطاب‌الله ثراهم برآمده و به‌خدمت‌استادان آن فن زانو زده ... و درآن باب استعدادی هرچه تمامتر حاصل‌کرده ... خصوصاً به حضرت خداوندم و استادم ... **بدرالدین یحیی**[4]...» خود را به صراحت تلمیذ و تربیت یافتهٔ **بدرالدین یحیی** ـ که استاد **ابن بی‌بی** نیز بوده است ـ مینامد و آثار مهم باز مانده از وی نیز مکاتبات و اشعار فارسی و عربی است .

قرائن نشان میدهد که شغل اصلی وی کاتبی و در اوایل از منشیان

۱ـ ر. ك. ص ۱۵۴ متن　　۲ـ ر. ك. ص ۱۵۸ـ۱۵۶

۳ـ ر. ك. ص ۹۶　　۴ـ ر. ك. ص ۵ـ۴

زیردست **بدرالدین یحیی** بوده وبرخی ازنامه‌های بدرالدین بامرا واشخاص بانشای وی نوشته شده است و بعد مدتی در خدمت **بهاءالدین امیرالسواحل** بسر برده[1] ونامه‌هائی از زبان وی به اشخاص نوشته[2] ونیز ضمن نامهٔ تهنیتِ «تعلق ولایتی[3]» به آن امیر درخواست تغییر شغل و ترفیع منصبی نموده‌که مستلزم دوری از حضور امیر نامبرده بوده و ظاهراً تقاضای مزبور پذیرفته نیز شده است .

مولد و محل اقامت

در مقدمهٔ کتاب **صدر** خود را **قونیوی**[4] مینامد، ظاهراً در آن شهر چشم به جهان گشوده ودر همانجا نشو و نما کرده وصاحب شغلی نیز گردیده واز همانولایت نامه‌هائی به **امیرنصرةالدین** و **امیر بهاءالدین**[5] نوشته است . ولی در ایّام اشتغال بیشتر اوقات زندگی خود را درمسافرت وگردش سپری کرده، ضمن نامه‌هایش از غربت و دوری یاران موافق ومعاشرت با اشخاص نامتناسب[6] شکایت‌دارد و دیدار دوستان‌را آرزو میکند[7]، وقتی ازاوقات به **قراحصار** میرسد[8] و از آنجا نامه‌ای به امیر **نصرةالدین** نوشته و بعد برای دیدار امیر نامبرده به **قیصریه** رفته ومدتی نیز درخدمت وی بسر میبرد واز آنجا نامه‌ای به **اکمل‌الدین**طبیب نوشته‌است[9]، دراواخرعمر ازمشاغل دیوانی

۱ و ۲ـ ر. ك. نامهٔ ۳۷ ص ۱۰۷ ونامهٔ ۱۸ ص ۵۴ـ۵۲
۳ـ ر. ك. نامهٔ ۱۹ ص ۵۷ـ۵۵ ۴ـ ر. ك. ص ۴
۵ـ ر. ك. نامهٔ ۲۶ ص ۷۴ ونامهٔ ۳۰ ص ۸۲
۶ـ ر. ك. نامهٔ ۲۲ ص ۶۹ـ۶۷
۷ـ ر. ك. نامهٔ ۹ ص ۳۳ـ۳۰ ونامهٔ ۳۵ ص ۱۰۴ـ۱۰۳
۸ـ ر. ك. نامهٔ ۲۰ ص ۵۸ ۹ـ ر. ك. نامهٔ ۲۹ ص ۸۰

دست شسته و در زادگاه خود «قونیه» به‌کنج قناعت نشسته و به سیر وسلوك پرداخته‌است[1] لیکن‌معلوم نیست باوجوداینکه ازمعاصرین «**مولاناجلال‌الدین رومی**» نام می‌برد و با «**اکمل‌الدین**» طبیب و معالج ومرید «**مولانا**» مکاتبه و مصاحبت دارد چرا ازشعر «مولانا» وشخص‌شخیص وی نامی‌نبرده و معمّای لاینحلی بوجود آورده است .

آثار دیگر مؤلف

آثار بازمانده وقابل ذکر صدر عبارتند از :

الف : «ریحانة‌الکتّاب فی‌رسائل الاصحاب[2]» این‌کتاب چنانکه از نامش پیداست ، نامه‌هائی است از اشخاص متفرّقه ولی جز تشابه نام با «روضة‌الکتّاب» ونسبت مبهم ازجانب کاتب نامعلوم وبا خطی مغایرخط متن کتاب به عبارت «هذا ریحانة‌الکتّاب فی‌رسائل‌الاصحاب لصدرالدین‌القنوی» در سراسرکتاب نشان ومدرکی وجود نداردکه این نسبت را تأیید نماید و چون مقدمات چاپ این‌کتاب نیز ازهرحیث فراهم‌گردیده وبلافاصله‌پس از انتشار «روضة‌الکتّاب» به چاپ خواهدرسید ودرمقدمه درموردصحّت وسقم انتساب آن به صدر قونیوی بحثی کافی شده است لذا بیش ازین توضیح را موردی نیست .

۱ـ ر. ك. نامهٔ ۳۰ ص ۸۶ـ۸۲

۲ـ به این نام‌کتابی در مراجع‌کتابشناسی یاد نشده ، اسماعیل پاشا در «ایضاح‌المکنون» کتابی به شرح : «ریحانة‌الکتاب و تحفة‌المنتاب فی‌تراجم‌الادباء والفصحاء والکتاب لابی عبدالله لسان‌الدین ابن‌الخطیب محمد...» ذکرمیکنند ولی ظ. کتابی دیگر است. ر. ك. ایضاح‌المکنون ج۱ ص ۶۰۵

ب : آثار وابیات متفرّقه بشرح آتی :

۱ـ قصیدهٔ عربی موشحی است درمدح شمس‌الدین محمدبن محمد جوینی صاحبدیوان‌که از مجموع‌حروف‌اول‌هر بیت‌عبارت «هذا دعاءالمولی المالك الصاحب المعظم شمس‌الدنیا والدین محمدبن محمد ابدالله دولته» ترکیب میبابد، ابیات زیر ازآن قصیده است :

هذا العقیق و هذه الجرعاءِ[1]		فی جانبیها روضة غناء
ذاب الندی خلل الشقیق‌کانه		فی‌جام یاقوت یدار الماءِ
امواهها فضية و رياحها		مسكية و رياضها فيحاء[2]

۲ـ نیز قصیدهٔ عربی موشحی است[3] در مدح شمس‌الدین جوینی‌که از مجموع حروف اول ابیاتش بیت زیر :

«فانك و استبضاعك الشعر نحوه		كمستبضع تمراً الی اهل خیبرا»

حاصل میشود .

۳ـ قطعه‌ایست عربی و قطعهٔ دیگر فارسی که به قول خودش : **«بحکم اشارت مخدومی تحریرافتاد تابردر ودیوار سرائی‌که عمارت‌کرده‌بودند بنویسند»** بشرح آتی :

أهذه دار أم صحن بستان		ام فی‌الملاحة اضحت‌خلد رضوان
و هؤ لاء عبید ام ملائكة		ام جنة ظهری ام سرب عزلان
دار علا سطحها الافلاك قاطبة		تری حضیضا لدیها اوج‌کیوان
عرض‌السماء لدی ساحاتها سعة		كأنها كرة فی جنب میدان

۱ـ جرعاء . ع ، ریك هموار نیکونبات آسان‌گذار.

۲ـ فیجاء . ع . وسیع وفراخ .

۳ـ این قصیده چهل وچهار بیت و قصیدهٔ اول شصت و هفت بیت است .

یقول اذ سمع‌الفـردوس قصتها یا لیتنی کنتها من بعض جیران
رعـی الاله من‌الافـات بانیها وصـان نعماه مـا کرّ الجدیدان
و عاش فیهـا قریر العین مبتهجا و عاش شانیه فی‌حزن و حرمان
و دام بدر منـاه فی‌سماء علی مکمـلا لایلـیـه عیب نقصـان
من قـال آمیناً ابقی الله مهجته من فضلـه وکساه ثـوب غفران

قطعهٔ پارسی

بنیاد این سرای قویّ و قویم باد صحنش بحسن نزهت دارالنّعیم باد
هرلحظه از مواهب الطاف ایزدی برکنج آستـانش مرادی مقیم باد
خاکش‌زمشك‌اذفروسنگش‌زلعل‌ناب آبش زشیر وشهد وزمینش زسیم باد
سنگ‌وکلوخ‌وخاك‌وکچ‌وچوب‌این‌سرای از زخم منجنیق حوادث سلیم باد
سیلاب‌حادثات‌چوخیزد درین‌جهان پیشش زعون باری سدّی عظیم باد
حشمت‌جلیس‌و بخت‌وسعادت‌رفیق‌و یار دولت‌انیس وراحت وشادی ندیم‌باد
بانیش در تنعم و احوال و کارهاش بـر منهج ارادت وی مستقیم باد
درچشم‌آنکه‌نیست برش‌راست چون‌الف این عالم فراخ چو بدوی مشیم‌باد
وان‌دل‌که‌درهواءولایش‌صحیح‌نیست پیوسته ازوبای مصـائب سقیم باد

۴ــ مرثیهٔ انقراض سلاجقه وامرای روم بشرح زیر :

این مرثیه برسبیل عموم درحق امرای روم‌که ایام دولتشان در شهور سنهٔ ست و سبعین وستمائة بانقراض انجامید در قلم آمد .

پرسیدم از زمانه که این سروران روم
گوئی‌کجا شدند وچه‌دیدند ازین جهان
من پـارشان بغـایت شهرت گذاشتم
و امروز نیست زیشان نه نام و نه‌نشان

پروانهٔ[1] معظّم گوئی کجا شده است
کو آن همه بزرگی وکو حشمت وتوان

کو آن سوار گشتن و آن اسب تاختن
وان سروران بطبع پس و پیش او دوان

کو آن همه امارت وآن‌حکم‌وآن وقار
کو آن همه خزاین وآن‌گنج بیکران

کو هیبتش که روم چنان گشته بود ازو
کزگوشت میش‌گرگ فرو بسته بد دهان

کو آن سپه کشیدن وآیین وبرگ وساز
کو آن‌همه فصاحت وآن‌لفظ وآن زبان

میران‌که صف زدندی بردرگهش پگاه
یك‌کس پدید‌نیست ازیشان درین زمان

هرجا که مفسدیّ و حرامیّ و دزد بود
از بیم تیغ او همه بودنـد ناتوان

رومی‌که پرخوارج وآشوب و فتنه بود
گشت از نهیب تیغش چون روضهٔ جنان

۱ـ معین‌الدین سلیمان بن علی پروانهٔ دیلمی از وزرای سلاجقهٔ روم‌که پس از قتل **رکن‌الدین‌قلج‌ارسلان** بن غیاث‌الدین‌کیخسرو پسر چهار سالهٔ او را به سلطنت انتخاب وازطرف اباقاخان حکمران‌کل ممالك روم‌گردید وبعد از شکست فاحش قشون مغول از **الملك‌الظاهر بیبرس بندقداری** درسال ۶۷۶ اباقا وی را با خود به‌آلاتاغ‌آورد وپس ازمحاکمه با سی وشش‌نفر ازهمراهانش به‌قتل‌رسانیدند وجسد پروانه را قطعه قطعه‌کرده ودر دیك پختند وخود اباقا نیزلقمه‌ای ازآن را باغذا خورد. ر. ك. تاریخ مغول ص ۲۱۴ـ۲۱۳

و امروز باز بین چو وجودش پدید نیست
چون دوزخیست پر شد ماران و کژدمان
و ان نایب[1] یگانه که میر گزیده بود
گویی چگونه گشتست از دیدها نهان
کو آن همه رزانت وآن حکم وآن ثبات
کوآن همه بزرگی وآن جمله خان ومان
وان مالها که جمع همیکرد سالهـا
وان حلقهٔ غلامـان و آیین و خاندان
بیچاره خواجه یونس[2] گوئی کجا شدست
آن سرور یگانه و آن میر نوجوان
کو آن همه تکبّر و شاهی و عزّ و ناز
وان حکم درسواحل همچون قضا روان
مسکین بهاء دین[3] که جوانی گزیده بود
چون از میان کار برون رفت ناگهان
کو آن همه فصاحت وآن خط وآن سخن
کو آن همه کفایت وآن جاه وآن مکان
آن طبل و بوق وکوس وعلمها کجا شدند
وان اژدها نگـاشته بر روی پرنیان

۱ـ منظور امین‌الدین میکائیل نایب شهید است که در فتنهٔ جمری مقتول گردید . ر. ك. تاریخ ابن‌بی‌بی ص ۶۹۳

۲ـ شناخته نشد

۳ـ امیر بهاءالدین محمد ملك السواحل که در فتنهٔ جمری به سال ۶۷۶ هـ . ق با امین‌الدین در قونیه شهید گردید .

دو پور صاحب از چه سبب روکشیده‌اند
کز هردو نام نیست درین دهر جان‌ستان
آن رزم و بزم کو و غلامان همچو ماه
وان جامه‌های فاخر و آن گنج شایگان
وان **تاج گیو**[1] نیز که چون شیر شرزه بود
آواز او بـریده شد از جمع دوستان
کو آن سپه‌کشیدن و آن سبلت و بروی
وآن یوزو بازو طنطنه وان گرز وآن سنان
ابن‌الخطیر کو شرف‌الدین[2] که رفعتش
یکدسته بود و بر شده تا فرق فرقدان
جـایی رسیده بود که از غـایت علو
پنداشت زیر رتبت او هشت آسمان
بگلـر بگ[3] زمانه و صاحب قران روم
میران به پیش حضرت او همچو کودکان
وانگه برادرش که **ضیادین**[4] بدش لقب
آن شیر بـا شهامت و آن میر کاردان
گفتا که جمله مست شراب اجل شدند
وز مجلس حیوة بـرفتنـد بـرکران

۱ـ تاج‌الدین گیو سرلشکر معین‌الدین پروانه . ر. ك. ابن‌بی‌بی ص ۶۶۲
۲ـ پسر خطیر زنجانی ر. ك. ابن‌بی‌بی ص ۶۶۵-۶۶۲
۳ـ ملك‌الامراء مبارزالدین چاولی بگلربگ روم
۴ـ امیر ضیاءالدین برادر بگلربیگی

یکچندشان مراد جهان در کنار بود
و آخـر بروز رخت ببستند از میان
چونین نهـاده‌انـد اساس جهـانیـان
در دهر هیچ‌کس نتوان یافت جاودان
بودنـد پیش ازیشان میـران کامـکار
شاهان بـا تکبّر و بـا لشکری گران
روی زمین گرفته و فرمان روان شده
برمالدار و مفلس و بر پیر و برجوان
لکن چو شست مرگ بریشان‌گشاده شد
جمله نگون شدند ازآن تخت‌خسروان
بـا تیر مرگ هیچ سپر دستگیر نیست
با تیغ مرگ جوشن وخفتان‌کند زیان»

۵ـ اشعار ملمعی است بشرح زیر :

«دوستی از کاتب درخواست تا شعری ملمّع تازی وپارسی برطریقهٔ سعدی شیرازی بگوید آنجا که‌گفت :

«بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان بـاقی» مبنی بر اشارت وی بقلم آمد .

ایا ریما رهی قلبی بسهم جرحه باقِ
الی کم‌لاتداوینی‌وانت‌الاسی[1] والراق[2]

۱ـ آسی : اندوهگین، غمگین، طبیب

۲ـ راقی: افسونگر، دعانویس، عزیمت‌خوان

چودرجمعی چه‌میدانی حدیث دردپنهانی
چو دروصلی چه‌میدانی بلا ورنج‌مشتاقی
ترفق ایها العادی علی حالی وسلواتی
اما تربوا الی ضعفی وبلوائی واملاقی
مرا بادردخوش باشد چوتو باشی‌مرا مسقم
مرا بازهرخوش باشد چوتو باشی‌مراساقی
سموم العشق لی‌راح وحشو الصدر اقداح
وکیف الموت‌من‌سم وانت‌الیوم‌تریاقی
نمیدانم‌چه‌معجونی بدین‌شوخی ورعنائی
همی‌دانم‌که‌خوش بوئی نکوروئی‌سمن‌ساقی
فکیف‌العیش یاقلبی وقد افنیت‌ازمانی
فکیف‌النوم یاعینی وقد فرجت‌آماقی[1]
ازآن‌جفت‌است‌صدرصدر باافغان‌وبازاری
که تودرحسن ورعنائی‌میان‌دلبران‌طاقی

ایضاً له

یامن‌غدا وحیداً فی‌اللطف‌والجمال
لم لاتریح صباً[2] من وحشة‌اللیالی
گوئی که ملك‌حسنم‌جاویدماندخواهد
جانا بخاك پایت در ورطهٔ خیالی
من یدعی لدنیا بدراً بلا محاق
اوفی‌الوری جمیعاً حسناً بلازوال
پیش‌آر بیدلان‌را وقتی‌که نیکبختی
بنواز عاشقان‌راگاهی که‌خوب‌حالی
. . . .
. . . .
لهفی‌علی زمان والعیش فیه صاف
مامر فی ضمیری یقوی علی‌حالی
گوئی دگر نه‌بینم‌هرگز زمان‌ایشان
صدرا چه جای‌آنست‌درغصّه‌محالی

۱ـ آماق، گوشه‌های چشم ۲ـ صب، بروزن فلس، عاشق

ایضاً له

یا ملیحاً اذاب جشمانی	انت روحی وانت ریحانی
علم الله که بیحضور رخت	هستم اندر بهشت زندانی
انت فی لوح خاطری ابداً	ما اری فیه رسم نسیانی
سخت دشوار می توان دیدن	روی خوب ترا بآسانی
حار عزمی وخاب مُطلبی	فای صبری وفار احزانی
صدر اگر پیش تو نمیرد زار	باشد از غایت گرانجانی

ایضا له

ایا من وجهه بدر التمام	ویا من صدغه ماوی الظلام
بدین خوبی ورعنائی وشوخی	نمیدانم که از خیل کدامی
جمعت الحسن فناً بعد فن	وصرت تصید افئدة الانام
همی دانم که نامی گشت عشقت	نمیدانم ولی تاخود چه نامی
قوامك فی الوری کالریح طعناً	و طرفك بینهم مثل الحسام
بری دلهای عالم را بتاراج	ندیدم مثل تو شوخی حرامی
بخلت بان تجود لمستهام	وان تروی ظمآء بالسلام
درون سرو می گردد پر آتش	چو تو بیرون بشوخی میخرامی
اذا عاینت طرفك من بعید	رایت کنانة ملئی السهام
برای صید دلهای عزیزان	بزلفی حلقه حلقه همچودامی

. . . .	. . . .

ولا تبخل بنقد الوصل عنا	لان البخل من شیم اللئام
بروصدرا زسر نخوت کران جوی	که مر معشوق را کمتر غلامی

ایضا له

یا ملیحا حازفی‌اللهجة اعلی‌الدرجات

انت‌فی‌الحسن کبدر لاح‌وسط‌الظلمات

انت‌تفاحی‌وراحی‌انت‌ریحانی‌وروحی

انت مالی ومعاشی‌انت مجموع‌صفاتی

ایکه درچشم تو نوری و تودرجسم‌حیوتی

چند در بند هوای خود و دام هوساتی

. . . .

طبعی الزخار بحریهب الناس اللاٌلی

کل مایکتب کتابٌ الوری من لفظات

صدر شیرین‌شد ازاشعار توهرذوق‌دهانی

چه‌عجب‌زانکه‌چودرنطق‌شوی‌جمله نباتی

ایضا له

یا منتهی الامانی یا بهجة الزمان | هات‌الرحیق صرفامن‌صفوة‌الدنان

مارا حریف باید در روزهای‌هستی | مارا شراب باید در موسم جوانی

هات‌الشراب‌هات یاجالب‌الحیوة | یا زینة‌السقاة یا فتنة الزمان

از جملهٔ خوشیها در خاطرم نیاید | هرصوت ارغنونی یاکأس ارغوانی

جاء الشتاءُ یسقی من برده سموما | تریاقها شراب کالنار فی‌الاوانی

عالم ز زخم سرما روی عبوس دارد | کوشیشه‌ای‌که خندد دربزم‌کامرانی

یا زبدة الانام یا مهجة‌الکرام | یا حسرة‌البدور یا حجلة الغوانی

ای جان نازنینم ای سرو راستینم | بگذار تا ببوسم پایت که میتوانی

کلی الیک مایل[1] صبری علیک زایل	لولا هواك حاصل ما بت فی الهوان
روی تو آفتابم زلف تو مشك نابم	گوئی شبی ببوسم آن لب چنانکه دانی
حتام منك طرفی یمسی بغیر نوم	حتام منك صدری یضحی بلاجنان
هرچند مستمندم بازار و دردمندم	چون روی تو به بینم یابم حیوة ثانی
ان رمت فیك صبراً من کثرة الدواعی	الفیت حال صبری فی معرض التوانی
صدرست چاکر تو دردهر غمخور تو	بنواز چاکرت را چون هست رایگانی

این غزل مجنس است

ایا من سبی قلب شمس الضحی	بجید الغـزال و عین المهـا[2]
مها گفتمت حـاش لله بتـا	تو خرشید[3] عصری چه جای مها
و ما حاجة الناس نحو الضیا	اذا کنت تلقاهم فی الدجی
مهیاست از اشك و سوز دلم	در آب و در آتش رهی را دوجا
. . . .	. . . .
بری الله فی الناس حوراً ملا	حاً و لکنـه مثلکم مابری
اگر خجلت ماه خواهی بتا	بـرای تفرّج ببـامی برآ
فحاکی الملاحة عنکم حکی	و راوی الصباحة عنکم روی
دل مستمندی شکستی مها	از آن روی زیبا نباشد روا
فابعادکم عود صبری لحا	و هجرانکم خلف عینی مری[4]
نزار آنچنـانم که در پیرهن	اگر بازجوئی نیـابی مرا

۱ـ کذا فی المتن. ظ «قلبی الیك مایل» صحیح است
۲ـ مها؛ بالفتح. ع. آبدار، کجی و عیب کاسه وغیره چشم اشك آلود
۳ـ کذا فی الاصل
۴ـ ازشما دور گردانیدن پوست درخت «وجودم» را بازگرفت. وهجرانتان پشت گوشت آلود مرا بشکست ولاغر گردانید .

یذکرنی عهدکم کلما | بریق خفا اونسیم سری
سراگرد سودای خوبان نکرد | نبادا که از پا درآئی سرا

لغات و اصطلاحات کهن کتاب

«روضة الکتّاب» مانندهمه کتابهای قرن ششم وهفتم عبارات وترکیبات و لغات کهنه واصیلی دارد و در زیر به نمونه‌ای چند اشاره میشود:

۱ـ **آوریدن** ر. ك. ص ۱ س ۱۱

۲ـ **متوسط گرفتن** (واسطه قرار دادن) ر. ك. ص ۳۷ سطر ۱۶ـ۱۵

۳ـ **نگوسار** به‌جای نگونسار ر. ك. ص ۱۳ س ۱۵

۴ـ **یکتادلی** (یك دلی، صمیمیّت، صداقت) ر. ك. ص ۲۸ س ۳

۵ـ **بازجست** (استفسار) ر. ك. ص ۲۹ س ۱۷ و ص ۳۱ س ۱۷

۶ـ **بی‌طائل** به‌جای لاطائل ر. ك. ص ۳۰ س ۵

۷ـ **زیان** (زندگی کننده، زنده) ر. ك. ص ۱۵۸ س ۷

نسخه‌های مورد استفاده

الف: نسخهٔ «م» یا نسخهٔ دستخط مؤلف متعلق به کتابخانهٔ «ایل‌خلق» که ظاهراً درگذشته «کتابخانهٔ عمومی وزارت معارف ترکیه» نامیده میشد به قطع (۸ × ۱۴/۵)[1] و هرصفحه دارای سیزده سطر آخر این نسخه

۱ـ از نسخه‌های «م» و «آ» و «د» فقط میکروفیلمی دراختیار داشتیم که از روی آن نسخهٔ عکسی تهیه شده است واندازه‌های یادشده اندازهٔ قسمت نوشته شدهٔ صفحات نسخه‌های عکسی است.

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس خدایی را که اعداد فیض فضل او در میان عالمیان از تنگنای احصا و مضیق شمار بیرون است و ضابطان نعمتش فنون بدایع حکمت و صنایع قدرت حضرتش چون هندسهٔ ازلی در ادراک صفات ذات بیچون او عقل دوربین و فکر نقل اندیش در ورطهٔ قصور حیرانست و در سلوک فضای معرفت عالم حضرت ربوبیتش وهم تیزگام و خیال جهان نورد از غایت کلال افتان و خیزان

با کنه بزرگی او پریشانست
همه ادلهٔ عقلی و نقل برهانی
ز پیش روی صفاتش چو پرده برگیرد
همه فسانه نماید علوم یونانی

صفحهٔ اول نسخهٔ «م»

شامل قصاید وابیات متفرّقه عربی وفارسی ازمؤلف‌است که بتدریج به‌خاتمهٔ نسخه الحاق‌کرده، در برگ سفید مقابل آخرین برگ متن عبارت :
«آنقره ایل‌خلق ۶۶۴» = « Ankara il Helk 664 » دیده‌میشود وبرگ آخراوراق‌الحاقی بامهری به‌سجع«معارف وکالتی‌آنقره‌عمومی‌کتب‌خانه‌سی» ممهور است .

این نسخه به‌سال ۶۷۷ نوشته شده وسابقاً دراختیار «احمدبن‌خلیل بکتاش» بوده است، ومهری به سجع « اولاد احمدبن خلیل بکتاش وقفی » زیر مهر وزارت معارف ترکیه دیده میشود و نیز یادداشتی به‌شرح - «رضا پاشاکتبلری ارسنده ۲۱۶۶ نومرده بر نسخه دها واردکه ۸۷۷ ده‌یازلمشد» - از طرف فهرست‌نویس در ذیل برگ نوشته شده است .

ب : نسخهٔ «ن» یا نسخهٔ‌کتابخانهٔ ملّی‌تبریز ازکتب اهدائی مرحوم «حاج محمد نخجوانی» تحت شمارهٔ ثبت ۳۶۸۷ . این نسخه مانند نسخهٔ «م» به‌شکل بیاضی و به قطع (۱۱ × ۱۷/۵) و هرصفحه دارای پانزده سطر که به سال ۷۳۷ هـ . ق نوشته شده است .

این نسخه سابقاً در اختیار مرحوم «علی‌بن اسماعیل عمادالکتّاب» معروف به «ادیب‌خلوت» آشتیانی بوده است ودرحاشیهٔ برگ‌اول یادداشت تملکی به‌خط پخته و زیبای آن مرحوم دیده میشود .

ج : نسخهٔ«آ» یا نسخهٔ‌کتابخانهٔ‌موزهٔ ایاصوفیا به‌قطع (۱۱ × ۱۶/۵) و هرصفحه دارای چهارده سطر بدون تاریخ تحریر ؛ این نسخه قسمتی از مجموعه‌ایست که تحت شماره ۴۰۱۵ در موزهٔ ایا صوفیا نگاهداری میشود و تاریخ تحریر ندارد؛ هرسه‌نسخهٔ یادشده به‌خط نسخ وبه‌املای خیلی‌کهن نوشته شده است ومختصات املائی هرسه‌نسخه عبارتند از :

با معالی همتت تا شاه [illegible] عشق

با فضایلت تا باشد باز بر دستی همبر

در زمانت فضل جاه آمد پدید بس فرخی

مرزهای غضب او نیز گردون ابتر

در زمان عهد تو همی کو نه زمان حال او

گر ملک مرکز بیامد ملک من بر عرش حبر

با ذات عمارت تا با هم فرهن و منتظم

تا بود در جهان [illegible] همان زمان و بسر

این بیت [illegible] و [illegible] الهلالی [illegible] سالی [illegible]

آن کرم و اشراف کردند و [illegible] دبادی [illegible]

موجب [illegible] عطف [illegible] دلیل و سبب [illegible]

این صد و [illegible] تمت روضة

الکتاب و حدیقة الالباب

صفحة آخر نسخة «م»

الف : همه‌جا «ج» به جای «چ» مانند :

«بهرجه‌جشم نهم شکل آن بود مسطور . ر. ك. ص ۲۲

و «آن را در زمان هرجه اندك‌تر معاینه بیند» ص ۹۵

و «جندانك الفاظ شیرین وعبارات رنگین آن مکرّرگردد» ص ۱۵

ب : بعد از حروف مدّ و فتحه وکسره همه‌جادال‌معجمه «ذ» به‌جای دال مهمله «د»

مانند : «سبحان‌الله کذام عاقل کویذکی آب‌باران شوراست وحیوان ناطق ستور یا کذام خرذمند در خاطر کذراند کی آفتاب تابان در روشنی با سها مساویست؟» ص ۲۷ س ۱۲ـ۱۰ و «تا درتن او رمقی باشذ وازآفتاب عمر او شفقی ماند» ص ۲۸ س ۲ و «درجواب آن شنیذکی...» ص۲۵ س۳ و «هریکی را لایق حوصلهٔ خوذ چیزی داذه‌اند» ص ۲۴ س ۱۱

ج : همه جا «ك» به جای «گ» مانند : الفاظ «کویذ» و «کذراند» در مثال بالا و «به‌نظر سعادت آن جهان آزادی ملحوظ کرذذ» ص ۲۴ س۴ و «از تنکنای احصاء ومضیق‌شمار بیرونست...» ص ۱ س ۲

و «در زمـان فضل خواهد زد ز بس فرزانکی

فکرهای ثاقب او تیر کردون را به‌تیر ...»

ص ۱۴۶ س ۱۵ـ۱۴

و «مفاخر آن‌کرام واشراف کرذذ ...» ص ۱۴۷ س ۴ـ۳

د : همه‌جا «که»[1] به‌شکل «کی»مانند: «پیش از تو نیز کفته‌اند کی...»

۱ـ املای این‌کلمه یکنواخت و یکدست نیست اغلب «که» موصول را با املای معمول‌امروز و«که» ربط را به‌شکل «کی» نوشته‌اندمانند، «اشارتی‌که در»

صفحهٔ آخر نسخهٔ «م»

ص ۲۵-۲۴ س آخر و «انشاءالله کی وارث علم اسلاف ...» ص ۱۰۷ س ۳
و «قادری‌که اکر درتصورکنجد کی یك لمحه عنایت او ازعالم عاذب‌کردذ»
ض ۲ س آخر

ه : آنك، آنچ، بلك به جای آنکه، آنچه و بلکه . مانند :

«باز آنك به‌سایهٔ رواق واغصان واوراق دوحهٔ‌آن‌التجادارد...» ص۲۲ س۱۱
و «این تصدیع مشتملست برآنك صدر اجل .. » ص ۳۳ س ۳
و «آنچ ترا سزاوارتر است ...» ص ۲۶ س ۹ و «پس برحسب این کلمات
و تقریر این محالات آنچ به‌خدمت نقل کرده‌اند...» ص۲۷ س۱۶
و «عاقبت چون نیك بینم آنچ ماند اندر ضمیر...» ص ۳۴ س ۸
و «بلك جایهای نادراشعار بیکانه درمواضع استشهاداین مراسلات آوردم»
ص ۶ س ۲ و «بلك به مجرّد ظلم و طغیان...» ص ۱۳ س ۹
و «بلك با هرکه سر ازکریبان دوستی برآورد...» ص ۱۷ س ۲

و : کچون به جای که چون مانند : «از جود بی‌نهایت آنحضرت
مأمول استکچون شرف استسعاد خدمت حاصل‌کند...» ص ۲۴ س ۳
و «چنان‌شدست‌زآشفتکی‌وشیدائی کچون‌حدیث‌کند برمثال‌مستانست»
ص ۳۰ س ۱۵
و «بارها برخدمت تقریررفته‌بودکچون‌هوای مفارقت‌آن‌حضرت‌ناسازکارست»
ص ۳۶ س ۱۲

---

*ضمن خطاب‌بزرکوار فرموده بود وبه‌بازجست تأخیرزحمات بدانجناب‌رفیع‌مشرف کردانیذه مصورکشت خدا کواه استکی همیشه ذکر آن حضرت ندیم دل و سمیر ضمیر است.. » ص ۲۹ ش ۱۵-۱۷ واین نکته قابل توجه است وبه‌ندرت نیز هردو را با املای معمول امروز نوشته‌اند .

۳۶۸۷

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و سپاس و شکر بی قیاس خداوندی را که اعداد
امداد فیض فضل او در بارهٔ عالمیان از شکنای
احصا و شمار بیرون است و طباق آسمان
و زمین بدایع حکمت و صنایع قدرت حضرتش
بنمون خداوندگاری که ادراک صفات ذات
بی چون او عقل دوربین و فکر تیز اندیش در حیطه
تصور حیرانست و در سلک حقایق معرفت عالم
حضرت ربوبیتش وهم تیزگام و خیال جهان نورد
از غایت کلال افتان و خیزان شعر

در الکتاب بزرگی او پریشانست
همه ادلهٔ عقلی و نقلی برهانی
زپیش روی صفاتش چو پرده برگیرد
همه شبانه نماید علوم یونانی
هزار سال بکنه جلالتش نرسد

صفحهٔ اول نسخهٔ «ن»

د : نسخهٔ «د» متعلق بهدانشکدهٔادبیاتاستانبول بهقطع۹×۱۴/۵) هرصفحه دارای نوزده سطر .

این نسخه به خط نسخ ودر تاریخ ۸۷۷ نوشته شده و ظاهراً همان نسخه است که فهرست نویس کتابخانهٔ عمومی وزارت فرهنگ ترکیه درذیل نسخهٔ «م» بدان اشاره کرده است ، در این نسخه اثر املای کهنه بندرت پیدا میشود .

روش تصحیح

چند سال پیش که استاد بدیع‌الزّمان فروزانفر کتب خطی اهدائی مرحوم **حاج محمد نخجوانی** را ملاحظه فرمودند، درگفتگوئی باآقای دکتر **منوچهر مرتضوی** اظهار داشته بودندکه جای آن دارد کتاب حاضر چاپ و منتشرگردد، با سابقهٔ لطفی‌که آقای دکتر مرتضوی نسبت بهنگارنده دارند انجام این کار را به من محول فرمودند ، بنده نیز چون نتوانستم خود را از افتخار تعهد این مهم محروم گردانم با کمال علاقه و دلگرمی از روی نسخهٔ اهدائی مرحوم حاج محمّد نخجوانی بهکتابخانهٔ ملی تبریزکه تا آنروز نسخهٔ منحصر بفرد درجهان شناخته شده بود به تصحیح متن‌کتاب و تحشیهٔ آن پرداختم، کار خارج‌نویسی وتصحیح قیاسی وتطبیق‌متن بهآخر رسیده و تحشیه قریب به اتمام بود که دوست ارجمندم آقای دکترعیوضی از سفر ترکیه بازگشت ومیکروفیلمی از نسخهٔ دانشکدهٔادبیاتاستانبول را با خود بهارمغان آورد وبشارت دادکه نسخه‌ای دیگرنیز درکتابخانهٔموزهٔ ایا صوفیا موجود است. درآن ایام دوست‌بسیار عزیزم‌آقای بهروز درکشور

۳۲/۲۱۵ ۱۱۳

و مفاخر آن کرام و اشراف گردند
در سرای او دنیا دیدار او موجب سرور
در ظلمت آخرت کرحاوا و سبب نور
آن خداوند شوند انه القادر علی ما یشاء



تم الکتاب بعون الله الوهاب
وبعده اتم الکتاب

صفحهٔ آخر نسخهٔ «ن»

ترکیه بودند، عریضه‌ای به‌خدمت‌شان ارسال ودرخواست‌گردید تادرصورت امکان‌میکروفیلمی از نسخهٔ «ایاصوفیا» تهیه وارسال‌فرمایند، خوشبختانه تیر آرزو به هدف مقصود خورد ودوست بسیارعزیزم بیش از حدّ انتظار ما در پیدا کردن نسخه‌ها و تهیهٔ میکروفیلم بذل توجه نمودند و درنتیجه بهمت ایشان وبفاصله چند ماه غیر ازمیکروفیلم نسخهٔ «ایاصوفیا» میکروفیلمی نیز از نسخهٔ موجود در آنکارا به دست ما رسید ، ناچار از نو واز روی چهار نسخهٔ یاد شده بتصحیح پرداختم ونسخهٔ «م» را که اصح نسخ تشخیص داده بودم متن قرار دادم و به جای قسمتهای ناقص و افتاده و غلطهای فاحش از نسخهٔ «ن» استفاده و اختلاف هرچهار نسخه را ذیل صفحات ذکر نمودم و رسم‌الخطهای کهن را به رسم‌الخط معمول روز-که ضمن معرفی نسخه‌های مورداستفاده نمونه‌هائی ازآن ذکرشده‌است تبدیل کردم وبرای اینکه توضیحات و حواشی با نسخه بدل‌ها مخلوط نشده و حاشیه برمتن غلبه نکند ، کلیّه توضیحات را به‌آخر کتاب نقل نمودم، امیدوارم این‌خدمت ناچیز موردپسند اهل‌فضل وادب قرارگیرد ، درخاتمه وظیفه خود میدانم‌که از راهنمائیهای استاد ترجانی‌زاده در مورد حل مشکلات بعضی ازعبارات عربی تشکر نمایم.

میرودود یونسی

دهم دی ماه ۱۳۴۸ هجری شمسی

بسم الله الرحمن الرحیم

صفحهٔ اول نسخهٔ «آ»

حمد و سپاس خدای را که اعداد فیض فضل و [illegible] احصا

و حقیقی شمار بیرون است و طبقات آسمان و زمین ببدایع حکمت و صنایع

قدرت حضرتش بیرون [illegible] صفات ذات [illegible]

[illegible]

صفحهٔ اول نسخهٔ «د»

در زمان فضل خداوند زود زین فرزانگی   گم کرد ناقبا و نیز گردد و دانا نیز

در میان معنی گوید نبات جاه او   گر فلک گردن نهد مثل من ...

باد اعمار شما با هم قرین و منتظم   تا بود بر خوان دنیا میهمان برنا و پیر

ان شاء الله که وارث اعمار اسلاف و مشید مبانی معالی و مفاخر اکرام

و اشراف گردد و در سرای دنیا دیدار او موجب سرور و

در ظلمت آخرت کردار او سبب نور

آن خداوند شود ان شاء الله تعالی

تم الکتاب والله اعلم بالصواب

لفراغ اواسل شهر المحرم المکرم

سنه ۸۷۷

بسم الله الرحمن الرحیم قال الشیخ محیی الدین بن العربی قدس
الله روحه الحمد لله والسلام علی عباده الذین اصطفی و علی ولیّی فی الله تعالی فخر الدین محمد
علی همّته و رحمة الله و برکاته اما بعد فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم اذا احبّ احدکم اخاه فلیعلمه و انا احببتک و یقول الله تعالی
و تواصوا بالحق و قد وقفت علی بعض تآلیفک و ما ایدک الله به من القوة المتخیلة
و ما تخیّله من الفکر الجید و متی ما تغذت النفس بکسب یدیها فانها لا تجد حلاوة
الجود والوهب و تکون ممن اکل من تحت رجله والرجل من اکل من فوقه کما قال
الله تعالی و لو انهم اقاموا التوریة والانجیل و ما انزل الیهم من ربهم لاکلوا من فوقهم
و من تحت ارجلهم و قد علم ولیّی وفقه الله تعالی ان الوراثة الکاملة هی التی تکون

صفحهٔ آخر نسخهٔ «د»

روضة الكُتّاب وحديقة الألباب

بسم الله الرحمن الرحیم[1]

حمد وسپاس خدایی[2] را که اعداد فیض[3] فضل او دربارهٔ عالمیان از تنگنای احصا ومضیق شمار بیرونست وطباق آسمان وزمین ببدایع حکمت وصنایع قدرت‌حضرتش مشحون، **خداوندی** که درادراك صفات ذات بیچون او عقل دوربین وفکر نُغل‌اندیش در ورطهٔ قصورحیرانست ودرسلوك فضای معرفت عالم حضرت ربوبیّتش وهم تیزگام و خیال جهان‌نورد ازغایت‌کلال افتان و خیزان :

باکتناه[4] بزرگیِّ او پریشانست	همه ادلّهٔ عقلیّ و نقل برهانی
زپیش‌روی‌صفاتش‌چوپرده برگیرد	همه فسانه نماید علوم یونانی
هزار سال بکنه جلالتش نرسد	بصد[5] هزار باندیشه نفس انسانی
نه ازعدم بوجودآورید ذاتش‌کس	نه در وجود توان یافتن ورا ثانی
ز نور پرتو او لمعه‌ای تجلّی‌کرد	پدیدگشت از آن آفتاب نورانی
بعون تربیتش لؤلؤ[6] ثمین گردد	درون‌جوف‌صدف‌قطره‌های نیسانی

۱ـ **ن** : الرحیم و به‌ثقتی ؛ **آ** : الرحیم رب اعن ؛ **د** : بسمله ندارد
۲ـ **ن** : حمد و سپاس و شکر بی‌قیاس خداوندی را ۳ـ **ن** و **آ** : اعداد امداد فیض ۴ـ **ن** : در اکتناه ۵ـ هرسه نسخهٔ دیگر : نه‌صد و املای اصلی متن به‌صد ۶ـ **ن** : لؤلوی

زخوان نعمت بی‌منتها و بی‌عددش میان اهل جهان دایرست مهمانی
بساط رحمت او چون کشیده شد بجهان زیك نوالهٔ اوگشت روح حیوانی
بنور مشعلهٔ آفتاب عالمتـاب گشاید ازرخ گیتی حجاب ظلمانی
بحکم نافذو سلطان تامّ وملك عظیم ورا رسد بجهان دعوی جهانبانی

عطوفی که بیك نظر رحمت چندین هزار هزار صورت دلربا[1] ازکتم عدم بصحرای وجود آورد وهریکی‌را بروحدانیّت خود شاهدی عدل و ناطقی فصل[2] گردانید :

ففی کـلّ شیئ له آیة تـدلّ علی أنه واحد[3]

جباری که در مایدهٔ پادشاهی خویش کاسهٔ سر نمرود را نصیب پشّهٔ ناتمام کرد و بچوب پاره‌ای در عرض گاه سَحَرهٔ فرعون خاك خسار در دیدهٔ اومید ایشان پاشید[4]، **مجیری** که اگر مور نحیف بحبل متین عنایت او تمسّك کند دیدهٔ مار را ازسوی قفا بازکشد، وروباه ضعیف اگر درچراگاه حمایت[5] او راه یابد پنجهٔ شیر نر درهم شکند ، **عظیمی** که گلشن فردوس از حدیقهٔ رضای[6] اوگلزاریست و دوزخ دمان ازآتش سخط او شراری، **علیمی** که در آینهٔ معرفت او اسرار نهانی چون چهرهٔ روز روشن لایحست ونسیم رحمت او در مشام جان عالمیان چون رایحهٔ عنبر اشهب فایح ، **قادری** که اگر در تصوّر گنجدکه یك لمحه عنایت او ازعالم عازب گردد اساس جهان سر بویرانی

۱ـ **ن** : دلربای ۲ـ **ن** : ناطقی‌فضل ۳ـ **آ** و **د** بیت عربی را ندارد ۴ـ **ن** : و بچوب پارهٔ که درعرصه گاه صحرای سحرهٔ فرعون‌خاك خسران در دیدهٔ امید ایشان پاشید ۵ـ **آ** و **د** : در چراء حمایت
۶ـ **آ** و **د** «رضای» ندارد

نهد و ترکیب عناصر وافلاك اجزاء مقسّم وهباء مفرّق‌شود، **معبودی** که جهت احراز نقطهٔ کمال معرفت او[1] خطّ نه‌دایره درهم است و زبان حال عقل کلّ که افضل موجودات واوّل‌مخلوقاتست درنشر آلا و بسط نَعمای‌حضرت او اخرس وابکم، **لطیفی** که چون مایدهٔ ائتلاف‌گستراندگرگ ومیش را دریك آبشخور[2] مهر مادری و فرزندی بخشد و ارکان مختلف و عناصر متضادّ را دریك بدن داغ ازدواج وانضمام برپیشانی نهد ، **حکیمی** که چون معجون عجایب ترکیب‌کند نوش را درصورت نیش[3] جلوه دهد ودرمان را در سلك درد منخرط‌گرداند، **جوادی** که سؤال سایلان آسمان و زمین برتکرّر ایّام و تعاقب شهور و اعوام خزانهٔ نعمت او را سپری نکند ، **غفاری** که جرایم بندگان واگرچه بعدد ریگ‌بیابان[4] باشد آمرزش اورا مانع نیاید، **واهبی** که نوع انسان را بحکم **ولقدکرّمنا بنی‌آدم** خلعت اجتبا پوشانید و کاس اصطفا نوشانید وبرموجب **وحملناهم فی‌البرّ والبحر** ایشان‌را طریقت معرفت سلوك دشت و دریا دریابانید و جهت استخراج منافع برخبایای[5] آن مطلع گردانید وبرمقتضای **ورزقناهم من‌الطیبات** تارةً بمآکل لذیذ ومشارب هنی که غذاء بدنست و مرّةً باکتساب معارف و اقتباس علوم‌که غذاء نفس است جهت‌ایشان‌خوانی مهنّامهیّا[6] کرد ومبنی‌براشارت **وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً** ایشان[7] را بر بیشتر مخلوقات شرف امتیاز بخشید چه بیشتر مخلوقات حقّ بریك جبلّت مجبولند وبریك آفرینش مفطور بخلاف انسان

۱ـ **آ** و **د** «او» ندارد ۲ـ **ن** : آبشخوار ۳ـ **آ** و **د** : نوش در صورت نیش ۴ـ **ن** : اگرچه‌دریای بی‌پایان باشد و بعدد ریگ بیابان ۵ـ **ن** : برخفایا ۶ـ **ن** : مهیّا و مهنّا ۷ـ **د** : انسان را

که ذات او را از دوعالم علوی وسفلی آفریده‌اند وبصد هزار وسایط ارضی وسماوی بوجود آورده وخمیر مایهٔ او را از لباب آفرینش ساخته وخلقت او را فهرست کاینات وانموذج مخلوقات گردانیده وبزیور نطق وانتصاب قامت وحسن صورت واستخراج صنایع واستنباط علوم مخصوص کرده وصدهزاران درود وتحیّات برروان خواجه‌ای باد[1] که مردم را بنور معرفت ازظلمت شب جهالت بنور صباح یقین آورد و بکشتی هدایت ایشان را از تموّج دریای هلاکت[2] بساحل نجات رسانید وبمعجزات باهر ودلالات قاهر[3] ارباب عقول واصحاب تجارب را عاجز گردانید و بفصل الخطاب و بلاغت بی‌نظیر خطباء قریش وفصحاء هاشم را داغ[4] خجالت برجبین بیان نهاد و برآل واشیاع[5] و خلفاء[6] اوکه جمله بزرگان عالم دین وسروران ملك یقین بودند مترادف و متوالی باد[7]:

علیهم سلام الله ما حنّ اورق ومـاسحّ وسمی وماسبح الرعد

چنین گوید مقرّر این کلمات ومحرّر این رسالات الرّاجی عفو ربّه القدیر **ابوبکر بن الزکیّ المتطبّب القونیّ**[8] **الملقّب بالصّدر بلغه الله مناه وأعطاه مصلحته فی دینه و دنیاه** که بحکم آنکه در زمان صبی و عنفوان شباب و ریعان عمر برخی از ایّام زندگانی خویش بتحصیل کتب عربیّت صرف کرده بودم وگرد ترسّلات تازی وپارسی واشعار و لطایف و نکت و نوادر و ملح

۱ـ **ن** : درود و تحایا برروان خواجهٔ کاینات باد ۲ـ **آ** و **د** : از تموّج لجّهٔ دریای هلاکت ۳ـ **ن** : و دلالات ظاهر و قاهر ۴ـ **آ** : داغی ۵ـ **ن** : برآل و اتباع و اشیاع ۶ـ **د** «خلفا» ندارد ۷ـ **د** «باد» ندارد ۸ـ هرسه نسخهٔ دیگر : القونیوی

فضلای ماضی **اطاب‌الله ثراهم** برآمده وبخدمت استادان‌آن فنّ زانو زده و بحسن ارشاد و لطف هدایت ایشان برعُجر و بُجر آن صنعت واقف‌گشته ودر آن باب‌استعدادی هرچه‌تمامترحاصل‌کرده وگردن وگوش عروس عاطل ضمیر خویش را بفراید فواید ایشان مزیّن‌گردانیده خصوصاً بحضرت خداوندم و استادم امیر عالم[1] فاضل **علاّمهٔ** عالم استاد فُضلاء شرق و غرب[2] ذوالبیانین صاحب‌اللّسانین[3] که درباب‌کتابت بی‌نظیر ودرشیوهٔ بلاغت‌مشارالیه هرمشیر بود اعنی **بدرالدین یحیی افاض‌الله علیه‌سجال رحمته و کساه‌لباس مغفرته** در بعضی اوقات بحسب سوانح امور بحضرت‌مخدومان ودوستان برشیوهٔ کُتّاب‌مراسلات‌که بیشتر آن‌موقوفست‌براخوانیّات ارسال‌میکردم ومسوّدات آن بعضی بحکم اتّفاق میماند و بعضی را دست روزگار بضیاع مقرون میگردانید و **سهم‌الرّزایا بالنفائس مولع** و جماعت دوستان و عزیزان ازین ضعیف[4] التماس‌میکردندکه آن مسوّدات را در سلك‌بیاض‌کشم وازآن سخنان‌مجموعی‌پردازم ومن‌چون‌نکتهٔ **من صنف فقد استهدف** میدانستم از بیم طاعنان بی‌انصاف و قادحان بی‌مروّت از آن موقف احجام مینمودم و چون سؤال ایشان درآن باب‌مکرّرگشت والتماس‌بحد الحاف[5] رسید اسعاف ایشان واجب‌گشت بحکم **المأمور معذور** درلباس حیرت وقناع خجالت از مسوّداتی‌که دست داد تألیفی‌کردم وآن را **روضةُالکُتّاب و حدیقةُالألباب** نام

۱ـ **ن** : وپدرم و استادم امیر عادل ؛ **آ** و **د** : خداوندم وپدرم امیر عالم

۲ـ **ن** : استاد فضلاءالشرق والغرب ۳ـ **د** : ذواللسانین وصاحب‌البیانین

۴ـ **د** : جماعت دوستان وعزیزان دلستان ازین ضعیف

۵ـ **ن** : الحاح

نهادم و بیشتر اشعار[۱] که در طیّ این مکاتبات مدرجست از قریحهٔ خویش در سلك عبارت کشیدم بلکه جایهای نادر اشعار بیگانه در مواضع استشهاد این مراسلات آوردم و در من یزید نقّادان سخن و صرّافان معنی بضاعت مزجاة وسیم ناسرهٔ خود را عرضه داشتم :

همی ترسم از ریشخند ریاحین که خار مغیلان ببستان فرستم

اومید[۲]ست که چون بمطالعهٔ بزرگان رسد بخاصّیّت نظر ایشان که بحقیقت گوگرد احمر واکسیر اکبرست درچشم بینندگان سنگش گهر[۳] ودر مذاق خوانندگان زهرش شکر نماید ودانم که چون فضلای منصف درمبادی ومقاطع این کتاب نظر شافی[۴] کنند واین تألیف را بشرف قبول مخصوص گردانند از طعن جهّال حقود وحسّاد کنود رواج بازار آن را کسادی دست ندهد ؛

اذا رضیت عنی کرام عشیرتی فلا زال غضبانا علیّ لئامها

۱ـ آ و د : اشعاری که ۲ـ ن : امید که ۳ـ ن : گوهر

۴ـ ن «شافی» ندارد

این خدمت نزد مخدومی ارسال رفت
که دیوان انشاء حضرت سلطنت شیّدالله ارکانها
بر رأی متین وفکر دوربین وی تفویض افتاده بود

همّتی که مستدعی حصول معرفت عالم‌عزّت ومستوجب احرازهدایت سبیل آخرت باشد وتوفیقی که جالب مراضی ومیامن رحمانی وقایدعواطف و مراحم سبحانی بود وبصیرتی که نتایج عواقب امور واواخر احوال واعجاز افکار را از سر ایقانی تمام و امعانی بالغ در مبادی وقوع[1] ملاحظت‌کند و بسطتی که در ظلّ ظلیل آن عالمی از حرارت سموم[2] افتقار و لوعت هاجرهٔ احتیاج مرفّه ماند ورفعتی که هرکه باذیال حشمت آن تمسّك‌کند ازپستی خمول ببلندی نباهت رسد وقدرتی که‌کلّهٔ دشمنان ودماغ‌حسّاد راکه چون شیشهٔ مُعزّم پر شیاطین غرور ومَرَدهٔ طغیان‌گشته‌است بمقرعهٔ استیلا درهم شکند وفراغتی که درفضای جمعیّت‌آن بادپریشانی‌نوزد ودراطراف واکناف انتظام آن دست انتشار[3] برید حوادث ورایدِ نوایب مجال نیابد و یقینی که اباطیل این سرای غرور ومزخرفات این کاشانهٔ فریب[4] عنان عزیمت او را از توجّه بصوب اعداد اسباب نجات آخرت باز نگرداند و ذکری‌حسن که

۱ـ ن : وقوع‌آن‌ملاحظت‌کند ۲ـ ن : هموم ۳ـ ن : انتشار
۴ـ ن : این کاشانهٔ دلفریب

صورت جمیل آن بر در و دیوار روزگار باقی ماند ذات بزرگوار خداوندم را که مستجمع اقسام فضایل و مستوعب انواع دانش است شامل‌باد، شمع معالی روشن وعصمت باری در مقابلهٔ سهام حوادث جوشن :

موالیك فی بردالسعادة رافل　　　وشانیك فی‌قیدالشقاوة‌حاجل
فؤادك‌جذلان‌ووجهك‌ضاحك　　　و أمرك نفاذ و عمرك کامل

صد هزاران سلام و خدمت بطیب احتساء شراب ارغوانی و خوشی استماع ارغنونی[1] ولذّت ترویح هبوب نسیم اسحار وذوق تضوّع نفحات‌ازهار واشجار وسرور استرداد ایّام شباب وحسن موقع اتّفاق مجالست با احباب بدان حضرت‌که در رفعت محسود آسمان[2] و در نزهت فنا و خصب جناب خاشاك چشم روضهٔ‌رضوانست‌اصدار می‌افتد، سلامی چون‌ثغور صبح کامرانی خندان وتحیّتی چون ایّام محتشمان بطیب عشرت وخصب‌نعمت[3] گذران، نه در حاشیهٔ بساط اخلاص آن‌گرد تغیّری و نه در منهل وداد و وفاق آن خاشاك تکدّری :

سلام کایناس علی قلب خائف　　　وجلوة معشوق علی عین عاشق
سلام کبعد من صدیق منافق　　　سلام‌کقرب من حبیب موافق
سلام کما هبت صبا غیر قوة　　　معطرة کالمسك فی‌أنف ناشق
سلام کوجدان الحبیب حبیبه　　　وقد صدّه عنه صنوف‌العوائق
سلام کامواه عذاب تمیرة　　　جرت‌من‌شماریخ‌الجبال‌الشواهق

اگر در باب آرزومندی بچهرهٔ مُنیر[4] همایون خداوندکه تباشیرصبح

۱ـ ن : نغماتی ارغنونی؛ آ و د : نغمات‌ارغنونی　۲ـ د : در رفعت وعلاءابواب محسود سماك‌آسمان　۳ـ د : بطیب‌عشرت نعمت　۴ـ آ و د «منیر» ندارد

سعادت از جبین آن لایح است وذکر طلاقت وبشاشت آن دراقطار گیتی چون رایحهٔ عنبر تر ومشك اذفر فایح اقدام کنم وهرچه فضلای گیتی و ادبای عالم درشرح اشتیاق وبسط نیاز دوستان ومخدومان که[۱] بصدشیوه گفته اند وبهزار عبارت پرداخته ودر آنجا الفاظ زیبا و معانی دلربا تعبیه کرده درسلك بیان کشم هنوز از استیفای حق آن قاصر وعاجز باشم وبواسطهٔ آن مطلب ممتنع از اغراض واجب باز مانم پس لازم شد تتبّع عقل کردن ودر مباشرت امری که حصول آنرا استحالتی باشد تصدّی و[۲] توجّه نانمودن:

چگونه شرح دهم حال اشتیاق ترا — چوشرح شدّت آن حالتی[۳] زبانی نیست[۴]
دروغ بودکه گفتند در جدائی تو — که اشك چشم مرا رنگ ارغوانی نیست

رب الارباب ازمکمن غیب سببی مهیّا کناد[۵] که مستدعی حسن اجتماع و باعث[۶] طیب ملاقات گردد :

وهذا دعاء للوصال میسر — وللجمع بین المخلصین مبشر

حقا که چون استماع افتاد که منصب إنشاء حضرت سلطنت **لازالت بالسعادة محفوفة وعیون[۷] النوائب عنها مصروفة** که شریفترین اشغال وعالیترین اعمال است برضمیر روشن وخاطر فیّاض وطبع زخّار وقریحهٔ وقّاد خداوند که[۸] فهرست لطایف فضلاء ماضی[۹] وفذلك محاسن[۱۰] بلغاء سالفست تفویض افتاد

۱ـ آ و د «که» ندارد ۲ـ آ و د «تصدی و» ندارد
۳ـ آ و د ، حالت ۴ـ ن از اول عبارت « شباب و حسن موقع » تا آخر عبارت «چو شرح شدت آن حالت زبانی نیست» را ندارد ۵ـ ن ، کند
۶ـ د «باعث» ندارد ۷ـ ن : عین ۸ـ ن ، خداوندی که
۹ـ آ : فصحاء ماضی ۱۰ـ د ، وفذلك مجمع محاسن

استظهار واعتضاد تضاعف پذیرفت ومعنی **فاعطیت القوس باریها وانزلت الدار بانیها** برخاطر گذشت گوئی که حلّهٔ مطرّز آن مهم خطیر را در کارگاه ازل برای لباس خدمتش بافته‌اند وترکیب ادویهٔ آن معجون شریف را درداروخانهٔ تقدیر بروفق مزاج حضرتش ساخته حقا که نیك موافق وعظیم مطابق افتاد بعد ازین گردن وگوش عروس مملکت بجواهر اقلام خداوندی حالی خواهد بود واطراف واکناف سلطنت بزواهر کلام مخدومی متلالی خواهد نمود :

العلم اصبح مفتراً مباسمه   والفضل اصبح مصقولاً تراقیه

از لطف معهود وانعام مألوف خدمت انتظارست که تا موسم اجتماع وزمان ملاقات بمشرّفات عالی مشرّف فرمایند[1] تا دیده را منّوری[2] وسینه را سروری حاصل گردد والسلام منی[3] یواصله کل ساعةٍ[4].

این تحیّت بخدمت دوستی[5] ارسال افتاد بجواب نامه‌ای که فرستاده بود و ذکر انهزام لشکر جمری لعین کرده[6]

جاءالبرید وفی یدیه صحیفة   فی عزّها کصحائف القرآنِ

فلثمتها و فتحتها و قرأتها   وجعلتها حرزاً من الحدثانِ

فرأیت منها روضةً محمرةً   اطرافها بشقایق النعمانِ

۱ـ ن ؛ فرماید ۲ـ هرسه نسخهٔ دیگر: نوری ۳ـ د «منی» ندارد

۴ـ ن ؛ کل ساعة و یطالبه کل لحظة ۵ـ د ؛ این خدمت و تحیت نزد دوستی ۶ـ ن و آ «لعین» ندارد؛ د : ذکر انهزام گروهی کرده

و نشرت منها حلةً منسوجةً — بطرائف التصوير والالوانِ
و فهمت منها کلّ معنی رائق — يخفی لدقته عن الأذهانِ
و قرأت منها کل لفظ سائغ — کالماء ممزوجاً بصفودنانِ
وکأنما هی غادة مزفوفة — والشکل والأعجام کالخيلانِ
قد کنت ميت هجرکم و فراقکم — لکن وصال کتابکم احيانی
انتم من الدّنيا نهاية مطلبی — و نظام احوالی و رفعة شانی
نفسی الفداء لو اصل بکتابه[1] — أهدی إلیّ روائح الاخوانِ

خطاب عالی دربار[2] از آن جناب رسید — بسان صحف الهی و وحی ربّانی[3]
بطبع مرده و پژمرده‌ام رسیدن آن — چو مژده‌ای که رسد در خلاص زندانی
بمرغزاری تشبیه کرده‌ام آن را — که بود و تارش باشد ز ابر نیسانی
چو مهر نامه گرفتم ز نکته‌هاء شریف — همه جوانب من گشت درّ عمّانی
بیاض معنی آن در سواد الفاظش — چو آفتاب که تابد ز ابر ظلمانی

مشرّفهٔ عالی خداوندی که از دیرباز بهزار آرزو و نیاز از حضرت باری[4] متمنی ادراك سعادت خدمت وی میباشم و از جملهٔ طیبات دنیا و خوشیهای جهان که مطلوب و مرغوب همگنانست معاشرت شیرین او میجویم نماز شامی که بحقیقت طلوع صبح کامرانی بود بمن کهتر رسید دلی[5] که غرقهٔ غمرات دریای اشتیاق بود از برکت وصول آن بساحل نجات آمد وقالبی که مردهٔ تمنّای زمان ملاقات بود حیوتی تازه[6] پذیرفت ذکر اشتیاق ووصف

۱ـ د : بکتابکم ۲ـ ن و آ : خطاب عالی دربار ۳ـ ن : آسمانی ۴ـ ن : از حضرت باری تعالی ۵ـ د «که بحقیقت ... رسید دلی» را ندارد ۶ـ آ و د «تازه» ندارد

آرزومندی که در مشرّفهٔ عالی فرموده بود مصوّر گشت بحق ممالحت قدیم **وإنه لقسم لو تعلمون عظیم** که ترتیب اشتیاق[1] نزد خدمتکار از آن‌مکان تجاوز کرده‌است[2] که بنان خاطر بذروهٔ بیان آن تواند رسید وطلیعهٔ فکر اثر پایهٔ وصف آن‌تواند دید :

اشتیاق مرا تو پنداری | کـه مگر قابل بیان باشد
هرچه برقدّ[3] لفظ وحرف بود | گـاهِ ترکیب بر زبان باشد
وانچه از لفظ وحرف بیرونست | من چه دانم‌که‌برچه‌سان باشد
سالها گر مرا در آن[4] معنی | کلك وصّاف در بنان باشد
پس بهرجا که کاتبی باشد[5] | کـه ورا دست درفشان باشد
در پـی هـر تخیّلی صافی | طبـع زخّار او روان باشد
یار من‌گردد و بهـر وصفی[6] | گـاهِ تحریـر هم عنان باشد
بنویسیم[7] و شرح و بسط کنیم | تـا بتن قوّت و توان[8] باشد
چون ببینیم آنچه باقی ماند | بدو صد بار بیش از آن باشد

باری عزّ اسمه از خزانهٔ بی‌دریغ مرحمت حضرتش لطیفه‌ای مهیّا کناد[9] که موجب التقاء اشباح وامتزاج ارواح گردد[10] :

وهذا دعـاء یجمع الشمل عنـده ویحظی به‌المشتاق من‌لذّة الوصل

۱ـ هرسه نسخهٔ دیگر ، که رتبت اشتیاق ۲ـ آ و د ، تجاوز کرده که ۳ـ ن ، برقدر ۴ـ آ و د ، درین ۵ـ آ و د ، یابند ۶ـ هرسه نسخهٔ دیگر ، یار من‌گردد او بهر وصفی ۷ـ د ، وانویسیم ۸ـ ن ، تابتن قوّت‌توان باشد ۹ـ ن ، لطیفه‌ای کی‌مهیّا کناد که سبب اجتماع بر بهترین وجهی‌که موجب ۱۰ـ ن ، و امتزاج ارواح است میسّر گردد

بشارتی که در باب انهزام لشکر جمری لعین و اشیاع اتباع او که[۱] بحقیقت عفاریت انس و شیاطین بنی‌آدم بودند فرموده بود موجب انشراح ضمیر وسبب انجلاءخاطر گشت. شکر نامتناهی وحمد نامحصور خدای‌را باد که عقدجمعیّت ایشان‌را بانتثار[۲] مقرون گردانید ورایت مرتبه وجاهشان‌را در چاه عنا[۳] وهاویهٔ ادبار نگوسارکرد ودر دیدهٔ اومید[۴] ایشان خاك خسران پاشید و نقش وجود ارادت[۵] ایشان را از در و دیوار روزگـار بدست[۶] **إنه لایحب المفسدین** محوکرد و از جیف ایشان نسور را سوری بنوا[۷] و سباع را اشباعی مهیّا ساخت. الحق طایفه‌ای بی باك ومردم بیرحم بودند شك نیست که هردونی[۸] که بی آلات پادشاهی واسباب جهانداری بلکه بمجرد ظلم وطغیان ومحض استیلا و اراقت دماء وهتك محارم و تضییع اموال مسلمانان پادشاهی را تصدّی نماید زود بودکه ازدست روزگار مشعبد قفای مذلّت خورد و در ورطهٔ هلاك افتد وجمعیّت او واگرچه[۹] بعدد ستارگان و ریگ بیابان باشد به‌افتراق وتشتت مقرون گردد :

بر وقارست همه خیر و سعادت زیرا   هر که‌سر تیز بودزخم‌خوردچون‌مسمار
هر فرومایه که او سوی بلندی تازد   زود برگردد وسرزیرشود همچو بخار

باری عزّ اسمه برتکرّر ایّام همای آل سلجوق را[۱۰] تا آشیانهٔ نسر

۱ـ ن : لشکر جمری خارجی و اشیاع و اتباع و اسباع او که؛ آ : لشکر جمری واشیاع واتباع او که؛ د : لشکر متمردان و اشیاع اتباع ایشان که
۲ـ ن : بانتشار   ۳ـ د : «عنا» ندارد   ۴ـ ن : امید
۵ـ «ارادت» ندارد   ۶ـ ن : بدست ارادت وقدرت ؛ آ و د : بدست ارادت
۷ـ ن «بنوا» ندارد   ۸ـ ن : هردون که   ۹ـ ن : او راگرچه؛ آ و د : او اگرچه   ۱۰ـ آ و د «را» ندارد

طایر برافراشته داراد[1] و دیدهٔ روزگار دشمن خاندان ایشان‌را[2] درزیر علم نصرتشان کشته بیناد :

وهـذا دعـاء مستجـاب لأنـه صلاح لکل الناس فی القرب والبعد

این رساله بمحروسهٔ قونیه حمیت عن الآفات نزد جماعتی دوستان یگانه اصدار افتاد

نسیم باد صبا چون وزی سحرگـاهی بروضه‌ای که درو تودهٔ ریاحین است
سلام من برسان نـزد دوستان قدیم بگو که صدر زدرد فراق غمگین است
زبس که اشك پیـاپی ز دیده میبارد زخون دیده کنارش همیشه رنگین است
زحیرتی که فتادش چو عزم خواب کند سَر ین خویش گمان میبرد که بائین است

مدّت اعمار خداوندان کامل ودوستان یکدل وحریفان موافق وقرینان مطابق که وجود هریك طراز حلّهٔ ایّام وغرّهٔ جبین شهور واعوام و بیت قصیدهٔ سیادت وصدر جریدهٔ امارتست نهایت[3] اعمار وغایت گردش ازمان وادوار باد اطراف واکنافشان بعون عصمت رحمن محفوف ومشمول ودیدهٔ اعداوحسّادشان بمیل خذلان مکفوف ومسمول :

فلك غلام و جهان بنده وزمان چاکر خردمقارن وحشمت جلیس ودولت یار

صد هزاران سلام وخدمت بحسن ایّام صبی وطیب نسیم صبا ولذّت سایهٔ امان ونزهت ازهار گلستان بدان دیار فضایل وبلاد اماثل و افاضل که

۱ـ ن : دارد ۲ـ آ و د «را» ندارد ۳ـ ن : تانهایت

خاك بقعهٔ جنان وکحل باصرهٔ جنانست وآب خوش‌گوارجداول وانهارآن موجب رشك صد هزارچشمهٔ آب حیوان اصدار می‌افتد سلامی‌که درمشرع صافی آن وجود هیچ کدورت صورت[۱] نبندد وتحیّتی‌که در حلقه‌های زره ضافی آن نفوذ سهام تملّق و تکلّف را طریقی دست ندهد چندانکه الفاظ شیرین و عبارات رنگین آن مکرّرگرددگوش را از شنیدن آن لذّتی تازه وچشم را[۲] از دیدن آن[۳] نضرتی بی‌اندازه حاصل‌شود :

سلام کحب لایمل کلامه ویزداد طیبا بالحدیث المکرر
سلام کبدرلاح فی‌وسط غیهب سلام کآس فاح فی جنب عبهر[۴]
سلام کایام الشباب اللتی مضت إلی عهدشیخ ذی ارتعاش معمر
سلام کاقبال أتی بعد شقوة واهدی صفاء غب عیش مکدّر

اشتیاق بطلعت زیبا ومشاهدهٔ جان‌فزای آن عزیزان‌که تریاق‌سموم هموم مشتاقان وجلاء آینهٔ ضمایر دردمندانست‌چون‌عجایب روزگار بوقلمون وحوادث و وقایع این پردهٔ نیلگون از حیّز انحصار بیرونست :

تو اشتیاق چه دانی‌چو وصل‌دیده نئی بروکه فرقت یاران بگفتن[۵] آسانست
نصیب‌هرکس‌اگرهست‌درجهان‌چیزی مرا نصیب زیاران خویش‌هجرانست

باری عزّ وجلّ پیش ازقدوم وجل وهجوم‌اجل[۶] لطیفه‌ای‌کرامت‌کناد که سبب جمع شمل دوستان مخلص‌گردد :

وهذا دعاء جامع لمصالحی ومدن لی‌الآمال بعد شطونها

۱ـ ن «صورت» ندارد ۲ـ ن : وچشمی ۳ـ د «آن» ندارد
۴ـ د این بیت‌را ندارد ۵ـ د : یاران خویش ۶ـ ن : باری تعالی پیش از قدوم اجل

ای دوستان محترم و برادران مکرّم **عرفکم الله حقوق اخوانکم و جنبکم طوارق زمانکم** در شریعت اخوّت و مذهب فتوّت و مروّت چگونه روا بودکه این خستهٔ سهام فراق[1] وافتادهٔ سُکرجام اشتیاق مدتی‌مدیدباشد تا ازمیان[2] آن‌مشاهدکرم و معاهدنعم واخوان صفا وخلّان وفا مفارقت‌کرده است ودیده از مطالعهٔ حیوةبخش آن عزیزان دوخته و ترك هوای آن شهر که خوشی آن باجان[3] آویزشی دارد ولطف سریان[4] آب خوش‌گوار آن با خون وگوشت آمیزشی **لاعلی سبیل‌الاختیار** گفته و یکی[5] از آن حریفان هم‌خوار وخواب ویاران هم‌کاسه وهم‌شراب این خستهٔ ایام را بنوشته‌ای[6] یاد نیاورد ودل دردمند او را که ازوحشت غربت و ضربت‌کربت حالی هرچه[7] زارتر دارد بترویح سلامی وتشریح پیامی دلجوئی نکرد :

نسیتم صدیقاً کنتم تعرفونه　　ونسیان عهدالأصدقاء ذمیم

مگر ندانسته‌اندکه اهمال رعایت دوستان قدیم عادتی نکوهیده و خصلتی قبیح است وزبان ملامت مردم درآن‌باب بهزار عبارت‌منطلق وفصیح دوست بایدکه از احوال دوست متفحّص باشد ودرشدّت ورخا وخیبت ورجا با وی مشارك ومساهم بود[8] :

وکل أخ عندالهوینا ملاطف　　ولکنما الاخوان عندالشدائد

۱ـ **ن** : سهام‌حوادث فراق　۲ـ **ن** : باشدکه‌تاازمیان　۳ـ **ن** : بجان　۴ـ **ن** : جریان　۵ـ **ن** : وهریکی　۶ـ **ن** : پیوسته
۷ـ **ن** : گرچه　۸ـ **ن** پیش از بیت عربی ابیات‌آتی فارسی را علاوه دارد:

مرا دوست بـاید بهنگام غم　　بشادی نباید(؟)مرا دوست‌کم
مرا یار باید که همدم بود　　بشادی شادی بغـم غـم بود

وحفظ جانب دوست[1] را درمقام حضور وموقف[2] اجتماع تنها رعایت نکند بلکه با هرکه سر ازگریبان دوستی برآورد و دست برکاسهٔ موافقت ومرافقت یازید[3] چندانکه ذکر آنکس در جهان دایرست درحال حضور و غیبت ازرعایت حقوق دوستی وی فارغ وغافل نباید[4] **هکذا حالة اخوان[5] الصفا:**

گر ندانی بدوست ره بردن — شرط یاری‌است درطلب مردن

با این همه از سر اقتضاء عرفی که میان خلق متداولست این کلمهٔ چند در قلم آمد:

وإلاّ علی کل حال أمّ عمر جمیلة — وإنْ لبست خلقانها اوجدیدها

این بندگی بحضرت مولانا ملك‌الحکما[6] والأطبّا اکمل‌الدین ادام‌الله فضله[7] تحریر افتاد

بدان خدای که برآستان قدرت او — نهاده‌اند عقول و نفوس پیشانی

بقادری که بیك قدرت ازسرای‌عدم — پدیدکرد چنین شکلهای روحانی

بعالمی که در آئینهٔ حقایق او — بسان روز هویداست راز پنهانی

بقاهری که اگر یك نظر بقهرکند — همه اساس جهان سر نهد بویرانی

بهادیی که اگر نه هدایتش بودی — ره صواب ندیدی کس از پریشانی

۱ـ ن: دوستان ۲ـ د: حضور موقف ۳ـ ن: نازد
۴ـ ن: نباید بود؛ آ و د: نباشد ۵ـ هکذا حال و حالة اخوان
۶ـ ن: بخدمت خداوندم مولانا سلطان‌الفضلاملك‌الحکما؛ د: بخدمت‌مولانا ملك‌الأطبا والحکما ۷ـ ن: فضائله؛ آ و د: ظلّه

بعون بعثت[1] پیغامبران راه نمای خلاص داد جهان را زتیه نادانی
که بی‌حضور تو دشوارمیدهد دستم که تا زنم نفسی در جهان بآسانی

سعادتی که حاشیهٔ بساط حشمت آن از وصمت انقباض محروس واز وقوع غبار پریشانی مکنوس بود[2] و سیادتی که رایات اعداء و الویهٔ حسّاد را درهاویهٔ خذلان ومغاك خسران منکوس گردانَد ودولتی که أطناب سرادق جلال آن بمسامیر بقا مستمر باشد و رفعتی که اوج کیوان در مقابلهٔ کنگرهٔ ایوان آن حضیض نماید وصحّتی که دست یازی[3] عوارض جسمانی وطوارق حوادث نفسانی بنیان اعتدال آن را ازپای درنیاورد و شهرتی که مرکب باد صبا در وقت مجاراة وزمان مسابقت پیش سیراوکودن باشد وذکری حسن که زوال سورتش از مصحف روزگار صورت نبندد و فکری ثاقب که در عواقب امور جز در سلامت وقفل استراحت نگشاید ذات بزرگوارخداوندمرا شامل باد، رخسارهٔ آمال گلگون وسینهٔ بدسگال چون دل لاله پرخون جام کامرانی در بزم زندگانی‌داثر و بریدصیت‌مکارم‌اخلاق آن حضرت دربسیط‌زمین‌سایر:

بادا حسود جاه تو در ظلمت ضلال تا هست خلق را بضیا رهبر آفتاب
وهذا دعاء فیه للخلق راحة وامن من الآفات والنکبات

صد هزاران سلام وخدمت بخوشی ایام وصال یاران و لذّت طروق[4] خیال دوستان بدان جناب بزرگوار که منبع‌فضایل ومجمع‌افاضل‌است اصدار می‌افتد، سلامی که غنچهٔ وداد آن‌جز بنسیم اخلاص نشکفد ونهال اتّحاد آن

۱ـ ن : بعث ۲ـ آ و د «بود» ندارد ۳ـ آ و د : بازی
۴ـ د : طروف

جز بلواقح مصافات و وفاق بارور نیاید چون رأی عاقلان دوربین بمثابت[۱]
عهد وجزالت میثاق موصوف وچون الفاظ دلبران نازنین پرحلاوت‌خالص و
عذوبت صرف مصروف وموقوف نه هواجس تکلّف وخواطر[۲] ریا را برحاشیهٔ
ضمیر آن‌گذری و نه برید تعسّف و نفاق را در فضای مماحضت و مخالصت
آن سفری :

سلام کصدغ فوق خدّ مورّد وصدرصقیل‌فوق متن مخضر
سلام کشرب تحل ظلّ غمامة لذی روضة‌مخضرة ذات انهر
سلام کما آب المسافر سالماً فصادف طلقاً رائقاً وجه‌مصدر

سورت التیاع و نایرهٔ اشتیاق را بمشاهدهٔ خجسته و لقای همیون
خداوند چه شرح دهم‌که اگر برشیوهٔ ارباب بلاغت و قاعدهٔ اصحاب براعت
درتشبیب وصف و تصدیر لغت آن الفاظ متین و عبارات رنگین آورم و بصد
زبان و هزار بیان در تقریر تشبیهات لطیف و تحریر تجنیسات شریف آن
اقدام نمایم ودر مبادی ومقاطع آن خیالات نادر وصنایع بدیع بکار آرم و
عمر عزیز خود را در تنمیق وتنسیق ترتیب وترکیب آن صرف‌گردانم و از
زمرهٔ‌کتّاب جهان دراین[۳] باب استعانت طلبم و اطباق افلاك را اوراق سازم
واغصان اشجار را بمثابت اقلام در دست‌گیرم ومیاه بحار و جداول و انهار[۴]
را بجای دوده وعوض مداد در دوات‌کنم‌هنوز از استیفاءحق‌تقریر واستقصاء
وجه تحریر آن عاجز وقاصر باشم :

ز صد داستان کاشتیاق تراست همانا که یك داستان باشدی

۱ـ آ و د : بغایت ۲ـ د : خاطر ۳ـ هرسه نسخهٔ دیگر : در آن ۴ـ ن : انوار را

شك نیست‌که هوای آن‌حضرت همه را سازنده است ومحبّت حسن مجاورت‌آن‌جناب درفضای خاطر جمله تازنده هرطوطی‌زبانی‌که ازنبات‌انعام آن‌حضرت‌چاشنی‌خورده‌است دائماً بذکر ثناء و ورود دعاءآن‌دولت[1] سرایان خواهد بود وهرمردم چشم[2] که ازآن‌دیباچهٔ صباحت وصحیفهٔ‌طلاقت‌محظوظ گشته است وعاقبت کار بحسب موانع اقدار از نیل آن سعادت محروم‌مانده از غایت هیجان اشواق[3] و ثوران اتواق‌کم تواند غنود عجب اگر روزگار تمکین دادی وسعادت بخت مساعدت نمودی[4] وتوفیق رفیق‌گشتی[5] تا بنده‌نیز چون سایر خدم وباقی حشم از چشم حوادث‌روزگار درامان ظل‌ظلیل وامن طیب مقیل آن حضرت روزگارگذرانیدی و ازفراید فواید آن‌جناب‌گردن حال خود را حالی‌کردی درین باب چه محظور لازم‌آمدی خصوصاً باوجود مفارقت‌خدمت‌که بحقیقت‌مفارقت‌حیوتست قضاء حوادث‌روزگار بایدخوردن و در مضیق شداید انواع مقاسات بایدکشیدن :

درد وبلا و رنج زگردون نبود بس سربازی[6] فراق تو هم بود درخورم

گفتم‌که در جناب توعمری بسر برم تقدیر گفت باش‌که در فکر دیگرم

حقا که چون شنوده می‌آیدکه حال‌بندگان‌آن‌حضرت درسلك‌انتظام منخرطست وخاطر چاکران آن دولت از توالی حبور و وفور سرورمشاهده پرنور خداوندمنشرح ومنبسط وچاکر قدیم خودرا از نیل‌آن سعادت محروم می‌یابد ازغایت[7] پریشانی دل وتوزّع ضمیر نزدیکست‌که اختلالی دروجود

۱ـ ن : آن‌دولت را ۲ـ در هرسه نسخهٔ دیگر : چشمی
۳ـ آ «اشواق» ندارد ۴ـ آ «نمودی» ندارد ۵ـ ن : کردی
۶ـ آ : سرباری ۷ـ ن : می‌ماند تا از غایت

خدمتکار راه یابد :

چو عالمی بلقای تو نوش میبابند درآن[1] میانه نصیب رهی چرا نیش است

امّا باز چون مشاهده میرود که تقدیر باری مخالف تدبیر انسانست[2] و روزگار برمنع ارادت آدمی حریص وعروس مراد از ملاحظت دیدهٔ طالب محجوب و حصول آرزو هر نفسی‌را ناممکن اندك‌مایه سلوتی روی‌مینماید:

فان ألك قداصبحت فی‌الناس سالیاً فبالیأس اسلو عنك لا بالتجلد

اومید[3] بفضل باری[4] هرچه واثق‌تر است‌که از آنجاکه غایت لطف قدرت اوست جمع شمل را بطریقی روزی‌گرداندکه بعد ازآن‌وجه مفارقت را استحالتی وطریق مباعدت‌را تعذّری روی نماید **وما ذلك علی‌الله‌بعزیز.**

این خدمت بحضرت خداوندم ملك‌الأدبا و الفضلا استادالزّمان فارس‌میدان‌علم‌البیان[5] بدرالدین‌یحیی أطاب‌الله‌ثراه‌اصدار رفته‌بود در باب فقیهی‌که میخواست تا از آن دریای فضیلت اغتراف‌کند[6] واز فواید انوار آن آفتاب علوم اقتباس نماید[7]

سلام علی‌المولی الذی أنا عبده و حق لمثلی أن یکون له عبدا

هوالسید الندب الذی‌راش أسهمی وحدّ سنانی حین لم یعرف الحدا

علیه سلام کلما فاح نشره مدی‌الدهر فرحاً[8] اخجل‌البان‌والرندا

۱ـ هرسه نسخهٔ دیگر : درین میانه ۲ـ آ و د : انسانی است
۳ـ ن و د : امید ۴ـ ن : باری عزّشانه ۵ـ آ : علمی‌البیان ؛ د : علمی‌المعانی والبیان ۶ـ د «کند» ندارد ۷ـ د : کند ۸ـ آ : فوحاً؛ د : فوجاً

آفتاب فضیلت خداوندگارم که در آسمان افادت علوم حقیقی و آفاق تعلیم مقدمات یقینی[1] درخشانست و ببرکت پرتو ضیاء وشعاع سنای آن عالمی از ظلمت شب جهالت بنور صباح معرفت می‌رسند و از لجّهٔ دریای ضلالت بساحل نجات هدایت می‌یابند ازوصمت کسوت فنا در امان باری مصون باد[2] شمع سعادت درایوان معالی تابان وعروس منقبت[3] در شبستان ارادت خرامان:

و هـذا دعـاء لایطیش[4] سهـامـه ویـنفذفی الأغراض کالبرق فی الدجی

صد هزاران بندگی وزمین بوس بدان جناب بزرگوارکه مقصدفضلای عالم ومطمح نظر علمای عصرست اصدار می‌افتد، جنابی که تشنگان راه حقیقت را مشربی گوارنده ومسافران راه معرفت را هوای سازنده است هرکه باذیال عاطفت[5] خاك آستان آن تمسّك کرد از انیاب ذئاب جهل و چنگال کلاب غباوت خلاص یافت وباز آنکه بسایهٔ رواق واغصان و اوراق دوحهٔ آن التجا آورد ازگرمای آتش نادانی نجات حاصل کرد نیاز وتعطّش[6] بلثم سدّهٔ منیف که همراز آسمـان و همزانوی فرقدانست چون فضایل و مکارم آن حضرت نامحصور است وجانب آن جناب دائماً بدیدهٔ خاطر مرموق وملحوظ :

از آن جناب سعادت اگرچه ماندم دور نشد دلـم بهوای کسی دگر مسرور
خیال خدمت آن قبله دردوچشم منست بهرچه چشم نهم شکل آن بود مسطور
چو جان ودل بغلامی ملازمند آنجا چگونه باشم یکدم زخدمتت[7] مهجور

باری عزّ اسمه که محصّل مآرب ومکمّل مطالب و میسّر هرعسیر و

۱ـ ن : مقدمات حکمت که یقینی ۲ـ ن : مصون و محروس باد
۳ـ ن : وعروس سیادت و منقبت ۴ـ د : لاتطیش ۵ـ د : باذیال خاك عاطفت ۶ـ ن : اشتیاق ۷ـ د : زخدمتش

مقرّب هر بعیدست پیش ازهجوم لشکر منون وقدوم حشر روزگار بوقلمون سعادت تقبیل آن انامل‌که بحقیقت مفاتیح ابواب فضایل‌اند روزی‌گرداناد **إنه لایخیب الآملین.** این‌تصدیع‌مشتملست برآنکه صدر اجل امام فاضل‌فلان الدین جوانی هنرمند و بانواع دانش متحلّی است خاطری در غایت حدّت وطبعی در غایت استقامت دارد :

ادیب فاضل لبق لبیب ذکیّ فی‌شمائله حرارة
تناجیه بطرفك من بعید فیفهم رجع طرفك بالاشارة

مدّتی نزد خدمتکار نیز هم از ذخایر آن حضرت تحصیل‌کرده است واز مشارب آن اهلیّت[1] اغتراف نموده اگرچه این چاکر ازاستفادهٔ هرروزهٔ آن‌حضرت‌محروم مانده است واز تحصیل هرساعتهٔ‌آن‌جناب مهجورشده لکن صدف خاطر او از فراید فواید آن دریای مکرمت‌مشحونست وچهرهٔ‌طبعش بگلگونهٔ تحصیل سالف‌گلگون :

فان فارقتنی امطاره فاکثرغدرانها مانضب

و مذکور ازبس‌که صیت آن حضرت را در عالم ازهبوب نسیم شمال سایرتر واز طروق خیال‌دایرتر دید وامارات آن فضیلت‌را **کالشمس لایخفی بکل مکان** مشاهده‌کرد بعزیمتی درست واحرامی صادق[2] إحرام خدمت بسته قصد آن‌کعبهٔ ابرار وقبلهٔ احرارکرد :

فکأنه‌عاف‌الشرب‌من‌هذاالنهر الصغیر فقصد نحو ذلك البحر الغزیر
وکره صحبة هذا الفقیر الوقیر فتوجه تلقا ذلك الملك[3] الکبیر

۱ـ ن ، واز مشارب انعام اهلیّت ۲ـ هرسه نسخهٔ‌دیگر، «نیّتی‌صادق»
۳ـ د «الملك» ندارد

و درین باب حق بدست مذکور است که **جاور ملکاً اوبحراً** شنیده
است وفواید آن‌را بچشم اعتبار دیده ازجود بی‌نهایت آن‌حضرت مأمولست
که چون شرف استسعاد خدمت حاصل کند ازآن عالم مردمی محظوظشود[۱]
وبنظر سعادت آن جهان آزادی ملحوظ گردد و نفس تشنهٔ او[۲] ازآن مشرع
علوم ومنهل آداب سیراب آید .

این نبشته نزد یکی از اهل حسدکه از روی نادانی هذیانی چند از وی نقل کرده بودند تحریر افتاد

توانم این‌که نیازارم اندرون‌کسی حسودرا چه‌کنم‌کو زخودبرنج‌درست
بمیر تا برهی ای حسودکاین‌رنجیست که‌ازمشقت‌آن‌جزبمرگ‌نتوان رست

نمیدانی ای فلان‌که حظوظ مقسّم‌اند واستعدادات وارزاق مختلف
و هریکی را لایق حوصلهٔ خود چیزی داده‌اند و بکاری مشغول‌گردانیده[۳] و
نخوانده‌ای این معنی‌که :

فمالك شیئٔ غیر ما الله شاءه فان‌شئت‌طب‌نفساًفان‌شئت‌ُمت کظماً

پس برموجب این مقدمات ترا اندیشهٔ مبارات ومساوات من ازکجا
در خاطر می‌گذرد وبعطیّه‌ای‌که واهب حقیقی جلّ و تعالی[۴] مرا مخصوص
کرده است حسد ومنافست[۵] بچه‌طریق روی می‌نماید پیش ازتو نیزگفته‌اند:

۱ـ **د** «شود» ندارد ۲ـ **ن** : «او را» ۳ـ **آ** «گردانیده»
ندارد ۴ـ **ن** : جلّ و علا ۵ـ **ن** : مناقشت

که یارب[1] مرسنائی را سنائی ده تو در حکمت

چنـان کزوی برشك آیـد روان بوعلی سینا

ودرجواب آن شنیده[2] که :

برو جان پدر تن در مشیّت ده که کم افتد

ز یـأجوج تمنّی رخنه در سدّ **ولو شئنا**

چون اجزاء ترا در اصل فطرت بجهل[3] و غبـاوت مرکّب کرده‌اند و بیدبختی و بلادت مختمر گردانیده اظهار دشمنی و حسد برجماعتی که بتوفیق حق[4] هدایتی یافته‌اند ومیان اقران واتراب خود بشرف بعضی ادراکات مخصوص گشته وسعادت امتیاز حاصل گردانیده چه فائده دهد وازآنجا چه نتیجه[5] حاصل آید ندانسته‌ای که چنـدان شراب که تو[6] در مجلس غفلت خورده‌ای من در قنادیل اشتغال زیت سوزانیده‌ام وچندان زمان که تو در بطالت گذرانیده‌ای من در کار بوده چون توفیق شرف نفس وظلف عرض نیافتی ودر تحصیل اسباب آن تقصیر کردی **یداك اوکتاه وفوك نفخ** تصوّر بایدکرد ودیـگران راکه از مضیق آن ضلالت بروشنائی هدایت تفصّی جسته‌اند معذور بایدداشت: ننهاده[7] بجهد هیچ کس را ندهند؛ دیر است که گفته‌اند و[8] درین باب حکّاکان سخن درر گرانمایه سفته :

و من عجب الأیـام بغی معـاشر غضبان[9] علی سبقی اذا أنا جاریت

۱ـ **ن** : الهی ۲ـ **ن** : شنید ۳ـ **آ** ، در اصل بجهل ؛ **د** ، در اصل جبلّت بجهل ۴ـ **آ** و **د** ، حق تعالی ۵ـ **ن** «نتیجه» ندارد ۶ـ **ن** «تو» ندارد ۷ـ **ن** : بنهاده ۸ـ **ن** «و» ندارد ۹ـ هرسه نسخهٔ دیگر ، غضّاب

یغیظهم فضلی علیهم و نقصهم　　کأنی قاسمت الحظوط فخابیت

بمعادات من از چه روی تصدّی[1] می‌نمائی که اگر تو آتش سوزان و من هیمهٔ خشك باشم احراق تو در خاطر نیارم و اگر توگرگ درنده و من گوسفند چرنده باشم از مقابلهٔ تو تنکّب نجویم و اگر تو شمشیری باشی برّان و من مجروحی افتان و خیزان از برابر تو روی نگردانم اگر دوست باشی از وجود تو استظهاری نیفزایم و اگر دشمن شوی از ترس تو تغیّری در خاطر راه ندهم:

قدهبت الریح طول الدهر واختلفت　　علی الجبال فما زالت رواسیها

آنچه ترا سزاوارست آنست که شمشیر زبان مرا از نیام دهان بیرون نیاری وسرود بیادمستان ندهی ومرا باظهارجهل ومساوی عرض خود مشغول نگردانی وإلاّ بعزّت باری[2]:

چنان بهم زنمت پیش خاصّه وعامّه　　که تا بحشر کسی عرض تو نیابد پاك

سبحان الله کیف اجرب ذباب السیف علی ذباب الصیف وکیف اعاقب التیس والعقل هناك لیس فلم یبق الا تقصیر الکلام[3]

این نوشته نزد دوستی ارسال افتادکه بسخن وشاة اصغاکرده بود وضمیر منیرش بواسطهٔ اباطیل حساد و اعدا تغیّر پذیرفته

وسمعك صن عن سماع القبیح　　کصون اللسان عن النطق به

---

۱ ـ د ، قصدی　۲ ـ ن «والاّ بعزّت باری» راندارد　۳ ـ در هر سه نسخه «والسلام» علاوه دارد

بیهوده قول حاسد ودشمن بجملگی　　بی آنکه باز دانی درگوش کرده‌ای

بخادم مخلص رسانیدندکه ضمیر منیر خداوندی‌که چشمهٔ آفتاب عالمتاب و صفحهٔ آینهٔ روشن است. بدم سرد ارباب نمیمت تیرگی پذیرفته است و مشرب موالات و مؤاخاةکه از دیرگاه باز میان ما[1] بصفا معروف بود بغبار وخاشاك اباطیل حسّادکدورت یافته[2] الحق موجب توزّع ضمیر وسبب پریشانی‌خاطرگشت. بارها بخدمت تقریر رفته بودکه سخن‌آن[3]طایفه مبنی بر دروغ محض و بهتان خالص‌است واین قضیه بطول مدّت اختیار واستمرار زمان امتحان بتصدیق انجامیده وشواهد یقین و قرائن حقیقت برصحّت آن دعوی دلالت‌کرده باز انفعال از تجربه قضیهٔ مجرب و توقف خاطر درامری معلوم وجهی ندارد **سبحان‌الله** کدام عاقل‌گویدکه آب‌باران شورست وحیوان ناطق ستور، یاکدام‌خردمند درخاطرگذراندکه آفتاب‌تابان درروشنی‌باسها[4] مساویست وزمین درعِظَم باسما[5] موازی، هیچ‌انسانی‌گویدکه عصارهٔ نی‌شکر مرارتی دارد وجوهر آب جاری قساوتی یا ممکن بودکه در مجاری آب حیوان‌کدورتی راه یابد و در اجزاءکرهٔ اثیر برودتی مرکوز باشد :

وهبنی قلت هذا الصبح لیل　　أ یعمی‌العالمون عن‌الضیاء

پس برحسب این‌کلمات و تقریر این محالات آنچه بخدمت نقل کرده‌اند اگر صحتی دارد از من[6] قبل خواهدبود وباز تأکید راگفته می‌آید که آن قضیه‌کذب واضح ودروغ محض بود و**بالله‌العظیم** وبحق صحبت قدیم

۱ـ ن «ما» ندارد　　۲ـ ن ، پذیرفته ؛ آ و د ، گرفته

۳ـ آ و د ، این　　۴ـ د ، با ماه　　۵ـ ن و د ، بآسمان

۶ـ آ و د ، ازین

که حکایت برین منوالست‌که تقدیم‌افتاد و واقع برین‌طریقست‌که ذکر رفت وتا درتن اورمقی‌باشد واز‌آفتاب عمر اوشفقی ماند برهوا و ولای[۱] آن‌حضرت خواهد بود وبانواع جفای خداوند مواد یکتا دلی[۲] خواهد فزود :

گرم چومشك‌دهی بی‌جنایتی برباد ورم چو عود زنی درمیان‌جان‌آتش
بخوشدلی‌بکشم‌گرم وسردتوکه مرا تو در بهار نسیمی ودرخزان آتش

والله عرفه[۳] حقوق اخوانه و وقاه شرّ زمانه[۴] و[۵] .

این خدمت بحضرت خداوندم و استادم افضل المتأخرین بدرالدین یحیی رحمه‌الله علیه[۶] در جواب مشرّفه‌ای‌که نزد کاتب‌نوشته‌بود در باب تأخیرمکاتبات عتابی مشفقانه فرموده اصدار افتاد

بنفسی کتاب جاء منك مختم له فی صمیم القلب ودّ مخیم
نهضت له لما أتانی مبجلا وظلت‌به یومی من‌البشر أبسم
وصیرت عنوان الرسالة کعبة اوجه وجهی نحوها ثم اخدم
رعتنی علی بعد دعاء مشوقا فظلت البیها کانی محرم
فناجی‌ضمیری‌اذأتتنی[۷] ضمیرکم فصرنا علی شطّ‌النوی نتکلم
وامعنت طرفی فی‌رقوم سطورها فشبهتها بالروض و هو منمنم[۸]

۱ـ هرسه نسخهٔ دیگر : برولاء و هوای آن حضرت ۲ـ ن : و بانواع یکتا دلی ۳ـ ن : یعرّفه ۴ـ ن «والسّلام» علاوه دارد
۵ـ د «والله عرفه .... شر زمانه» را ندارد ۶ـ ن «علیه» ندارد
۷ـ ن : أتي ۸ـ ن : منهنم

واودعتها فی القلب منی ونحوها | اری رغبتی من حیث انوی واعزم
واعذب من وصل تصداه هاجر | و احسن مـن یسر تلقـاه معـدم
مدام و لکنّ المـدامـة مُرة | و ورد و لکنّ شمه لیس یزکم
حروف و قرطاس ترات[1] کأنها | سمـاء یحلیها[2] بدور و أنجم

چون خطاب بزرگوار ازآن‌حضرت‌که در شرف موازی سِماك ودر رفعت‌مساوی افلاکست، حضرتی که منبع‌فضایل ومجمع‌افاضل وملاذهنروران جهان ومفزع محنت‌زدگان روزگار است بمن‌کهتر که افتادهٔسؤرت‌کأس‌فراق آن دولت وخستهٔ ضربت سهام هجران آن جنابم رسید :

بوسیدم و بردیدهٔ بی‌خواب نهادم | پیچیدم و تعویذ دل شیفته‌کردم

از برکت وصول‌آن دل بی‌قرار را سکون[3] ودیدهٔ بی‌خواب را آرامی حاصل‌گشت،دولتی‌که مطلوب‌دیرینه وسعادتی‌که مأمول‌بزرگ بود روی‌نمود:

الحمدلله حمداً لا انقضاء له | علی بلوغی آمـالاً ارجیهـا

عالمی بنده نوازی در اثناء سطور آن مسطور[4] وجهانی چاکرپروری در ضمن مطاوی الفاظ آن مدرج بود الفاظی چون رخسار دلبران زیبا و چون روضهٔ بهشت دلگشا آراسته چون پرطاوس وپیراسته‌چون‌بزم‌کیکاوس :

چون‌آن‌عبارت‌وآن‌خط‌خوب‌پیش‌آرم | همه‌جوانب من پر ز درّ مکنون‌است

اشارتی‌که در ضمن خطاب بزرگوار فرموده بود و ببازجست تأخیر زحمات بدان جناب رفیع مشرّف‌گردانیده معسورگشت. خدای‌گواهست‌که همیشه ذکرآن‌حضرت ندیم‌دل وسمیر ضمیر است و دعاءآن‌دولت ورد اوقات

۱ـ آ و د ، تَراءَت ۲ـ ن ، تَحلیها ۳ـ هرسه نسخهٔ دیگر، سکونی ۴ـ آ و د «مسطور» ندارد

وحرز نوائب وملماتست امّا بواسطهٔ کثرت اسفار ومزاولت شدایدشرط[1] ادای عبودیت بطریق کتابت در توقّف می‌ماند وخدمتی که فرض عین است بحسب این اسباب متخلف[2] می‌شود وهم در خاطر می‌گذرد که چشم آن حضرت ازآن بزرگوارترست که هر باری بمطالعهٔ زحمات بنده مشغول گردد وگوش آن دولت ازآن شریف‌ترکه هروقتی[3] سوی سخنان بی‌طایل خدمتکار ملتفت شود :

فلست بالباطل المردود أشغله   لأنه باقتباس الفضل مشغول

پس مبنی برین کلمات بردعائی[4] که وظیفهٔ مخلصان و ثنائی[5] که عادت بندگان یکدل باشد اقتصار می‌افتد که همیشه اوقات آن جناب منیع برابتناء ذکر جمیل واقتناء اجرجزیل موقوف باد وچشم حوادث روزگار ازملاحظت آن حضرت مکفوف ومصروف .

این تحیت نزد جماعتی عزیزان از مقام غربت تحریر افتاد

نسیم باد صبا چون گذرکنی بسحر — بموضعی که دروگلشن وگلستانست
سلام من برسان نزد دوستان عزیز — بگوکه صدر زهجرانتان پریشانست
خوشی جمله‌جهان بی‌وجودخدمتتان[6] — بپیش دیدهٔ او چون بلای زندانست
چنان شدست زآشفتگی و شیدائی — که‌چون‌حدیث کندبرمثال‌مستانست
زدرد هجر بزرگان و فرقت یاران — سرشک‌دیدهٔ بی‌خواب‌اوچوبارانست

۱ـ د : شداید لیل و نهار شرط   ۲ـ ن : مختلف   ۳ـ آ و د «وگوش آن .... هروقتی» را ندارد   ۴ـ هرسه نسخهٔ دیگر : بردعایی
۵ـ ن : ثنای ؛ آ و د : ثنایی   ۶ـن : خدمتشان

چون آن مجالس و ایّام انس یاد آرد — زغبن وحسرت آن همچو بید لرزانست
زبس تعلق دل بی‌حضورشان او را — نه رأی فرجهٔ صحرا نه عزم بستانست
در اندرون زتشوق چو زار میگرید — ورا از آنچه که اطراف باغ خندانست
چو نور دیده نباشد مصاحب دیده — درون خانه و بیرون دشت یکسانست
بجمع شمل اگرچه تباعدی افتاد — امید او همگی برجناب یزدانست

این دوست خسته مدتی است تا از رستهٔ آن عزیزان رخت رحلت بسته است وشیشهٔ اقامت[1] برسنگ عزیمت شکسته وکأس مهاجرت[2] ازدست ساقی روزگار خورده وآن عزیزان **ذکرهم‌الله حقوق اخوانهم ووقاهم‌شر زمانهم** در مراتع آن ریاض رنگین ومشارع آن حیاض شیرین خالع‌العذار در تنزّه آمده وروزی یاد این دوست که در وقت شدّت ورخا وخیبت و رجا یار غار ومونس غمگسار بوده وزمانی متطاول ومتمادی با ایشان درانواع حالات هم‌خور وخواب شده درخاطر نیاورده[3] وبسلامی و پرسشی که در بازار روزگار ارزان‌تر ازآن‌متاعی‌موجود نیست دلجوئی نکرده[4] ومعنی **صحبة الغار لاتنسی** فراموش کرده الحق آن[5] معنی درون را چنان‌خسته وخاطر را چنان شکسته‌گردانیدکه معالجهٔ آن بعقاقیر جالینوس و حیل و فسون بطلمیوس مصوّر نگردد، آخر نه رعایت حقوق دوستان‌نزد ار باب دین و مروّت دینی لازمست و بازجست و تفحص اخبار و احوال ایشان پیش اصحاب انسانیّت قرضی واجب وفرضی متعیّن ونگفته‌اندکه :

۱ـ ن ، اقامت را ۲ـ ن ، مهاجرت را ۳ـ د و آ ، یاد نفرموده ۴ـ آ و د ، نفرموده ؛ ن ، نکرد ۵ـ ن و د ، این

من لیس یعرف للاخوان حقهم　　فلیس یعرفه دین و ایمان

و درین باب هم بطریقی حق بدست ایشانست چه بیشتر اختلاط و دوستی ابناء روزگار موقوف برصحبت‌مجازی ومبنی برشیوهٔ بازیست، مادام که رشتهٔ منافثت وسلك مجالست میان همدیگر منظوم بود منظور ومرموق همدیگر باشند وچون عروهٔ الفت ایشان بدست حوادث روزگار و جواذب لیل ونهار انفصام پذیرد وعقد صحبت ایشان‌که بمثابت عقدپروین بود بسببی[1] بافتراق بنات‌النّعش گراید انفصال‌میان‌ایشان‌بوجهی‌صورت می‌بندد و بطریقی پیش می‌آیدکه پنداری‌که هرگز باهمدیگر راهی نسپرده‌اند ودر یك کاسه دست نکرده :

اذا غاب شخص‌المرء یوماً ولیلةً　　فلیس له فی‌العالمین صدیق

ولکننی ما زلت ارعی ذمامهم　　و عهدهم عهد[2] علیّ وثیق

فلی عند زلات الأخلاء غفلة　　وطرف[3] الی وجه‌الحفاظ رموق

لئن‌کنت اضحی‌شاحط‌الدّارعنهم　　فانّ[4] خیالی دارهم لطروق

فی‌الجمله در نشیب و فراز عالم فراوان دویدم و ازکسی‌که خصال دوستان حقیقی ویاران یقینی درو موجود باشد بسیاران‌را پرسیدم ودر آن باب بسی تاختم و عاقبةالامر ازآن معنی بوئی[5] نیافتم نقد همه را در بوتهٔ امتحان تبهرج دیدم وحدیث وفا وصفای ایشان را دروغ شنیدم :

اذا ما الناس جرّبهم لبیب　　فانی قدا کلتهم و ذاقا

فلم ار ودهم الا خداعاً　　ولم ار دینهم الا نفاقا

۱ـ ن : بی‌سببی　　۲ـ ن : عقد　　۳ـ ن : و طرفی

۴ـ آ و د : وان　　۵ـ هرسه نسخهٔ دیگر : بوی

امروز درین جهان بجز شیشهٔ می   یك دوست نـدارد اندرون صافی

با اینهمه چندانکه آن دوستان عزیز در حدیقهٔ مودّت نهال خلاف نشاندند[۱] من تخم وفا کاشتم واندیشه بررعایت این معنی[۲]:

عسی‌الأیام ان یرجعن قوما کالذی کانوا[۳] گماشتم و صورت‌حال :

یار اگر با ما بسازد دولتی باشد شگرف[۴]

ور نسازد می بباید ساختن با خوی دوست

نصب دیده‌گردانیدم وبدین نکتهٔ لطیف راحت سینهٔ دردمند طلبیدم حقاکه هیچ وقتی نگذردکه خیال آن عزیزان درکشور دل این ضعیف دو اسبه نتازد و عنان عزیمت وی نگیرد و نصیحت ؛ از یار بهر جفا بریدن خامیست . درگوش هوش وی نخواند و بآواز بلند انشاد نکند :

اذا کنت فی کل‌الأمور معاتباً   صدیقك لم تلق‌الذی لاتعاتبه

فعش واحداً اوصل أخاك فانه   مقارن ذنب مرة و مجانبه

وان‌أنت‌لم‌تشرب‌مراراً علی‌القذی   ظمئت وای‌الناس تصفو مشاربه

مع هذا بهرحالی‌که هستند روزگار جمعیّت‌آن عزیزان ازپریشانی ایّام مصون باد و امداد نعمای ایزدی هرساعتی[۵] روز افزون **والسلام منی یواصله کل ساعة ویطالعهم کل لحظة .**

۱ـ آ نهال : ندارد و د : مودّت خلاف حلاف نشاندند   ۲ـ آ و د «این‌معنی»را ندارد   ۳ـ ن : صفحنا عن‌بنی‌ذهل وقلنا القوم‌اخوان عسی‌الایام...

۴ـ د : عظیم   ۵ـ ن : هرساعت

این تحیّت نزد امیر مرحوم شهید بهاءالدین[1] امیر السواحل رحمةالله تحریر رفته بود

سلام علی وادی‌الأمیر و لیتنی حللت بـوادیـه مـکان سلامی

شوق خدمتکار مخلص برجناب عالیت شوق‌مرد تشنه باشد سوی ینبوعی[2] زلال

شرح شوقت‌را نیارم‌کرد اشباعی تمام تا نیابد خاطرعالی ازآن معنی‌ملال

سالها گر شرح و بسط آن بصددستان کنم تا بدان حدّی که‌دست‌وخاطرم گیرد کلال

استعانت‌جویم ازکتّاب درتحریر آن تا بیـابد شرح شوق إلتقاء توکمال

عاقبت‌چون نیك بینم آنچه‌ماند درضمیر بیشتر باشداز آنمعنی که‌بگذشت‌ازخیال

سعادتی که بنیان آن چون ترکیب فلك استوار ومدّت بقاء آن‌چون دوران زمان پایدار[3] باشد و توفیقی که جوامع مطالب و همگی همم را در ربقهٔ حصول مقرون‌گرداند و چشم دوستان آن حشمت را[4] بمطـالعهٔ بدایع صنایع باری‌تعالی[5] دربارهٔ‌حشم وخدم‌آن‌حضرت قریرکند وصحّتی‌که صرافت مزاج اعتدال[6] آن از صروف روزگار و دور ایام درمجلس زندگانی اعتدال نپذیرد ذات بزرگوار خداوند را محصّل‌باد رخسارهٔ تیغ آبدار آن‌حضرت بگلگونهٔ خون دشمنان مورّد[7] وزلف سنان جان شکار آن دولت بپرچم[8] کلّهٔ

۱ـ آ و د «بهاءالدین» ندارد ۲ـ ن و د : ینبوع ۳ـ ن : دور زمان باشد ۴ـ ن : آن حضرت را ۵ـ ن و آ «تعالی» ندارد ۶ـ آ و د «اعتدال» ندارد ۷ـ ن : خون دشمنان آب دادهٔ مورّد ۸ـ آ و د : از پرچم

حسّادمجعّدبمحمدو آله المخلص السجدصدهزاران‌خدمات وتحایا[1] که صورت حال آن از خلوص سرایر وتضوّع ضمایر تعبیرکند ونشر مطاوی‌آن ازنشر مکارم ومحامد آن‌حضرت آگاهی دهد بخوشی و طیب نسیمی‌که صبحدم بر گلستان پر نم وزیده باشد و جیب و دامن بروائح ریاحین ملوّن معطّر[2] گردانیده بدان جناب‌که در رفعت[3] طیره‌گر آسمان ودر شرف رتبت تاج‌فرق فرقدانست اصدار می‌افتد نیاز واشتیاق بندهٔ مخلص‌که نقش ولاء آن‌حضرت بر لوح جان نبشته است ورنگ هوای عبودیّت آن‌جناب درتجاویف عروق و عظام[4] باخون و مغز خویش سرشته بادراك استسعاد خدمت‌که مثابت فعل اکسیر درطبیعت نحاس وصورت‌تأثیر زر درازالت افلاس دارد نه‌بدان‌حدّست که بپای‌مردی‌عبارات ودستگیری‌استعارات وهمپشتی‌تقریرات سر ازگریبان بیان آن بیرون توان‌کرد وبافواه محابر والسنهٔ اقلام حیلهٔ شرح وبسطآنرا وجهی توان یافت :

اذا رمت أن احصی‌اشتیاقی الیکم   تقاصرت الألفاظ عن حد مقولی

خصوصاً با وجود خاطری‌که از زخم حوادث دردمند و ازکشاکش هموم مستمندست: ناید زدل شکسته تدبیر درست[5].

وکیف اجری لسانا فله[6] غیر   وکیف أطلق فکراً شده ریب

باری تعالی ادراك سعادت خدمت‌که پیشوای‌حاجات وسردفترمطالب

۱ـ ن ، تحیّات   ۲ـ د ، ملوّن و معطّر   ۳ـ د ،که در شَرَفِ رفعت   ۴ـ ن ، در تلافیف عروق و تجاویف عظام   ۵ـ آ و د ،
ناید ز دل شکسته تدبیر درست   در شوره زمین‌کسی‌گل ولاله بخست
۶ـ د ، فکّه؟

وملتماتست بروجهی احسن والیق روزی‌گرداند :

وهـذا دعاء فیه للعین قرّة وللقب ترویح وللصدرمشرح

اگر ازجانب[۱] خدمتکار استفساری رودکه بعد ازمفارقت‌خدمت برچه حال می‌زید وبرچه شیوه زندگانی میکند ماندن خدمتکار وطریق بودن‌وی بعد از آن حضرت مـاندن ماهی در بیابان و بقاء روغن درگرمای آفتاب تابانست حال تشنهٔ عظیم‌که از زلال مشرب عذب دور ماند چگونه باشد و زندگانی طریحی سقیم‌که از لقای صحّت ومرافقت عافیت مهجور شود برچه سان‌گذرد .

ماکنت أعرف ما مقدار وصلکم[۲] حتی انقضی فـاذا الدنیا له تبـع

چو قدر وصل ندانسته‌ام ز نـادانی کنون ازو بخیالی بخواب خرسندم

ومصداق این‌قضیه‌را معنی **نعم‌الله مجهولة اذا فقدت عرفت** شاهدی عدل وناطقی فصل است بارها بخدمت[۳] تقریر رفته بودکه چون هوای‌مفارقت آن‌حضرت ناسازگارست انتقال نشاید وچون مربع جناب آن دولت مرتع[۴] مریع و مرغزاری خصیب است ارتحال نباید اما مبنی برآنکه بدین‌جانب دیـدن خویشان‌که اداء حقوق ایشان نیز از جملـهٔ فرایض است دامن‌گیر میشود گاه‌گاه از آن عالم مروّت وکشور انسانیّت مفـارقت روی می‌نماید انشاءالله تعالی‌که این‌بار حصول خدمت بطریقی مهیّاگرددکه امکان مفارقت آن تا وقت وجوب حکم **هادم‌اللذات** ممتنع نماید .

۱ـ د : اگر جانب ۲ـ د : وصالکم ۳ـ آ و د : با خاطر

۴ـ آ و د : مرتعی

این تحیّت هم بخدمتش اصدار رفته بود[1]
در باب عزیزی که عزم حضرتش داشت

باری تعالی اسماع وافواه جهانیان را باطابت ذکر و حلاوت شکر[2] خداوندگار مشنّف ومطیّب داراد واوتاد خیام آن‌حضرت را بافرق[3] فرقدان ومرز مرزبان موطّد و مطنّب گرداناد جوی مراد در بوستان معالی جاری و شاخ وبیخ[4] نهال بزرگی درغایت ارتفاع واستواری .

حشمت جلیس و تخت‌وسعادت رفیق‌ویار
دولت انیس و راحت و شادی ندیم باد

وهذا دعاء للأنام جمیعهم وحصن لهم من مخلب الحدثان

صد هزاران سلام وخدمت وثنا ومدحت بطیب نکهت کلبهٔ عطّار و کثرت قطرات ابر نوبهار بدان‌جناب بزرگوارکه مطمح نظرآمال اکابر گیتی ومطرح رحال رجال[5] اماثل عالم است اصدار می‌افتد .

سلام کتبییض ترایب کاعب سلام کتسوید عذار مراهق
سلام کعطشان الم بمنهل وقد ذاب حراً فی‌طوال السمالق
سلام کعقدالدرّ فی جید غادة سلام کضوءالنار فی عین طارق
سلام کثیر لایعد[6] فصوله بتحریر مشتاق و تقریر ناطق

۱ـ ن : اصدار افتاد ؛ آ و د : اصدارافتاده بود ۲ـ آ : «شکر» ندارد ۳ـ هرسه نسخهٔ دیگر : تا فرق ۴ـ ن : شاخ بیخ
۵ـ د «رحال» ندارد ۶ـ د : لاتعد

شعف و نیازمندی بدان طلعت همیون‌که نوربخش آفتاب تابان ومنبع سرچشمهٔ آب حیوان و مفتاح قفل حاجات انام وقبلهٔ نیّات و طلبات زمرهٔ کرامست از آن درجه متجاوز است‌که عقل دوربین‌کنه‌کمال آن تواند دید و وهم تیزگام عرض فضای ساحت‌آن‌تواند نوردید رب‌الأرباب توفیق سعادت ادراك خدمت‌که غایت بغیت و نهایت امنیّت است محصّل ومیسّر کناد[1] :

و هـذا دعـاء للقلـوب مخلص من الضیق والبلوی الی راحة الصدر

این خدمت مشتمل است بر آنکه مولانـا امام عالم[2] فلان‌الدین از جملهٔ مخدومان خدمتکار مخلص است و در فنون بلاغت و اسالیب فصاحت میان فضلامقامات‌مشهود وآثارمحمود[3] دارد وطبعی بزینت درر[4] فضیلت‌آراسته و زبانی بحلیهٔ ذلاقت پیراسته مدتهای مدید وازمنهٔ متطاول‌گرد اماثل عالم وافاضل‌گیتی‌گشته واز درر فواید و غرر فراید ایشان اطراف جیب و دامن خاطر انباشته و بیرون آداب درسی فضایل نفسی چون طهارت ذیل و نقای عرض وخلوص اعتقاد وصدق لهجه و وفور حیا و صیانت هوا حاصل‌کرده و باملی هرچه تمامتر و رغبتی هرچه بیشتر جهت حاجتی بدان‌جناب متوجه شده وچون دانست‌که این‌چاکر ازجملهٔ بندگان‌آن حضرتست وی‌را متوسط گرفته **ان‌شاءالله** که چون بخدمت مستسعدگردد از آن‌جنـاب‌که هیچ آملی بی‌بهره وهیچ قاصدی خایب نـگشته است مقضی‌الحاجه[5] عودت سازد :

و أنت الذی ما خاب فیك رجائنا وأیّ رجـاء خـاب عندکرام[6]

۱ـ **ن** «میسّر» ندارد ۲ـ **ن** : برآنکه‌امام‌الائمه ؛ **آ** و **د** : برآنکه امام عالم ۳ـ **د** : مقامات و آثار محمود ۴ـ **ن** : درّ ۵ـ **ن** : الحاجات ۶ـ **ن** و **آ** : کریم ؛ **د** مصراع دوم‌را ندارد

این تهنیت بحضرت بزرگی اصدار افتاد
در باب انهزام لشکر جمری لعین و پراکنده گشتن جمعیّت ترکان و خوارج بی‌دین[۱]

باری‌تعالی مشارب انعام آن‌حضرت و مناهل اکرام آن دولت را از ازدحام اعداء حقود و ورود حسادکنود صافی داراد رایت جهانداری‌همیشه در اوج نصرت افراشته وقصر کامرانی بنقوش تصاویر خلود نگاشته حق‌علیم است‌که چون[۲] استماع افتادکه آن طایفهٔ بغات و زمرهٔ طغات‌که بطر ثروت نظر بصیرت ایشان بسته‌بود ودیو غرورشیشهٔ عزیمت‌ایشان‌را بسنگ بیفکری شکسته ومرغ هوای کاذب درآشیانهٔ تجاویف دماغ ایشان بیضهٔ هوس باطل نهاده ودر دیك جگر و دلشان مزوّرهٔ سودای بیحاصل پخته تا بواسطهٔ این معانی در زمرهٔ اشقیا معدودگشتند وبدست خود[۳] تیشهٔ بلا برپای خود زدند وبداغ **یخربون بیوتهم بایدیهم** موسوم‌شدند وازسر ناپاکی وبی‌دینی‌مالهای موفور و رغایب و غرایب نامحصور مسلمانان بدست اوباش و اراذل اتراك ضایع‌گردانیدند ودماء وفروج ایشان‌راکه در اوعیهٔ‌شریعت وحصون‌طریقت مصون ومحروس بودند دست مال هرخسی وپای‌کوب هرناکسی‌کردند و غبار فتنه برصحن عالم چنان‌انگیختندکه چشم‌راحت‌را پرخاك وچشمهٔ‌عافیت‌را

۱ـ **ن** و **آ** : انهزام لشکر جمری و پراکنده گشتن جمعیت ترکان ؛ **د** : انهزام قومی از متمردان
۲ـ **د** «چون» ندارد
۳ـ **ن** : خودشان

پرخاشاك گردانيدند وگرگان ستمكاری و سگان بيدادی[1] را برصحرای فساد و فضای فتنه چنـان پراكندندكه دوكس‌را[2] از ابناء سبيل و زمرهٔ رفاق در راهی طريق اتفاق دست‌نمی‌داد[3] و وجه مرافقت‌ظاهر نمی‌گشت بدست بندگان آن دولت‌كه بحقيقت شيران بيشهٔ معارك و نهنگان دريای مقاتل‌اند مقهور شدند وازلب شمشير آبدار وزبان سنان جان شكار چاكران آن‌حضرت‌آيت **جزاءً بما كانوا يعملون** معـاينه شنيدند و صورت **فدمرناهم تدميرا** بچشم حقيقت ديدند و طعم **ومزقناهم كلّ ممزق** بذايقه تجربت چشيدند وكلمات **يا ليتنی لم أتخذ فلانا خليلاً** در خاطر ندامت‌بصد زبان حسرت‌گذرانيدند تا خلقی از آن مخذولان و زمرهٔ خاينان وخايبان‌طعمهٔ‌سيوف وعرضهٔ‌حتوف گردانيدند وخرمن باقيان‌را بباد نصرت درصحرای‌خسار وبيابان دمار دادند **وكالفراش المبثوت** ايشان را آواره وسرگردان‌گرد عالم دوانيدند وعلامت **كأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة** برناصيهٔ حال خود ديدند :

تـراهـم و رمـاح القوم تتبعهـم ... كالشهـب ينفض[4] فی اثـر الشياطين
ممـا[5] هـريق دمـاءالقـوم بينهـم ... قدكن وجه صحاری[6] الحرب كالطين

چندان شادمانی‌روی‌نمود واستظهار واعتضاد افزودكه امداد اعداد[7] [آن باستغراق اوراق بپايان‌نرسد وصحن فسحت‌آن بكام تقرير تحرير پيموده

۱ـ **د** : بيداد را ۲ـ **ن** : كه‌كسی را ۳ـ **ن** : دست نمی‌دهد و در **م** در متن «نمی‌دهد» ودر حاشيه اصلاح‌كرده‌اند «نمی‌داد» ؛ **آ** و **د** «نمی‌داد» ندارد ۴ـ **ن** : تنغض ۵ـ **آ** و **د** بيت دوم را ندارد ۶ـ **ن** : قد عادت‌ترب صحاری ۷ـ از اينجا در حدود هشت ورق از نسخهٔ **م** افتاده است . وافتادگی درميان دو قلاب از **ن** نقل شد

نگردد وکلاه مباهات مماس فرق اکلیل شد و سوار مفاخرت بمعصم‌کفّ الخضیب[1] رسید ؛ شعر[2] :

ازین بشارت خرّم که ناگهان آمد — نسیم عافیت و نفحهٔ امان آمد

عروس امن که بد رفته[3] از کنارهمه — بعون رحمت حق باز درمیان آمد

جهان که گرگ‌صفت بود پیش‌ازین باخلق — بپیش[4] باز چو یاران مهربان آمد

هژبر ملك بتأیید حق تلافی[5] کرد — مضرّتی که بگیتی ازان سگان آمد

شك نیست که طبع شمشیر را در اصلاح مزاج‌فتنه خاصیّتی عجب است و دست سنان را در ازالت غبار ظلم تأثیری بدیع اگر نه هیبت شمشیر آبدار بودی آتش فساد در جهان زبانه زدی و هبوب صرصر بیدادی آب رویها بردی وضعفا را از دست اقویا جان بلب‌آمدی ودرویش سبلت‌توانگر کشیدی و مبنی برظلم و تعدّی که در طبایع مرکوز و مجبولست شرّشریر[6] میان اهل عالم متطایر گشتی واثر نکایت‌آن تافلك اثیر رسیدی وصید راحت که بهزار حیله در دام بنی‌آدم می‌افتد از میان عالم رمیدی و مادّهٔ حرث و نسل بانقطاع انجامیدی **ولقد احسن من قال :**

تیغ‌سیاست‌است‌که مر روی‌ملك را — درکلّ حال تازه‌تر از برگ‌گل‌کند

خون خوردن اعادی درطبع‌پادشاه — تأثیر صد مفرّح و صد جام مل‌کند

اعلی الممالك مایبنی علی‌الأسل — والطعن عند محبیهن[7] کالتبل

ما تقرّ سیوف فی‌ممالکها — حتی تقلقل دهراً قبل فی‌القلل

۱ـ متن برابر **آ** ؛ **ن** و **د** : کفّ‌الخصیب ۲ـ **د** لفظ «شعر» را ندارد ؛ **آ** : بیت ۳ـ متن برابر **آ** و **د** ؛ **ن** : ودر رفته ۴ـ **د** : بمیش ۵ـ **آ** : تلافی ۶ـ **د** : شریر شرّ ؛ **آ** : شرور شرّ ۷ـ **د** : محبّهین

ان‌شاءالله که بعدازین بعزّ[1] دولت آن‌حضرت احوال جهانیان مستقیم گردد وکارهای خلایق منتظم‌شود چنانکه برید فتنه‌گرد فضای امن وراحت نگردد وسیّارهٔ ستمکاری در ولایت عافیت تردد نکند وانیاب نوائب‌شکستد و دستهای حوادث بسته شود چنانکه مردم صورت پریشانی و نقش تشویش از آینهٔ خیال محوگردانند و مثال آن[2] جز در شکن زلف دلبندان[3] و پیچ گیسوی ماه‌رویان نبینند :

وهذا دعاء یفرح‌الدهر عنده ویشمل کل‌الناس بالحسنات

این تحیّت نزد مرحوم امیر ظهیرالدین بن بغدبن[4] کنکری[5] اصدار افتاد لمحروسه[6] قونیه

شعر :

یا نازح‌الدار عن بلادی سقیا لایامنا[7] المراضی
اذا نحن للحادثات سلم وعن صروف‌الزمان راض[8]
کانّ آثارها علینا مواقع القطر فی‌الریاض

قصر معالی خداوندم‌که از شرفات جلالش مدار فلك توان دید و از سر دیوارهای‌کمالش تسبیح ملك توان شنید در طول امدی واستمرار مدتی که محاسب وهم ومحرّر خیال از حصر بقای آن قاصر وعاجز آید راسی[9] و راسخ‌باد وآیات‌صحیفهٔ‌کرمش سُوَرِ جود آل برمك را که در ورق مصحف روزگارمسطوراست ناسخ،مزاج‌هوای‌آن‌حضرت ازفساد دست وپای[10] مصایب

۱ـ آ و د : بفرّ ۲ـ آ و د : آن را ۳ـ د : دلبران
۴ـ د : بغدین ۵ـ آ : کنکری قدس‌الله روحه ۶ـ آ : ازمحروسه ؛ د : محروسه ۷ـ آ و د : لایّامك ۸ـ متن برابرآ و د ؛ ن : راضی
۹ـ برابر آ و د ؛ ن : راستی ۱۰ـ آ و د : از فسادوبای

سلیم وگوشهٔ جگر اضداد وحساد آن‌دولت بزخم دندان ارقم نوائب سلیم[۱]؛
شعر :

وهـذا دعاء لایـرام زواله ویشمل حال‌الناس طراً نواله

صد هزاران خدمات وتحایا بخوشی لذّات کاسی که در ایّام مواصلت میان ما دایر وطیب نکهت حدیثی که در اوقات مجالست ومنافست میان ما سایر بود[۲] بدان‌جناب که آرزوی دل شیفته ومطلوب خاطر پریشان بنده است رسانیده می‌آید ؛ شعر[۳] :

سلام کعود فـاح من وسط مجمر سلام کنـای ناح فی‌جنب مزهر
سلام کامن جاء من غیـر موعد الی خائف مستوحش ذی تفکر
سلام کسلسـال نمـیـر مصفـق یسکـن مـن حرالحشاء المتسعر
سلام کبستـان انیـق مـریـح[۴] سلام کـریحـان ذکـی[۵] معطـر
سلام کریحـان و روح و راحة الی‌ذلك الخلق‌الکریـم المطهر

اگر در شرح آرزومنـدی خوضی رود و در بسط آن اقـدام افتد[۶] کوته‌نظران گمان برند و بیگانگان توهم کنند که‌مگر قابل‌حصرست وصلاحیت احصا دارد که درآن شروعی[۷] می‌رود پس مبنی برین مقدمات[۸] رجوع الیق و اضراب و اختصار اوفق[۹] می‌نماید :

بجـان پاك تو گر سالها کنـم تقریر زصد حدیث نیازم[۱۰] یکی بیان نکنم
وگر کنـم بحیل نیز شمـّه‌ای تحریر چنانکه بایدم ای دوست[۱۱] آنچنان نکنم

۱ـ متن برابر آ و د ، ن : سهیم ۲ـ آ و د ، مجالست و منافست سایر بود ۳ـ آ و د ، لفظ «شعر» را ندارد ۴ـ آ و د ، مذبّح
۵ـ متن برابر تصحیح قیاسی و هرسه نسخه ، ذکی ۶ـ آ و د ، ودر باب بسط آن اقدامی افتد ۷ـ آ و د ، که در آن باب شروعی ۸ـ آ و د ، پس برین مقدمات ۹ـ آ و د ، الیق و اختصار اوفق ۱۰ـ د ، نیازم
۱۱ـ متن برابر آ و د ، ن ، دوست من آنچنان

من این‌چنین‌که شدم‌از لقای‌تومحروم بصدطریق و بصدلون چون‌فغان نکنم
چنان نیم‌که چو در راه فرقتی افتد بهیچ حال دگر[۱] یاد دوستان نکنم
حقوق صحبت دیرینه درضمیرمنست بجز بفکرت‌آن لقمه دردهان نکنم
وگرکسی شکند عهد دوستان قدیم بحق صحبت یاران‌که من‌همان‌نکنم

اگرچه روزگار چنانکه‌عادت‌اوست درچشم‌آرزوی بنده میل‌ممانعت کشیده است وپیش سینهٔ مرادش دست مدافعت نهاده ولب تشنهٔ خشك او از مشرب[۲]خوش‌گوار شیرین آن‌جناب محروم مانده اما حق علیمست‌که دایما باز جان مشتاق و دل نگرانش بصوب آن‌حضرت در پرواز است و عندلیب زبان وی در قفص[۳]بی‌یاد آن‌حضرت مرغی بی‌آواز است[۴] امید بفضل حق[۵] واثق است‌که ایام مهاجرت را پایانی وابعاد مفارقت را نهایتی رسیده باشد واین بنده ودوست قدیم ازآن عالم لطف وجهان آزادی عن‌قریب محظوظ شود وبنظر آن سعادت مرموق و ملحوظ‌گردد از جود بی‌دریغ آن حضرت آملم‌که تا وقت ملاقات از سوانح امور وکیفیّت احوال واستقامت مهمات و سلامتی ذات مطهّر اعلام فرماید تا هم ازمراحم والطاف‌خداوند دل‌مجروح خسته را مرهمی وخاطر آشفته را همدهی دست دهد جاوید کامیاب باد .

۱ـ متن برابر **آ** و **د** ؛ **ن** ؛ دیگر ۲ـ متن برابر **آ** و **د** ؛ **ن** ؛ خشك‌اورامشرب ۳ـ **آ** و **د** ؛ در قفص دهان ۴ـ **آ** و **د** «است» ندارد
۵ـ **د** ؛ حق تعالی

این خدمت نزد دوستی تحریر افتاد
و او را بمجلس انس استدعا رفت

شعر :

یا رحمة الله حلی فی منـازلنا وجاورینا فدتك النفس من جاری

شعر :

گر برسر آنی که قدم رنجانی دریاب که بی‌صبری ما می‌دانی

جماعتی احرار وطایفه‌ای ابرار که همه‌طوق خدمتکاری آن حضرت در گردن دل و حلقهٔ چاکری آن دولت درگوش جـان دارند[1] در روضه‌ای که رضوان درحسن نزهت و طیب نکهت آن انگشت‌گزانست و فلك در حسن ازهار وانوار آن که‌گوئی[2] هریکی آفتاب تابان وکوکبی درخشانست[3] بصد هزار دیده نگران ؛ شعر :

گوئیا انجم زگردون ریختند اندر زمین

زان‌سبب‌صحن گلستان‌سر بسر اختر گرفت

نرگس در اطراف باغ تاج زرین برسر نهاده وسبزه در اکناف‌راغ ردای زمردین بردوش انداخته ولالهٔ جگر سوخته‌که مدّتی در زندان‌زمین محبوس بود جام لعل بشادی روزگـار برکف نهاده و فرّاش باد صبا جهت نثار مقدم بهار از نقدکیسهٔ درختان توده‌های‌نقرهٔ خام برنطع ریاض تعبیه کرده و دست[4] ایام از قطرات شب‌نم عقدهـای ثمین ازگردن وگوش اغصان آویخته وسلطان‌فصل‌نو بهارکه نام‌وی[5] گلست ازخلوت‌خانهٔ‌استراحت وسراچهٔ

۱ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، درگوش او دارند ۲ـ آ و د«گوئی» ندارد ۳ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، درخشانست و بصد ۴ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، دوست ۵ـ آ و د «وی» ندارد

فراغت کلاه یاقوتی برسر[1] نهاده بصفّهٔ بارآمده ولشکر ریاحین ازچپ وراست میمنه و میسره راست‌کرده و[2] سوسن بهزار زبان دعا و ثنـا را پیش آمده و سرو آزاد رعایت بندگی را بریك پای ادب ایستاده ونی‌کمر[3] عبودیت بصد جا برمیان بسته وبلبل‌صاحب ذوق برمنابراغصان‌صلای‌عشرت درداده؛ شعر[4]:

هرکجاگوشی نهی ازبانگ بلبل‌ناله‌هاست

هرکجا چشم‌افکنی آنجا بتوده لاله‌هاست

در چنین‌مقامی بدین خصال‌گزیده وخلال‌پسندیده‌حاضراند[5] وشرابی که دروفورضیا طیره‌گر[6] عکس‌آفتاب وازغایت‌رقّت وصفا رشك درّخوشابست در میان[7] دایر:

قهوة قرقف تربت مع‌الدهر — وصینت فی دنهـا قبـل نوح

من کمیت کانهـا نعـم الله — توالت لطیب و طعـم و ریح

از دست ساقی‌که‌کرشمهٔ چشمش مستی هشیاران وسلسلهٔ زلفش بند پای عاقلانست توسن‌طبیعی‌که بناوك چشم‌مستش در هرطرفی ازخونها جویها روان‌کرده[8] و بکمند زلف مشکینش در هرمسکنی دل[9] هزار مسکین در دام بلا[10] کشیده؛ شعر[11]:

قـام الغـلام یدیرها فی کأسها — فکأنّ بدر[12] التم یحمل کوکبا

وبی‌وجود خدمت[13] خداوندی سلك جمعیّت ایشان را نظامی دست

۱ـ آ و د «برسر» ندارد ۲ـ آ و د «و» ندارد ۳ـ د: نی‌شکرکمر ۴ـ آ و د: لفظ «شعر» را ندارد ۵ـ آ و د: حاضرند ۶ـ متن برابر آ و د؛ ن: طیرگر ۷ـ آ و د: در میان ایشان ۸ـ آ و د: کرده‌است ۹ـ آ و د «دل» ندارد ۱۰ـ آ و د «بلا» ندارد ۱۱ـ د: لفظ «شعر» را ندارد ۱۲ـ د: فکان‌البدر ۱۳ـ آ و د «خدمت» ندارد

نمی‌دهد وزمرهٔ عشرت را کامی برنمی‌آید[1]؛ شعر[2]:

برخیز و بیا که مجلس آراسته‌ایم   مفزای سخن‌که از غمت کاسته‌ایم
ز ایزد بدعـا دوش ترا خواسته‌ایم   و امروز بدین امید برخـاسته‌ایم

اسباب طرب را بی‌وجود خدمت آیی[3] ضعیف است وطبیعت بهار را خاصیّت مزاج خریف اگرجمعیت ایشان را که مثابت[4] شکل پروین دارد بتشریف قدوم رعایت‌نفرماید بافتراق بنات‌النّعش‌خواهدگردانید[5] باقی‌بکرم آن بزرگ منوطست وبحسن قیام آن خداوند مربوط .

این خدمت نزد دوستی تحریر افتاد که شرط عیادت این ضعیف بجای نیاورده بود

شعر[6]:

مرضت‌ولم‌یکن[7] فی‌الأرض‌حرّ   یشـرّفنـی ببـرّ او سـلام
وضنوا بـالعیادة وهی اجـر   کأن[8] عیـادتی بذل الطعـام

شعر[9]:

من اوفتاده زرنج و عنای‌خودنالان   تو از غرور تجاهل‌کنی‌که نشنیدی
چه‌جرم‌دیده‌ای‌ازصحبتی‌که‌باما بود[10]   که از محبّت‌مازود دامنت چیدی

مدتیست‌که این دوست طریح اسقام و حلیف آلامست و از دوستان غیر تب[11] که دایما درین نایبه تردّد می‌کند وهرروزگرد بالین می‌گردد و از

۱ـ آ و د : کامی نمی‌آید   ۲ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد
۳ـ آ و د : آبی   ۴ـ د : که بمثابت   ۵ـ آ : گرائیدن ؛ د : گرائید
۶ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد   ۷ـ آ و د : فلم‌یکن   ۸ـ متن‌برابر آ و د ؛ و ن : کأنی   ۹ـ آ و د لفظ«شعر» را ندارد   ۱۰ـ متن برابر آ و د ؛ ن : چه جرم دیدی‌که ازصحبت‌که با ما بود   ۱۱ـ متن‌برابرآ و د ؛ ن : غریب

غایت یکتادلی که[1] میان ماموکّداست نصیحت زر غباً تزدد حباً پس گوش می نهد و[2] باجتهاد تمام در کار این ضعیف گرم روی تقدیم می‌دارد وآبی در دست و پا می‌ریزد ومزوّرهٔ او را بآتش خویش می‌پزد ومانند طبیبان‌حاذق ازغایت اتّحاد میان تجاویف عظام و عروق می‌گردد دیّاری از دوستان درین دیار روی ننمود وبعیادتی‌که موجب احتساب ثوابست رغبتی نفزود این‌معنی از زمرهٔ دوستان مخلص قبیح است[3] واز جملهٔ یاران صادق شنیع واز طرف آن یار یگانه‌که شمع شبهای غربت وتعویذ تبهای‌کربت بود اقبح نمود یاران را در وقت نزول مصائب خواهند ودوستان را در حال حدوث شداید طلبند؛

شعر[4] :

ای هیچ‌نخورده غم بغم خوردن من — ناگشته بپرسشی بپیرامن من

یکبار درین تب بکنارم درگیر — باشد که بسوزد دل تو برتن من[5]

والسلام علی من اتبع‌الهدی[6]

این خدمت نزد مرحوم امیر[7] بهاءالدّین ارسال رفته بود در باب تهنیت ولادت فرزندش ابراهیم انبته‌الله نباتاً حسناً[8]

شعر[9] :

تسالق من افق‌السعادة والعلی — هلال لنا منه السعادة تجتلی

۱ـ متن برابر آ و د ؛ ن «که» ندارد ۲ـ آ و د «و» ندارد
۳ـ آ و د «است» ندارد ۴ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۵ـ آ ، بردل من ؛ د ، باتن ۶ـ آ و د « والسلام . . . الهدی » را ندارد
۷ـ د ، این خدمت نزد ذوالمکارم امیرمرحوم ۸ـ د «انبته‌الله نباتاًحسناً» را ندارد ۹ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد

یبشرنـا فی‌المهـد حسن روائه | ومنظره‌المرضی بالفضل والحجی
أضـاءت به الآفاق قبل ابتداره | وسار به‌الساری‌الی‌حیث ماانتوی
فلا ابصرت عین ولا اذن وعت[۱] | بـاکرم منـه فی‌البـریـة منتمی

دوش دیدم‌که فرّاشان[۲] تقدیر صحن خاك را بجاروب احترام‌میرفتند وفرش زمین را بگلاب احتشام می‌شستند وبا همدیگرمیگفتندکه بعدازین حال عالم رونقی‌دیگر گرفت وکار وبار بنی‌آدم زینتی‌دیگر پذیرفت امارات به‌روزی در هر دمی کاملتر خواهد بود وعلامات پیروزی در هرقدمی شاملتر خواهد نمود بختهای رمیده باز آیند وبزاة طوالع فضل‌که درکریج[۳]خمول وآشیانهٔ عطلت فرو خفته بود[۴]در پرواز شوند شمشیرهنر را که درنیام‌نسیان زنگ[۵]خورده بود وقت آمدکه بصیاقل[۶]رحمت ایزدی بزدایندو در فضیلت[۷] را که بمسامیر فتور محکم‌گشته بودگاه آن[۸] آمدکه خازنان عاطفت باوی[۹] بگشایند. این‌ضعیف‌چون این‌کلمات‌را بگوش‌هوش‌بشنید[۱۰] ازغایت ابتهاج این معنی وشدّت‌احتیاج بدین دعوی پیش‌رفت وازآن منهیان‌بشارت‌سعادت استفسار آن[۱۱]معنی‌کرد. گفتند جناب‌عالی فلانی را ازملك‌عدم ملك‌زاده‌ای مسافر رسیده است که آثار نجابت در اسرّهٔ جبین او واضح است و دلایل اصالت در صحیفهٔ رخسار او لایح :

نجابته موصولةٌ باصـالةٍ فجلـ - ـلت[۱۲] لذی عینین فی‌غسق‌الدجی

۱- د : سمعت ۲- آ و د : فرشتگان ۳- متن برابر تصحیح قیاسی ؛ ن و آ : کرنح ؛ د :کرنج‌خانه ۴- آ و د : بودند
۵- آ و د : زنگ ۶- آ و د : که صیاقل ۷- متن برابر آ و د ؛ ن : در فضیلت ۸- آ و د «آن» ندارد ۹- آ و د : باری
۱۰- متن برابر آ و د ؛ ن : نشنید ۱۱- آ و د : این معنی
۱۲- آ : مجلّت د : تخلّت

از افق آسمان آن حضرت عجب بدری طالع شد واز نهال چمن آن دولت عجب میوه‌ای نافع گشت[۱] واز مهبّ فضیلت نسیمی وزید که محروران بادیهٔ فاقه را راحت بخشید واز غنچهٔ سیادت گلی بشکفید[۲] که جیب ودامن عالم را برایحهٔ معنبرخود معطّر گردانید[۳] واز بیشهٔ شجاعت شیری ظاهر شد که بزخم چنگال آهنین گردن اعدا وحسّاد دودمان خویش را درهم شکند و ازپشت مکرمت[۴] سلاله‌ای در وجودآمد که فضایل[۵] آبا واجداد خود بمآثر ومناقب کسبی و ارثی مرصص ومستحکم گردانید ؛ شعر[۶]:

خذونی به ان لم یفق سرواتکم و یبـرع حتی لایکون له مثل

در حال سجدهٔ شکر گزاردم واز باری عزّ اسمه مزید عمر آن مبارك قدم خواستم که سالهای نامتناهی چشم آن حضرت بلقای همـایونش روشن وصحن گیتی بمحاسن آثار ومحامد کردارش گلشن باد. دیدهٔ حدثان[۷] ازملاحظهٔ آن جناب مکفوف وجملهٔ اوقات بمراضی سبحانی مصروف[۸].

این خدمت هم برسم تهنیت عید فطر بحضرتش ارسال رفته بود و درین شعر لزوم[۹] مالایلزم است

شعر[۱۰]:

نوروز خرّم آمد و هم عید محترم صحن چمن مشابـه مینو شد و ارم

۱ـ آ ، یانع گشت ؛ د ، یافع گشت ۲ـ آ و د ، شکفید ۳ـ آ ، گرداند
۴ـ متن برابر آ و د ؛ ن «مکرمت» ندارد ۵ـ آ و د ، که مبانی فضایل
۶ـ د لفظ «شعر» را ندارد ۷ـ آ و د ، حرمان ۸ـ د ، مصروف
بحق ملك العطوف والنبیّ الرؤّف ۹ـ آ و د ، ودرین شعر صنعت مایلزم است
۱۰ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد

صرّاف روزگـار ز نقد دفین خـاك | پرکرد نطع بـاغ زدینار و از درم
در فرجهٔ عجـایب تأثیر نوبهـار | طفل شکوفه سر زده ازپـردهٔ حرم
بلبل‌زشاخسار همه روز چون‌خطیب | شُکر بهار گوید[۱] وگوید‌که قاصرم
سوسن بجویبار کشیده زبـان تیز | اندر خلاف بیدکه خالیست ازکرم
از بس‌که‌صحن‌خاك‌مزیّن‌شد از نبات | پا در زمین نمی‌نهدم[۲] دل‌که بسپرم
درّی نهفته بینم هرجـا که بنگرم | لعلی فتاده بینم هرجا که بگذرم
گل دردرون‌غنچه‌بسی رنجها‌کشید | تا عـاقبت رسید بمقصود لاجرم
این‌عید نوبهار هزاران[۳] خجسته باد | بر میر نیـك سیرت و شیر مظفّرم

انقضاء ماه روزه‌که مفتاح قفل جنت وموسم بخشش رحمت ومغفرت بود واقبال عیدکه غرهٔجبین ایّام ودرّهٔ ثمین‌عقدشهور واعواماست برخداوند مبارك باد[۴] دفترحسنات ازتعلقات[۵] طاعات و مسوّدات عبادات مشحون و مرور اوقات و ساعات بمراضی ایزدی مقرون. بندهٔمخلص برآن بود که مبنی بر قاعدهٔ مألوف و رسم معتادکه میان ابنای روزگار متعارف است‌که در چنین روزی مخدومان خود را تحف‌برند و هدایا فرستند و بقدر امکان خدمتها[۶] کنند ونواله‌ای‌که هم از خوان انعام وافضال آن مخدومان باشد پیش آرند ومبنی برین‌معنی‌که[۷]؛ شعر[۸]:

فقیم الباغ قد یهدی لمالکه | برسم خدمته من باغ التحفا

۱ـ متن برابر آ و د ؛ ن : شکر نوبهـار‌گوید ۲ـ آ و د : نمی‌دهدم ۳ـ آ و د : هزاری ۴ـ آ و د : بر خداوندم مبارك و میمون باد» ۵ـ آ و د : تعلیقات ۶ـ آ : خدمتهائی ۷ـ آ و د «که» ندارد ۸ـ د لفظ «شعر» را ندارد

از اشجار مکرمت ایشان نوباوه‌ای فرستند اما چون عظمت همت[1] و کبر نفس وارتفاع شأن خداوندی بدیدهٔ اعتبار مطالعه میرود و حقارت دنیا و زخارف آن در برابر آن مرتبه دیده میآید خجالت دامن‌گیر میشودکه ازدرخدمت[2]][3] بمیسور دنیاوی درآید وخوان‌ریزه نزدحاتم زمان‌عرضه‌کند روضهٔ رضوان را بدسته‌ای‌چند ام‌ّغیلان چه‌احتیاج است ومنبع‌آب حیوان را بقطره‌ای چند شوراب چه افتقار[4]؛ شعر[5]:

آفتـاب از سـراج مستغنیست خضر وقت از اجاج مستغنیست

پس اضراب لایقتر دید وبارسال دعا وعرض ثنا اقتصار نمود .

هم از زبان خدمتش به بزرگی[6] ارسال افتادکه نوشته‌ای فرستاده بود واز حادثه‌ای‌که از روزگار بوی رسیده[7] شکایت‌کرده[8]

خطاب بزرگوار از آن حضرت نامدار مشتمل برانواع اصطناع و مبنی براصناف الطاف برین دیار تافت وخاك تیره از لمعان شعاع و انتشار ضیاءآن روشنی افلاك‌یافت **انی القی الیّ کتاب کریم** برزبان‌آمد[9] [وبقدم تعظیم ورود آن‌را استقبال رفت وبرمضمون آن‌اطلاع‌کلی‌حاصل‌گشت آنچه

۱ـ آ و د : عظم همت ۲ـ متن برابر آ و د ؛ ن : از خدمت
۳ـ پایان افتادگی نسخهٔ م ۴ـ آ : چه حاجت افتد ؛ د : لفظ «افتقار» و «حاجت افتد» را ندارد ۵ـ د لفظ «شعر»را ندارد ۶ـ ن : بزرگی
۷ـ آ : رسیده بود ۸ـ د : هم از زبان خدمتش ببزرگی ارسال افتاد در جواب مکتوبی متضمن از شکایت روزگار ۹ـ از اینجا بقدر هفت ورق‌نسخهٔ ن ازنسخهٔ م افتاده است وافتادگی دربین دو قلاب از ن نقل شد

جهت‌چشم زخم‌حال وضیاع مال نموده بود والتفات‌خاطر وتشویش‌ضمیر‌مبنی برین معنی[۱] اظهار‌کرده معلوم شد ، خاطر عزیز از آن قبل فارغ فرماید وبسیار‌گرد سروپای غصه بر نیاید وشجاعت نفس وقوت مصابرت وی بروقوع احداث ونزول نوایب درکار آردکه آدمی را در سرای حدوث و مقام‌کون وفساد جنس این واقعه بسیار افتد ومثال[۲] این حال بسی روی نماید؛ شعر[۳] :

انّ الولایة لاتدوم لواحد ان‌کنت‌تنکرها[۴] فاین‌الاول

در شرابخانهٔ دنیا غم[۵]وشادی دریك بستو معجون‌کرده‌اند ومنصب و عزل و راحت ورنج دریك غلبه تعبیه ساخته ؛ شعر[۶] :

ازدهر مزد[۷] گاه‌نزارست وگه‌سمین وزچرخ‌حصّه‌گاه شرابست‌وگه‌خمار

و هردو را بقای دایم و درنگی خالد نیست و اگرکسی نیز خواهد که ایام نکبت وزمان عزلت و مدّت پریشانی وبلیّت دایم ماند از مطلوب دور افتد واز لقای مأمول محجوب شود ؛ شعر[۸] :

لاتحمدالدهر فی‌بأساء یکشفها فلواردت دوام البؤس لم یدم

مردم‌جازم[۹] کسی است‌که درحال‌وقوع‌نوایب وحدوث‌مصایب چنگ درحبل متین اصطبارزند وباقبال دنیا شادان وبادبار وی محزون و پریشان نگرددکه این معنی از اخلاق بزرگان است ؛ شعر[۱۰] :

۱ـ د ، تشویش برآن معنی ۲ـ آ و د ؛ مثل ۳ـ آ ؛ شعر تازی ؛ د لفظ «شعر» را ندارد ۴ـ آ و د ، تنکره ۵ـ آ لفظ «غم» را ندارد ۶ـ آ ، بیت ؛ د لفظ «شعر» را ندارد ۷ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، لقمه ۸ـ آ ، شعر تازی ؛ د لفظ «شعر» را ندارد ۹ـ آ و د ؛ مرد حازم ۱۰ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد

لایفرحون[1] اذا نالت رماحهم قوماً و لیسوا مجازیعاً اذا نیلوا[2]

امید[3] بفضل حق واثق است که بعد ازین الطاف باری[4] متوالی ومتراحم[5] وعواطف حضرتش متواتر باشد که رحمت جنابش جابر هر کسیری وفریادرس هر اسیری است[6] احترام واحتشام خداوندی بدرجهٔ کمال رسیده بود و چشمهای عالمی از هر طرفی بدان معنی[7] نگران ودلهای جهانی از هر گوشه‌ای بدان فضایل از بیم عین الکمال لرزان[8] شده تا ناگاه جهت تجربهٔ حوصلهٔ خداوندی و تصقیل آینهٔ نفس وتشحیذ شمشیر اعتقاد وی وتذکیر قوت وبسطت باری تعالی[9] بر کافهٔ خلایق از مکمن غیب من حیث لا یحتسب چنین واقعه‌ای پیش آمد و معنی **لنبلونکم ایکم احسن عملا** برین دعوی برهانی ناطقست اما آنچه اصل کارست حیوة نفس است که چون سر بسلامت است[10] اصل غنیمت وسرمایهٔ سعادت حاصل است **ولقد احسن من قال**؛ شعر[11]:

و رأس مالك وهو الروح ان سلمت لا تأسفنّ لشیئی بعده ذهبا
حاسب زمانك فی حال[12] تصرفها تجده اعطاك اضعاف الذی سلبا

۱- د: لاتفرحون ۲- آ و د: نبلوا ۳- آ: اومید
۴- آ و د: باری تعالی ۵- آ و د: و مراحم ۶- آ و د: جابر هر کسیر وفریاد رس هراسیر است ۷- آ و د: معالی ۸- متن برابر آ و د؛ ن: ارزان ۹- آ «تعالی» ندارد؛ د: بسطت نعمت باری
۱۰- آ و د: عبارت «حیوة نفس است که چون سر بسلامت است» را ندارد
۱۱- آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۱۲- آ و د: فی حالی

این خدمت هم بحضرتش ارسال رفته بود در باب تهنیت ولایتی که بوی[1] تعلق گرفت

شعر[2]:

الله حیث رحلتم جار لکم — والامن دار والسرور ندیم

والعیش غض والمناهل عذبة — والجو طلق والریاح نسیم

شعر[3]:

چگونه نصر و ظفر هم‌عنان تو نشوند — چو هر کجا که نهی دل خدات همراه است

دوحهٔ معالی خداوندم که در چمن فضایل **اصلها ثابت و فرعها فی السماء** نعت حال آنست وعالمی بلذت مذاق ثمار آن آسوده‌اند وازگرمای حوادث و هاجرهٔ نوایب بسایهٔ اغصان و اوراق آن غنوده از زخم تند[4] بادحدثان و اجتیاح صرصر ملوان[5] درکنف باری عزّ اسمه مصون ومحروس باد، چهرهٔ آمال بگلگونهٔ حصول گلگون وترادف نعمای ایزدی ازحیّز انحصار بیرون؛ شعر[6]:

وهذا دعاء یطرق الدهر عنده — ویعلم ان الله ینصر جنده

بندهٔ مخلص زمین عبودیّت می بوسد وصورت حال اشتیاق خود بدان جناب که مثابت التفات تشنهٔ الیم بوجود آب زلال و مرتبت انتظار طریحی سقیم بحصول ابلال دارد عرضه می‌کند[7] و بتقلّد آن مهمّ خطیر که بندگان حضرت **احضرها الله** میامن[8] موسوم گشته‌اند شکر باری می‌گذارد ومزید جاه

۱ـ متن برابر **آ** و **د**؛ **ن** «که بوی» را ندارد ۲ـ **آ** و **د** لفظ «شعر» را ندارد ۳ـ **آ** و **د** لفظ «شعر» را ندارد ۴ـ **د** «تند» ندارد

۵ـ **د**: صرصر حدثان اواه ۶ـ **آ** و **د** لفظ «شعر» را ندارد

۷ـ **آ** و **د**: محصول ابلال عرضه میدارد ۸ـ **آ** و **د**: المیامن والسعادة

آن دولت می‌خواهد و باجابت مقرون باد هنوز نتایج مخایل وفواید امارات که در لوح ناصیهٔ آن حضرت بچشم فراست مطالعه رفته است[۱] درمکمن غیب کامن است امداد آن حشمت هردمی متوالی واعداد آن نعمت هر لحظه‌ای مترادف[۲]؛ شعر[۳]:

یبشرنی الآمال انک تنتهی   الی امد لم یرتقیه أمیر

هنوز دولت تو شاخ بال[۴] خواهد کرد   چو هیبتت که دراجزای[۵] جان بدخواهست

زجاه و عمرمعالی[۶] که رفت در تقدیر   هر آنچ هست کنون آن یکی ز پنجاهست[۷]

ومانلته بشری بما ستناله   من العزّ انالالف یبدأ من فرد

اگرچه مصالح امور عالمی بدان جناب که مدار ارباب ومرکز اصحاب مهماتست منوطست وزحمات اشغال جهانی بدان حضرت مربوط وتراکم کارهای خلایق هرچه بیشتر و ترادف ملتمسات ارباب طلبات هرچد تمامتر اما این معنی انشاءالله[۸] که آن حضرت را ازرعایت حقوق بندگان مخلص وهواداران یکزبان و یکدل که ارتفاع شأن و ازدیاد جاه و جلال خداوند را بدعاها خواسته‌اند شاغل ومانع نیاید؛ شعر[۹]:

فدیتك لایشغلك عن رعی حقنا   ممالك قدالقت الیك امورها

فللشمس شغل فی السموات شاغلٌ   ولکنها لاتمنع[۱۰] الارض نورها

پیش ازین ببندگی[۱۱] آن حضرت تقریر رفته بود که آن مهم که بخدمت

۱ـ آ و د «مطالعه رفته است» را ندارد   ۲ـ آ و د: مترادف خواهد بود   ۳ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد   ۴ـ آ و د: شاخ وبال   ۵ـ متن برابر آ و د؛ ن: اجرای   ۶ـ آ و د: عمر ومعالی   ۷ـ آ و د: یکی ازین جا هست   ۸ـ آ و د: اما انشاءالله که این معنی   ۹ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد   ۱۰ـ آ: لایمنع   ۱۱ـ متن برابر آ و د؛ ن: بندگی

معلوم‌است جهت بنده اگر در روزگار مهلی[1] باشد ترتیب‌رود خداوند درین[2] بابَ متقبل شـده‌کنون **بحمدالله** بلوغ آن امنیّت میسّر است و حصول آن آرزو مهیّا اگر مرحمتی خواهد[3] فرمود وقتست چنین اتّفاق هر باری دست ندهد وحکما گفته‌اند **الفرصة سریعة‌الفوت بطیئة‌العود** وهم‌بعبودیّت‌حضرت تقریر رفته‌بودکه التماس این قضیّه جهت انقطاع و انعزال این‌چاکر نیست بلکه غرض‌کلّی درین باب آنست‌که تابنده بدان[4] مهمّ جهت‌مصلحتی‌که روی نموده است[5] مستظهر باشد باقی اهتمام آن کار را بنایبی[6] می‌تواندگذارد و از مضیق آن شغل بدیگری تفصّی می‌توان[7] جست خدای داناست‌که بنده را درخاطرست‌که تا مرغ جانش در قفص قالب مقیّد است دعاءآن حضرت خواهد سرائیدن وازآفتاب عمرش تا شفقی باقی باشد هوا و ولاء آن‌جناب خواهد ورزیدن ؛ شعر[8] :

از مهر تو بگسلم کرا دارم دوست وزکوی تو بگذرم کجا خواهم شد

مراحم‌والطاف آن‌حضرت‌بنده‌را نه‌چنان‌مشعوف[9] ومفتون گردانیده‌اند که آسان آسان از خاك آستان‌آن[10] خداوند دامن درچیند[11] ودرگوشهٔ‌خانه فراغت‌گزینند .

۱ـ آ و د ، مهل ۲ـ آ و د ، در آن ۳ـ آ ، و حصول آن بغیت اگر مرحمتی خواهند ، د ، و حصول آن‌بغیت‌محصل‌اگرمرحمتی‌خواهند ۴ـ آ ، آنست تا بنده‌بدان ۵ـ آ و د «است» ندارد ۶ـ متن‌برابر آ و د ، ن ، پناهی ۷ـ آ و د ، بدیگرتفصّی میتواند ۸ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۹ـ در آ مشغوف وبعد روی «مشغوف» قلم زده ونوشته‌اند «شیفته» ۱۰ـ آ و د «آن» ندارد ۱۱ـ آ و د ، دامن چیند

این خدمت بحضرت خداوندگارم ولی‌الأیادی سیدالأمراء والأفاضل امیر نصرةالدین جزاه‌الله خیراً فرستاده شد[۱]

روضهٔ معالی‌خداوند[۲] که بخصایص مکارم اخلاق متحلّی و بـر رأی[۳] رزین وعقل متین متخصّص است واز اکابر اقطار جهان بشرف نفس و وفور دانش ومحاسن شیم وکمال فضل وجلال قدر مستثنی و بر منهاج حکمت و قضیّهٔ دین مستقیم و در سنّ جوانی تجارب پیران روزگار یافته ودرسخاوت از ابر ودریا درگذشته و در تهوّر وتنمّر از شیرشرزه سبق برده و در رفعت همّت[۴] وخصب ریاض فتوّت ومروّت[۵] معن و حاتم را معزول‌کرده بزلال انهار علوم حقیقی وثمار اشجار معارف یقینی آراسته باد. صد هزاران سلام وخدمت بطیب مذاق آن اخلاق بزرگوار وحسن ذکای[۶] آن اعراق نامدار تبلیغ می‌افتد سلامی که اذیال آن بنسیم خلد معطر باشد واطناب آن باوتاد خلود مسمّر ؛

شعر[۷]:

سلام کأنفاس الصبا بعد ماجرت — علی منبت الریحان والرند والورد
علی الحضرة العلیـا دام ظلالها — من التائق[۸] الصادی الی ذلك الورد

اگر درشرح آرزومندی خوضی رود ودرتقریر وتحریر بعضی ازآن شروعی افتد **فی قصتی طول وانت ملول** شب‌کوته تو ملول[۹] افسانه درازچون

۱ـ آ : این خدمت بحضرت خداوندم ولی‌الایادی سیدالامراء والافاضل جامع‌المناقب والمفاخر امیر نضرةالدین ادام‌الله ایامه ارسال رفت ؛ د : بحضرت خداوندم سیدالامراء والافاضل امیر نصرةالدین ارسال رفت
۲ـ آ و د : روضهٔ خداوندم
۳ـ آ و د : برأی
۴ـ د : در رفعت و نعمت
۵ـ آ و د : مروت و فتوت
۶ـ آ و د : زکای
۷ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد
۸ـ آ : النائق
۸ـ آ : شب‌کوته وتوملول ؛ د : شب کوته وتو ملول وافسانه

زبان عبارت واستعارت از بیان حصر آن عاجزاست و نطاق بلاغت وحصافت[1] از احاطت شرح آن قاصر شروع در آن باب جز سبب سآمت و منتج داعیهٔ ملالت نباشد[2]؛ شعر[3]:

لم تبق فی جسدی عضوٌ وجارحةٌ   الا لفرقة مخدومی بها الم
منی الیه اشتیاق لایحیط به   وصف اللسان ولاالقرطاس والقلم

رب العباد و خالق البحار والاطواد[4] تیسیر ملاقات بر بهترین وجهی[5] و موافق ترین حالتی میسّر کناد؛ شعر[6]

و هذا دعاءٌ للاخلاء نافعٌ   وللهجر شتات وللوصل جامعٌ

شعر[7]:

وأبرح مایکونُ الشوق یوماً   اذا دنت الخیام من الخیام

چون بمحروسهٔ قراحصار وصول افتاد و داعی[8] شعف سلسلهٔ اشتیاق خدمتکار جنبانید و هوس مطالعهٔ آن جمال روح افزای که دیباچهٔ کرم و عنوان مروّتست در دل انداخت این کلمهٔ چند برسبیل یادآورد پیشتر از نزل[9] تقدیم رفت ان‌شاءالله که در پی این تصدیع بدان‌جناب[10] عزیمت افتد و از مشاهدهٔ خجسته و لقای همایون خداوندی حظوظ وافر[11] استیفا رود معهذا چندین کرّت مکاتبات ارسال رفت و انواع تعطّف وتلطّف تبلیغ افتاد بهیچ‌گونه بجواب[12] مقرون نگشت و بمشرّفه‌ای[13] مشفوع نشد عجب‌کاریست؛

۱ـ آ و د: فصاحت   ۲ـ آ و د: جزسبب ملالت ومنتج داعی سآمت نباشد   ۳ـ آ و د: لفظ «شعر» را ندارد   ۴ـ د: والاطواط
۵ـ آ: تیسیر اسباب ملاقات بر بهترین وجهی؛ د «وجهی» ندارد   ۶ـ د لفظ «شعر» را ندارد   ۷ـ آ و د: بجای لفظ شعر «مبنی برین قضیه که»
۸ـ آ و د: داعیه   ۹ـ آ و د: یادآورد و پیش نزل   ۱۰ـ آ و د: درپی تصدیع بدان‌جانب   ۱۱ـ آ و د: دیرینه   ۱۲ـ آ و د: بجوابی
۱۳ـ د: مشرفه‌ای

شعر[۱]:

آن دلت را خدای نرم‌کناد وین دعای خوشست آمین‌کن

فی‌الجمله آنچه وظیفهٔ خدمتکاریست[۲] از تقدیم مراسم‌خدمت و تشیید مبانی عبودیّت تقصیری نمی‌رود باقی ارادت آن جناب را حکمی دیگر است ؛ شعر[۳]:

ما را تو بهر صفت که داری دل کم نکنم[۴] ز دوستداری

شعر[۵]:

وما أنا الا کالمدام لصاحبی یزید علی طول‌الجفاء صفاء

این خدمت هم بحضرتش تحریر افتاد

در باب وفات برادرش امیر مرحوم[۶] شجاع الدین کناك رحمه الله[۷]

شعر[۸]:

نسالم هذا الدهر و هو معاتب[۹] ونطمع فی اعتابه و هو عاتب

هوالقدر المحتوم انجاء مقدماً[۱۰] فلاالغاب محروس ولا اللیث واثب

وکاین طلبنا العیش صفواً جمامه فلم‌تخل[۱۱] من‌رنق‌الخطوب‌المشارب

ومن یبل انفاس الوری و نفوسهم یجدها ذیوباً[۱۲] یقتضیها النوائب

ومالناس الاخایضوا[۱۳] غمرة الردی فطاف علی ظهر التراب و راسب

۱ـ آ ، بیت ؛ د لفظ «شعر» و «بیت» را ندارد ۲ـ آ و د ، خدمتکارست ۳ـ آ ، بیت ؛ د لفظ «شعر» و «بیت» را ندارد ۴ـ آ ، نکنند ۵ـ د لفظ «شعر» را ندارد ۶ـ آ و د «مرحوم» ندارد ۷ـ د «رحمه‌الله» ندارد ۸ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۹ـ آ و د ، محارب ۱۰ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، مقدّماً ۱۱ـ آ و د ، یخل ۱۲ـ آ و د ، دیوناً ۱۳ـ آ و د ، داخلا

حجاب خاك اگر برگیری از پیش همه پر سوسن و پر یاسمین است[۱]

[تو پنداری‌که در هر ذرّهٔ خاك رخ وچشم نگاری در کمین[۲] است

گیاهی سر زند سروی بریزد چه شایدکرد رسم عالم اینست

حق علیمست‌که چون آن واقعهٔ هایل وخبر فظیع[۳] بگوش‌خدمتکار رسید آتش آشفتگی زبانه زد ودریای اندیشه درتموّج آمد[۴] وباد هواجس در فضای ضمیر وزیدن‌گرفت نه‌چندان غصّه و پراکندگی خاطر روی نمود که دایرهٔ عبارت محیط آن شود ونطاق الفاظ استعارات[۵]حصر آنرا محتوی گردد چه چون قواعد[۶]محبّت و مبانی مودّت میان[۷]دوکس مستحکم باشد و بوسایل یکتادلی وذرایع‌یگانگی برمرور ایّام وکرور شهور واعوام‌مقرون ومشفوع‌گشته بایدکه دروقوع شدّت و رخاء وحدوث غم وشادی بایکدیگر مشارك ومساهم[۸] باشند حقّا که وصول آن‌خبر در درون بنده‌نکایتی عظیم و تأثیری[۹] بلیغ[۱۰]کرد امّاچون‌این‌قضیّه معلوم‌است‌که دنیا فِنای‌فَنا ومنزلت[۱۱] رحلت و مقام بلیّت و عرصهٔ آفات است بحبل متین اصطبار تمسّك می‌کند و در آن باب بمصایب امم سالف و رزایای عزیزان ماضی تقیّل و تتبّع می‌نماید ؛ شعر[۱۲] :

فلو کانت‌الدنیا تدوم لواحد لکان رسول‌الله فیها مخلدا

گردون بحل عقود مرایر اعمار[۱۳]مولعست و روزگار برهدم بنیان

۱ـ از اینجا بقدر دو ورق نسخهٔ **ن** از نسخهٔ **آ** افتاده است ۲ـ **د** ، نگاری‌نازنین ۳ـ **د** ، آن خبرهایل وواقعهٔ‌فظیع ۴ـ **د** ، اندیشه‌بموج آمد ۵ـ **د** «استعارات» ندارد ۶ـ **د** ، قاعده ۷ـ **د** «میان» ندارد ۸ـ **د** ، مساهم ومشارك ۹ـ متن برابر **د** ؛ **ن** ، تأثیر ۱۰ـ **د** ، تمام ۱۱ـ **د** ، منزل ۱۲ـ **د** لفظ «شعر» را ندارد ۱۳ـ متن برابر **د** ؛ **ن** ، گردون‌محل‌عقود مرا بر اعمال

آدمی حریص و برید اجل در قطع مراحل زندگانی مسرع[1]؛ شعر[2]:

ایـن الـذی الهرمـان من بنیـانه مـا قومه مـا یومه[3] مـا المصرع

شعر[4]:

فی الجمله درین بحر[5] که غرقست جهان کشتی وجود مـا ببـادی گروست

توقع ثبات از دنیای دنی داشتن بلمعان سراب مغرور شدن است و نقش بصحیفهٔ[6] آب نگاشتن؛ شعر[7]:

جهان رباط خرابست[8] بر گذر گه سیل گمان مبر که بیك مشت گل شود معمور

بسا جبّاران که بحصانت قلاع و ارتفاع جبال بملك[9] خویش مغرور بودند و بخصب نواحی ولایت و شوکت رجال و ابطال واحتشاد اجناد وقوت ذخایر مسرور گمان برده که مجال حوادث در آن مَحال مُحال باشد[10] و بهیچ حال دست تصاریف روزگار بدامن دولت ایشان نرسد وگل اقبال ایشان را از تندباد قهر آسیبی نیاید[11] و ندانستند که باری تعالی ماهی فلك را در رشص[12] گیرد و نسر طایر را ببنـادق قدرت در زمین افکند تا ناگاه هاتف غیب در گوش وجود ایشان آیت **حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذنـاهم بغتةً فاذاهم مبلسون** فروخواند[13] وواقعهٔ **أینما تکونوا یدرککم الموت**][14] ایشان را معلوم گردانید ودست فنا ایشان را از اوج[15] آن مصاعد قلال ومراقی جبال بحضیض

۱ـ د ، عبارت «و برید اجل در قطع مراحل زندگانی مسرع» را ندارد
۲ـ د لفظ «شعر» را ندارد ۳ـ د ، مایومه ماقومه ۴ـ د لفظ «شعر» را ندارد ۵ـ د ، درین جهان ۶ـ د ، برصحیفهٔ ۷ـ د لفظ «شعر» را ندارد ۸ـ د ، خرابیست ۹ـ د ، جبال ملك ۱۰ـ د ، بود ۱۱ـ د ، نرسد ۱۲ـ د، که قضای باری ماهی فلك را درشصت آرد ۱۳ـ د ، برخواند ۱۴ـ خاتمه افتادگی نسخهٔ آ
۱۵ـ آ و د «اوج» ندارد

لحدتنگ و تاریك مقیّد و محبوس گردانید و صحیفهٔ ایشان را چون نامهٔ مثال درنوردید[۱] و شاهین کبر ایشان را که در هوای کبریا پرواز می‌کرد در شبکهٔ مهانت و بیچارگی گرفتارکرد[۲] و طبع توسن ایشان[۳] که سر از چنبر[۴] حکم گردون می‌پیچید گرفتهٔ[۵] عقال مرگ شد[۶] و پلنگ نخوت ایشان که باشیر فلك دعوی مبارات می‌کرد در دست روباه اجل زبون آمد ؛ شعر:[۷]

انجام دهر حسرت وزاری وشیون است زان روی دل نبست درومرد پیش بین

هر چند جام نوش چشاند ولی[۸] چه‌سود چون در گلوت زهر کند جام آخرین

دل درجهان مبند که بسیار همچو تو دل درجهان ببست و نیاسود بیش ازین

آن را که داد باز ستاند بعاقبت وان‌راکه پرورید بخاکش کند دفین

پس برموجب[۹] این مقدمات خداوند را ناچار است که صبر را کار فرماید و از خاتمت جزع وعاقبت زاری بیندیشد که اشتغال درآن باب جز افادهٔ سرباری غصّه و تضییع وقت صورت نبندد وبزوال انبیا علیهم‌السلام و حکما و ملوك سالف وعزیزان ماضی اقتدا کند وتسلی واجب بیند تا آتش مصیبت را سکونی وجراحت‌مفارقت‌را مرهمی دست‌دهد واگرچنین نفرماید؛

شعر[۱۰]: الدهر لیس بمعتب من یجزع

ورأیه فی‌تصور هذا اعلی و اشرف[۱۱]

۱ـ آ و د : وصحیفهٔ ایشان را نامه مثال درنوردید ۲ـ متن برابر آ و د ؛ ن :گشت ۳ـ آ و د ، تا توسن طبع ایشان ۴ـ د ، ازجیب چنبر ۵ـ آ و د، گرفتار ۶ـ آ و د :گشت ۷ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۸ـ آ و د ، زمی ۹ـ آ و د ، برحسب

۱۰ـ آ و د لفظ«شعر» را ندارد ۱۱ـ آ و د : عبارت «ورأیه... واشرف» را ندارد

این خدمت هم بحضرتش تحریر افتاد[1]
درباب وفات برادر دیگرش شمس‌الدین قیصر بك اطاب‌الله ثراه[2]

این الذین غدوا ملوکاً فی‌الوری — وغـدا فنـاهـم مسرح الـرواد
و تسربلوا خیرالثیاب و جللوا — الاغـرار والانجـاد بـالاجناد
اضحت رفاتاً فی‌التراب عظـامهم — هیهـات لیس زمـانهـم بمعـاد
الفضل فوق الارض لکن تحتها — تتشـابـه الامجاد بـالاوغـاد[3]

شعر پارسی[4]:

زمین گر گشـاده کند راز خویش — پدید آرد انجـام و آغاز خویش
بـرش پر ز جنگی سواران بود — کنـارش پر از[5] تـاجداران بود[6]
پـر از مـرد دانـا بـود دامنش — پر از خوب رخ چاك پیرامنش[7]

حقا که چون آن واقعهٔ موجع ونازلهٔ هایل وقضیّهٔ الیم بگوش بنده[8] رسید چندان[9] پریشانی و حرقت در درون راه یافت که شرح[10] آن حالت جان‌گداز بعمرهای دراز ممکن نگردد دریغ آن نوجوان نازنین پیش از آنکه غنچهٔ شباب او بنسیم طراوت تمام بشکفد از عصوف تندباد حدثان در خاك افتاده ونهال[11] عمر اوکه در چمن روزگار از آن رشیق‌تر درختی وسرسبزتر

۱ـ آ : ارسال رفت ؛ د : ارسال شد ۲ـ آ : امیر شمس‌الدین قیصر رحمه‌الله رحمة واسعة ؛ د : امیر شمس‌الدین قیصر ۳ـ آ و د : این بیت را ندارد ۴ـ آ و د عبارت «شعر پارسی» را ندارد ۵ـ متن برابر آ و د ؛ ن : پر ز تاجداران ۶ـ آ و د : کنارش پر از تاجداران بود ـ برش پر زجنگی سواران بود ۷ـ آ و د : چاك و پیرامنش ۸ـ آ و د : خدمتکار ۹ـ آ و د : چندانی ۱۰ـ متن برابر آ و د ؛ ن : بشرح ۱۱ـ آ و د : سنان

شاخی ممکن[۱] نبود پیش از آن‌که بثمار معالی بارور[۲] گردد از تف صاعقهٔ مصایب باحتراق انجامید و هلال درخشان عمر اوکه در آفاق جوانی مانند آفتاب‌عالم‌افروز بود پیش ازآن‌که دایرهٔ او بانوار نتایج فضایل ممتلی‌گردد گرفتار دام‌محاق ومقید قیدنقصان‌گشت وچشمهٔ[۳] حیوة او پیش ازآن‌که‌عالمی را از تشنگی اجتیاح ارتوا بخشد بخاشاك ممات مکدّر شد[۴] اما باز چون تأمل میرود خود روزگار را این معنی عادتی قدیم ورسمی سالف است[۵] قصر قیصر که‌کنگرهٔ ایوان باوج کیوان[۶] دعوی تقابل می‌کرد در و دیوار آن از زخم منجنیق[۷] حوادث چنان خراب شدکه صورت بنیاد آن ازآینهٔ روزگار بکلی ناپیدا گشت و ملك نوشروان با بسطتی‌که داشت از قدوم حشر نوایب وترك‌تاز لشکر مصایب چنان بپریشانی انجامید و بخرابی روی نهادکه یك لمحه اقامت در وی متعذرنمود وکوس‌کیکاوس‌که طنین صدای آن‌گوش‌فلك کرکرده بود[۸] وصوت عنیف آن‌که در ازعاج خواطر از غریدن‌رعد سبق‌برده بود وغلغل هیبت آن[۹] در جهان انداخته چنان دست‌حوادث[۱۰] ازهم‌فرو درید که در هیچ زمان[۱۱] آوازهٔ آوازآن‌نماند وچتر دقیانوس‌که همای واقع‌آن[۱۲] از آشیانهٔ نسر طایر درگذشته بود در چاه رزایا چنان نگوسار شدکه اثر

۱- آ و د «ممکن» ندارد ۲- د : باروار ۳- آ و د : گشت چشمه ۴- آ و د : گشت ۵- آ : مألوف است ؛ د : عادتیست قدیم و رسمی مألوف است ۶- آ و د : ایوان آن با اوج کیوان ۷- د : آن بمنجنیق ۸- آ و د «بود» ندارد ۹- آ و د «آن» ندارد ۱۰- آ و د : دست حوادث چنان ۱۱- آ و د : زبان ۱۲- آ و د «آن» ندارد

آن در جهان صورت‌پذیر نیست[1]؛ شعر[2]:

نیست امین روزگار ایمن[3] ازو چون شوی

ورتو[4] امین خوانیش دولت مأمون کجاست

حکمت ادریس کو مردی رستم چه شد

جاه سلیمان کراست ثروت قارون کجاست

در جام روزگار زهر و نوش را بهم امتزاج داده‌اند[5] و در شبستان ایام دیو و سروش را بیك جای مقام ساخته ظلمت تابع نور وغصّه‌تالی‌سرور است[6] هرکه از کاس جهان شراب‌حیوة چشید بضرورت[7] زحمت خمار[8] مماتش بایدکشید وهرکه از باغ دنیا گل راحت بوئید دل و دیده را عاقبت بخار مشقت باید خلید لباس‌زندگانی بردوش‌خلق دیبای‌زیباست اگر دست‌روزگار نر بودی ونهال عمر آدمی در باغ روزگار در غایت رشاقت و طراوت است[9] اگر صرصر قهرش ازبیخ نکندی[10]؛ شعر[11]:

سود دریا نیك بودی‌گر نبودی بیم موج

صحبت‌گل‌خوش‌بدی‌گر نیستی‌تشویش‌خار

پس برحسب این‌مقدمات ونتایج این‌کلمات‌خداوند را واجب‌است[12] که صبر وسکینه‌را کار فرماید ودل را بقضای‌باری راضی‌گرداند ودراحوال

۱ـ د: نیست وکیفیت رفعت آن در عـالم سمر هرسمیرنه خبر هرخبیرنه
۲ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۳ـ آ: امن ۴ـ د: گر تو
۵ـ د: داده ۶ـ آ و د «است» ندارد ۷ـ آ و د «بضرورت» ندارد
۸ـ آ و د «خمار» ندارد ۹ـ د: رشاقت‌است وطراوت ۱۰ـ آ و د: برنکندی ۱۱ـ د لفظ «شعر» را ندارد ۱۲ـ پس‌خداوندرا برحسب این مقدمات و نتایج این‌کلمات واجب است

عالمیـان نظر اندازد که هردلی از ضربت شمشیر][1]مرگ پرخونست و هر طاقی از زخم‌کلنگ او سرنگون :

أ لم ترأنّ الدهر یهدم ما بنی ویأخذماأعطی ویفسدماأسدی

که[2] باری عزّ اسمه این واقعه را آخر وقایع‌گرداناد والسلام[3].

این خدمت هم بحضرتش ارسال رفت[4]

در باب شکایت از جماعتی‌که[5] باایشان سلوك طریق موافقت[6] روی نموده بود و افعال واقوالشان[7] نامرضی یافته وصحبتشان[8] خارِ دیده دیده

وما کنت فی‌تـرکیك الا کتارك — یقینـاً وراضٍ[9] بعـده بـالتوهم

وقاطن ارض‌الشرك یطلب توبةً — ویخرج من ارض‌الحطیم و زمزم

وراوی کـلام یقتفی اثـر باقلٍ — ویتـرك قساً جانبـاً وابن‌أهتم[10]

و ذی‌علةٍ یـأتی طبیبـاً لیشتفی — به وهو جارٌ للمسیح بـن مریم

فلم أرَ قبلی من یحـارب بخته — ویشکو الی‌الدنیـا افتقـادالتنعم

و لأحـد یحوی مفـاتیح جنة — و یقرع بـالتطفیل بـاب جهنم

فتاده‌ام بگروهی‌که درمیا نشان‌هست — سیاق‌لفظ رکیك ومجال‌معنی‌تنگ

۱ـ آخر افتادگی‌نسخهٔ **م**   ۲ـ **ن** «که» ندارد   ۳ـ **ن** ؛گرداناد آمین یا رب‌العالمین و سلم ؛ **آ** و **د** ،گرداناد   ۴ـ **ن** : فرستاده شد

۵ـ **ن** : آنجماعتی   ۶ـ **ن** : طریقت ومرافقت   ۷ـ **ن** : اقوال ایشان

۸ـ **ن** : یافته و امتزاج با ایشان   ۹ـ متن برابرسه نسخهٔ دیگرم ؛ وراضی

۱۰ـ **ن** : أیهم

بندهٔ مخلص بعد از مفارقت خدمت که مفارقت[1] عین راحت بود نزد این طایفه که حکم ایزدی با ایشان اجتماعی[2] روزی کرد ضایع‌تر از شانه درخانهٔ خصی کل ومتروك‌تر ازمصحف طاهر در صندون زندیق معطّل است بلکه ضایع‌تر ازآینه پیش هندوان وصحاح اللّغهٔ جوهری دربلاد روسان[3].

ضایع‌تر از آفتاب دردیدهٔ کور وز لؤلؤ ولعل ناب درخانهٔ مور

بی‌فایده‌تر از شمشیر برّان بدست جبان و مطروح‌تر از لوح اسرار پیش اخرس نادان اما برحسب این موعظه که :

وأرضهم ما دمت فی أرضهم ودارهم ما کنت فی دارهم

و موجب این قضیه که :

و قد یتزیا بالهوی[4] غیر اهله ویستصحب الانسان من لایلایمه

با ایشان طریق مداراة مسلوك می‌آید و با خوی ایشان سازگاری تقدیم می‌رود و برموجب[5] این معنی که :

اذا کنت فی دارٍ ولم تك منهم فکل ما عُلفت من خبیثٍ وطیبٍ

در باب ذوق[6] تلخ و شیرین موافقت روی می‌نماید چه هرعاقلی را که بکام وناکام[7] با جماعتی صحبت افتاد وفرش مخالطت میان ایشان گسترده شد وکاس موافقت دایرگشت بایدکه چون از مخالطت ایشان مفارقت جوید بروجهی ازآن مضیق تفصّی نمایدکه صحبت سالف[8] وخدمت متقدم را بزیان نبرد و معنی :

۱ـ ن : که بحقیقت مفارقت ۲ـ ن : اجتماع ۳ـ ن : رومیان
۴ـ ن : بالهو ۵ـ ن : برمقتضای ۶ـ آ و د : ذوقی ۷ـ ن : بکام ناکام ۸ـ ن : سالفان

اذا کنت فی‌دارٍ وحاولت َترکها فدعها وفیها ان رجعت ُمعاد

نصب دیده سازد چه[۱] هیچ عاقل شمشیری که زدود[۲] بی‌سببی درژنگ[۳] ننهد ودرختی که بجان پرورد بی بهانه از بیخ نکند[۴] و زرعی که بطول مدّت بدست آورد بی‌واسطه نسوزاند و بنیادی که بخون دل برآورد بیموجبی[۵] برهدم آن رخصت ندهد **انشاءالله** که مفارقت بروجهی میسّر گردد که متضمّن صلاح جانبین باشد **وما ذلك علی‌الله بعزیز** :

این تحیّت[۶] نزد امیر سیف‌الدین اصدار افتاد[۷] درشفاعت شخصی که از وی جریمه‌ای حادث شده بود وگناهی صادرگشته[۸]

من ذا الذی ما ساء قط و من لــه الحسنی فقط

هیچ خصلتی از خصال‌گزیدهٔ بزرگان وهیچ عادتی از عادات حمیدهٔ مخدومان در مقابلهٔ رأفت و رحمت وقبول معذرت واقالت عثرت زیردستان نیست ودرآن باب‌اقتدا بلطف وکرم‌باری عزّ[۹] اسمه باید کرد که با[۱۰] کمال‌قدرت وشکوه پادشاهی و ارتفاع شأن و غایت جلال و نهایت‌کبریای خود پردهٔ عفو واغماض برجرایم بندگان نافرمان بردار مسدول میکند ودر مکافات‌اعمال قبیح وعثرات وسقطات ناهموار ایشان اهمال وامهال میفرماید تا باشد[۱۱] که

۱ـ ن :که ۲ـ ن : شمشیر راکه بزدود ۳ـ د : زنگ
۴ـ د : برنکند ۵ـ ن : بیموجب ۶ـ ن : این‌خدمت ۷ـ ن : رفت ۸ـ ن و د عبارت «وگناهی صادرگشته»را ندارد ۹ـ ن : باری تعالی ۱۰ـ ن «با» ندارد ۱۱ـ آ و د : میفرماید باشد

ایشان برمفاسد ومقابح اعمال وافعال خود مطّلع شوند وبنظر اعتبارطریق رشاد وسداد خود بینند و چون از درتوبه درآیند و بقدم استغفار و اعتذار بایستند انابت ایشان را بقبول[1] مشفوع گرداند و ملتمس ایشان را بنجاح مقرون کند واز سر زلّات وسقطات ایشان درگذرد و منشور[2] **ومن عمل منکم سوءً بجهالةٍ ثم تاب من بعده وأصلح فانه غفور رحیم** موشّح بتوقیع **عفاالله عما سلف** بدست ایشان دهد و کرامت **لاتثریب علیکم الیوم** ارزانی دارد تا بندگان با سررشتهٔ طاعت آیند وتقصیرهای گذشته‌را بخدمات پسندیده تدارك کنند درین وقت فلانی که بگناه خود مقر وبجریمهٔ خویش معترفست نهالیست که خداوندی او را درباغ رعایت وعنایت نشانده است واورا بآب تربیت وحسن اهتمام وفرط ترشیح وترقیح تازه وشاداب گردانیده و درکنف انعام وحجر اکرام پرورش داده تا بعون تربیت وحسن شفقت خداوندی شاخها کشیده وبثمار معارف بارور شده اگر بهر ثمرهٔ خدمت اورا همچنان بنداوت عاطفت سرسبز می‌دارد و از احتراق لواقح حرور خشم[3] خداوندی اوراق و اغصان آن‌را در ظل ظلیل خود رعایت میکند امداد آن نعمت و اعداد آن منّت[4] برقرار معهود وطریق مألوف مستمر خواهد بود ودرین باب خداوندی محمود ومشکور باشد واگر اجتیاح[5] آن درخاطر گذراند واز بیخ برکند و جملهٔ اجزاء آن‌را آتش سازد درآن باب معذور ومعفو بود :

اگر بار خار است خود کشته‌ای   وگر[6] پرنیان است خود رشته‌ای

۱ـ **ن** ، بقول   ۲ـ از اینجا بقدر هشت ورق ونیم نسخهٔ **م** نسخه‌های **آ** و **د** افتادگی دارد   ۳ـ **ن** : حشم   ۴ـ **ن** : امنیت   ۵ـ **ن** : اختباج   ۶ـ **ن** : واگر

جبلّت آدمی ازخطا وخطل خالی نیست چون ترکیب اورا ازعناصر متضاد و امزجهٔ مختلف آفریده‌اند و بااین همه چندین اسباب خارجی در مزاج[۱] او مؤثر وچندین سوانح غیرارادی در طبیعت او حاکم اگر وقتی از طریق اعتدال تنکّب جوید و بجادّهٔ اعتساف گراید وخطائی از وی در وجود آید[۲] وسهوی مشاهده افتد گناه او را نزد اصحاب نظر و ارباب انصاف وزنی بیشتر نباشد :

وکیف یلام المرء فی‌خبث فعله — واول شیئ قد غذا دم‌الطمث

ازخطهٔ آب وخاك یك‌شخص نخاست — تا بررخ او گرد خطائی ننشست[۳]

این کلمهٔ چند[۴] از زبان خدمتش نزد بزرگی تحریر افتاد در باب شخصی که از وی خونی[۵] صادر شده بود

بعد خدمات[۶] وعرض اشتیاق معروض است که ازوقوع آن واقعهٔ شنیع وحدوث آن حادثهٔ هایل چندانی پریشانی و توزّع خاطر و سوز درون راه یافت که باستغراق اوراق بپایان نرسد[۷] وبعمرهای دراز اندکی از بسیار آن مقرر نگردد الحق قضیّهٔ ناهموار و کاری مستقبح بود امّا تقدیر باری با تدبیر بشر[۸] باطل است و بهرکس که قضائی[۹] مقدّر گشت و اجلی معلوم رسید

۱ـ ن ، خارجی و داخلی در مزاج ۲ـ ن عبارت «وبجادهٔ اعتساف گراید و خطائی از وی در وجود آید» را ندارد ۳ـ ن ، بعد از بیت عبارت «والسلام علی من اتبع الهدی» را علاوه دارد ۴ـ ن ، این خدمت ۵ـ ن ، که از وی بی‌ارادت خونی ۶ـ ن ، بعدادای خدمات ۷ـ ن ، بپایان آن نرسد ۸ـ ن ، اما درمقابلهٔ تقدیر باری تدبیر بشر ۹ـ ن ، قضا

بمیقات اجل ومیعاد فنا دود وسوی صوب ردی[1] وجانب هلاك گراید چنانکه کلام مطهر گوید[1] **قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم** و حدیث مصطفی صلی‌الله‌علیه و سلّم[2] **اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب عن ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضاؤه وقدره** مؤکد این معنی است و هر که گمان برد عقده‌ای را که از شصت فلك محکم گشته باشد بکفایت وکیاست خود بگشاید یا قضائی را که تقدیر باری بنفاذ آن صدور یافته بود بعقل متین ورأی صایب خود دفع کند چیزی محال وامری متعذّر طلبیده باشد :

قضا دگر نشود ور هزار[3] ناله و آه بشکر یا بشکایت برآید از دهنی

پس مبنی برین مقدمات تقدیر باری چشم بصیرت آن شقی را باز بست و بتدبیر[4] ناصواب رأی او را مقرون گردانید **کالباحث عن حتفه بظلفه**[5] خویشتن را در ورطهٔ هلاك افکند وبپای خویش بدام محنت افتاد ودرزمرهٔ اشقیا که **یخربون بیوتهم بایدیهم** معدود گشت :

ولیس لرجل حطه الله رافع ولیس لامر شاءه الله دافع

هرآنکه گردش گیتی بکین او برخاست بغیر مصلحتش رهبری کند ایام

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام

۱ـ ن : فرماید ۲ـ ن : مصطفی علیه ۳ـ ن : و از هزار

۴ـ ن : وتدبیر ۵ـ ن در حاشیه «والخادع مارن انفه بکفه» علاوه دارد

این تحیّت هم بخدمتش ارسال رفت[1]
در تهنیت عید اضحی[2]

اتـاك العیـد مغتـرالثنـایـا | یبلغك المحـامد والتحـایـا
ویتحف بهجة النوروز طـراً | الیك مسلمـاً بدل[3] الهدایـا
فهذا الیوم فی الایـام حسنـاً | کخلقك فی الخلایق والسجایا
زمـان طال[4] واعتدل الهواءُ | کعدلك فی حکومات الرعایا
وأصبحت البلابل مفصحاتٍ | بمدحك فی الغدایا والعشایا
فحیث لحظت تبرٌ او لجینٌ | کأنّ الارض اظهرت الخبایا
فعش یـا سید الامراء دهراً | طویلا لایصـادفك المنایـا
قلوبٌ لم یکن فیها هواکم | لنبـال النـوائب کالرمـایا
وأبدانٌ نمت بالغدر فیکم | لقصاب الحوادث کالضحایا
ولیکـمُ رفیـع الجدِ عالٍ | یقلب جنبـه بین العطـایـا

رسمی قدیم وقاعده‌ای معتادست که زمرهٔ چاکران در مراسم اعیاد و ایّام شریف بخدمت مخدومان خویش هدایا فرستند وانواع تحف بکار برند و بقدر طاقت خدمات تقدیم دارند و چون درملك یمین یساری[5] که فراخور تحفهٔ آن حضرت باشد موجود نیست برموجب قول متنبی :

لا خیل عندك تهدیها ولامـال | فلیسعد البطن ان لم تسعد الحال

بردعا اقتصار[6] نمود و بیتی چند ارسال کرد[7] انشاءالله که بگوش ارتضا

۱ـ ن ، اصدار افتاد ۲ـ ن ، فطر ۳ـ ن ، بذل ۴ـ ن ، طاب ۵ـ ن ، یمین و یساری ۶ـ ن ، بردعا اختصار ۷ـ ن ، رفت

مسموع و بچشم استحسان مرموق شوند .

این خدمت بحضرت خداوندم ملك الاماجد و الافاضل امیر نصرةالدین رحمه‌الله اصدار افتاد از محروسهٔ قونیه[1]

فــان ترجع الایام بینی و بینکم بذی‌الاثل صیفاً مثل‌صیفی ومربعی
اشدُ باعنــاق النوی[2] بعــد هذه مــرائر ان جــاذبنهــا لم تقطع

نه‌آنچنان بلقای تو گشته‌ام مشتاق که وصف آن بزبان قلم توانم گفت
بسالها نتوانـم که در شمار آرم اگر حکایت آن دم بدم توانم گفت
بشرح شوقت اگر عالمم[3] کند یاری وگرچه بیش‌بود عمرکم توانم گفت
زصد هزار مطوّل حدیث مختصری مگر بخدمت‌توچون رسم‌توانم گفت

آفتاب سعادت خداوندم‌که در اوج سیادت طالع است و بلمعان پرتو انعام و بریق احسان ظلمت احتیاج بنوالآمال را بنور نجاح مبدّل‌گردانیده از وصمت‌هبوط ونقصان‌کسوف مصون ومحروس‌باد، روضه معالی‌که بریاحین فضیلت و ازهار مکرمت مزیّن است بسحـاب فضل الهی ممطور و موفور و گردن وپشت‌معاندان ومزاحمان‌آن‌حضرت از تحمّل‌شدایدِ روزگار ومقاسات نوایب لیل ونهار منکوس و موقور **بمحمد وعترته**[4]:

وهــذا دعاء لا یرد عروجــه وتفتح ابواب‌السموات عنده

۱ـ ن : این‌رسالت‌بخدمت خداوندم‌ملك‌الاماجد والافاضل امیر نصرةالدین ادام‌الله ایامه فرستاده شد از محروسهٔ قونیه حرسها‌الله تعالی
۲ـ ن : الهوا
۳ـ ن : عالم
۴ـ ن : موقور گران‌بار بمحمد وآله

صد هزاران سلام و خدمت که مطاوی آن برطریق اتّحاد و شیوهٔ صداقت از رنگ رعنائی و بوی تکلّف و تعسّف خالی باشد و فحاوی آن برمحض محبّت و خلوص طویّت و نصوع[1] مودّت موقوف بود بدان‌جناب که منبع فضایل و کان فواضل و دایرهٔ افادت و قطب استفادتست[2] تبلیغ می‌افتد :

سلام کتسلیم‌الحبیب الذی نأی — علی عاشق نضو کئیب مسهر
سلام کترجیع القیان سحیرة — سلام کایسار الفقیر المفتر
سلام کما باح[3] النسیم مغلساً — باسرار ورد و رحیق معنبر
سلام کما مرّ الخلاص مبشراً — بسمع اسیر وسط سجن مقعر
سلام صفا[4] من کل شوب کانه — ضمیر حکیم بارع متبحر

شعف و نیازمندی بادراك سعادت خدمت که ورای سعادات هردو جهانی[5] است چون صیت مکرمت وآوازهٔ مکارم اخلاق[6] خداوندی درجهان نمی‌گنجد ونطاق گیتی از احتواء شرح آن قاصر می‌آید حقا که چون ایّام[7] مواصلت و اوقات‌معاشرت که درخدمت خداوند مصروف‌می‌افتاد[8] وآن الطاف و مکارم[9] که در هنگام محاورات و زمان محاضرات در مجلس انس مشاهده میرفت در خاطر میگذرد تموّج و تلاطم امواج[10] اشواق بحدی میرسد[11] که نزدیك می‌آیدکه‌کشتی وجود خدمتکار در غرقاب هلاك گرفتار شود[12] :

سقی‌الله ایاماً لنا و لیالیاً — مضین فما یُرجی لهنّ رجوع
اذ العیشُ صافٍ والاحبة جیرةٌ — جمیع واذ کل الزمان ربیع

۱ـ ن : تضرّع ۲ـ ن : استفادت ۳ـ ن : ناح ۴ـ ن : صفاء
۵ـ ن ، سعادت دو جهانی ۶ـ ن «اخلاق» ندارد ۷ـ ن ، ساعات
۸ـ ن ، می‌افتد ۹ـ ن ، مکرمت ۱۰ـ ن ، موجهای ۱۱ـ ن ، رسید ۱۲ـ ن ، گردد

واذ انا اما للعواذل فی‌الهوی فعاصٍ و اما للهوی فطمیع[1]

باری عزّ اسمه از آنجا که رحمت بی‌نهایت اوست جمع شمل را سببی مهیّا کناد :

و هذا دعاء للقلوب مفرح وللسمّ تریاق وللعین اثمد

این خدمت نزد برادر[2] حقیقی و دوست یقینی مولانا شرف‌الدین خطاط اصدار افتاد و او را[3] بمجلس انس استدعا رفت

جهان ز فرّ بهاران چو حسن یار گرفت
خنك کسی که بکف جام خوشگوار گرفت

در چنین روزی که نقّاش ربیع نقشهای بدیع براطراف کوه وهامون نگاشت و بدست تحسین تزیین عرصهٔ جهان را بعرایس انوار ونفایس ازهار منوّر گردانید و ازخزانهٔ قدرت خلعتهای گرانمایه وکسوتهای فاخر براعطاف و اکناف جهان پوشانید بندهٔ مخلص در مرغزاری که با حسن باغ ارم لاف همسری میزند و باطیب روضهٔ بهشت دعوی برابری میکند برهرشاخساری عندلیبی سرایان وبرهر خاربنی ازعکس چهرهٔ گل چراغی درخشان، اززحمت اغیار چون گلزار[4] بهشت از جوار خار خالی حاضرست ومیان او و شاهدی که بحسن طلعت رشك آفتاب تابان وبرشاقت قامت طیره گر سرو بوستان است شرابی که در طیب مذاق معادل عصرجوانی ومماثل آب زندگانی است دایر

۱ـ ن : فمطیع ۲ـ ن : مادر ۳ـ ن : و ویرا ۴ـ ن : مرغزار

از دست حوادث روزگار وجواذب ایام دمی منزوی شده و از زحمت کشاکش هموم ساعتی فراغت طلبیده و برموجب :

فان تسأل الایام باسمی لمادرق　　　واین مکانی ماعرفن مکانی

عیش خود را مهنّا یافته امّا[1] بی‌وجود آن خداوند کسوت لذت او جامه‌ای بی‌طراز و عندلیب طبع او مرغی بی‌آوازاست ازکرم معهود ولطف سابق خداوند انتظار میرودکه تشریف حضور ارزانی دارد و بندهٔ مخلص‌را[2] از آن جهان لطف وعالم مردمی بی‌نصیب نگذارد[3].

این خدمت بحضرت خداوند ملك‌الحکما ورئیس‌الاطباء مولانا اکمل‌الملة والدین رحمه‌الله اصدار افتاد[4]

عسی‌الله یقضی بالتواصل بیننا　　　کما هو فینا بالتهاجریحکـم

یاربم توفیق آن‌ده تاکشم باری‌دگر[5]　　　خاك آن‌درگاه‌عالی توتیاسان دربصر

درکنار آرم‌چو دیگرچاکران آنجامراد　　　برمیان بندم‌چو دیگربندگان آنجاکمر

خدمتکار مخلص‌که خدمت آن‌حضرت[6] طراز حلّهٔ زندگانی وفهرست آمال وامانی ونقش صحیفهٔ[7] خیال وعنوان نامهٔ استقامت احوال وسبب حیوة ابد وموجب بقاء سرمد و نهال باغ سیادت ومفتاح در سعادت وفاتحهٔ اوراد فکر و زیور افکار ذکر میداند بیك دل و هزار زبان هرزبانی مترجم‌هزار[8]

۱ـ ن ، و اما　　۲ـ ن ، و زمرهٔ‌مخلصان را　　۳ـ ن ، نکذارد
۴ـ ن ، این خدمت هم بحضرت خداوندگار ملك‌الحکما افضل‌الوری اکمل‌الدین نوشته شد وسلم　　۵ـ ن ، باری دیکر　　۶ـ ن ، آن حضرت را
۷ـ ن ، صحفه　　۸ـ ن ، بهزار

بیان در قناع خجالت **لاأحصی ثناء علیك** و در حجاب حیرت :

اذا لم تستطع امراً فدعه و جاوزه الی ما تستطیع

ثنا ومدحت[۱] وآفرین ومحمدت[۲] میرساند :

من وصف حضرتت[۳] بکدامین زبان کنم کز وصف آن زبان خردم الکن اوفتاد

ولو أن لی فی کل منبت شعرة لسانا یبث الشکر فیك لقصرا

گاه گاه چون خدمتکار خواهد که عنان قلم بدست گیرد و نوك آن را سه اسبه در مضمار بیاض جولان دهد و از بحار آن فضیلت قطره‌ای درکام کاس الفاظ ریزد و از خیال آن اهلیت ذرّه‌ای درکف[۴] ترازوی عبارت نهد واز عرایس افکار مخدّره‌ای در جلوه آرد و از ثمار معالی نوباوه‌ای فرستد عقل که پادشاه مملکت انسان وپیشوای زمرهٔ خردمندان است زبان قلم میگیرد وندای **الشمس تکبر عن حلی و عن حلل** میدهد واین بیت انشاد میکند که[۵] :

کمال ذاتی[۶] اوخودزشرح مستغنی است بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

من کان فوق نجوم اللیل مرتبةً فلیس یرفعه شییٔ و لا یضع

امّا چون شیوهٔ اهل روزگار وقاعدهٔ ارباب زمان بر آن جملت اشتهار یافته است که اگر بنده درمقام[۷] غربت خداوندان خود را یاد نیارد وبخدمت[۸] جناب ایشان را تصدیعی ندهدذکر[۹] او را برجریدهٔ بی‌وفائی ثبت کنند[۱۰] در آن روزگار او را بداغ بی‌ثباتی موسوم گردانند در بعضی اوقات مخالفت عقل کرده میشود وازجنس این سخنان بی‌طایل وعبارات[۱۱] بی‌حاصل فرستاده

۱ـ ن : محمدت ۲ـ ن : مدحت ۳ـ ن : نعمتت ۴ـ ن : کفهٔ
۵ـ ن «که» ندارد ۶ـ ن : ذات ۷ـ ن «درمقام» ندارد ۸ـ ن : بخدمتی
۹ـ ن : ندهد وذکر ۱۰ـ ن : کند ۱۱ـ ن : عبارت

می‌آید و بحسب این اعداد اغضا و اغماض اومید[1] می‌رود حق علیمست که اگر جریان ارادت برقضیّهٔ مشیّت بودی و تدبیر انسان موافق تقدیر باری افتادی و روزگار ناسازگار دست رد برسینهٔ مراد ننهادی و مورد آمال را بخاشاك عوایق مکدّر نکردی[2] وعروس ارادت را در پس‌پردهٔ امتناع متواری نداشتی ، جز خاك درت نخواست بودن مسکن :

و ذاك لانّ الفضل عندك باهر	و لیس لانّ العیش عندك بارد

انصاف کسی که دُرّ آن[3] دریای لطف وجهان آزادی دیده باشد وذوق ثمار آن اشجار فضایل یافته و زلال آن انهار علوم[4] چشیده و بدین شغل مدبّر مزوّر وعیش مکدّر مشغول گردد هما نامیان اوو نیل سعادات[5] بعدالمشرقین باشد امّا ازآن‌جانب نیز[6] اگر همّت مقصور بودی که خدمتکار از مضیق این زحمات تفصّی جستی و ازمباشرت این شغل استعفا طلبیدی وعمرعزیز خود را بعبث جای دیگر ضایع نکردی ظاهراً این امنیّت بحصول موصول گشتی[7] :

لبن[8] کنفتنی همة اکملیه	بسجبانها لم یفتخر[9] قطّ وائل
سحبت ذیولی اذ والت بظله	فها أنا سحبان وها أنا وائل

نیز خدمتکار ازجمله منتمیان آن حضرت وپروردگان آن نعمت است وغالب ظن آنست که خدمتکار واسطهٔ عقد شاگردان و صدر جریدهٔ بندگان آن حضرت تواند بود وسبب افتخار واعتضاد روزگار بسیاران[10] شاید شد و

۱ـ ن ، امید	۲ـ ن ، نکرد	۳ـ ن ، که آن	۴ـ ن ، و زلال ریاض علوم	۵ـ ن ، سعادت	۶ـ ن «نیز» ندارد	۷ـ ن ، گشتی و این آرزو دست دادی	۸ـ ن ، لین	۹ـ ن ، تفتخر
۱۰ـ ن ، بسیاران را

ندای **فیالرزام‌رشحوا بی**[1] **مقدماً** تواند داد وبآداب مکتسب براقران خود
تفوق تواند طلبید وبی‌انکار منکری این معنی را بتحقیق رسانید :

اناالذی ما رأی عین‌الوری شجراً   مثلی علی روضة العلیاء مغروسا

هزار سال بباید که تا بباغ هنر   زشاخ دولت چون من‌گلی ببارآید

اومید[2] بفیص فضل الهی چنان‌است‌که ادراك سعادت خدمت بروجهی
احسن میسّرگرددکه امتداد ایام آن بانقراض زمان حیوة متصل باشد[3].

این خدمت هم بحضرتش اصدار[4] افتاد از محروسهٔ قیصریه[5]

سلام علی‌الذات المقدسة اللتی   یفوق شذاها المندلیّ المعبقا
سلام اذاما فضّ قاریه ختمه   تعاطی سلافاً بابلیاً معتقا
سلام کمثل‌الروض باکره الصبا   فصادف ریحاناً و نوراً مفتقا
یفرح مرآه کئیباً متیماً   ویطرب ذِکراه حماماً مطوقا
سلام معانیه اذاما تؤملت   تذکر[6] خیرالناس عبداً مشوقا

درشدایدصبرکردن به‌بودلکن‌که‌کرد   برفراق[7] خدمت تو صابری تا من‌کنم
گر نگردد آب‌عمرم‌تیره ازگرداجل   چشم‌باز ازگردنعل‌مرکبت روشن‌کنم

سلامی‌که قواعد مودّت آن از صرصر ساعی نمّام تزلزل نپذیرد و
خدمتی‌که مِبانی[8] محبّت آن ازمنجنیق‌حاسد فتّان‌تخلخل نبیند چون‌اساس

۱ـ ن : رشحونی   ۲ـ ن : امید   ۳ـ ن : باشد و سلم
۴ـ ن : ارسال   ۵ـ ن : افتادبمحروسهٔقونیه‌حرسها‌الله تعالی   ۶ـ ن :
یذکر   ۷ـ ن : در فراق   ۸ـ ن : میان

آسمان استوار و چون اوتاد زمین پایدار از سر خلوص عقیدتی که گرد تغیر مداهنت ومشاحنت بر بساط کمال آن ننشیند وصفای ضمیری که وقوع شوایب محاسدت ومکاشحت زلال منبع آن‌را مکدّر نکند چون شمایل عاقلان بفنون محاسن آراسته و چون قدود دلبران از وصمت عیوب پیراسته، نه درمطاوی الفاظش صورت تکلّفی و نه درفحاوی معانیش شیوۀ تعسّفی بحضرت خداوندگار حکمای جهان سلطان اطبای زمان معدن لطف و اشفاق منبع مکارم اخلاق آفتاب آسمان سیادت سرو چمن فضیلت خلاصۀ تکرّر ایام زبدۀ تعاقب شهور واعوام **اکمل الملة والدین متع الله المسلمین بطول بقائه** اصدارمی افتد التیاع و تشوّق بدست بوس اشرف که غایت[1] نهمت افاضل روزگار و نهایت بغیت اماثل عصرست صورت افتقار تشنۀ الیم بوصول آب زلال ومثال احتیاج علیل[2] سقیم بحصول ابلال دارد بلکه اشتیاق محبوسی که[3] درکنج زندان محنت و سرای بلیّت بوجود خلاص و انتظار صاحب وحشتی بطلوع تباشیر صبح ایناس :

هر لحظه بدیدار تو محتاج ترم[4] — از مرده بزندگی و دیوانه بعقل

أشتاقهم وهم الحیوة و مذناؤا — أنا میت فی صورة الاحیاء

و چگونه مشتاق نباشم بخداوندی که مرا از حضیض خمول باوج نباهت رسانید و از لجّۀ دریای ضلالت بساحل نجات آورد و بضاعت مزجاۀ طبع مرا همسر گنج قارون و صحیفۀ روزگار مرا بحظوظ شرف مشحون گردانید و لاشۀ خنگ طبع مرا هم[5] عنان باد صبا وعروس عاطل رویّت مرا

۱ـ خاتمۀ افتادگی نسخه‌های آ و د ۲ـ ن ، علیلی ۳ـ هر سه نسخۀ دیگر «که» ندارد ۴ـ ن ، مشتاق ترم ۵ـ ن «هم» ندارد

بفنون زیور محلّی کرد[1] :

له أیادٍ الیّ سابقة — اعدّ منها ولا اعددها
اقرّ جلدی بها علیّ — فما أقدر حتی‌الممات اجحدها

حق علیم است‌که بندهٔ مخلص هواخواه آن حضرت و دوستدار آن دولت است وهمیشه ذکر آن سیادت ورد روزگار خود میدارد واین معنی‌را از جملهٔ بواعث سعادت خود می‌شمرد :

اگر بنطق درآیم توئی همه سخنم — وگرخموش‌شوم جز تو نیست دریادم
فاذا نطقت فانت اول منطقی — واذا سکتّ فانت فی اضماری

باری عز اسمه سعادت ادراك آن خدمت عن‌قریب روزی‌گرداناد[2] :

وهذا دعاءٌ یکسب العبد رفعة — ویمنحه عزاً و مجداً مؤثلا

این خدمت بحضرت امیر مرحوم بهاءالدین ملك السواحل رحمه‌الله ارسال رفت از محروسهٔ قونیه[3]

لئن ساءنی من بعد ما سرنی بکم — زمان بتفریق‌الجمیع اریب
و اوحشنی من بعد أنسی بقربکم — و ما ذاك من فعل‌الزمان عجیب

۱ــ ن ، بفنون زیور و اصناف در وگوهر مزین و محلّی‌گردانید

۲ــ آ و د ،گرداناد و هوالقادر علی مایشاء ۳ــ ن ، این خدمت بحضرتش امیرالسواحل مرحوم بهاءالدین رحمه‌الله فرستاده شد از محروسهٔ قونیه حرسها‌الله تعالی ؛ آ ، این خدمت بحضرت امیر مرحوم سعید شهید بهاءالدین ملك‌السواحل از محروسهٔ قونیه حمیت عن‌الافات ؛ د ، این خدمت بحضرت مرحوم بهاءالدین ملك‌السواحل صادر شد از محروسهٔ قونیه

فما البعد ما بين الجسوم[1] مفرق اذا كان ما بين القلوب قریب

بخدائی که نفس ناطقه را با تن تیره آشنائی داد

که مرا کم شبی چراغ حیوة بی جمال تو روشنائی داد

سعادتی که معطی حیوة ابد و واهب عیش مخلّد ومشیّد[2] قواعد دولت و مقیّد شوارد حشمت و مستوجب ازدیاد مواتات زمان و سبب انتقاض[3] نوایب حدثان ومعدّ موارد آرامش[4] ومنتج حصول اسباب استراحت وآسایش باشد[5] وصحتی تام[6] که بهیچ حال[7] غبار انحراف بر دامن اعتدال آن ننشیند و دیدهٔ فلك تزلزل ارکان آن نبیند وتوفیقی که هادی طریق آخرت ومحصّل کمالات نفس بشریت باشد[8] ذات بزرگوار خداوندگار سرو چمن سیادت نوردیدهٔ امارت نهال باغ سروری درّ اکلیل مهتری آفتاب آسمال جلال[9] حاوی مفاتیح خزاین فضل و افضال **فلان الدولة والدین**[10] را شامل باد، دیدهٔ روزگار از ملاحظت[11] جناب عالی کلیل و درون حساد ازمقاسات شدایداِیّام علیل[12] مطالب ومباغی بحصول[13] موصول وسعادت عاجل وآجل از فیض فضل الهی مبذول :

بواعث هممت را مباد هیچ زوال نتایج کرمت تا قیامت افزون باد

۱ـ متن برابر سه نسخهٔ دیگر؛ م ، فما البعد بین الجسوم ۲ـ ن ، مخلد و سیادتی که مشید ۳ـ ن ، انتقاص ۴ـ ن ، و معد مواد آرایش ، آ و د ، معد مواد آرامش ۵ـ ن ، بود ۶ـ آ و د ، تمام ۷ـ ن ، بهیچ غبار ۸ـ ن ، گردد ۹ـ آ ، آفتاب جلال ۱۰ـ هرسه نسخهٔ دیگر ، فلان الدین ۱۱ـ ن ، ملاحظهٔ ۱۲ـ هرسه نسخهٔ دیگر ، شداید روزگار علیل ۱۳ـ ن ، مطالب و معالی بحصول

هر آن‌دلی که درو[1] نیست‌شوق‌حضرت‌تو ز بس‌ترا کم‌غمها همیشه پرخون باد

صدهزاران‌سلام وخدمت[2] بدان‌جناب بزرگوار که مدار ارباب‌حاجات و مرکز اصحاب مهماتست اصدار می‌افتد :

سلام کمثل الروض بـاکرهالصبا سلام کمثل الماء شیبت[3] به الخمر

ایا مـاجداً فوق الانام بجوده[4] علیك سلام الله مـا طلع البـدر

حق علیمست که اشتیاق بدست بوس اشرف بدان نهایت است که اگر[5] بندهٔ مخلص همهٔ روزگار خود را در تقریر آن صرف کند و در بسط تفاصیل اجزای آن[6] شروعی سازد و در آن باب مبـالغهٔ هرچه تمامتر تقدیم دارد هنوز از هزار یکی واز بسیار اندکی گفته‌باشد[7] **وهل یدخل الحصباء والرمل فی العد** خیال خدمت[8] حریفی موافق[9] و ذکر حضرت[10] شرابی مطابق[11] است :

دیدار تـرا چشـم همی دارد چشم گفتـار ترا گوش همی دارد گوش

ابداً خیـالك لایفـارق مضجعی وکذا حدیثك لم‌یزل فی‌مسمعی[12]

گر آرزو جمال نمـاید وگرنه[13] من خوش می‌برم بوعدهٔ‌اومید[14] روزگار

ور زانکه وصل یار میسّر نمی‌شود یارب‌چه‌عیشهاست مرا باخیال[15] یار

چگونه‌مشتاق نباشم بخداوندی‌که رافع عَلَم مروّت ومنبع فضایل

۱ـ **ن** ، هزاران دلی در آن ۲ـ **آ** ، هزاران و خدمت

۳ـ **ن** و **د** : شیب ۴ـ **ن** ، أیا ماجداً فاق الکرام بجوده ، **آ** و **د** ، أیا واحداً فاق‌الانام بجوده ۵ـ **ن** «اگر» ندارد ۶ـ **ن** «آن» ندارد

۷ـ **ن** ، هنوز از استیفاء آن شرح آن قاصر باشد ۸ـ **د** ، خیال آن خدمت

۹ـ هرسه‌نسخهٔ دیگر ، مطابق ۱۰ـ **د** ، و ذکر آن حضرت ۱۱ـ هرسه نسخهٔ دیگر ، موافق ۱۲ـ **آ** و **د** ، این بیت‌را ندارد ۱۳ـ **ن** ، گر آرزوی جمال تو روی نماید و گرنه من ۱۴ـ **ن** و **د** ، امید

۱۵ـ **ن** : بخیال

و کان فتوت است[۱] مجالست خدمتش بدل آب زندگانی و ملازمت حضرتش موجب حیوة جاودانی نظیر ذاتش چون وجود وفا و سایهٔ عنقا ناموجود[۲] و وظایف کرمش چون حسن اخلاق بزرگوارش نامعدود، عالمی در یك قبا و لشکری در یك بدن:

لیس من‌الله بمستنکر　　　أن یجمع‌العالم فی‌واحد[۳]

رأی منیرش چون پرتو آفتاب روشن وجمال طلعتش طیره‌گر صدهزار گلشن حلمی چون قواعد کوه استوار و ثباتی بر تکرّر ایّام و تعاقب شهور و اعوام پایدار نفسی درحضانهٔ[۴] حکمت‌پروریده ودامنی از وقوع‌غبارخیانت کشیده[۵] باری‌تعالی‌که[۶] مسبب‌الأسباب است سببی مهیا کنادکه توفیق ادراك[۷] سعادت خدمت آن حضرت بزودی میسّر گردد:

و هذا دعاء فیه للصدر راحة　　　و امن من‌الافات والنکبات

اگر ازجانب خدمتکار استفساری‌رود بحمدالله ومنّه خدمتکار درین حال از بیشترشواغل دنیا اعراض‌کرده است وبجانب لمعان برق معرفت‌حق متوجّه گشته و بعد از فراغت مباحث علمی و مقدّمات یقینی روی بطاعت حق‌که سرمایهٔ نجاة و اکسیر حیوة است آورده و جمیع[۸] لذّات وهمی و خیالات حسّی را که چون عهدکودکان و مهر زنان و ابر تابستان ناپایدار است[۹] بردل‌سردکرده، باشدکه بواسطهٔاین‌معانی[۱۰] بنظرفیض فضل‌الهی‌ملحوظ

۱ـ ن: و منبع ارکان فتوت است؛ آ «است» ندارد　۲ـ آ و د: مفقود　۳ـ ن: فی‌الواحد　۴ـ ن: خضانه　۵ـ ن: خیانت زوال کشیده　۶ـ ن «که» ندارد　۷ـ ن: دریافت　۸ـ آ و د: جمله　۹ـ ن: تابستان و آفتاب زمستان ناپایدار است　۱۰ـ ن: که بواسطهٔ سبب این معانی

گردم[1] و از نتایج رحمت او محظوظ شوم[2]:

و غیر فؤادی للغوانی رمیة　　و غیر بنانی للزجاج رکاب

بشد زخاطرم اندیشهٔ می و معشوق　　برفت از سرم آواز بربط و طنبور

این خدمت بحضرت خداوند[3] جامع المآثر والمناقب امیر نصرةالدین رحمه‌الله[4] ارسال افتاد بمحروسهٔ قیصریه[5]

کتبت ولو اننی استطیع　　لاجلال قدرك دون البشر

قددتُ الیراعة من انملی　　وکان المداد سواد البصر

ای نسیم سحری ای نفست[6] جان‌پرور　　اگر این بار مقرّر شودت عزم سفر

پاره‌ای از فلك تاسع چون درگذری　　درگهی بینی موسوم بصدفضل وهنر

شعف بندهٔ بیچاره بدان سدّه رسان　　خدمت خادم غمخواره بدان حضرت بر

گلزار سعادت و نهال اقبال[7] خداوندی که در جویبار فضایل[8] و باغچهٔ معالی[9] در غایت طراوت و تازگیست از آسیب تندباد حوادث وذبول گرمای نوایب درظل ظلیل باری عز اسمه[10] مصون ومحروس باد، حاشیهٔ دولت بحظوظ خلودمرقوم وریاض حشمت بسحایب فیض فضل الهی مرهوم بمحمدومن تابعه[11]:

۱ـ آ و د: گردد　۲ـ آ و د: شود　۳ـ آ: خداوندم
۴ـ آ: ادام‌الله ایامه　۵ـ ن: این خدمت بحضرت خداوندگارم جامع المناقب والمکارم امیر نصرةالدین ادام الله نعماه فرستاده شد؛ د: این خدمت بحضرت خداوندم امیر نصرةالدین ادام‌الله ایامه ارسال افتاد بمحروسهٔ قیصریه
۶ـ ن: نفس و　۷ـ ن: و نهال دولت و اقبال　۸ـ ن: معالی
۹ـ ن: فضایل　۱۰ـ ن: باری‌تعالی　۱۱ـ ن: بمحمدوآله المغفور المرحوم

وهـذا دعاء لایخـاف مرده واعلم ان[1] الدهر طوعاً بوده[2]

صد هزاران سلام و خدمت چون ایام جوانی و آب زندگانی رسانیده می‌آید سلامی که تضوّع آن مجمر هوا را معطّر گرداند ومطالعهٔ آن صحن دماغ را مُبَخَّر کند چون اخلاق مجلس عالی از وصمت کدورت خالی وچون الفاظ عذبش بفراید لآلی حالی :

سلام کتسوید العذار اذابدا دقیقـاً لطیفاً فوقَ خدٍ محمر

سلام کما زفتْ عروس خریدة الـی ختن ذی شهوةٍ متشمر

سلام کنوم بـآء بعـد تسهدٍ سلام کأمنٍ آب غبَّ تحذر

سلام کارغـام العدوِ و قهره غداة مـلاقاة بجیش مظفر

سلام وهل یغنی السلام متیماً اذا کان وصل الحب[3] غیر میسر

در بسط اشتیاق خوضی نمیرود ودر تفضیل[4] و تشریح اجزاء آن شروعی نمی‌افتد چه در کاری که حصول آن نـاممکن و وجود آن مستحیل بـاشد عاقلان رغبت نکنند ودر طلب اسباب آن اوقات خود[5] مصروف نگردانند :

و ان صواب الرأی والحزم لامرءٍ اذا لـم یطق أمـراً تنکب جانبا

لکن بر سبیل نمودار برین دو بیت **کمال الدین اسمعیل** اقتصار می‌افتد[6] :

بزرگـوارا شوق رهی بحضرت تـو چو لطف شامل تو ازقیاس بیرون است

زدرد هجر تو هرشب فغان و نالهٔ من چو پای همت تو برفراز گردون است

باری تعالی پیش از حلول امری که لحوق آن نـاگزیر است حصول

۱ـ **ن** : بان ۲ـ **ن** ، مودة ؛ **آ** و **د** ، یوده ۳ـ **د** : الحبیب

۴ـ **آ** ، نمیرود در تفصیل ۵ـ **ن** ، اوقات عزیز خود ۶ـ **ن** ، نمودار بر دو بیت اقتصار می‌افتد ، گفتار کمال اسمعیل است ؛ **آ** و **د** ، نمودار براین دو بیت کمال الدین اسمعیل قدس الله روحه العزیز اقتصار می‌افتد

سعادتی که عوض آن متعذر است وآن[1] معنی مشاهدهٔ لقای روزافزون مجلس عالی است روزی گرداناد **وما ذلك علی الله بعزیز** حق علیمست که از آن زمان باز که مجلس عالی بمبارکی[2] ازین صوب عزیمت فرمود خاطر را هر لحظه طیرانی و بواعث نزاع را هر لمحه هیجانی بود، نه دل را بدواعی لذّات میلی[3] و نه ضمیر را بنتایج مسرّات التفاتی[4]:

بی روی، تو گرچه ره گذرجای گلست ما را نه غم باغ و نه پروای گلست
گر بی تو برم دست سوی گل بادا درچشم من آن خار که درپای گلست
هب أن مصر أجنان الخلد ما اشتهت النفوس فیها من الاشیاء موجود
ماذاانتفاعی اذا کانت وراهمنا موجودةً و حبیب[5] النفس مفقود

مبنی بر آنکه مجلس عالی از سلامتی ذات[6] شریف اعلام نکرده بود دواعی هواجس را اثری هرچه ظاهرتر و بواعث وساوس[7] را نکایتی هرچه تمامتر بود لیکن چون فلانی رسید و از سلامتی[8] مزاج محروس اخبار کرد و خذلان طایفهٔ[9] طاغیان را معلوم گردانید بقدر طاقت و امکان بشریّت شکر باری تعالی گزارده شد **الحمدلله حمداً یمتری المزید**[10] **وشکراً یرتبط العتید** شك نیست که هر حاکمی که بلباس امانت ملبوس گردد و بملازمت دیانت مشهور شود و دامن مروّت خود را از وقوع غبار خیانت محروس دارد و در همه

۱ـ ن ؛ و این ۲ـ ن ؛ عالی است بمبارکی ۳ـ ن ؛ میل
۴ـ ن ؛ التفات ۵ـ آ و د؛ وجیب ۶ـ د ؛ ازسلامت ذات ۷ـ آ ؛ وسواس ۸ـ د ؛ عبارت «هرچه ظاهرتر و بواعث وساوس را نکایتی هرچه تمامتر بود لیکن چون فلانی رسید و از سلامتی» را ندارد ۹ـ د «طایفه» ندارد ۱۰ـ آ ؛ الحمدلله یمتری المزید ؛ د ؛ الحمدلله الذی یمتری المزید

احوال مراقبت حدود حق از[1] جملهٔ لوازم شمرد و جانب اقویـا را برضعفا در وقت فصل قضایا ترجیح ننهد ومکارم اخلاق وبسط عدل و بذل رأفت‌را زیور روزگار خود سازد، در همه‌کارها مظفر واندر همه‌احوال‌منصور باشد :

تیرفکرت‌چو درآرد[2] بکمان‌تدبیر[3] درمجاری[*] غرض غرق‌کند تاسوفار

و هرکه با چنین‌کسی تنازعی باطل وعداوتی بی‌حاصل‌طلبد زودبود که از دست روزگار سیلی مذلّت خورد واز نتایج‌کردار قبیح خودکیفر کشد:

یریدالحاسدون لیطفؤه و یـأبی‌الله الاّ مـایشاء

این رسالهٔ[4] نزد دوستی بطریق نصیحت اصدار افتاد[5]

اعمل بقولی ولا تنظر الی عملی ینفعك قولی ولا یضرك تقصیری

کلمه‌ای چند از زبـان قلم تحریر می‌افتد و نکته‌ای چند از ملهم خرد تقریر می‌رود انتظارست‌که مقدّمات آنرا بجان تلقی‌کند[6] وکلمات آنرا بگوش عقل[7] استماع فرماید :

اسمع بقبلـك انّ الاذن کاذبـة و انظر بعقلك[8] انّ الطرف‌خوان

بدان ای دوست عزیزکه هرکه[9] خواهدکه بدرجهٔ عالی و پایهٔ بلند رسد چنانکه دیدهٔ عقل از ادراكِ ذروهٔ آن کلیل مـاند و بنان فکر بدامن

۱ـ **ن** ، حق تعال از ۲ـ **ن** ، درآید ۳ـ **آ** و **د** ، تیرفکرت چو زند خود بکمان تدبیر ۴ـ هرسه نسخهٔ دیگر ، رسالت ۵ـ **ن** ، فرستاده شد ۶ـ **د** ، تلقی بجان‌کند ۷ـ **ن** ، بگوش هوش استماع ۸ـ **د** ، بقلبك ۹ـ **ن** ، عزیز هرکه

بیان آن نرسد و جاسوس وهم پیرامن صحرای آن نبیند و در دنیا بلباس سلامت مستور ودرآخرت ازجود بی‌عوض وکرم شامل‌باری عز اسمه مغفور ماند باید که در خلاء و ملاء علم ایزد را محیط احوال خود داند و مبنی بر وجود خلوت و مکان وحدت ارتکاب جریمه‌ای نکند و اتیان قبیحی در خاطر نیاردکه اگرچه در آن حالت ازچشم مردم مخفی ماند لکن درآینهٔ معرفت حق عز اسمه ظهوری هرچه تمامتر و وضوحی هرچه‌بیشتر دارد و امام اعظم **شافعی رضوان‌الله علیه**[1] میفرماید :

اذا ما خلوت الدهر یوماً فلاتقل خلوت ولکن قل علیّ رقیب
فلا تحسبنّ الله یغفل ساعةً ولا کلُّ ما یخفی علیه یغیب

وظاهررا بلباس‌عدل ومکارم اخلاق‌که ازجملهٔ کمالات‌نفس‌انسانیست مزیّن گرداند و با اهل زمان هیچ بابی از ابواب مراعات نامرعی نگذارد و بداندکه بعد ازانقطاع علاقهٔ‌شوقی وتصرف[2] تدبیری‌که میان‌نفس وبدنست هیچ خُلقی چون نام‌نیك‌که[3] مجدّدآثار ومخلّداعماراست[4] امکان‌تصورندارد:

گر قصد یادگار کنی بعد رفتنت چون‌نام‌نیك‌درد‌وجهان‌یادگارنیست

و چنگ در دامن مقبلان آخرت زند و مصاحبت عزیز ایشان را مغتنم دارد باشدکه بسعی همت واثر برکت[5] ایشان بنظر الهی ملحوظ‌گردد و از نتایج رحمت او محظوظ شود که جلد حقیرکه دست مال هر دونی و پای‌کوب هرزبونی بود چون مجاورت مصحف طاهررا بجان‌تلقی‌کرد مقبّل

۱ـ ن ، رحمه‌الله ۲ـ د ، علاقهٔ بشری شرفی و تصرف
۳ـ ن «که» ندارد ۴ـ آ ،که مجددآثار اعمار است ؛ د ،که مجدد ومخلد آثار اعمار است ۵ـ ن ، برکات

پادشاهان و مبجّل عالمیان شد[۱] :

من جاور الاشراف عاش مشرفاً و مجاور الاوبـاش غیر مشرف
أوَما تری[۲] الجلد الحقیر مقبلا و مبجلا اذ صار[۳]جارالمصحف

و از صحبت مدبران و اراذل و رعاع الناس اجتنابی هرچه بلیغ‌تر تقدیم داردکه صحبت ایشان مفسد اعمال و منقّص هرکمال است و پیغامبر صلی‌اللّٰه‌علیه و سلّم می‌فرماید[۴]که **الصاحب رقعة فی‌الثوب فلینظر الانسان بم یرقع ثوبه** آتش که در روشنی مشهور وبحدّت و ذکاء معروفست چون[۵] بجوار خـاکستر مقرون گردد آن روشنی[۶]بکـدورت و آن حدّت ببلادت مبدّل شود :

عدوی البلید الی الجلید سریعـة کالنـار توضـع فی‌الرمـاد فتخمد
آتش چو شود مجاور خاکستر آن جملهٔ روشنیش‌مستور شود

و معنی سعادت و شقاوت‌که نفوس را بعد از مفارقت ابدان عارض میشود چنان تصوّر کندکه پادشاهی را[۷]دو پسر بود وآن هردورا برای‌تحصیل علم و استکمال نفس از شهری بشهری فرستـاد و از دیده طلیعه و از بدن مرکبی و از فکر اتابکی و از عقل‌کدخدائی[۸]واز جوارح و قوی حشمی و از کبد طبّاخی و از دافعه فراشی و از حافظه خازنی و از خیال جاسوسی مصاحب ایشان‌گردانید چون هردو بدان شهر رسیدند و روزی چند پاییدند

۱ـ ن ، گشت ۲ـ ن و د ، أماتری ۳ـ ن ، اذا صار ۴ـ ن ، و پیغمبر علیه‌السلام‌میفرماید ۵ـ ن ، معروفست وچون ۶ـ ن ، روشنی را ؛ آ و د ،گردد روشنی ۷ـ ن ، پادشاه را ۸ـ ن ، وزیری

شهری دیدند چون روضهٔ بهشت دلگشا[۱] وانواع اسباب لذّات درو مهیّا آن یکی بلذّات[۲] زور و بواعث غرور آن شهرچنان مست[۳] شدکه امکان افاقت او نزد عقل امتناعی هرچه تمامتر داشت و حصول انابت وی[۴] استحالتی هرچه بیشتر، روز و شب در آشامیدن خمور و اعتناق اعناق حور[۵] می بود و از استیفاء لذات و سوق شهوات نمی‌غنود تا عاقبت آنچه داشت سپری شد و از جملهٔ اسباب او هیچ[۶] باقی نماند و آن دیگر در احرازکمالات وتحصیل علوم

فرمود بجماعتی که نماز میکردند وگفت **أما هؤلاء عبادالله یسألون الله فان شاء أعطاهم وان شاء منعهم** پس روی آورد بجماعتی که تعلیم علم‌میکردند و فرمودکه **أما[۱] هؤلاء فانهم یعلمون الناس ویتعلمون وانما أنا بعثت معلماً فخلع نعلیه و جلس بینهم** و در پرورش تن توغلی[۲] بیشتر نکندکه انسان عبارت ازین خانهٔ مختصر وبنیاد ضعیف نیست[۳]:

یا خادم الجسم کم تشقی[۴] بخدمته — أ تطلب الربح فیما فیه خسران
علیك بالنفس فاستکمل فضائلها — فانت بالنفس لا بالجسم انسان

بدست خویش تبه میکنی تو صورت خویش — وگرنه ساخته‌اندت چنانکه می‌بایی
خروس‌وار سحرخیز باش تا سروتن — بتاج لعل و قبای[۵] چکن بیارایی

و یقین شناسد که دنیا پیرزنی در لباس[۶] دختران و خرابی در مظهر آبادان[۷] است مهر او چون وفای‌زنان و ابر تابستان ناپایدار وحسرات[۸] او چون اوراق اشجار و عدد رمل بی‌شمار[۹]:

طبّاخ روزگار زدیگ نعیم و ناز — یك لقمه‌ای ندادکه‌آن ناگوار نیست

ازنصیب‌عقل هرکه حصّه دارد ازروزگار رواجی بی‌کسادی وصلاحی بی‌فسادی و صعودی بی‌هبوطی واوجی بی‌حضیضی وبلوغی بی‌قنوطی وشهدی

در من یزید خسارت داده بود خوار وگرسنه وپیاده[1] وتنها درخارستان آن‌راه هر لمحه کاس عذاب می‌چشید و بدست حسرت خاك بر سر[2] میپاشید و بعد از مقاسات هزار بلا[3] و مشقت چون بشهر خویشان رسید از عنایت ایشان محروم شد و از دیدار ایشان محجوب ماند :

هرچند که تو چارهٔ بهبود کنی آن به‌که هرآنچه می‌کنی زودکنی
زان‌می‌ترسم که‌چون[4] پشیمان‌گردی آن مایه[5] نماند که بدان سود کنی

پس مرد عاقل را ناگزیر است که در احراز فضایل اعمال و کسب معارف و جمع مکارم اخلاق وتحصیل علوم بقدرطاقت وامکان بشریّت رغبت کند و خویشتن را از اعتقادات عوام که بحقیقت شیاطین انس‌اند ممیّز گرداند و اگر تواندکه جمیع اوقات خود را باقتباس کلمات علمی و ادّخار مقدمات یقینی‌صرف‌کند[6] نباداکه درین‌باب‌که توانی را[7] اصلاً بخود راه دهد و بطریق سآمت و جادّهٔ ملالت‌گرایدکه در سخنان[8] **ادریس**علیه‌السّلام‌مسطور است‌که **جالسوا العلما و استمعوا کلامهم و ان قدرتم أن یکون جمیع زمانکم مصروفاً علی هذا فافعلوا فأنتم بالحقیقة رابحون** و در اخبار **مصطفی صلی‌الله‌علیه وسلم**[9] آمده‌است‌که روزی‌پیغامبر[10] درمسجد درآمد[11] جماعتی را دیدکه نماز میکردند و جماعتی‌دیگر تعلیم‌علم‌میکردند اشارت

۱ـ آ و د : داده بود پیاده ۲ـ هرسه نسخهٔ دیگر : خاك ندامت برسر ۳ـ د : مقاسات و محنت و هزار بلا ۴ـ آ و د ،که تو ۵ـ د : چون مایه ۶ـ د ،کند بهتر باشد مبادا ۷ـ ن : مبادا در این‌باب توانی را ؛ آ : نبادا در این باب‌که ۸ـ آ ،که سخنان ۹ـ ن : مصطفی علیه‌السلام ۱۰ـ ن : پیغامبر علیه السلام ۱۱ـ ن و د : در مسجد آمد

فرمود بجماعتی‌که نماز میکردند وگفت **أما هؤلاء عبادالله یسألون‌الله فان شاء أعطاهم وان شاء منعهم** پس روی آورد بجماعتی‌که تعلیم علم‌میکردند و فرمودکه **أما[1] هؤلاء فانهم یعلمون‌الناس ویتعلمون وانما أنا بعثت‌معلماً فخلع نعلیه و جلس بینهم** و در پرورش تن توغلی[2] بیشتر نکندکه انسان عبارت ازین خانهٔ مختصر وبنیاد ضعیف نیست[3]:

یا خادم الجسم کم تشقی[4] بخدمته — أ تطلب‌الربح فیما فیه خسران
علیك بالنفس فاستکمل فضائلها — فانت بالنفس لا بالجسم انسان

بدست‌خویش‌تبه میکنی‌تو صورت‌خویش — وگرنه ساختـه‌اندت چنانکه می‌بایی
خروس‌وار سحرخیز باش تا سروتن — بتاج لعل و قبای[5]چکن بیارایی

و یقین شناسد که دنیا پیرزنی در لباس[6]دختران و خرابی در مظهر آبادان[7] است مهر او چون وفای‌زنان و ابر تابستان ناپایدار وحسرات[8] او چون اوراق اشجار و عدد رمل بی‌شمار[9]:

طبّاخ روزگار زدیگ نعیم و ناز — یك لقمه‌ای‌نداد که‌آن‌ناگوار نیست

ازنصیب‌عقل هرکه حصّه دارد ازروزگار رواجی بی‌کسادی وصلاحی بی‌فسادی و صعودی بی‌هبوطی واوجی بی‌حضیضی وبلوغی بی‌قنوطی وشهدی بی‌شرنگی و صلحی بی‌جنگی متوقّع نباشد[10]:

کل صعود الی هبوط کل نفاق الی کساد
کیف‌ترجی[11]ثبات‌حال‌فی‌عالم‌الکون‌والفساد

۱ـ آ و د، که و اما ۲ـ ن، توغل ۳ـ د، نیستو موافق این معنی گفته‌اند ۴ـ د، تسمی ۵ـ ن، بتاج ولعل قبای
۶ـ ن، پیرزنی است در لباس ۷ـ ن، آبادانی ۸ـ ن، تابستان ناپایداراست وحسرات ۹ـ د، بیشمار است ۱۰ـ هرسه نسخهٔ دیگر: توقع ندارد ۱۱ـ ن، یرجی

زندگانی خوش نعمتی است اگر روزگار منغصی نگماشتی وجوانی دل فریب زینتیست اگر دست‌قهر او[1] باقی گذاشتی و[2] هر که‌خواهد که[3] در وقت مفارقت در جان نهاد او دردی[4] و در دامن نفس او گردی نماند باید که در دار دنیا اتّخاذ متاعی نکندکه فردا فراق آن مشوّش روزگار و منغض احوال او باشد :

الم‌تر أن‌الدهـــر یهدم مابنی ویأخذ ماأعطی‌ویفسدماأسدی

فمـــن سره الایری[5] مایسوءه فلا یتخذ شیئاً یخاف له‌الفقد

و چندانکه تواند درقطع علایق‌دنیا اجتهاد نماید وبعلامت تجرید موسوم[6] گردد وسخنان زاهد انبیا را عیسی علیه‌السلام‌که **لیس[7] لی ولـــدٌ یموتُ ولازوجة تعصی ولابیت تخرب[8] صلائی‌الشمس و سراجی[9] القمر أبیت حیث‌ادرکنی‌اللیل آکل مما تنبت[10] الارض ومع‌هذا لیس فی‌الدنیا رجل أغنی منی** امام احوال خود سازد و در مردم بواسطهٔ قشف‌حال ودرن جامه بچشم حقارت ننگرد که در میان آن طایفه کسانی باشند که بهرچه بحضرت باری عز اسمه رجوع سازند[11] اجابت آن‌را در زمان هرچه اندکتر معاینه بینندکه مصطفی میفرماید[12] **ربّ أشعث اغبـــر ذی‌طمرین لایؤبه به**

۱ـ د ، قهر او را باقی ۲ـ ن و د ، گذاشتی هر که ۳ـ ن «که» ندارد ۴ـ ن ، نهاد از دردی ؛ د ، مفارقت جان ازنهاد او در دامن نفس ۵ـ ن ، الاتری ؛ د ، انلایری ۶ـ آ و د ، مسوم ۷ـ ن ، السلام لیس ۸ـ د ، یخرب ۹ـ آ ، سراج ۱۰ـ آ ، ینبت ۱۱ـ ن ،که بهرچه باریتعالی رجوع بیارند ؛ آ ، باری‌رجوع سازند ؛ د ،که‌هرچه بحضرت باری رجوع سازند ۱۲ـ ن ، مصطفی علیه‌السلام میفرماید ؛ آ ، مصطفی فرماید ؛ د ،که مصطفی فرماید علیه‌السلام

لوأقسم علی‌الله لابر و در اشعارامام اعظم شافعی رضی‌الله[۱] عنه‌آمده است :

لاتعجبنك[۲] من یصون ثیابه حذر[۳] الغبار وعرضه مبذول

فلربما افتقرالفتی فرأیته دنس‌الثیاب وعرضه[۴] مغسول

و از طیش و نزق اجتناب واجب بیند و اخلاق خود را از وصمت افراط و تفریط رعایت‌کند وسخن بقدر حاجت‌گوید وهر[۵] کاری که‌کند باید که برجای[۶] خویش باشد :

ابر باشد که یافه می‌گرید برق‌باشدکه خیره می‌خندد

اگر آن دوست عزیز صورت این مقدمات را نصب[۷] دیده سازد و در وقت حدوث حادثات و وقوع مشکلات برموز آیات این‌کلمات رجوع‌کند همانا که از زمرهٔ ابرار وجملهٔ اخیار باشد **رزقناالله و ایاکم علماً نافعاً وقلباً خاشعاً و لساناً ذاکراً و بدناً صابراً وعیناً بعیوبنا بصیرة ویداً عن عن لذات دنیانا قصیرة**[۸]

این رساله[۹] در باب مناظره‌ای میان دل و دماغ تحریر افتاد

روزی از روزها که کاس شقایق پرشراب و دیدهٔ نرگس نیم خواب بود هوا از تراکم ابرها چون بیشه‌پیل[۱۰] کشته وطفل‌شکوفه براطراف اغصان

۱ـ ن و آ : امام‌شافعی ؛ د «رضی‌الله‌عنه» را ندارد ۲ـ د : یعجبنك
۳ـ ن : حضر ۴ـ ن : الثیاب فی‌عرضه ۵ـ ن :گوید هرکاری
۶ـ آ و د : بجای ۷ـ ن : نصیب ۸ـ آ و د : قصیرة آمین‌یارب‌العالمین
۹ـ ن : رسالت ۱۰ـ ن : نیل

لب از شیر ابر ناشسته[1] مزاج هوا را اعتدالی هرچه بیشتر و ثغور اقاحی را افتراری هرچه تمامتر :

هوالـروض وردی النسیـم سماء الروض[2] مسکی الدخان

فحیث لحظت تبـر اولجین من الانـوار او فص[3] یمـان

زمین ز برگ شکوفه چو خرمن کافور هوا ز بوی بنفشه چو کلبـۀ عطّار

باد صبا چون دم مسیح[4] در حالت تنسم حیوة می بخشید وصحن چمن از اقاحی و سمن چون کف کلیـم می‌درخشید عروسان اشجار سر از پردۀ صیانت بیرون کرده و بلبلان مفتون در محاذات جمال گل بالحان مختلف و نغمات مؤتلف گوی تجوید در میدان ذوق از هزار چنگ و ارغنون برده :

چمن هنوز لب از شیر ابـر ناشسته چو شاهدان خط سبز ش دمیده گرد عذار

کان الطل[5] فوق النور صبحاً نثیر[5] الـدر او دمع الغوانی

چهرۀ گل چون بناگوش خوبان مورّد و گیسوی بنفشه چون زلف ایشان مجعّد روی زمین از سبزه در لباس زبرجد[6] رفته وفرّاش باد غبار صحن چمن بجاروب هبوب رفته آب را در حلاوت با شکر مماثلتی بود وخاك را در عطریّت با مشك مناسبتی مشاطۀ صنع عروسان چمن را در زر وزیور[7] گرفته و قطرات شب نم صبحدم برصفحات گلهای طری چون درر ناسفته[8] :

عالمی اندر تحرّك عالمی اندر نما شاخ را سیمین کلاه و باغ را زرین قبا[9]

درچنین فصلی این ضعیف را روی نمود که فصلی مبنی برقواعد طبی

۱ـ ن : از شیر ناشسته ۲ـ ن : الارض ۳ـ ن : یمانی
۴ـ ن : عیسی ۵ـ ن : یثیر ۶ـ ه : زبرجدی ۷ـ ن : در زیر و زیور ۸ـ آ : برصفحات گلهای سمن چون درر ناسفته ؛ ه : برصفحات اوراق طلهای چون درر ناسفته ۹ـ ن : کمر

در مناظرهٔ دل و دماغ[1] درحضرت نفس بپردازم چون خاطررا در تقریر معانی آن[2] میلانی و بنان را در تحریر الفاظ آن طیرانی دیدم بقدر امکان ومواتات[3] زمان در انشاء آن شروع کردم رحم الله امرءاً نظر الینا بعین الانصاف وشق عصا[4] **الخلاف وستر عیوبنا و استغفر ذنوبنا والسلام منی یواصله کل ساعة**،

وقتی میان دل و دماغ که یکی منبع حیوة و دیگری محل حواس است در حضرت نفس که مدبّر بدن وحافظ ترکیب وسلطان وجود انسان است مناظره افتاد **دماغ** گفت که من محل قوای شریف و معدن احساسم وخزانهٔ حکمت و منبع حواس، حرکت و سکون که در حیوة مدخلی هرچه تمامتر دارند از من صادر میشوند و ابصار واسماع که یکی مؤدّی مبصرات ودیگری مبلّغ اصوات است از من حادث میگردند[6] ینبوع قوت شامّه و ذایقه‌ام که یکی قاضی مشمومات ودیگری[7] ممیّز مطعومات و مشروبات است، قوّت لامسه‌را که مدرك[8] ملموساتست از من جویند و بیشتر اعصاب که آلات حرکاتند ازمن رویند تجاویف من عیون ارواحست و مؤخّر من خزانهٔ[9] معانی ومقدّم من مطلع اشباح، قوّت[10] مفکّره که انسان ببرکت هدایت او از جمیع حیوانات ممتازست در صمیم من است وجوی فایض نخاع از جود عمیم من، قصرمن در غایت ارتفاع و بقعهٔ من اشرف بقاع است صدف درر خیال و حاوی لوح

۱ـ د : عبارت « در چنین فصلی این ضعیف را روی نمود که فصلی مبنی برقواعد طبی در مناظرهٔ دل و دماغ » را ندارد ۲ـ آ و د : معانی میلانی ۳ـ آ و د : امکان وسع و مواتات ۴ـ ن : عصی ۵ـ ن : میشود ۶ـ ن : میگردد ۷ـ د : و دیگر ۸ـ قوة لامسه که ۹ـ ن : خزائن ۱۰ـ ن : و قوهٔ مفکره

صور بحار وجبالم **دل** گفت : منشور سلطنت اعضاء بنام من موقعست و ایصال حیوة بدن برأی من مفوض وسطسینه که اشرف مواضع واحسن اماکن است جلوس مرا سریرست و جمیع اعضـاء از استمداد فیض حیوة از من ناگزیر عروق ضوارب که ظروف حیوة اند ازمن رویند وازحرکات انقباضی وانبساطی[۱] آن عروق طبیبان حاذق دلایل جویند ، استراحت اعضاء از حرکت منست و علّت بقـای انسان روزی چند از برکت من منم کـه اولین[۲] نقطه که از دایرهٔ وجود ظاهر شد و اول بریدی که برصحرای حدوث سایر گشت ، روح نفسانی فضله‌ای ازخوان من وروح[۳] طبیعی براتی از دیوان منست. چون تنازع ایشان بغایت انجامید و مناظرهٔ ایشان بنهایت پیوست **نفس** گفت که ای دل تو معدن هوسات[۴] و ای دمـاغ تو منبع تخیّلاتی افتخار نه بدین مقدّمات کنند وهدایت نه ازین کلمات جویند متاعی که قابل تلاشی و محل فسادست اگرچه از روی مرتبت نفـاستی هرچه تمـامتر دارد وجود او را نزد عقلا وزنی بیشتر نیست :

علمی که ازو گره گشایـد بطلب	زان پیش که جان از تو برآید بطلب
این نیست که هست می نماید بگذار	وان هست که نیست می نماید بطلب
لایغبطنّ اهل دنیا سرهم[۵] زمن	**فسوف یطرقهم بـالهمّ والحزن**
یغیر هم کل دنیاهم وینهب[۶] ما	**اعارهم بیـدالاحداث والمحن**
حتی یروحوا[۷] بلامال کماخلقوا	**کانّ ما خولوه أمس لـم یکن**

۱ـ هرسه نسخهٔ دیگر ، انبساطی و انقباضی ۲ـ **ن** ، من است منم اولین ؛ **د** ، من منم آن اولین ۳ـ **ن** ، روحی ۴ـ **د** ، هوسات
۵ـ **ن** ، اهل دنیاهم ۶ـ **د** ، دنیا و ینهب ۷ـ **ن** ، یرجوا

لایصحب‌المرء ممـا کان یملکه فی ظلمة اللحد الا خـرقة الکفن

انگشت شکر در دهن کس ننهاد کانگشت‌گزان‌نکرد‌خونین دستش

توکه دلی هدف سهام روزگار ولگوکوب تعاقب لیل ونهاری[1] درون تجاویف تو از حوادث افلاك پرخون و حالت تو هرلمحه از حال ایشان دگرگون[2] درطلب احراز تراؤس[3] ونباهت مستعار در عذاب وروز وشب جهت نیل امانی کاذب دراضطراب منبع شهوت ومعدن غضبی وانسان‌را در ارتکاب اهوال و اقتحام مهالك سببی :

در دست دل از دست دلم‌گشته‌اسیر چونین‌که منـم اسیر دل بـاد دلـم

اشتقاق نام تو از انقلاب است[4] ودر زوایای تجاویف تو قطره‌ای‌چند خوناب[5] نفوس عزیزرا[6] برای تحصیل حطام دنیا از در بدر میگردانی[7] و در میدان حرص بتازیانهٔ[8] مذلّت میدوانی :

انت الذی تدع‌الانسان مضطرباً وتترك الرجل الشیحـان حیرانا

وتوکه‌دماغی‌زاویهٔ‌هوسات‌بی‌حاصل ومحنت‌خانهٔ[9] تخیّلات بی‌طایلی[10] دیگ هوس‌تودایما ازآتش اکاذیب در غلیان ومرغ‌خیال تو درهوای‌ضلالت در طیران کاسهٔ آز[11] تو سرنگون و بواعث مطالب تو ازحیّز انحصار بیرون:

پر می نشود کاسهٔ سرهـا ز هوس هرکاسه‌که سرنگون‌نهی[12] پرنشود

جرم تو در غایت[13] سخافت و جوهر تو در نهایت رخاوتست باصرهٔ

۱ـ ن : نهار ۲ـ هرسه نسخهٔ دیگر : دیگرگون ۳ـ ن : ترأس ۴ـ آ : اشتیاق نام از انقلاب است ۵ـ ن : خونابست ۶ـ ن : عزیزان ۷ـ آ و د :گردانی ۸ـآ : تازیانه ۹ـ ن : محبت‌خانه ۱۰ـ ن : تخیلاتی بی‌طایل ۱۱ـ د «آز» ندارد ۱۲ـ ن : شود ، آ و د : بود ۱۳ـ آ و د «غایت» ندارد

تو از وصمت رمص و شامّهٔ تو از سیلان مخاط و ذایقهٔ تو ازجریان لعاب و سامعهٔ تو از سهوکت وسخ خالی نیست :

انف یسیل[۱] واذن ربحها[۲] سهك — والعین مرمصة والثغر[۳] ملعوب

عالمی که گرد تغیّر بر بساط[۴] کمال آن ننشیند و دیدهٔ فلك تزلزل ارکان آن نبیند عالم حق است که مرجع نفوس طاهر و مصعد صوالح اعمالست :

هر روز دو عید درکنارش — هرهفته چهار نوبهارش

هذی المکارم[۵] لاثوبان من یمن — خیطاً قمیطاً فعادا بعد اسمالا

هذی المناقب[۵] لاقعبان من لبن — شیباً بماء فعادا بعد ابوالا

رزقنا الله عملا یوصلنا[۶] الیه فما التکلان الا علیه[۷] .

این خدمت بحضرت خداوند جامع المآثر ملك الاماجد والافاضل امیر نصرة الدین رحمه الله[۸] ارسال افتاد در تهنیت[۹] شرب داروی مسهل

با یمن وفرح باد قرین خوردن مسهل — برکان وفا نصرة دین عالم و فاضل

در هر نفسی فوج سلامت متزاید — در هر قدمی موج شکایت متزایل

شخص تو چو بحر یست درو[۱۰] قوت دارو — چون موج که راند[۱۱] همه خاشاك بساحل

۱ـ ن : تسیل ۲ـ د : ریحها ۳ـ ن : والشعر
۴ـ ن : تغیرمداهنت بر بساط ۵ـ آ و د بترتیب: هذا المکارم ، هذا المناقب
۶ـ ن : علماً یواصلنا ؛ آ و د : رزقنا الله وایاکم عملا یوصلنا ۷ـ د : علیه وهو حسبنا و نعم المعین ۸ـ آ : ادام الله ایامه ۹ـ ن : خداوندگارم جامع المآثر والمناقب امیر نصرةالدین ادام الله ایامه ارسال افتاد ؛ د : خداوندم ملك الامرا والافاضل امیر نصرةالدین ادام الله ایامه ارسال افتاد ۱۰ـ ن : بحریست ودرو ۱۱ـ ن : کراند

ترکیب وجود تو چو درغایت‌عدلست آن‌را چه‌شرف‌خیزد ازخوردن‌مسهل
گویی‌غرض‌آن بودکه‌آن یك‌دوسه‌دارو از ذات شریفت شرفی یابد حاصل
چون سوسن آزاد تنم جمله زبانست تاوصف‌کند خوبی‌آن‌شکل‌وشمایل[1]
لکن‌چکنم‌چونکه‌از آن‌مرتبه‌بگذشت کزعهده[2] برون[3] آیدش اشعار ورسایل
گلبرگ رخت‌تازه‌وسیراب وعَطِر باد تا هست ببستان جهان صوت بلابل

بندهٔ مخلص اگر بقلیل و کثیر درویشانه‌که ملك یمین اوست بلکه جان بسر بازی[4] پیش آید[5] که مکافات‌عشرعشیر انواع‌حسنات واصناف‌خیرات خداوندی‌کند[6] سعی او را هرلحظه عجزی هرچه ظاهرتر و قصوری هرچه بیشتر باشد پس برموجب شعر فردوسی :

دهان گر بماند زخوردن تهی از ان به که ناساز خوانی[7] نهی

باصدار بیتی‌چنداقتصار[8] افتاد وبارسال دسته‌ای چندسوسن درمدحت همه زبان وقدری‌گل[9] ازخوشی طیب نسیم اخلاقت‌گویان اکتفا رفت :

وکنت کمن اهدی‌الی‌الروض َنوره وأتحفَ للشمس‌المنیرة ُنورها

حق تعالی‌گردن وگوش روزگار را بفراید مآثر و مناقب خداوندی حالی داراد[10] وصحن عالم را از منازع و معارض[11] آن حضرت خالی :

و هذا دعاء لایفل حسامه ویبقی مدی‌الایام ریان‌ماضیا

۱ـ ن : شکل شمایل ۲ـ ن و آ : از عهده ۳ـ ن : بیرون
۴ـ ن : بسروبازی ۵ـ آ و د : آمد ۶ـ ن «کند» ندارد ۷ـ متن برابر آ و د و متن شاهنامهٔ چاپ بروخیم وشوروی ؛ م و ن : خونی ۸ـ ن : باقتصار ۹ـ د : سوسن و قدری‌گل ۱۰ـ ن : دارد ۱۱ـ د : معارض ومنازع

این تحیّت نزد جماعت دوستان بمحروسهٔ قونیه اصدار افتاد[1]

أیا بلداً قد فاتنی طیب ارضه   علیك سلام‌الله ما طلع البدر
سلامٌ غریبٌ بان عنه قراره   ولم یبق فیه لا حیوة[2] ولا صبر
اذا ذکرته نفسه ما یسرها   من‌الدهر شیئی لاسماع ولاخمر
أیا بلداً أمواهه مستطابة   و اطرافه خضر و سکانه غرّ
هواك[3] مأمولی وتربك منبتی[4]   و ماءك مطلوبی و رؤیتك العمر
نسیم‌الصبا انجزت[5] ارض احبتی   فقل لهم قد مل من هجر کم‌صدر

اشتیاق این ضعیف بشهر قونیه که محسود جنان ومطلوب عالمیان است[6] نه چنانست که برید خیال که پیك جهان‌گردست پیرامن شرح آن مجالی یابد و تیر فکرت که گره‌گشای مشکلاتست در مجاری بسط آن[7] نفوذی کند.

واذا رجوت المستحیل فانما   تبنی الرجاء علی شفیر هار

بیان را در تقریر مقدّمات آن قصوری هرچه بیشتر و بنان را در تحریر کلمات آن فتوری هرچه تمامتر و چگونه مشتاق نباشم بشهری که دامن آن از درر افاضل گران‌بار وجیب آن از نجوم[8] فضایل مطالع اقمارست خاك آن در طیب رایحه باعنبر معادل وآب درعذوبت[9] باشکر مماثل است[10]:

من‌خواهمی که‌دست بوصل تو کردمی   تدبیر چیست‌چون ندهدروزگاردست

۱ـ آ: اصدار افتاد فرستاده شد؛ د: فرستاده شد   ۲ـ آ و د: فیه حیوة   ۳ـ آ و د: هواءك   ۴ـ ن: منیتی   ۵ـ ن: جرت
۶ـ د: و مطلوب جنانست عالمیانست   ۷ـ آ و د: در مجاری آن
۸ـ ن: آن نجوم   ۹ـ ن: و آب آن در عذوبت   ۱۰ـ آ و د: و جیب آن باشکر مماثلست

نقل فؤادك حيث كنت[۱] من‌الهوى　　فمـاالحب[۲] الا للحبيب الاول
كم منزل فی‌الارض يـألفه الفتی　　وحنينـهُ أبـداً لاول منـزل[۳]

اگرچه مخدومان آن طرف کثرهم الله[۴] اسباب رامش وآرامش این ضعیف مهیّا می‌دارند و در تحصیل موادفراغ او جهدی‌بلیغ تقدیم‌میکنند[۵] لکن چون همدمی نیست‌که بواسطهٔ محاوره[۶]وسبب مکالمهٔ[۷] او آتش غربت سکونی یابد یاعالمی‌که ببرکت‌ارشاد وهدایت اجتهاد او نفس را درمدارج ترقی استکمالی[۸]حـاصل شود از اقـامت اهانتی و از تمکن ترددی روی می‌نماید[۹] :

ای عرش نشیمن تو شرمت نـاید　　کا بیّ و مقیـم خطّهٔ خاك شوی
ارض‌الفلاحة لو اتـاهـا جرول　　اعنی الحطيئة لاعتـدی حراثا

باری‌تعالی‌که[۱۰]مسبب‌الأسبابست‌مشاهدهٔ‌عزیزان‌ودوستان[۱۱]راکه مادّهٔ زندگانی و سبب حیوة جاودانی است علی‌الخصوص حضور خدمت فلانی را بی‌منع مانعی مهیّا گرداناد ، وما ذلك علی‌الله بعزیز[۱۲] .

این خدمت نزد مخدومی اصدار افتادکه از حضرتش فرقت بی‌ارادت اتفاق افتاده بود

أ شوقـاً و مـافارقتكم غير ليلة　　فكيف اذا سارالميطی بنـا شهرا

---

۱ ـ هرسه نسخهٔ دیگر : شئت　　۲ـ ن ، وماالحب ؛ آ و د ، ماالحب
۳ـ ن ، لاول‌المنزل　　۴ـ ن ، ذکرهم‌الله　　۵ـ ن ، میدارند　　۶ـ ن ، محاورت ؛ د ، مجاوره　　۷ـ ن ، مکالمت　　۸ـ آ و د ، استکمال
۹ـ ن ، روی نماید　　۱۰ـ ن «که» ندارد　　۱۱ـ آ و د ، عزیزان دوستان　　۱۲ـ ن ،گرداناد بمنه وکرمه وجوده

چو قدر وصل ندانسته‌ام ز نـادانی کنون‌ازو بخیالی بخواب خرسندم

بندهٔ مخلص بارمشقّت مفارقت‌دوستان بی‌پایان کشید وکاس‌مهاجرت عزیزان از دست ساقی‌حوادث فراوان چشید واز روزگار ناسازگار بی‌دادی بسیار دید و از هرکس و ناکس کلمات وحشت انگیز بسیار شنید چنانکه اگر صحن سینهٔ او را بجویند وتجاویف دل او را تفتیش کنند ازوقوع سهام زهرآلود ایام و اثر لگدکوب[1] شهور واعوام مقدار سر مویی‌درست نیابند[2].

برامد دیدهٔ من سیل‌درجهان وهنوز[3] میان‌شادی وطبعم[4] هم‌آنچنان گردست

زبس‌که دردل من‌غصّه‌های بسیارست نمیتوانـم گفتن مرا فـلان دردست

رمـانی‌الدهر بالارزاء حتی فؤادی فی‌غشاء منْ نبـالِ[5]

فصرت اذا أصـابتنی سهامٌ تکسرت النصالُ‌علی‌النصالِ

بااینهمه چون‌مجموع این شداید بمفارقت خدمت‌خداوندی‌مقایسه میرود و درکفّهٔ تقابل‌موازنه‌می‌افتد فراق آن‌حضرت‌فذلك‌مصایب وسردفتر[6] نوایب می‌آید چنانکه بالای آن[7] معنی مرتبه‌ای در مشقّت[8] تصوّرنتوان‌کرد و مقابل آن قضیّه شدّتی در خاطر نتوان گذرانید :

ایتهاالنفس اجملی جزعـاً انالـذی تحذرین قد وقعا

و دانم‌که خداوندی میداندکه الم برابر لذّت[9] است چندانکه لذّت بیشتر باشد الم هرچه تمامتر خواهد بود وکدام‌لذّت[10] برابرحسن مجاوره[11]

۱ـ ن ، ولکدکوب ۲ـ ن ، سر وموبی درست‌نباشد ۳ـ ن ، در جهان هنوز ۴ـ ن ، شاد وطبعم ۵ـ ن ، نبالی ۶ـ ن ، مصایب ودفتر ۷ـ ن ، این ۸ـ ن ، درمنقبت ۹ـ ن ، لذات ۱۰ـ آ ، لذات ۱۱ـ ن ، مجاورت

و طیب مفاکههٔ[1] خداوندی باشد پس برحسب[2] این مقدّمات المفارقت خدمت برابر لذت آن حضرت[3] تواند بود :

ازآن بشوق ندارم نظیر در عالم
که توبفضل نداری بعهدخود ثانی

شك نیست که هرکه ذوق ثمار[4] اشجار آن معالی چشیده باشد و صفای زلال آن انهار فضایل دیده دایما از تمنای ادراك آن سعادت فارغ وغافل نتواند بود :

الف باخدمت تو یافته بودم زین پیش[5]
صعب باشد بهمه حال فطام مألوف

حق علیمست که بندهٔ مخلص در خاطر داشت که باقی عمر درخدمت مصروف کند و از نتایج آن حضرت چنانکه پیش ازین معهود بود محظوظ شود امّا چون عادت روزگار معلوم است که شأن او تکدیر مشارب لذات و تعویق مطالب سعاداتست چه چاره توان کرد :

لکن ما الحیلة[6] و العوایق جمـةٌ

وعلیّ أن اسعی و لیس علیّ ادراك النجاح

من خواستمی[7] که روی من بودی ماه
اکنون که نشد مرا درآنجا چه گناه

با این همه هرجا که هستم دعاگوی آن دولت و ثناگستر آن حضرتم:

محبك حیث ما اتجهت رکابی[8]
وضیفـك حیث کنت مـن البـلاد

باری عزاسمه پیش از حلول امر مقدّر[9] و اجل محتوم باری دیگر

۱ــ هرسه نسخهٔ دیگر ، وطیب محاوره و مفاکهه ۲ــ ن ، برموجب
۳ــ آ و د ، لذت ملازمت آن حضرت ۴ــ ن ، تمار ۵ــ ن ، زین پس
۶ــ ن ، توان کرد لکن شعر ماالحیلة والعوایق جمة وعلی ـ أن اسعی ولیس علی ادراك الجاح ۷ــ د ، میخواستمی ۸ــ ن ، الهوی
۹ــ آ و د ، مقدور

این بندهٔ مخلص را بدان جهان لطافت وعالم فضیلت رساناد ویرحم‌الله‌عبداً قال آمیناً .

این خدمت بحضرت مرحوم شهید امیر[1] بهاءالدین تغمده‌الله بغفرانه درباب[2] شکر عیادتی[3] که کاتب را فرموده بود[4] اصدار افتاد

به بنده‌خانه قدم رنجه کرده‌ای آری / برای تربیت من کنی هزار چنین

زبام کعبه بسوراخ مور فرق بسیست / ولیك پرتوخورشیدرا چه‌آن وچه‌این

ازین تفاخر درکوی من عجب نبود / که سر برآرد تا فرق‌چرخ خاك‌زمین

مراکه‌دره‌شکر تودست وپایی نیست[5] / بدست وپاهمه[6] تشریف‌دادی وتمکین

در سخنان حکما[7] خوانده بودم که مر آفتاب را حرکت مستقیم[8] مستحیل است و حرکت جوهری عالی جهت نفع جوهری سافل متعذر و حصول وجود چیزی عظیم درمحلی‌صغیر ناممکن و تحیّز[9] عقل ممتنع، امّا چون خداوندی قدم‌رنجه فرمود و با علو همت و سموّمرتبت[10] وارتفاع شأن و تمانع مکان مثل من نحیف را که از دریای جودش‌قطره‌ای وازکوه‌فضلش ذرّه‌ای و از اسمار بزرگیش حدیثی و از لشکر معالیش‌ضعیفی‌باشم بنواخت و زاویه‌ای که تا این وقت محل احزان و منزل تصاریف حدثان بود بفرّ

۱ـ ن «امیر» ندارد ۲ـ د : بحضرت امیربهاءالدین رحمه‌الله در باب ۳ـ آ و د : عیادت ۴ـ آ و د : فرمود ۵ـ ن : دست و پا نیست ۶ـ ن : بدست و همه ۷ـ آ و د «حکما» ندارد ۸ـ آ «مستقیم» ندارد ۹ـ ن : تحیر ۱۰ـ ن : مزیت

همای آسای خودکه اثر تباشیر صبح کامرانی وطلوع آفتاب نیل امانی بر ناصیهٔ آن ظاهر و لایح است مورد ومصدر[۱] افراح ومغنی ومستقر ارواح گردانید دانستم که مر آفتاب را حرکت مستقیم جایزاست وحرکت جوهر عالی جهت نفع[۲] سافل واقع و چیزی کثیر درمحلی[۳] صغیر ممکن و تحیّز[۴] عقل موجود حقا اگر ممکن بودی که غبار راه را برطوبات بیضی و زجاجی و جلیدی آب زدمی و بجاروب مژه رُفتمی ودیباچهٔ رخسار خود برخاك گستریدمی هنوز ازاستیفای عذرقدم وادای[۵] حقوق خداوندی قاصر وعاجز بودمی. باری عزاسمه ذات مبارك او را از لجام ریز لشکر حوادث وترکتاز حشر نوایب درحصار حراست خود محروس داراد[۶] و دشمنان جاه و جلال اورا درهاویهٔ بلا وچاه عنا منکوس گرداناد[۷].

این خدمت بحضرت خداوندم ملك الافاضل بدیع الدهر قریع العصر امیر بدرالدین یحیی اطاب الله ثراه اصدار رفته بود[۸]

جوامع همم بنده حرص خدمت تست — اگرچه حرص بنزدیك عقل مذمومست
زخاك پای تو[۹] کش میبرند[۱۰] دست بدست — ببین که مردم چشمم چگونه محرومست
فبالله ابلغ مـا ارتجی — وبالله[۱۱] ادفع مالااطیق

۱ـ ن : و مورد مصدر ۲ـ ن «نفع» ندارد ۳ـ ن : محل
۴ـ ن : تحیر ۵ـ هرسه نسخهٔ دیگر : از استیفاء ادای ۶ـ ن : دارد
۷ـ ن : گرداناد و سلم ۸ـ د : این خدمت بحضرت ملك الافاضل بدیع الدهر الشمایل بدرالدین یحیی اصدار رفته بود ۹ـ د «تو» ندارد ۱۰ـ ن : میبرد ۱۱ـ ن : وتالله

هر پرتوی که از ساکنان عـالم کامرانی و متصرفان[1] خطّهٔ جاودانی و متقلّدان ولایت سعادت و متمکنان بقعهٔ طهارت و مجاوران سرادق الهی و محصلان کمالات نامتناهی بطریق فیضان وسبیل سریان[2] برمشتی مساکین و گروهی ارباب ماء وطین که در ظلمت‌خانهٔ عناصر وکنج زندان ارکان‌مقیّد برازخ هیولی و صورت مـانده‌اند و بطیبـات مستعار و بلذات[3] ناپایدار که بحقیقت چون خیال خواب و لمعان سراب[4] بی‌ثبات است مشغول‌گشته نزول میکند نثار ذات‌بزرگوار فلانی باد، آینهٔ نفس از زنگارحرص وغبارغفلت مصون وتجاویف سینه و دل ازذخایر حکمت ونفایس‌معرفت‌مشحون بالنبی وعترته اجمعین[5] :

وهذا دعاء لیس یجدب روضه ویبقی مـدی‌الایام بالنور حالیا

خدمات و تحایا[6] بخوشی اعتدال هوای جوانی ومذاق‌شراب ریحانی و لذت نیل آمال وامانی وحسن جلوهٔ غوانی بعدد قطرات شب‌نم برصفحات گلهای طری ومعادل نغمات و اصوات بلابل سحری بدان‌جناب بزرگوارکه مجثم افاضل عصر و مخیّم اماثل عالمست اصدار می‌افتد :

سلام کصوت‌الرعدفی‌اذن‌مجدب احس بـاسبال[7] الحیـاء المتقطر[8]
سلام الـی الاذان حلو وصولـه کوعد بـاتیـان الحبیب المبشر
سلام کتسلیـم الطبیب معـالجـاً علی دنف حلف الفراش المستر
سلام کتسوید العـذار اذا بـدا دقیقـاً لطیفـاً فوق خدّ محمر[9]

۱ـ ن : و مصرفان ۲ـ ن : هیجان ۳ـ هرسه نسخهٔ دیگر، مستعار و اذات ۴ـ ن : شراب ؛ آ و د ، سرابی ۵ـ د «بالنبی و عترته اجمعین» ندارد ۶ـ ن : تحیات ۷ـ ن : استنال ۸ـ د ، ممطر ۹ـ ن : مخمر ؛ آ و د ، این بیت را ندارد

نایرهٔ اشتیاق بدریافت سعادت خدمت بحدّیست که از تسکین حرارت آن آب هزار دجله و جیحون قاصر آید و صحن آرزومندی چنان عریض است که دست هزار مهندس تقریر وتحریر مساحت ساحت آن نکند ومرتبهٔ نیازمندی چنان بلند است که بنان هزار وهم و خیال بذروهٔ تصوّر آن نرسد شك نیست که رنجور را بحصول صحت واسیر را بوصول[1] خلاص و تشنه را بلقاء آب وعاشق شیفته را بحضور[2] معشوق و مسافر دوردست را بهوای وطن و درویش معیل را بوجدان مال و گرفتار شب کربت را بطلوع[3] صبح ایناس اشتیاق و تحنّن هرچه بیشتر باشد[4] باری تعالی دریافت سعادت خدمت بر خوبترین حالتی میسّر کناد **وهذا الذی أبغیه یا امّ مالك**. مدتی شد که خدمتی[5] بدان جناب بزرگوار اصدار نیفتاد و تصدیعی در قلم نیامد چه سمع مبارك آن جناب از آن شریفتر است که باستماع هرسخنی بی حاصل تصدی نماید و چشم آن حضرت از آن عزیزتر که بمطالعهٔ هر نوشته‌ای بی ترتیب مشغول گردد:

فلست بالباطل المردود أشغله   لانه باقتباس الفضل مشغول

امّا چون مدت[6] متمادی میگردد و زمان متطاول میشود و ارسال خدمات بحسب این اعذار موقوف[7] می ماند بیگانگان بر بی ثباتی وعدم التفات حمل می کنند وخلاف واقع درخاطر میگذرانند حق علیمست که چون استماع می افتد که امور آن حضرت در سلك ارادت منتظم است وایام ولیالی برقضیهٔ مشیت آن جناب جاری وصحت که اصل نعمتها وامن که سردفتر[8] راحتهاست

۱ـ هرسه نسخهٔ دیگر: بوجود ۲ـ آ: شیفته بحضور ۳ـ د: کربت بطلوع ۴ـ ن «باشد» ندارد ۵ـ ن: که خدمت ۶ـ ن: مدتی ۷ـ ن: بوقوف ۸ـ د: وامن روزگار که سردفتر

حاصل است و احوال بندگان ونزدیکان مضبوط[1] ومزاج خویشان و متعلقان محروس[2] سجدهٔ شکرگزارده می‌شود وازباری‌تعالی مزید آن اسباب‌خواسته می‌آید باجابت مقرون‌باد[3].

این تحیت بخدمت مخدومی ارسال افتاد درجواب مشرفه‌ای که فرستاده بود

أتانی کتابٌ مِن دیـار أعزتی — فهیـج أشواقی و زاد بلیتی[4]
فذکرنی عهد الحمی و عراره — ورکض‌التصابی فی‌میادین‌غفلتی
یزید ظمأالصـادی تذکر منهل[5] — فـلا غرو ان زادت به نار علتی
فصادفته کالامن فی‌حال روعتی — والفیتـه کالبـرء فی‌حـال علتی
و اودعته منی محـل حشاشتی — و عانقته شوقـاً مـکان احبتی
اذا بتُّ مشتاقـاً أقول بـانه — نسیم الصبـا بلغ الیهم تحیتی
و سلمهـم مِنـی سلاماً مُکرراً — واوضح لهم حالی وبین قضیتی
أیا سیداً مُذ بـان عنی لقـاءه — کرهت حیوتی واستطبت منیتی
اذا مـا تمنی‌الناس عزاً و رفعة — فلقیاك بین‌النـاس والله منیتی[6]
کتابك‌تسبیحی وذکرك مصحفی — و وجهك‌محرابی وارضك‌قبلتی

دوش یعقوب‌وار بوی یوسف می‌جستم و اویس قرنی‌کردار دنـدان شکیبایی می‌شکستم وداودوش از زخم ضربت‌فراق زار زار می‌نالیدم وبنغمهٔ

۱ـ د : نزدیکان ومتعلقان مضبوط ۲ـ د : ومزاج‌اقارب وخویشان محروس ۳ـ ن : می‌آید قرین اجابت باد بمحمد وآله‌الطاهرین والطیبین
۴ـ ن : محبتی ۵ـ ن : منهلی ۶ـ آ و د : این بیت را ندارد

رخیم وصوتی ضعیف این شعر ترنّم می‌کردم‌که :

دیرست که یاد می نیاری ز رهی انشاءالله که خیر مانع باشد

و سر برزانوی[۱] حیرت نهاده وخرمن صبر برباد داده درحجرهٔمدرسهٔ غربت وکنج خانهٔ مشقّت این بیت تکرار می‌کردم[۲] که[۳] :

شهری همه در زبان گرفتند مرا کز من قلمت چرا زبان[۴] باز گرفت

و باخود می‌گفتم‌که مدتیست که از آن گلستان فضایل بویی[۵] ندمید و ازآن روضهٔ معالی نسیمی[۶] نوزید وازآن‌کشور محامد بریدی نرسید واز آن سحاب مکارم قطره‌ای نبارید شب‌همه شب درین غصه می‌بودم وازغایت آشفتگی و توزّع خاطر لحظه‌ای نغنودم و از درگاه باری بتضرّع و ابتهال می‌خواستم‌که ازآن عالم بزرگی خبری‌یابم وازآن جهان مردمی اثری‌بینم[۷] تا آخر تیر دعا در هدف اجابت‌آمد وعروس مراد روی‌بنمود[۸] وحجاب‌تمانع مرتفع‌گشت و ازآن دیارکرم‌کتاب‌کریم بلکه جنّت نعیم رسید چون عنوان نامه دیدم بوسیدم و با دل‌گفتم که :

این‌خطّ شریف ازآن بنان است وین نقل حدیث ازآن دهانست

وین بوی عبیر آشنایی از ساحت یار مهربانست

مُهر از سر نامه برگرفتم گفتی که سر گلابدانست

قاصد مگر آهوی ختن بود کش نافهٔ مشك بر میان است

چون سطور آن‌را مطالعه‌کردم وبرمعانی آن واقف‌گشتم مرغزاری

۱ـ هرسه نسخهٔ دیگر ، در زانوی ۲ـ ن «که» ندارد
۳ـ آ و د ، این تکرار میکردم‌که ۴ـ ن ، زفان ۵ـ ن ، بوی
۶ـ ن ، نسیم ۷ـ ن ، اثری می‌بینم ۸ـ هرسه نسخهٔ دیگر ، نمود

از خدود شقایق نعمان وثغور اقحوان ودیدهٔ نرگس پرخواب وزلف بنفشهٔ پرتاب میلامیل دیدم و دریایی از اصناف[1] لی و درر وجواهر گرانمایه و گهر[2] مالامال[3] یافتم، درهر سخنی لطیفه‌ای نهان ودرهر نکته‌ای گنجی[4] شایگان پنهان دیدم :

چو دختری که مطیّب شود بگاه زفاف | چو روضه‌ای که شود وقت صبحدم مرهوم
میان او زعبارات پربها مشحون | کنار او زکنایات دلربا مرقوم
زحسن معنی ولفظش[5] گر اکتساب کند | حیوة بخش شود در زمانه باد سموم
از آن نبات کرم آن چنان شدم سرمست | که مثل آن نشدم هرگز از بنات کروم

قدوم آن چون قدوم شادی[6] بخاطر مغموم بود و وصول آن چون بلوغ خبر خلاص بگوش محبوس نمود[7] برخاستم وسجدهٔ شکر گزاردم وآن را حرز آفات وحمایل ملمّات[8] ساختم :

فکتابکم بیدی نهاری کله | واذا رقدت یکون تحت وسادی

ان‌شاءالله که در پی این صبح بشارت آفتاب جمال مبارك خداوندی که[9] فهرست سعادت وعنوان سیادتست روی نماید ودرپی این رعد محبّت[10] باران رحمت آید و حرارت آتش فراق را بآب وصال تسکین دهد[11] چه : دردی که[12] در احنای ضلوع کامن است جز بنظر آن حضرت معالجه نپذیرد

۱ـ ن ، و دریای آن اصناف ۲ـ ن ، گوهر ۳ـ د ، گرانمایه مالامال ۴ـ ن «گنجی» ندارد ۵ـ ن ، معنی لفظش ۶ـ آ ، قدوم آن قدوم چون شادی ۷ـ د ، محبوس مهموم نمود ۸ـ د ، حمایل بلیات ملمات ۹ـ د «که» ندارد ۱۰ـ د ، محنت ۱۱ـ آ «دهد» ندارد ۱۲ـ ن ، درد که

وغصّه‌ای که در تجاویف دل ودماغ راسخ است جز بدست مواصلت آن خدمت انقلاع نبیند :

ازین سپس بلقا کوش کاشتیاق رهی　　از آن گذشت که یابد بنامه خرسندی[۱]

اگرچه مطالعهٔ مقاطر اقلام ومواقع کلام خداوندی ازجملهٔ سعادتهای بزرگ ونعمتهای شگرف است اما مشاهدهٔ محیای کریم وتقبیل انامل شریف را خاصیّتی وتأثیری دیگر گونست :

شکر هرچند خوش دارد دهان را　　نه‌چون تریاق سازد[۲] خسته جان را

اگرچه آب گل پاکست وخوش بوی[۳]　　نباشد تشنه را چون آب در جوی

باری تعالی اُمنیّت قرب آن حضرت را[۴] بنجاح مقرون گرداناد واین بندهٔ مشتاق را بدان جهان فضایل رساناد .

این خدمت نزد مخدومی اصدار افتاد و او را بمجلس انس[۵] استدعا رفت

یا صاح عندی سادة احرار　　وقلوبهم شوقاً الیك حِرار

فامنن علینا بالبدار فانما　　اوقات ایام السرور قصار

طایفهٔ بزرگان وزمرهٔ عزیزان هریکی دراکناف عالم[۶] بفضیلت مشهور[۷] ودر اقطار گیتی بحسن اخلاق مذکور ازعذوبت الفاظشان شکرانگشت گزان[۸]

۱ــ د ، زنامه خورسندی　۲ــ ن ، سازند　۳ــ ن ، پاکست خوش بوی　۴ــ آ ، قرن آن‌حضرت‌را ، د ، ضمیر آن‌حضرت‌را　۵ــ د ، «انس» ندارد　۶ــ ن «عالم» ندارد　۷ــ د ، مشهورند　۸ــ د ، گزاناست

و از خجالت سرعت ایرادشان[1] برق هوا نورد افتان خیزان[2] فضلهٔ عبارتشان[3] سرمایهٔ هزارحریری وحمید ونان ریزهٔخوان[4] الفاظشان ذخیرهٔ هزار صاحب وابن العمید :

لعمری لقد عاشرتهم فوجدتهم[5]   ارق من الصهباء واصفی[6] من الدمع

همه در خور پیشگاه[7] ملوك وسلاطین وجمله پروردهٔ قصور ودواوین در مرغزاری[8] [که حسن آن مسروق از روضهٔ جنان وطیب آن مذکّر مغازلهٔ غزلانست از اصناف ریاحین وانواع لاله ونسرین درخشان[9] واز نثار انهار و ازهار وانوار[10] واوراق گلهای آبدار طیره‌گر آسمان :

شقایق بر یکی پای ایستاده   چو بر شاخ زمرّد جام باده

درهر گوشه‌ای جویی[11] روان ودرهر شاخی عندلیب سرایان حاضرند و شرابی تلخ[12] از زندگانی زیرکان وسرختر از چهرهٔ دلبران و صافی‌تر ازآب روان[13] وخوش‌بوی‌تر از بوی جانان[14] تناول می‌کنند از دست ساقی شیرین حرکات، مطبوع شمایل وصفات در هرنظری شیوه‌ای مدغم و در هرحرکتی لطیفه‌ای مضمر ؛ شعر[15] :

بدور[16] علینا الراح من کفّ شادن   له لحظ عین یشتکی السقم مدنف
کأنّ سلاف الخمر من ماء خده   و عنقوده مـن شعرة الجعد یقطف

۱ـ د ، ایشان ۲ـ ن و د ، افتان وخیزان ۳ـ د ، عبارت ایشان ۴ـ ن ، ریزهٔ خون ؛ آ ، ریز خوان ۵ـ ن ، عاشرتم فوجدتم ۶ـ ن ، واصفا ۷ـ ن ، خوان پیشگاه ۸ـ از اینجا بقدر چهار ورق نسخهٔ ن از نسخهٔ م افتاده است و افتادگی در میان دو قلاب از ن نقل شد ۹ـ د ، درخشانست ۱۰ـ آ و د ، ازهار وانوار ۱۱ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، درگوشه‌ای جوی ۱۲ـ آ و د ، تلختر ۱۳ـ آ و د ، باران ۱۴ـ د ، خوبان ۱۵ـ آ و د ، لفظ «شعر» را ندارد ۱۶ـ آ و د ، تدور

باسماع[۱] مطربی خوش شیرین[۲] انجام وآغاز ؛ شعر[۳] :

اذا هو غنی ابهت الناس صوته و اطرق[۴] اجلالاً له کل حاذق

از لطف بینهایت وچاکر نوازی ورعایت خداوندی انتظارست که طراز حلّهٔ همگنان و واسطهٔ عقد چاکران گردد وخواب حوادث وغفلت ایّام را از جملهٔ[۵] نعمتهای شگرف وسعادتهای بزرگ شناسد :

کم من مؤخر لذة قد امکنت لغد ولیس له غد بمؤات

حتی اذا فاتت وفات طلابها[۶] ذهبت علیه نفسه حسرات

غافل منشین که این زمانیست[۷] عزیز هردم که[۸] برآید ازتو جا نیست عزیز

عمری که بیامد و بخواهد رفتن[۹] ضایع مکنش که میهمانیست[۱۰] عزیز[۱۱]][۱۲]

این خدمت نزد بزرگی اصدار افتاد که از سفری مراجعت فرموده بود[۱۳]

جاء البشیر مبشراً بایابکم وملات صدری بهجةً وحبورا

۱ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، باستماع ۲ـ آ و د ، خوش آوازشیرین
۳ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۴ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، واطراق
۵ـ آ و د ، ایام ازجملهٔ ۶ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، طالبها ۷ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، منشین که زما نیست ۸ـ آ «که» ندارد ۹ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، بیامد بخواهد رفتن ۱۰ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، که مهمانست ۱۱ـ د بیت زیر را علاوه دارد ، «بساز توشه زبهر مسافران وجود که میهمان عزیزند و روزکی چندند» ۱۲ـ پایان افتادگی نسخهٔ م
۱۳ـ این نامه در ن نیامده و در آ و د بدون عنوان و بلافاصله بعد از ابیات ، «غافل منشین...» قرارگرفته است

قدکان مورد عیشتی متکدراً — والآن اضحی صافیاً و نمیرا
نفسی‌الفداء لواصل بحدیثه — أضحی لدیّ من‌الامیر خبیرا
داوی مریضاً و استمال متیماً — و اراح ذاحزن وفلّ[1] أسیرا
والله لوأنی وهبت حشاشتی — بدل‌الجعالة ما وهبت کثیرا
فبقیت منشرح الجنان کأننی — ألفیت کنزاً اوجعلت وزیرا
ما کنت افرح مثل ما أنافارح — لوکنت أعطی[2] جنةً وحریرا
قدقیل افراط المسرة مهلك — لوکان حقاً لانعدمت سرورا
زد یا خبیرُ من‌الامیر حدیثه — انی أشمّ من‌الحدیث عبیرا
أهلاً بمن‌طاب‌القریض‌بذکره — وغدا به طرف‌الزمان قریرا

حقّا که مدّت‌حرمان‌لب تشنهٔ‌خدمتکار[3] ازآن‌مشرب‌عذب[4] خوش‌گوار اعنی جناب بزرگوار خداوندگار نامدار عالی تبار **قبلةالاحرار کعبةالابرار خلاصةالقرون والادوار معدن‌الحقایق والاسرار المؤید بتأیید ربه‌المختار ابقاه‌الله واسطةً لقلادةالاخیار وجعل منهل دولته صافیاً من شوائب اقذار الاقدار بمحمد وعترته‌الذین هم فی دجی‌الشك کالاقمار** بغایت رسیده بود و زمان تشوّق دیدهٔ مستمند بمطالعه مشاهدهٔ آن‌صحیفهٔ‌مردمی ودیباچهٔ آزادی اعنی لقای حیوةبخش آن‌حضرت بنهایت‌انجامیده ودست نیاز مرتفع و عرصهٔ آمال متفسح[5] ودیدهٔ انتظار چهار و کلیّت خاطر بصوب خداوندی نگران تا بشارت مراجعت از کدام جانب در رسد و نسیم لطف ایزدی از کدام[6] مهبّ در تنسّم‌آید[7] و بچه طریق ثغور کامرانی‌سوی تبسّم‌گراید تاناگاه

۱ـ د : فك ۲ـ د : اعطیت ۳ـ آ و د «خدمتکار» ندارد
۴ـ د «عذب» ندارد ۵ـ آ : منفسخ ؛ د : منفسح ۶ـ د : عبارت «در رسد و نسیم لطف ایزدی ازکدام» را ندارد ۷ـ د «آید» ندارد

مبنی برین قضیّه که[1] **ان‌ّالله بالبریة لطفاً سبق‌الامهات والاباء** بشارت قدوم آن‌حضرت بزرگوار در رسید وتباشیر صبح‌کامرانی برمقتضای کلام‌یزدانی‌که **انّ‌مـع‌العسر یسراً** از افق شادمـانی طالع شد در برابر آن عطیّهٔ عظیم و موهبت جسیم **هذا من فضل ربی** گفته آمد :

خودهرکه زایزدطلبدحاجت‌خویش ناچـار بمقصود رسـد آخـر کار

خدای داناست‌که در مدّت مفارقت از آن جناب عالی بندهٔ کمینه از ایّام حیوة لذّتی نیافت واز وجود زندگانی حاصلی ندید و شربتی آب[2] بی‌تشویش تناول نکرد وقدمی بی‌حیرت برزمین‌ننهاد ودراین باب‌حق بدست مذکور است چه هرکه روزی در عداد بندگان آن‌حضرت آمد و در سلك خدمتکاران منخرط شد و از آن دریای مکرمت و آفتاب سیادت محظوظ گشت و لذّت قرب جوار آن دولت یافت[3]روزی بی‌یاد آن حضرت نباشد و مجموع ملك دو جهان بعوض خاك‌آستان آن‌جناب درچشم او حقیرنماید:

أقلب طرفی لا أری مـن أحبه و فی‌الدار ممن لا أحبّ کثیر

ان شاءالله که در پی این بشارت سعادت تقبیل انامل شریفه میسّر شود[4]وآینهٔ سینهٔ خدمتکارکه از دم سرد ایّام مهاجرت‌کدورت پذیرفته‌است بدستیاری مواصلت انجلا پذیرد ومأمول دیرینه بحصول‌انجامد و بخت خفته بیدار شود وطالع رمیده باز آید وعروس مراد دست دهد[5]. [6]

۱ـ **آ** و **د** «که» ندارد ۲ـ **آ** و **د** «آب» ندارد ۳ـ **د** «یافت» ندارد ۴ـ **د** ، گردد ۵ـ **د** ، عروس مراد جلوه دهد انه‌علی ذلك‌قدیر وبالاجابة جدیر ۶ـ از اینجا بقدر یك‌ورق نسخهٔ **ن** از نسخهٔ **م** افتاده است وافتادگی بین دو قلاب از **ن** نقل شد

[این خدمت درباب وفات بزرگی نزد مخدومی ارسال رفت

شعر:[1]

خبراتانا من عيينة موجع　　　كادت عليه تصدع الاكبـاد

حق علیمست که چون استماع افتادکه آن دریای فضیلت غایر[2] گشت و آن آفتاب سیادت منکسف شد و آن روضهٔ معالی بذبول انجامید و آن کشور فضایل ودیار ایادی خالی ماند وناعی باغی درگوش خواند ؛ شعر[3]:

آن مصر مملکت که تودیدی خراب شد　　　وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

سرو سعادت از تف خذلان زکال گشت　　　وانکه برآن[4] زکال جگرها کباب شد

پاره‌ای صبر که در احنای ضلوع از ترکتاز نوایب ولجام ریز مصایب متواری بود رخت بست[5] وقطره‌ای چند خوناب که درتجاویف دل وسینه از دست بازی روزگار کامن بود از راه دید[6] فرو بارید ؛ شعر[7]:

فمن نبـاء تسود منـه قلوبنـا　　　ومن حدث تبيض منه الذوائب

فوالله مـا طرفي عليك بجامد　　　وهل يجمد العينان والقلب ذائب

ولا لغليل النحر[8] بعدك ناصح　　　ولو فشاءت[9] بين الضلوع سحائب

اما باز چون در احوال گذشتگان خوضی می‌شود و در تواریخ انبیا و آثار حکمـا و علما و ایام ملوك و سلاطین سالف نظری می‌افتـد و معنی

۱ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد　۲ـ آ ، غابر　۳ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد　۴ـ د ، وانکه بدان ؛ آ ، ونکه بدان ؛ متن دیوان خاقانی چاپ امیرکبیر ، و اکنون برآن؛ متن دیوان خاقانی چاپ زوار ، اکنون برآن　۵ـ د ، رخت بربست　۶ـ آ و د ، دیده　۷ـ د لفظ «شعر» را ندارد　۸ـ آ و د ، البرح　۹ـ آ و د ، نشات

اهل‌الدنیا کصور فی‌صحیفة اذا نشر بعضها طوی بعضها معلوم می‌شود و برید اینماتکونوا برفضای خاطر می‌گذرد و رقم کل من‌علیها فان بر ناصیهٔ مخلوقات مشاهده می‌رود وهاتف‌غیب سرّ المصیبة اذا عمت طابت درگوش عقل می‌خواند هیچ دست آویزی چون شکیبایی و هیچ پای مردی چون فروتنی‌دست نمی‌دهد وروزگارقاصم‌اصلاب وقاسم‌اسلاب‌ست‌اعنی‌شکنندهٔ‌پشتها وقسمت‌کنندهٔ مالهاست[۱] گربه صفت بچّه‌ای نزادکه نخورد وسگ سیرت با هیچ‌کس تملق[۲] نکردکه نگزید با هرکه پیمان بست نقض‌کرد و هرکه را ولایت داد معزول‌گردانید][۳]:

نهد چوپنجهٔ‌خرشید‌بچه‌ای درخاك	چو نوعروسان‌بندد زاختران زیور
الدهر یطرق بالخطوب وما لنا	بعوانها ایدٌ[۵] ولا ابکارها
والترب[۶] اوکارالانام وکلنا	کالطیر رائحة الی اوکارها[۷]
زین‌عمر[۸] بتعجیل دوان سوی‌زوال	دانی‌کەمرا[۹] جهان چه‌آمد بخیال
دشتی آمد ولی ز غم میلامیل	طشتی‌آمد ولی ز خون مالامال

پس مبنی برین‌کلمات خداوندی را واجب است‌که تجلّد واصطبار را شعار خود سازد وتن بقضای باری دردهد[۱۰] ومعنی وکیف[۱۱] توقیه وبانیه هادمة در خاطرگذراند وصورت حال: وگر تو غم خوری[۱۲] غم‌را ازآن‌هیچ،

۱ـ د : عبارت «اعنی شکنندهٔ پشتها وقسمت‌کنندهٔ مالهاست» را ندارد
۲ـ آ : باهیچ‌تملق ۳ـ پایان افتادگی‌نسخهٔ م ۴ـ آ و د : خورشید بچه‌ای ؛ ن : خورشید بچه را ۵ـ ن : ایدا ۶ـ ن : والتراب
۷ـ د : این بیت را ندارد ۸ـ ن : زعمر ۹ـ ن : ترا
۱۰ـ ن و د : باری دهد ۱۱ـ ن : دهد وکیف ۱۲ـ ن : گذراند ؛ مصراع : اگر تو غم‌خواری

نصب[۱] دیده سازد و نصیحت :

أمـن المنون وريبها تتوجع والدهر ليس بمعتب من يجزع
و اذا المنيـة أنشبت اظفارهـا الفيت[۲] كـل تميمـه لاتنفع

درگوش کند و یقین[۳] شناسد که هیچ معینی در وقت وقوع[۴] نوایب و حدوث مصایب چون شکیبایی دست ندهد وهیچ واعظی ومذکّری چون مرگ همسایه روی ننماید والسّلام[۵].

این خدمت از زبان شخصی نزد امیر بهاءالدین اطاب‌الله‌ثراه اصدار افتاد[۶]

سواك يعى قول الوشاة من العدى وغيرك يمضى بالظنون الكواذب
درحق بنده‌گرچه‌گروهی زمفسدان هریك همی کنند بنوعی سعایتی
با این‌همه زقصد همه[۷] عالمم چه باك گر باشدم زعون تو اندك حمایتی

طریق نمامان وشیوهٔ وشاة و حسّاد مفسد آن است[۸] که چون مشرب مصافات میان دوکس صافی بینند وآینهٔ موافقت میان دو دوست روشن یابند[۹] از سر خبث جبلّت و رداءت[۱۰] [طینت که بدان‌معنی‌مطبوع ومجبولند جهد

۱- ن : نصیب ۲- ن : القیت ۳- ن : وبیقین ۴- هرسه نسخهٔ دیگر : در وقوع ۵- هرسه نسخهٔ دیگر «والسلام» را ندارد
۶- ن : اصدار رفت ۷- ن : جمله ۸- ن : و شیوهٔ مفسدان است ؛ آ : وشیوهٔ و شاة و حساد مفسدانست ؛ د : و شیوهٔ وشاة وحساد و مفسدان آن است
۹- آ و د «یابند» ندارد ۱۰- از اینجا از نسخهٔ م بقدر دو ورق نسخهٔ ن افتاده است وافتادگی بین دو قلاب ن نقل شد

سازند تا آن مشرب یگانگی را بخار وخاشاك نمیمت تیره کنند وآن آینهٔ یکتا دلی بانفاس سعایت تاریك گردانند و همچنان اگر مخدومی را ببینند که بنده‌ای را از زمرهٔ بندگان خود بمزید عنایت مخصوص گردانید و در توقیح[1] احوال واهتمام امور[2] او مزیّتی اندیشید اورا بچشم آن مخدوم بصورتی جلوه دهند و درمذاق ارادت او[3] بطعمی موصوف گردانند[4] که موجب اعراض و سبب نفرت طبع آن مخدوم گردد و از دیرباز میان مردم کاس نمیمت دایرست و قضیهٔ[5] سعایت سایر امّا طایفهٔ کفاة و زمرهٔ دهات که بنور کیاست وصدق فراست مخصوص‌اند وبنظر فیض فضل الهی مرموق بمقدمات مزخرف وشاة[6] وکلمات مموّه حسّاد التفات نکنند و قوّت سامعه را[7] از استماع آن سخنان بی‌اصل صیانت فرمایند؛ **قال‌الله تعالی یا ایهاالذین آمنوا ان‌جاءکم فاسق بنباء فتبینوا أن یصبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین. وقال‌النبی علیه‌السلام[8] ألا اُخبرکم بشرارکم‌المشاؤن بالنمیمة‌المفسدون بین‌الاحبة** ؛ شعر[9]:

بدان خدای‌که درخوان‌پادشاهی‌او به نیم پشّه رسد کاسهٔ سر نمرود

که آستین ذمّت‌خدمتکار ازآلایش این تهمت‌چون‌دامن مریم‌پاکست وعرض او درنسبت‌آن دروغ چون‌گرگ یوسف بی‌گناه و خدمتکار هرجاکه هست دعاگوی آن دولت و مهمان احسان وانعام آن‌حضرت است و تا جان

۱ـ آ و د ، ترقیح ۲ـ آ و د «امور» ندارد ۳ـ آ و د «او» ندارد ۴ـ آ «گردانند»ندارد ۵ـ آ و د ، قصه ۶ـ آ و د «وشاة» ندارد ۷ـ متن‌برابر آ و د ، ن ، وقوف سامع را ۸ـ آ و د ، صلی‌الله علیه و سلم ۹ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد

در تـن دارد بـرین شیوه خواهد بود و طـریق اخلاص و عبودیّت خواهد نمود[۱]؛ شعر[۲]:

فرمان تو گر بردل و برجان باشد   این هردو فدا[۳] کردنم آسان باشد
لیکن چومرا نخواهی ای‌قبلهٔ بخت   ناخواستن[۴] تـرا چـه درمـان باشد

این خدمت با قصیده‌ای تازی تحریر افتادکه[۵] به‌حضرت خداوندگار اعظم‌دوران شمس‌الدولة والدین‌محمد[۶]بن محمدالجوینی ایدالله دولته عریضه[۷] رود و بواسطهٔ عارضهٔ آن قصه[۸] درتعویق ماند[۹]

شعر[۱۰]:

قصدتك من کل‌الوسائل عـاریاً   ودمعی من‌التقصیر فی‌وجنتی‌هام
و کنت لابنـاءالمـکارم کعبــة   فجئت بحاجاتی علی‌زی‌ّاحرام

آستان درگاه خداوندگار اعاظم عصرکه بـا دایرهٔ قوس و قزح لاف همسری می‌زند وبافرق‌فرقدان ومرز مرزبان[۱۱] دعوی برابری می‌کند تاانتهاء ادوار وانقضاء ازمان سجده‌گاه گردن‌کشان‌گیتی وبوسه‌جای سروران‌عالم‌باد؛ شعر[۱۲]:

۱ـ آ ، بنمود ؛ د ، پیمود   ۲ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد
۳ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، فدای   ۴ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، تاخواستن
۵ـ آ و د ، رفته بودکه   ۶ـ آ و د ، خداوندگار اعاظم دوران ، دستور ایران وتوران‌شمس‌الدنیا والدین‌محمد   ۷ـ آ و د ، عرضه   ۸ـ آ و د ، قضیه   ۹ـ د ، ماند وآن امنیت میسر نشد   ۱۰ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد   ۱۱ـ آ و د ، مرزمان   ۱۲ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد

وهذا دعاء فیه للخلق راحة وامن من‌الافات والنکبات

بندهٔ کمینه مدتیست تا بدست مشاطهٔ ارشادفضلاءمحقق گردن وگوش عروس عاطل خاطر را بجواهر کلام وفراید اقلام‌آراسته است وبداس[۱] تربیت علماء مدقّق نهال ضمیر را از شعب ناهموار جهل پیراسته ودرنشیب‌وفراز گیتی حضرتی را جویان‌که[۲] روز بازار فضایل را درجوانب آن نفاقی بود و مردم را بجلب بضاعت علوم وتمییز[۳] ذخایر سخن بصوب‌آن‌اشتیاقی بحمدالله امروز برمقتضای **ان‌الله بالبریة لطفاً سبق‌الامهات والاباء** مأمول دیرینه‌که[۴] سمیر ضمیر وجلیس خاطر بود از مکمن غیب روی نمود:][۵]

فقلت للنفس جدی الان واجتهدی و ساعدینی[۶] فهذا ما تمنیت

اگر سعادت طالع اسعاد[۷] کند و شاخ بخت مثمر آید **ان‌شاءالله‌**که خدماتی درطیّ مکاتبات ومحاورات‌مشاهده‌افتدکه آن‌را درشیوهٔ‌بلاغت‌مزیدی دست ندهد ونظیری صورت نبندد :

زشاخ‌خاطرخود میوه‌های‌خوب‌آرم بدست تربیت اربیل و آب[۸] فرمایی
اگر موافق خاطر بود قبول کنی وگر قبول نیاید جواب فرمایی

۱- متن برابر آ و د ؛ وبدس ۲- آ و د ، حضرتی را چنانکه
۳- آ و د ، مبر ۴- متن برابر آ و د ؛ ن ، دیرینه است‌که
۵- پایان افتادگی نسخهٔ م ۶- ن ، وساعدتنی ۷- آ و د ، استسعاد
۸- ن ، از نیل آب

این رقعه را شبی[1] از شبهای زمستان نزد دوستی اصدار افتاد و وی را بمجلس انس استدعا رفت

بود رسم سلامی بامدادان اگرچه اتفاق امشب فتادست
ولکن چون تویی روز زمانه ترا هرگه که بینم بامدادست

امشب که روی هوا از ذرّات برف پرکافورسوده وپشت زمین از یخبند آینهٔ زدوده جماعتی[2] مشاهیر هریکی[3] در فضیلت افسانه در زبان هرخویش وهر[4] بیگانه از زخم دندان سرماکه بتر از انیاب کلب عقور است دربنده خانه خزیده‌اند و از سایر چاکران و زمرهٔ بندگان خدمتکار را گزیده و در سر دارند[5] که جهت دفع اذیّت سرما وجمعیّت خلّان وفا قدحی چند صهبا تناول کنند[6] واین معنی[7] بی‌حضور خدمت که طراز حلّهٔ زندگانی وفهرست آمال و امانی است نامه‌ای بی‌عنوان و ولایت[8] بی‌سلطان وسینه‌ای بی‌جانان[9] وآسمانی بی‌آفتاب درخشان‌می‌نماید[10] اگر از لطف معهود وبنده‌نوازی مألوف تشریف حضور ارزانی فرماید هماناکه ناظم عقد چاکران خواهد بود :

فان تأتنا نستوف منك حظوظنا[11] [من الفضل والعلیا والعجز والفخر

۱ـ آ ، راستی ۲ـ ن و آ ، زدوده‌است جماعتی ۳ـ آ و د ، هریك ۴ـ د «هر» ندارد ۵ـ د ،گزیده ومیخواهند ۶ـ ن ، می‌کنند؛ ۷ـ د ، خلان وفا بمحاورهٔ دلربا مشغول شوند وازمجاورهٔ زیبا اسیناسی حاصل کنند واین معنی ۸ـ آ و د ، ولایتی ۹ـ هرسه نسخهٔ دیگر، وسینهٔ بی‌جان ۱۰ ـ د ، درخشان و جویی بی‌آب روان می‌نماید ۱۱ـ از اینجا بقدر سه ورق نسخهٔ ن از نسخهٔ م افتاده است وافتادگی بین دو قلاب از ن نقل شد

فان لم تزرنــا سیدی ضلّ سعینــا وخاب الذی نرجو[1] من لذة الخمر

این رقعه نزد بزرگی در حق عزیزی تحریر افتاد

جناب عالی خداوندگار که تشنگان بادیهٔ افتقار واحتیاج را[2] منهلی خوش‌گوار ورنجوران حرمان وخیبت را هوای سازگارست تا نهایت ادوار وغایت اعمار مدار ارباب‌حاجات و مرکز مهمّات[3] باد، ظل سعادت ممدود و عاقبت[4] امور محمود **بحق‌ملك‌الودود**[5]؛ شعر[6]:

همیشه تاکه بود وصف زلف درابیات همیشه تاکه بود نعت خال درامثال

دلی که ازتو بگردد سیاه بادچوزلف سری که‌ازتو بپیچد بریده بادچوخال

مبنی برآنکه ذکر انعام و احسان و إشاعت خیر و امینان[7] خداوند دربارهٔ فضیلت و زمرهٔ اصحاب معرفت در اطراف عالم ازهبوب شمال‌دایرتر است و در ارجا و اکناف گیتی از طروق خیال سایرتر فلانی‌که بخصایص آداب وشمایل فضیلت مزیّن است وبحظی[8] وافی ازفضایل ارثی نیز موصوف ومشهور وفرع نسبت او از ارمهٔ[9] هنرمندان وجرثومهٔ فضلاست جهت‌کفایت مهمی نیاز عرضه‌کرده واحرام عبودیت‌بسته[10] بصوب آن قبلهٔ‌کرم وکعبهٔ نعم متوجه‌گشته است[11] بامید آنکه‌بنظرعنایت ملحوظ وبنصاب مرحمت‌محظوظ

۱ـ آ و د : نرجوه ۲ـ آ و د : احتیاج وافتقار را ۳ـ آ و د : ومرکز اصحاب مهمات ۴ـ د : عواقب ۵ـ آ و د : عبارت «بحق ملك‌الودود» را ندارد ۶ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۷ـ آ و د : خیر و آستان ۸ـ آ و د : و بحظ ۹ـ آ و د : ارومه ۱۰ـ د «بسته» ندارد ۱۱ـ د «است» ندارد

شود ان‌شاءالله که غنچهٔ امل او بنسیم لطف خداوندی بشکفد و شاخ طلب او بنداوت عاطفت مولوی سرسبز شود تا مقضی‌الحاجة ازآن‌حضرت عودت سازد و در دعای دولت بیفزاید وبنده نیز درین‌باب متقلد منن وافر باشد.

این رقعه در عیادت مخدومی تحریر افتاد

خدای[1] داند و دانم تو نیـز می‌دانی کزانحراف‌مزاجت‌درون من‌ریش‌است
ازآن زمان‌که خبر داده‌اند[2] رنج ترا مذاق‌نوش‌جهان‌دردهان من‌نیش‌است

حق علیمست‌که تااستماع[3] افتادکه ذات‌مبارك ومزاج محروس راکه عالم‌آزادی وجهان مردمی‌است عارضه‌ای‌صحت انجام روی نموده[4] وانحرافی عافیت‌پذیر طاری‌گشته دواعی درون وهواجس خاطر را ثورانی حاصل شد که شرح نکایت و وصف لوعهٔ آن بعمرهـای دراز در نطاق الفاظ نیاید و باستغراق اوراق در حیز عبارت نگنجد ؛ شعر[5] :

فانك ما مرضت بل‌القلوب فانك مااعتللت بل‌المعالی[6]

امید[7] بفیض فضل ربّانی[8] وثوقی[9] هرچه تمامتر دارد که از داروخانهٔ رحمت خود شفای عاجل مهیّا گرداندکه جالب صحّت و دافع الم گردد[10]

۱ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، خدا داند ۲ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، خبر دادند ۳ـ متن برابر آ ود ؛ ن ، باستماع ۴ـ آ و د ، نموده‌است
۵ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد ۶ـ آ و د ، فانك ما اعتللت بل‌المعالی وانك ما مرضت بل‌القلوب ۷ـ آ ، اومید ۸ـ آ و د ، الهی
۹ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، وقوفی ۱۰ـ د ، گرددکه

خاطر را آسوده ودل را مرفه دارد که باری عز شأنه ثبات دل و قوّت درون بندگان خود را باحتمال ادوا و مقاساة امراض امتحان می‌فرماید ومرارت درد را سبب ادراك حلاوت صحت می‌گرداند تا مردم حال طعم لطف ومذاق قهر حضرتش دانند[۱] واثر تصرف پادشاهیش در ولایت وجودخود بینند و در زمان صحت شاکر و در وقت حدوث مرض صابر باشند[۲].

این رقعه نزد مخدومی در باب شفاعت شخصی اصدار افتاد

شعر:[۳]

فلو اخذالله العبـاد بذنبهم　　　اعدّ لهم فی کلّ یوم ٍجهنما

شعر:[۴]

ازخطّة آب وخاك یك شخص نخاست　　　تـا بررخ او گرد خطایی ننشست

قال‌الله تعالی فمن عفا[۵] واصلح فاجره علی‌الله نسل‌آدمی در سرای کون وفساد ازاتیان خطا وحدوث‌زلل‌خالی‌نیست چه‌جبلّی‌باشدکه او را در کارگاه‌فطرت بعلامت **ونسی آدم**موسوم کرده‌اند وندای‌اوّل‌الناسی **اول‌الناس**[۶] درگوش عالم در داده است که هیچ[۷] بنده بی‌نقص وهیچ‌آفریده بی‌عیب‌نیست؛

شعر:[۸]

۱ـ متن برابر آ و د ، ن : داند　　۲ـ د ، باشند و درهر دو حال باستغفاروانابت‌مشغول‌گردند　　۳ـ آ و د لفظ«شعر»را ندارد　　۴ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد　　۵ـ برابر متن قرآن‌کریم چاپ مصر وچاپهای معتبر ایران ؛ ن ، عفی ؛ آ و د ، ومن عفا　　۶ـ متن برابر د ، ن ، اول‌الناس اولی‌الناس ، آ : اول‌الناس اول‌الناسی　　۷ـ آ و د ، در داده هیچ

۸ـ آ : شعر فارسی ؛ د لفظ «شعر» و «شعر فارسی» را ندارد

بپوستان بزرگی اگر نهال بود   بآسمان معـالی اگر هلال بود
بگو بجملهٔ گیتی کجا توانی یافت   کسی که نسبت عیبی برو محال بود[۱]

وفلانی اگرچه ازوی بی‌ارادت[۲] جریمه‌ای حادث گشته‌است واستحقاق عتابی وعقوبتی زیادت‌دارد امّا باز چون ازجملهٔ بندگان قدیم وخدمتکاران دیرینه است و بخطا و خطل خود مقرّ و معترف عفو جمیل خداوندی را[۳] مستوجب است. اگر نسیم عاطفت ومرحمت خداوندی برفضای[۴] حال وی وزد[۵] حیوتی تازه ونضرتی بی‌اندازه یابد ان‌شاءالله بعدالیوم برحسب رضای آن حضرت ومقتضای ارادت آن دولت زندگانی کند[۶]؛ شعر[۷]:

بعفوکوش چو جرمی فتاد در راهی   که عفو حلیهٔ احرار روزگار آمد

این رقعه نزد دوستی اصدار افتاد واو را بمجلس انس استدعا رفت

شعر[۸]:

انعم ولذ فللامور اواخـر   ابداً اذا کانت لهن اوائل
مادمت من ارب الحسان فانما   روق الشباب علیك ظلّ زائل

آستین عشرت چاکران بطراز حلّهٔ[۹] حضور خداوندی مطرز باد، بندگان قدیم وچاکران دیرینه که همه داغ اخلاص برجبین ومرکب انقیاد واذعان

۱ـ آ و د، بگو بجملهٔ گیتی کجا توان یافت   کسی که نسبت عیبی برو محال بود
بپوستان بزرگی اگر نهال شود   بآسمان معـالی اگر هلال بود
۲ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، اگرچه بی‌ارادت   ۳ـ آ و د ، خداوند را
۴ـ آ و د ، خداوند برفضای   ۵ـ متن برابر آ و د ؛ ن «وزد» ندارد
۶ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، کنند   ۷ و ۸ـ آ و د ، لفظ «شعر» را ندارد
۹ـ آ و د «حله» ندارد

زیر زین دارند[1] پنهان ازحوادث روزگار وعوایق گیتی درگلستانی چوروضهٔ بهشت دلگشا وجویباری چون سبزهٔ عذار شاهدان زیبا حاضرند و شرابی بصفای ضمیر خردمندان وطیب مذاق حضور دوستان تناول می‌کنند ازدست ساقی شیرین‌حرکات مطبوع شمایل وصفات[2]][3]:

این جمله[4] مهیّاست و لیکن بی‌تو　　حقا که بچشم[5] ما ندارد آبی

اگر غنچهٔ دعوت ما را بنسیم اجابت بشکفاند وعنان عزیمت بصوب چاکران‌چسباند[6] مجلس‌مارا نوری تازه وخاطررا سروری بی‌اندازه بخشیده باشد ایام عشرت واوقات‌انس وراحت‌را مغتنم بایدداشت‌که روزگاربحوادث آبستن[7] است[8] ودنیا بفنون نوایب وصنوف‌مصایب گران‌بار، هروقتی فراغت متعذّر میباشد[9] وهرباری طلب آسایش مستحیل:

فمـا العمر الا صحة و شبیبة　　و کأس‌وقرب‌من‌حبیب‌موافق
ومن‌عرف‌الایام لم یغترر بها　　و بادر باللذات قبل العوائق

زان پیش‌که از زمانه تابی بخوریم　　باری بهم ای دوست شرابی بخوریم
کین دهر سیه‌کاسهٔ بی‌نـان و نمك　　چندان ندهد امان‌که آبی بخوریم

۱ـ متن برابر **د**؛ **ن** ، دارد ؛ **آ** «دارد» ندارد　　۲ـ **آ** «و صفات» ندارد　　۳ـ پایان افتادگی نسخهٔ **م**　　۴ـ **د** ، حاضرند وصحبت ومجالست همدیگر را غنیمت شمرده بمحاورات عذب وحکایات رطب‌که مروج روح ودیباچهٔ هرفتوح‌است مشغولند ، این جمله　　۵ـ **ن** ، چشم　　۶ـ **آ** و **ن** ، حسبانند　　۷ـ **ن** ، آبستان　　۸ـ **د** «است» ندارد　　۹ـ **ن** ، میشود

این رقعه نزد مخدومی ارسال افتاد[1] که از وی منصبی گشوده بودند[2]

و ما کنت الا السیف جرد للوغی — فاحمد فیها ثم رد الی الغمد

دهر اگر از تو[3] منصبی بگشود — غصه کم خور که کار دهر[4] اینست

منصب و عزل هردو یکسانست — نزد او کش دوچشم ره بین است

دادن و بستدن ز لیل و نهار — کهنه رسم و قدیم آیین است

مرد عاقل چو دید در انجام — آنچه بر روی کار پیشین است

نه باوقات شغل دلشادست — نه بایّام عزل غمگین است

هریکی را زمان منصب و عزل — پیش ازین روز رفته تعیین است

بنما در جهان کسی کو را[5] — دایما عزّ و جاه تمکین است

هرکه از روزگار مهری یافت — عاقبت زو درونش پرکین است

غایت عزل راحت و شادیست — حاصل شغل رنج و نفرین است

پیش دانا بخوش دلی کُنجی — به از آن تاج و تخت زرّین است

هرکرا ملك عزلتست بدست — جای او برفراز پروین است[6]

[بخوشی جهان نیارد روی — هرکه قصدش رعایت دین است[7]

بخدایی که از مواهب او — پیشه ودشت وکوه رنگین است

۱ـ ن : ارسال رفت ۲ـ آ : فروگشوده بودند ؛ د : فروگشوده بود ۳ـ ن : دهراگرتو ۴ـ ن : دنیا ۵ـ ن : که او را

۶ـ از اینجا بقدر هشت ورق نسخهٔ ن از نسخهٔ م افتاده است وافتادگی بین دوقلاب از ن نقل شد ۷ـ آ و د : این بیت را ندارد

شـاخ را از بهـار احسانش دامنی پـر نثـار سیمین است
کـه نیـرزد بتلخی انجـام هرچه برخوان دهر[1] شیرین است

منصبی که غبار عزلت[2] برحاشیهٔ بساط آن ننشیند و ولایتی که دیدهٔ روزگار زوال آن نبیند ازخزانهٔ **تؤتی الملك من تشاء**[3] **والله واسع علیم** ذات خداوندگار[4] را حاصل باد اگر از بندگان حضرت منصبی فروگشوده‌اند وعملی بازداشته صیانت خاطر شریف که عزیز ترین ازحاصل[5] دنیاست واجب فرماید که جملهٔ طیّبات عالم و ذوقهای گیتی را چون کسی بدیدهٔ اعتبار[6] تأمل کند بیك ساعته تشویش درون و آشفتگی خاطر نمی‌ارزد؛ مصراع:[7] همه گنج دنیا نیرزد برنج . و شاید که خدای را **عز شأنه** درضمن این معنی حکمتها باشد که مشاهدهٔ اثر آن ازملاحظهٔ[8] دیدهٔ ظاهر مخفی بود **عسی أن تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم** مؤکد این معنی است چون منشور معرفت ملایکه بتوقیع[9] **انی أعلم مالا تعلمون** موقّع است[10] پس آدمی را چه قدرت آن باشد که صلاح وفساد خویش بشناسد[11] و صورت مصلحت خویش را در آینهٔ معرفت خود بیند **قال الله تعال**[12] **لو کنت أعلم الغیب لا استکثرت من الخیر ومامسنی السوء**[13]

۱ـ آ و د ، دور ۲ـ آ و د ، عزل ۳ـ آ ، یؤتی الملك من تشاء ؛ د ، یؤتی ملکه من یشاء ۴ـ آ و د ، خداوند را ۵ـ آ و د ، عزیزتر از حاصل ۶ـ آ و د ، عبرت ۷ـ آ و د لفظ «مصراع» را ندارد ۸ـ آ و د ، ملاحظت ۹ـ متن برابر آ و د ، ن ، بتوقیعی ۱۰ـ آ «است» ندارد ۱۱ـ آ و د ، شناسد ۱۲ـ آ «قال الله تعال» ندارد ؛ د ، بیند برسید رسل وهادی سبل که تاج لولاك بر تارك داشت ورتاج افلاك در فتراك چنین اشارت رسید که قل ، لوکنت ۱۳ـ د ، السوء واین خطاب

درین باب شاهدی عدل و ناطقی فصل است ؛ شعر[۱] :

این کارها بحضرت یزدان مفوّض است   مردم بسرّ حکمت یزدان نمی‌رسد[۲]

زمام اختیار خود بدست قدرت حق باید گذاشت و منصب و عزل و راحت ورنج را ازحضرت او باید انگاشت تا دایما گشاده خاطر و همیشه شادان باشی که درکلّ عالم بحقیقت بانی وهادم ومعطی وآخذ حضرت باری است که بیده الامر انه علی کلّ شیئ قدیر .

این رقعه نزد مخدومی تحریر افتاد در باب تهنیت ولایتی[۳] که بخدمتش تعلق گرفته بود[۴]

شعر[۵]:

هنیئاً لملك انت صرت امیره   بلوغ الامانی و ابتناء المحامد

فمن بعد هذا الیوم یحلو لاهله   مناهل قد شیبت بسمّ الاساود

وتعتدل الایام فیه و یقتفی   صنوف البرایا منه طرق الفواید

تری الاسد و الارام فی جنباته   قداضطلحت من عدلکم فی الموارد

فمذ ظهرت فیه علائم بأسکم   قد انطمست منه رسوم المفاسد

شعر[۶]:

ولایتی که در احکام بندگان آید[۷]   ولایتی است که اقبال‌را درو مأواست

بفرّ[۸] عدل جهانتاب عالم آرایت   همه‌جوانب آن رشك گنبد خضراست

۱ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد   ۲ـ د : نمی‌رسند   ۳ـ د : منصبی   ۴ـ د «بود» ندارد   ۵ و ۶ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد   ۷ـ آ و د : آمد   ۸ـ آ و د : زفر

چنان شده است ز بیمت که درمناهل آن گوزن طعنه زنان درقفای شیر وغاست
تغیری که بـد اندر مزاج آن راسخ ببرد تیغ تو زیرا معالجی دانـاست
اگر کسی شرفی یابد از ولایت و جاه ولایت از تو شرف یابد و سعادت خواست

رایت[۱] ظفر وپیروزی والویهٔ نصرت و بهروزی آن دولت تا اوج کیوان برافراشته باد وحواصل نسور وبطون سباع از جیف اعدا وحساد آن حضرت انباشته، حق علیمست که چون استماع افتاد که حل و عقد آن ولایت خطیر و قبض و بسط آن منصب بزرگ ببندگان حضرت تعلق گرفت مادّهٔ اعتضاد بضاعت[۲] پذیرفت وپشت استظهار قوی گشت وعروس مراد روی نمود بعدازین مساکن آن بقعه که چون زلف دلبندان مظلم وپریشان بود چون صفحهٔ[۳] روز روشن لایح گردد ودر حدایق آن مواضع که خارآشوب و فتنه رسته بود گل امن و راحت فایح شود و تردّد عساکر نوایب وحشر مصایب از[۴] عرصهٔ آن بقعه که مدتی عرضهٔ آفات بود بانقطاع انجامد واهالی آن که[۵] درکشاکش آوارگی[۶] وشکنجهٔ بیچارگی حیران بودند بمقرّ اصل[۷] بفراغت بال ورفاهیّت حال متوطن شوند و دست متعدّیان از دامن حال آن ولایت چنان کوتاه شود که گرگ گرسنه گرد میش ضعیف نگردد و چنگ[۸] ومنقار باز سینهٔ تیهو را تعرّض نرساند این معنی نشان آنست که باری تعالی[۹] باسکّان آن ولایت عنایتی تمام و رحمتی بالغ دارد چه هرگاه که ایزد را عز شأنه[۱۰] دربارهٔ جماعتی نظر شفقت باشد برایشان کسی را حاکم و امیر گرداند که بزیور عدل و انصاف وجود و

۱ـ آ و د : رایات ۲ـ آ و د : تضاعف ۳ـ د «صفحه» ندارد ۴ـ متن برابر آ و د ؛ ن : او ۵ـ متن برابر آ و د ؛ ن «که» ندارد ۶ـ متن برابر آ و د ؛ ن : آوار ۷ـ آ و د : اصلی ۸ـ آ : چنگل ۹ـ آ و د : باری عز شأنه ۱۰ـ آ و د : عزسلطانه

احسان آراسته بود و الحمدلله[۱] که ذات بزرگوار خداوند این مناقب[۲] را مستوجب[۳] واین فضایل را مستجمع است که سالهای وافر درعلو همت ودرجت وسمو مرتبت[۴] مستدام باد .

این رقعه نزد بزرگی تحریر افتاد[۵] که ازمناصب[۶] دنیا اعراض کرده بود و بجانب لمعان برق[۷] معرفت راه حق متوجه گشته

شعر[۸]:

خوردن مل را نجویم با غم درد و خمار[۹]
صحبت گل را نخواهم نیز با تشویش خار
جملهٔ لذات شیرینند در بدء رخش[۱۰]
لیکن این بنگر که چون زهرند در انجام کار
غافل مسکین نداند کاین جهان پر گزند
مرغ عمرش را بگردون می کند هردم شکار
برجهان سست خاطر کی کند سخت آن کسی
کز خدا داند[۱۱] یقینی نیك وعقلی استوار
منصب دنیا نیرزد عزلت یك لحظه را
ور جهانی بنده داری از صغار و ازکبار

۱ـ آ و د ، بحمدالله ۲ـ آ ، مفارقت ۳ـ آ و د ، مستوعب
۴ـ آ و د ، در علو درجه وسمو مرتبه ۵ـ آ و د ، رفت ۶ـ د ، منصب ۷ـ آ و د ، شرف ۸ـ آ و د لفظ «شعر» را ندارد
۹ـ آ و د ، باغم و درد خمار ۱۰ آ ، جشش ؛ د ، دربدو و حسن
۱۱ـ آ و د ، دارد

عاقبت باید گذشتن زینجهان سرسری
خواه درعالم بمان‌صدسال[1] خواهی‌صدهزار
نیست دنیا جز عجوزی در لباس دختران
پنجهٔ خودکرده ازخون جهانداران نگار
عهد او با هیچ کس هرگز نبینی استوار
ور نداری باورم کو رستم و اسفندیار

حق‌علیمست‌که چون استماع افتادکه خداوندی[2] از مباشرت‌مناصب دنیاکه چون لمعان سراب و خیال خواب ناپایدار است اعراض‌کرده است[3] وباعداد زاد آخرت‌که متضمن نجات نفس است توجّه نموده چندانی سرور وابتهاج حاصل‌گشت‌که شرح‌آن‌بتحریرقلم‌سرتیز وتقریر خاطرخیال‌انگیز ممکن نگردد شك نیست‌که برکت علم وفایدهٔ دانش مردم را آخر براهی قویم وجادّه‌ای‌مستقیم هدایت کند ودرغمرات‌خدمات ابناء دنیا[4] که ملازمت ایشان مکدّر صفاء[5] آینهٔ نفس است باقی نگذارد؛ شعر:[6]

ابنـاء جـاه منصب[7] دنیـا مشوشند	خرّم‌کسی‌که حاجب و[8] بوابشان ندید
هر کس که‌گشت طالب ایشان معذّبست	وان‌کس‌که ترك خدمتشان‌کردآرمید
ازبهریك‌دوحبّه‌که‌ازکیسه‌شان[9] بری	مـانندهٔ تـرازو می‌بـایدت خمید

۱ـ آ و د ، صد سال و خواهی ۲ـ آ و د ، خداوند
۳ـ آ و د ، «است» ندارد ۴ـ د ، خدمات دنیا ۵ـ آ و د «صفا» ندارد ۶ـ آ ، شعر فارسی ؛ د لفظ «شعر» و «شعر فارسی» را ندارد
۷ـ آ و د ، جاه و منصب ۸ـ متن برابر آ و د ؛ ن «و» ندارد
۹ـ متن برابر آ و د ؛ ن ، از بهر یك دو جبه‌که ازکیش‌شان بری

درگاه ایزدی بطلب هرزمان از انك هرکو رسید جایی از درگهش رسید
روزی زخلق جویی ازآن درمشقتی روزی‌چرانجویی‌زانکس[1] کت‌آفرید

ملازمت[2] ارباب‌دنیا واصحاب مناصب پیش ازین‌که خلق‌را آسایشی وهنر و علم را رونقی وگشایشی بود هنوز برنفوس[3] عزیز دشوار می‌آمد][4] اذا الناس‌ناس والزمان، زمان فکیف درین زمان‌که[5] ثوران فتنه و هیجان بی‌دادی در فضای عالم متواتر است و شرر شرّ مفسدان در اطراف و اکناف گیتی متطایر واهل حکم و ارباب امر بسبب ضعفی[6] که در دانش ایشانست رعایت‌حقوق هنرمندان را تارك ومهمل: عاقل‌بچنین روزکناری‌گیرد، حقّا که آن[7] فکرخداوندی[8] را موافق افتاد خصوصاً باوجودآن‌که اسباب‌فراغت حاصل است و موادّ استراحت مهیّا که سالهای وافر از نتایج این سعادت محظوظ وبنظر فیض فضل الهی ملحوظ باد[9].

این رقعه نزد دوستی ارسال افتاد
که از وی نقلی‌کرده بودند

هینئاً مرئاً غیر داء مخامر لعزة من‌اعراضنا مااستحلت

۱ـ آ و د ، از آن‌کس ۲ـ متن‌برابر آ و د ، ن ، ملازمان
۳ـ د ، بنفوس ۴ـ پایان افتادگی نسخهٔ م ۵ـ ن و آ «که» ندارد
۶ـ ن ، ضعیفی ۷ـ هرسه نسخهٔ دیگر ، این ۸ـ آ و د ، خداوند را
۹ـ از اینجا بقدر شش ورق نسخهٔ م از نسخهٔ د افتاده وناقص است

رسانیدند ازجانان که کینت‌را عیان‌دارد

ترا چون‌مضغه‌ای‌وقت‌مذمّت دردهان‌دارد

جواب‌من‌همین بودست‌ایشان‌راکه ازیارم

مرا این بخت بس باشدکه‌نامم‌برزبان‌دارد

یکی از مردم رسانیدکه شبی‌خداوندی در حق بندهٔ مخلص برشیوهٔ ادبا مدحی قدح‌آمیز میفرمود ونیش و نوش را در یك بستو تعبیه میکرد و چون در باب فضیلت خدمتکار وقت محاوره سخن‌میرفت از تربیتی وتحسینی که مخدومان در حق خادمان‌کنند تنکّب وتجافی‌می‌نمود ویالیت‌که همین بودی بلکه باهانت جانب وکسر حال بنده ملتفت میبود[1] ازسر اعتقادکمال مماحضت وصدق مخالصت‌که خدمتکار را درحق دوستانست قرص نمیمت و وشایت او درتنور ضمیر بنده‌گرم نگرفت وبضاعت[2] [تعلّق او[3] دربازار قبول چاکر رواجی ونفاقی نپذیرد[4]؛ شعر :

فقلت له لمـا أتـانی واشیاً تزحزح ذمیماً لاقریباًولاسهلا

با این همه اگر نیز[5] مصداق این معنی بتحقیق قرینست دشنام‌تو به زآفرینست بنده ازجنس آن مردم نیست‌که از جفای دوستان متأثّرشود و مشرب صافی وداد[6] و وفاق او بشوایب خبث[7] وشاة مکدّر[8] گردد ؛ شعر[9] :

۱ـ ن عبارت «ویالیت‌که همین بودی بلکه باهانت جانب وکسرحال بنده ملتفت میبود» را ندارد ۲ـ از اینجا بقدر دو ورق ونیم نسخهٔ ن ازنسخهٔ م افتاده است و افتادگی بین دو قلاب از ن نقل شد ۳ـ آ ، بضاعت نفاق او ۴ـ آ ، نپذیرفت ۵ـ آ «نیز» ندارد ۶ـ متن برابر آ ؛ ن ، صافی و وداد ۷ـ متن برابر آ ؛ ن ، خبث و وشاة ۸ـ آ ، متکدر ۹ـ آ ، بیت

من همچو شرابم که بانواع[1] جفا صافی شوم و رقّتم افزون گردد

و غرض از تشبیب این کلمات و تصدیر این مقدّمات حقا که ارادت شکایت نبود بلکه مقصود کلّی و مطلوب اصلی آنست که تا بنده صدق ولاء خود را عرضه[2] دهد واعتقادی که در حقّ بندگان آن دولت دارد باز نماید وإلّاخداوندحاکمست و کلّ مایفعل المحبوب محبوب، درمسند[3] عزّت سالیان وافر مستندباد ودر احراز اقسام فضایل از میان اکفاء و اقران مستبد[4].

این رقعه نزد مخدومی که بواسطهٔ قضیه‌ای روز چندمحبوس[5] بود اصدار رفت[6]

شعر:

گلی بدست که دادست روزگار بگو | که بعدازآن بجفاخارهاش ننهادست

فایّ جواد لم یغیره کبوة | وایّ حسام لم یصبه فلول

فایّ هلال لم یشنه محاقة | وایّ طلوع مـا تلاه افول

حق علیمست که شب و روز دل و جان ملازم خدمت‌اند ودست نیاز سوی حضرت باری مرتفع و دیدهٔ امید[7] بواردات لطایف ایزدی نگران تـا برید رحمت و راید عاطفت ازکدام صوب در رسد و وجه خلاص خداوندی برچه روی صورت بندد بعزّت باری که اگر بنده را ممکن شدی یك لحظه از ملازمان خدمت فارغ و غافل][8] نبودی اما رای عالی را معلوم است که

۱ـ آ ، ار بانواع ۲ـ آ ، خودرا بخدمت عرضه ۳ـ آ، که در مسند ۴ـ آ ، مستبد بمحمد وعترته اجمعین ۵ـ آ ، قضیهٔ چند محبوس ۶ـ آ ، افتاد ۷ـ آ ، اومید ۸ـ پایان‌افتادگی نسخهٔ م

عوایق بسیار وموانع[۱] بی‌شمار بنده را از نیل آن سعادت محروم میدارد :

فلو قدرت علی‌الاتیان زرتکم لکن وجه طریقی صار مسدودا

مع‌هذا خاطر را از تراکم غصّه‌ها وضمیر را از توارد اندیشه‌ها که بحقیقت موجب خرابی بدنست صیانت فرماید وگوش در راه رحمت حق نهدکه آواز خلاص[۲] ازکدام جانب[۳] در رسد ونسیم شفقت و مرحمت حضرت عزّت ازکدام صوب[۴] وزیدن گیرد **امیرالمؤمنین[۵] علی بن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه**[۶] میفرماید :

وما عن ّلی خطب ففوضت أمره الی‌الملك الجبار الا تیسر[۷]

گوشهٔ زندان و موضع حبس جای اشراف روزگار و موقف احرار دنیا بوده است، **ولقد احسن من‌قال :**

خوش باش که سیّاره بر احرار نهد بند یاد آر زسیّاره و از یوسف چاهی

الیث یحبس والمهند بغمد، مصایب گیتی وحوادث روزگار برایذای خواطر بزرگان مولع است ورزایای[۸] دهر ووقایع دنیا برازعاج عزیزان[۹] حریص:

ففی‌السماء نجوم ما لها عدد ولیس یکسف الا الشمس والقمر[۱۰]

ثبات خاطر و قوّت دل برمکابدهٔ ایّام مشقّت[۱۱] ومجاهدهٔ لیالی نکبت

۱ـ ن ، بسیار موانع ۲ـ ن ، که او را خلاص ۳ـ ن ، صوب

۴ـ ن ، جانب ۵ـ ن و آ ، گیرد که امیرالمؤمنین ۶ـ ن ، ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه ۷ـ ن ، تیسرا ۸ـ ن ، رزیای ۹ـ آ ، بر ازعاج دلهای عزیزان ۱۰ـ ن ، پیش از این بیت دو بیت زیر را علاوه دارد

«یاذا الذی بصروف‌الدهر عیرنی هل عاندالدهر الا من له خطر

أما تری‌البحر یعلو فوقه جیف ویستقر باقصی قعره الدرر»

۱۱ـ ن ، ایام و مشقت

حلیهٔ روزگار خود سازدکه حوادث دنیا جلای آینهٔ نفوس احرار وموجب تضاعف زنگ[1] قلوب ایّام است :

لله درّ النـائبـات فـانهـا صدآءاللئام و صیقل الاحرار

و در زمان غایت پریشانی اومید[2] خود را بحضرت باری واثق‌دارد[3] که چون شدّت بغایت رسد و محنت بنهایت انجـامد اثر رحمت ایزدی[4] را آن لحظه چشم باید داشت :

شب نبینی‌که تیره‌تر گردد آن‌زمانی که‌روزخواهدبود

و درعین بلا و محض عنا مترقب سوانح‌لطف‌باری بایدشد[5] که ارباب عبرت واصحاب تجربت در مرارت دارو حلاوت صحّت مشاهده میکنند[6] :

پیش دانا زبـان شدّت دی قصّهٔ راحت بهـار کنـد

این رقعه نزد مخدومی ارسال افتادکه ازسفری‌که وی را اتفاق رفته بود باز بسلامت مراجعت فرمود

نبیت انك بـالسعادة قاوم فملیثت منه غبطة وسرورا

ورایت‌حقاً لبشیرلو اننی[7] أعطیته‌الدنیا رایت یسیرا

فبقیت‌منشرح‌الجنان‌کاننی الفیت‌کنزاًاوجعلت‌وزیرا

۱ـ آ ، زنگ ۲ـ ن ، و در زمان خیبت امید ؛ آ ، و در زمان خیبت اومید ۳ـ ن و آ ، واثق‌تر دارد ۴ـ ن ، ایزیدی

۵ـ ن ، باید داشت ۶ـ ن ، میکنند ۷ـ ن ، لبشیر ولواننی

ورجعت منطلق الخطا[1] فکأننی[2] قـد کنت قبل وصوله ماسورا
اهلاً بمن طاب القریض بذکره و غدا به طرف الزمـان قدیرا

دوش از الم ضربت فراق آن حضرت برخود می‌پیچیدم وبصد افغان و زاری ازنکایت بُعد آن دولت می‌نالیدم وبا روزگارمیگفتم که اگر ابعاد دوستان را[3] نهایتی و ایّام مفارقت یاران را غایتی پدیدست که[4] وقت است که این بستهٔ قید اشتیاق خلاصی یابد واین خستهٔ تیغ فراق مرهمی بیند و تا در تن رمقی و از آفتاب عمر شفقی بـاقیست از زندگانی این ضعیف ایّام وصال‌را بهره‌ای[5] ماند ومصداق این‌معنی که: **وجادبوصل‌حین‌لاینفع‌الوصل،** بتحقیق نرسد :

جگر درتاب، دل درموج خونست گـر آری رحمتی وقتش کنونست

تا ناگاه از مکمن غیب بریدی رسید ومشرفهٔ عالی رسانید وبیمن ملاقات خدمت بنده را بدین نزدیکی موعودگردانید درمقابلهٔ آن موهبت **هذا من فضل ربی** گفته شد حقّاً که چندانی ابتهاج روی نمود واستظهار و اعتضاد حاصل گشت که اگر مدتهای مدید در تحریر وتقریر آن صرف شود هنوز بیشتر آن معنی ناگفته ماند :

فهذا سروری من وصول کتابکم فکیف سروری من حصول لقائکم

که باری عز اسمه هرچه زودتر این بندهٔ مشتاق را از مشاهدهٔ طلعت همایون خداوندی که صحیفهٔ مردمی ودیباچهٔ آزادیست محظوظ گرداناد .

۱ـ ن ؛ الخطی ۲ـ آ ، و رجعت الخطی فکأننی ۳ـ ن ، دوستان نهایتی ۴ـ ن و آ «که» ندارد ۵ـ آ ؛ وصال بهره‌ای

این رقعه نزد دوستی ارسال رفت باستدعاء شراب

چهرهٔ آمال آن‌حضرت چون‌رخسار شراب سرخ‌گلگون باد[1] وحسود جـاه و جلال آن دولت از دار حوادث و جفتهٔ نوایب چون خوشهٔ انگور سرنگون، ثغور حال‌دوستان درمجلس کامرانی چون دهان‌شیشهٔ‌خوش‌گوار خندان ودیدهٔ بخت دشمنان درشکنجهٔ روزگار وکشاکش لیل ونهار چون چشم راووق[2] گریان :

چولاله هرکه‌برت‌سر نمی‌نهد درخاك گرآب‌صرف‌خورددرمزاجش‌آتش‌باد

درین شب قاری و هوای تاری ماه‌رویی سمن‌بویی‌که قامت دلرباش رشک قدّ سرو بوستانست وچهرهٔ زیباش طیره‌گر گل خندان پیاله‌ای چند نوشیده وازغایت سؤرت جوانی وحدت غلوای شباب جوشیده :

همه شمایل دیوانگان‌گرفته ولیك بزیر هرخم زلفش روان صد عاقل

و جهت اتمام حال سرخوشي وتشیید مبانی مستی شراب می‌طلبد و عشرت می‌جوید اگرچه این حالت غایت مطالب ونهایت مآرب چاکراست اما چون این معنی‌که مفتاح قفل شادمانی وشمع‌مجلس زندگانی‌است درین وقت تعذری دارد نزدیکست‌که آن یار[3] دیرحاصل شده زود ازدست بیرون آید وآن‌فرصت‌که بخون‌جگر درکنارآمد ازمیان‌فوت‌شود[4] اگرازشرابخانهٔ عامره‌اندکی شراب ریحانی‌که هم‌زادهٔ آب زندگانی وفروزندهٔ آتش جوانی

۱ـ T : شراب‌گلگون‌باد ۲ـ T : رواق ۳ـ ن : «یار» ندارد

۴ـ ن : شده

است انعام فرماید حقیقت از مقدم‌آن‌مهمان عزیزکه فتنهٔ صد هزار یوسف عزیزست راحتها روی نماید وغصّه‌ها پشت دهد واگر آن[1] معنی در توقّف ماند خدمتکار از نیل آن سعادت محروم خواهد ماند **ورأيه فی‌ذلك اعلی.**

این رقعه نزد دوستی اصدار افتاد وازمنشآت طبع او التماس رفت

گردن وگوش روزگار بقلاید فواید[2] کلمات درر بار وشنوف صنوف عبارات بزرگوار آن‌جناب نامدار مزیّن‌باد وآثار انامل شریف برصفحات ایّام و اوراق شهور واعوام الی وقت‌القیام روشن :

تا جهانست دولتت بادا ای دریغاکه این‌جهان‌فانیست

دوستی عزیز ویاری محرم[3] دی‌روز از نتایج خاطر روشن ومنشآت طبع مستقیم خداوند[4] قطعه‌ای شعرکه بحقیقت روضه‌ای بود بانواع ریاحین واصناف ازهار وانوار آراسته انشادکرد[5] ازحلاوت الفاظ و رقّت معانی و سلاست ترکیب وحسن تألیف آن اهتزازی و نشوتی حاصل‌گشت :

ازآن‌نبات‌کرم‌آن‌چنان‌شدم سرمست که مثل آن‌نشدم‌هرگز از بنات‌کروم[6]

کلمات لو انّ للدهر سمعاً مال من حسنها الی‌الاصغاء

طبع بنده را بمطالعهٔ نظایر و اخوات آن میلی وافر و رغبتی بلیغ

۱ـ ن : این ۲ـ آ : فراید ۳ـ ن : محترم ۴ـ ن : خداوندی ۵ـ ن : کرده ۶ـ متن برابر ن و آ ؛ م «کروم» ندارد

حـاصل‌گشت از لطف بی‌دریغ خدمت انتظارست‌که بجز وی[1] چند از آن فوا که بستان اهلیّت وریاحین‌گلستان فضیلت محظوظ شوم ونکات شریف و کنایات لطیف آن را در اوقات وحشت سمیر ضمیر دارم :

العلم ینهی‌اهله ان یمنعوه اهله   لعلـه یبـذلـه لااهلـه لعلـه[2]

این رقعه نزد مخدومی اصدار[3] افتاد در باب تهنیت ولادت فرزندش

اهلاً و سهـلا بمولود أخی ثقة   کانـه فی‌قمـاط المهـد هرماس

غداالزمـان قریر العین مبتهجاً   واصبح الناس لایعروهم‌الیـاس

فیه‌الشجاعة والعلیـاء والکرم   والعزّوالمجدوالاحسان والباس

یشیر نحوالبرایـا طرف سؤدده   ان ابشروا برئیس جوده یـاس

بعـاده لکـروب‌الخلق مجلبـه   و قربـه لقلوب النـاس ایناس

یبکی‌ویضحك منه‌الدهرمن‌فرح   لانه فی ریـاض‌الامن میـاس[4]

تراه وسط قمـاط‌المهـد متقداً[5]   کان عـزتـه فی‌الضوء نبـراس

دوش مبشّر اقبال ومنهی سعادت درگوش بنده فرو خواندکه از عالم غیب مسافری رسیده است که آثار نجابت برجبین او واضح است و رایحهٔ اصالت از خلق او فایح و در بوستان معالی نهالی بالا[6] کشیده است‌که در سایهٔ اغصان آن خلقی ازگرمای مصایب وسموم نوایب تواند آسود و خوش

۱ـ آ ، بجزئی   ۲ـ پایان افتادگی نسخهٔ د   ۳ـ ن ، ارسال

۴ـ ن ، مباس   ۵ـ ن ، فی‌وسط قماط‌المهدمتقیّداً   ۶ـ ن «بالا» ندارد

خوش درهوای خنك وخاك نمناك آن خواهد غنود ودرآسمان سیادت ماهی طالع شده است که درماندگان ظلمت شب جهالت را بنور خویش هدایت کند وبدست مشاطهٔ پرتو[1] خود خدود ثمار[2] معالی و سوالف فواکه فضایل را گلگون گرداند بر موجب این عطیّهٔ شگرف و موهبت جسیم[3] شکر باری عز شأنه[4] گزارده شد :

شکر ایزد راکه دادت آنچنان شبلی قوی
آنچنان شاخی برومند آنچنان ماهی منیر

آنچنان فرزند مقبل کز زمان مقدمش
کام عالم شد محلّی چشم گیتی شد قریر

برجبین او نبشته دست قدرت این سخن
کین ولید آمد بکلّی ملك دانش را امیر

با معالی جفت باشد با مناقب همنشین
با فضایل یار باشد با زبردستی سمیر

در زمان فضل خواهد زد[5] زبس فرزانگی
فکرهای ثاقب او تیر گردون را بتیر

در میان مهد میگوید زبان حال او
کز فلك هرگز نیامد مثل من روشن ضمیر

۱ــ ن : «وبدست» ندارد ؛ آ و د : و بدست ماشطهٔ پرتو ۲ــ ن ، خدود سوابق ثمار ۳ــ ن ، «جسیم» ندارد ۴ــ ن ؛ باری تعالی ؛ آ و د ، باری عز اسمه ۵ــ ن ، خواهد از بس

باد اعمـار شما بـاهم قرین و منتظم[۱]

تا بود برخوان دنیـامیهمان برنا و پیر

ان شاءالله که وارث اعمار اسلاف و مشیّد مبانی و مفاخر[۲] آن کرام واشراف گردد ودر سرای دنیا دیدار او موجب سرور ودرظلمت قبور[۳] کردار او سبب نور آن خداوند شود .

تمت روضةالکتّاب وحدیقةالأحباب والحمدلله کما هواهله وصلواته علی نبیه وصفیه محمد و عترته اجمعین و فرغ من تألیفه منشیه الفقیر الی ربه الغنی ابوبکربن الزکی المتطبب الملقب بالصدر القونی اطلعه الله عن وثاق النفس بماقیدت اوهامه وبیض وجه ایمانه بماسودت اقلامه حامداً لله مصلیاً علی نبیه وآله وذلك فی اواخر رمضان المبارك سنه سبع وسبعین وستمائة[۴].

۱ـ **ن** ، قرین منتظم ۲ـ **ن** ، ومشید بنیان معالی ومفاخر ، **آ** و **د** ، ومشید مبانی معالی ومفاخر ۳ـ هرسه نسخهٔ دیگر ، ودرظلمت آخرت
۴ـ **ن** ، شود. انه القادر علی مایشاء. تم الکتاب بعون الله الوهاب وعنده ام الکتاب وقع الفراغ من تنمیقه یوم السبت فی وقت بین الصلوتین فی غرة جمـادی الاخر سنه سبع و ثلیثین وسبعمائة وسلم و **آ** ، شود والسلام و **د** ، شود انشاءالله تعالی تم الکتاب والله اعلم بالصواب فی اوایل شهرالمحرم المحترم سنهٔ ۸۷۷ .

نامه‌ها و عناوین نامه‌هائی که فقط در نسخهٔ

مؤلف وخارج ازمتن موجود بود

نسخة رقعة ارسلتها الی بعض الاکابر
شکراً و اعتذاراً عن تأخر خدمته

اراني الله طلعته سريعاً　　واصحبه السلامة حيث سارا
و بلغه امانيه جميعاً　　وكان له من الحدثان جارا

انواع خیرات واصناف مبرّات که خداوند معظم کهف الأمم معدن الفضل والکرم ادام الله نعمته وصان عن المکاره مهجته در حق خدمتکار میفرماید در مضایق امور وشدایدا حوال وعُروض اهوال دستگیر وپای مرد آن حضرت باد ؛ بنده بایستی که چون سایر خدم وباقی حشم به بندگی بشتافتی اما مبنی برآنکه مرکبی موافق دست نداد و مزاج را نیز هنوز ابلالی و انتعاشی حقیقی از مقاسات مرضی که مدّتها مشاهده کرد حاصل نگشت آن امنیت که متضمن سعادت دنیا و آخرت بود در تعویق افتاد ان شاء الله همم فلکی وشیم ملکی آن حضرت عذرخواه این تقصیر افتد والله یبقیه ویقیه و الی درجات الغابرین یرقیة وهذا القدر یکفیه .

این‌خدمت نزد بزرگی اصدار افتاد
که از سفری مراجعت فرموده بود

جـاء البشیر مبشراً بایابکم فملات‌صدری بهجةوحبورا[1]

ابیات ارسلتها فی‌اول کتاب الی خدمة المولی العلامة
افضل‌المتأخرین قطب‌الملة والدین کثرالله امثاله

سلام علی مولی حرمت ازدیاره و بعـد سوءالحظ عنی دیـاره
یفید و یهدی جـاره کل ساعة ولو انّ جارالله اصبح جاره
من‌القلب‌یغنی کل‌شیئی وینمحی اذا طـالت الایـام الا ادکاره
لحی‌الله قلبـاً لایهیـم صبـابة الیه وطرفـاً لایطیل انتظـاره
و طوبی لمن یصغی‌الی‌درّ لفظه و ینفق فیه لیلـه و نهـاره
و ذلك فضل‌الله یؤتیـه طالبـاً جلا قلبـه بـالـرشد ثم اناره
هوالبدر الا انّ مغنـاه سامك تری فوق فرق الفرقـدین . . .[2]
هوالبحر الا أنّ فیـه عـذوبة علی عدم التعطیش فاقت . . .[3]
اری‌همتی تسمو بان احرزالعلی والقط من ذاك‌الکـلام خیـاره
ومن‌غاص فی‌بحر کبحرك‌لم‌یزل من‌الـدر لایختـار الا کبـاره

۱ـ این نامه بمناسبت اینکه در نسخه‌های آ و د نیز موجود بود در ص ۱۱۶ متن بچاپ رسیده است ۲ و۳ـ جای نقطه‌ها ناخوانا است

وشرب مسهلا فکتبت الی خدمته

هنیأ لمولانا تناول مسهل — منقٍ غسولٍ جاذبٌ لشفائه
فیمنحه برآ علی حسب طبعه — ویعطیه انعاساً علی وفق رأیه
فیضحی صحیحا ذانشاط و قوة — من الدهر یوماً لایری وجه دائه

ایضاً لکاتب الکتاب

بهر کجاکه خرامی خدات یاور و یار — امان و امن و فرح منزل و سرور ندیم
زمانه خرّم و آبشخورت فرات و زلال — هوا گشاده و بـاد و زنده باد نسیم

ایضا لمؤلفه ارسل الی بعض الاکابر وقد شرب مسهلا یعتذر عن تأخر خدمته بسبب مرض

یارب تو مبارك بکن آن دارو را — وز جملهٔ آفات نگه دار او را
وانرا که بجان و دل غلامش نبود — آویختـه دار زار بـردار او را

حق علیمست که حسرت مفارقت خدمت آن حضرت اثرها میکندکه نکایت این مرض مخوف که در مکابدهٔ آن گرفتارم در جنب شدّت آن مألوف مینماید. شك نیست که چون دو وجع دریك بدن جمع شوند ویکی را بر دیگری رجحان قوی باشد اقوی اثر اضعف را محو میگرداند ، **فما القی من العلة ما القی من الجنة** . بنده بایستی که امروز برعادت معهود و طریق

مألوف ملازم حضرت عالی بودی و خدمتی که وظیفهٔ اوست بجای آوردی ، اما دور از آن حضرت در تنگنای ضیق النفس و درد پهلو چنان گرفتارست که مجال حرکت ندارد ، انشاءالله که بیمن همت عالی و عاقبت آن مرض بعافیت انجامد و برید سلامت از مکمن غیب روی نماید :

و ما عن لی خطب ففوضت امره   الی الملك الجبار الا تیسرا

این رساله نزد مولانا قاضی امام الدین رحمه الله ارسال افتاد در باب مردی که دعوی طب میکرد و از آن شعار خالی بود، ودرهر کلمه ازین رساله لزوم میم است

اخدم مجلس الامام الاعظم حمی الرحمن مهجقه من هجوم الملمات وادام نعمته مادامت السموات ومنحه مجداً ممهداً و کرماً موطداً یؤمه الانام لمطالبهم ویخدمه الکرام لمهناة مشاربهم و دام حماه مهیعاً للمسرات و منبعاً للکرامات مالمع النجوم و أنمل ماء الکروم و اعلم ضمیره المنیر امر المتطبب المستعرب مع علم المولی بمقدار معرفته ومبلغ مقدرته فالمرء ما مارس العلوم ولا لازم مجالس القروم ولما امهل امره مذقدم ولم یمتحنه منی منازع لامعارض بماعلم تسامحاً ومراعاةً للشیم من مناقسة المغربین و حمایةً للهمم من مجاذبة المسافرین زعم المملوك محجماً من مقابلته ومکافحته ومقصراً من مطاولته و مکاوحته فلما علمت متصوره القمته لقمة مرة بحت من حلقومه وفهمته مامقدار علومه .

برسبیل شکر بخدمت مخدومی تحریر افتاد

اتانی علی بعدالنوی منك نعمةٌ فقابلتها بالمدح والحمدوالشکر
فقلت ر عاكالله یا افضل الوری وحیاك رب‌العرش یااوحد العصر

باز جستی وانعامی‌که خداوندگار معظم ولی‌الأیادی والنعم اعلی‌الله شأنه درین ایام افلاس و هنگام احتیاج و زمان انقطاع اسباب از سر طبع کریم ونفس طاهر وشفقت شامل وشیمت بال درحق بندهٔ‌کمینه مبذول‌فرموده است بهزاران دعا وثنا وخدمات مبنی مقابل‌افتاد: اینها زتو آید این‌چنین‌ها توکنی؛ مثل عربست‌که شنشنة اعرفها من‌أخزم .

خداوندگار با شاعت انعام و افاضت اکرام و اسباغ احسان مفطور ومجبولست: ازآفتاب عجب نیست نور بخشیدن، بمنن سابق مشفوع‌گشت وبایادی سالف منضم شد باری عز اسمه ذات بیهمال‌آن حضرت را ازآسیب زوال ونقصان عین‌الکمال محروس داراد وشوارد اغراض ومقاصد دوجهانی آن جناب را بعید نجاح مأنوس‌گرداناد آمین‌رب‌العالمین .

ایضاً‌له

کفاك من الدنیا لباس وطعمة وکن ُیقیل الحر والبرد والمطرا
فان زاد شیئی زاد غمٌ و غصة فکن قانعاً تلق السلامة والظفرا

این ابیات را در اول نامه‌ای نبشتم

پر توخط شریفت‌چو برین‌چاکر تافت | گردخود هر نفسی لؤلؤ ومرجان بینم
چون بگیرم بکف‌و بوسم ودروی نگرم | زیر هر نکتـهٔ غرّا اثر جان بینم
در تعجب شوم و جای تعجب‌هم هست | که درون ورقی چشمهٔ حیوان بینم
گرچه دیدم زفراق تو بسی‌درد وعنا | این زمان از اثردست‌تو درمان بینم

این نامه نزد خداوندم امیر نصرةالدین رحمه‌الله ارسال افتاد در باب وفات فرزندم معصوم مغفور عبدالرحیم اطاب‌الله ثراه

خداوندگار معظم ولی‌الله بین‌الأمم مولی‌الأیادی والنّعم‌سالهای مدید وعمرهای کامل وازمان طویل وارث اعمار بندگان وبنده‌زادگان باد .

بررأی عـالم‌آرای عرضه میرود که روز پنجشنبه چون بشهر آمدم عبدالرحیم را بحالی یافتم‌که نصیب بدخواهان آن دولت و حصّهٔ دشمنـان آن حضرت‌باد سه روز بودکه ذات‌الجنب‌داشت وتاقوتش‌بود مادّه مرض دفع میکرد شب آدینه‌که شب بحران بود قوتش نیك ساقط شده‌بود وچندانکه میخواست‌که چیزی نفث‌کند طبیعت مواتاة نمیکرد و چندانکه جهدکردم که تقویت قوت کنم تـا بر دفع قادرگردد ممکن نشد جهت آنکه قابلیّت متعذّر بود همان شب بدارالخلود منزل‌گزید :

گفتم شب وصل را چراغ افروزم هرچندکه در دمیدم اندر نگرفت

وقد فارق الناس الأحبة قبلنا و اعیا دواء الموت کلّ طبیب

فی‌الجمله بندهٔ بیچاره نیك بدحال و پریشان و حیران و باجگری بریانست :

ما حال من کان له واحد یؤخذ منه ذلك الواحد

آه چنان نهالی‌که پیش از آنکه بشمار فضایل بارورگردد صرصر اجل از بیخ برکند وطراوت وخضرت آن را بذبول و صفرت مبدّل‌گردانید وبردل این پدر بیچارهٔ غریب داغ حرقت وحسرت نهاد .

هوی ابنی من علی شرف یهول عقابه‌صعده

هوی من رأس مرقبة ففتت تحتها کبده

الام علی تبکیه و المسه فلا

وکیف یلام محزون کبیر فاته ولده

عنان قلم میکشم‌که اگر برقدرحرقت درون واشتعال احشا سخن‌رانم خاطر مبارك را سآمت روی نماید و نطاق طوامیر از حصر آن تنگ آید :

عندی من الهم مالو أن ایسره یلقی علی‌الفلك‌الدوار لم یدر

بندهٔ بیچاره را نصیحتی فرماید که اثر لفظ مبارك در ظلمات وقایع سود مشعلهٔ عالم‌افروز است :

وانت تعلم الناس التعزی وخوض‌الموت‌فی‌الحرب‌السجال

مبنی برآنکه معهودست‌که بندگان خداوندان را از سور و ماتم و شادی وتفرقه و جمعیّت خاطر خود اعلام‌کنند این‌کلمهٔ چند درقلم آمد تا بربی‌ادبی حمل نفرمایند که‌جز آن‌حضرت‌کجادارم که‌غم‌پردازی‌و نفثة‌المصدوری تقدیم‌کنم :

آورده بدم بتی بصد حیله بدست گفتم که دلم از غم و اندیشه برست
اکنون که زدست جست آن دلبر مست خاییدن اب چه سود مالیدن دست

این ابیات که ذکر میرود در مرثیهٔ آن مرحوم گفته شد

کجا یابم ترا جانا که از چشمم نهان گشتی
چو جان جان من بودی نهان چون جان از آن گشتی
تو پنداری زیان کردی که سود عمر کم کردی
درین عالم اگر مردی در آن عالم زیان گشتی
ملك بودی بجان پاك و نفس روشن و عالی
از آن از خاك ببریدی مقیم آسمان گشتی
چو این گلخن خلق دیدی بخالق روی بنهادی
ز جنّ و انس بگذشتی خریدار جهان گشتی
زمان وصل درحلقم بدی چون آب خوش سایغ
ولی در مدّت هجران بسان استخوان گشتی
توان من توان دانست گرچه رأی اندك شد
که من جای دگر بودم تو بی من ناتوان گشتی
چرا گریان کنی هردم بجای آنك خندانی
نه اوّل همچو گل بودی بآخر زعفران گشتی
جوان بودی وچرخ پیر کردت این پی رحمت[1]

۱ـ این رثا ناقص وبا مصراع مذکور در فوق کتاب ختم میشود .

حواشي و تعليقات

حواشی و تعلیقات

ص ۱ س ۳ **طباق** : (ع) موافق وبرابر **والسّموات طِباق** جهة مطابقت بعضی بعضی‌را یا بجهة قرارگرفتن‌هریك برروی دیگری.
ر. ك. منتهی‌الارب

بدایع: (ع) جمع بدیعة: نو برآورده شده و جمع بدیع که فعیل است در معنی فاعل و مفعول (نو برون آورنده ونو برون‌آورده شده) بُدُع میباشد بروزن‌عُنُق ونظایر آن از قبیل : نذیر و نُذُر ، جدید و جُدُد، سدیس و سُدُس بسیار است . ر . ك . منتهی‌الارب ، شرح شافیهٔ ابن حاجب ...

س ۴ **صنایع** : (ع) جمع صنیع و صنیعة : احسان و تربیت و نیکوئی وصنع‌جمیل . ر. ك. قاموس‌المحیط‌فیروزآبادی جمع صنیع است . ر. ك. منتهی‌الارب

جمع صنیعة است درمفهوم: کار وهنر نیك، وتربیت وجمع صنیع از روی قیاس صُنُع میباشد مانند : نذیر و نُذُر .
ر. ك. اقرب‌الموارد والمنجد

و در لسان‌العرب و مجمع‌البحرین برای صنیع و صنیعة جمعی ذکر نشده است. ر. ک. لسان‌العرب، مجمع‌البحرین

ص ۱ س ۵ **نُغل** :[۱][۲] (ف) بمعنی آغل و جائی باشد که در بیابان کنده باشند تا شبها گوسفندان را آنجا برند و خود نیز در آن بیاسایند، رودکی گوید :

گوسفندیم وجهان هست بکردار نُغُل

چون گه ِ خواب شود سوی نُغُل باید شد

و بمعنی عمق وژرفی آبهای بزرگ نیز باشد[۳]، عطّار گوید:

نُغُل چاهی است این چاه طبیعت

مشو زنهار گمراه طبیعت

ر. ک: برهان قاطع، صحاح‌الفرس، فرهنگ رشیدی لغت فرس اسدی، مجمع‌الفرس سروری

۱ـ بفتح اول وکسر ثانی ر. ک : برهان قاطع ؛ بفتح نون وکسر غین ، ر. ک. فرهنگ رشیدی

۲ـ بضم نون وغین معجمه ر. ک: مجمع‌الفرس

۳ـ لغت‌فرس‌اسدی و برهان‌قاطع، معنی‌دوم‌را ندارد وفرهنگ‌رشیدی‌نویسد، نُغُل، بضمتین ، عمیق، مرادف نغول باشد، عطار گوید ؛

نُغُل چاهی‌است‌این‌چاه طبیعت مشو زنهار گمراه طبیعت

و در مجمع‌الفرس بفتحتین «نَغَل» بهردو معنی آمده است ولی ظاهراً بضمتین صحیح است زیرا این‌کلمه مخفف نغول میباشدکه در اشعار مولانا درمعنی ژرف، عمیق ودوردست آمده است ؛

خاصه هرشب‌جمله‌افکار وعقول نیست‌گردد غرق دربحر نغول

ر. ک. مثنوی نیکلسون ص ۱۱۵ س ۷

ونیز ؛

تا عمر آمد زقیصر یک‌رسول در مدینه از بیابان نغول

ر. ک. مثنوی نیکلسون ص ۸۶ س ۸

ص ۱ س ۶ **کلال** : (ع) مصدر ، مانده و رنجور شدن وکند گردیدن کارد و شمشیر . ر. ك. منتهی‌الارب

س ۸ **اِکتناه** : (ع) بکنه‌چیزی در رسیدن. ر. ك: منتهی‌الارب

س ۸ **ادلّه** : (ع) ج مفردش دلیل : رهنما ، جمع دیگر این کلمه **ادلآء** است و **دلایل** برخلاف مشهورجمع **دلالت** است نه دلیل . ر. ك. المنجد، منتهی‌الارب، لسان‌العرب...

س ۸ **نقل برهانی** : اخبار ومطالبی‌که ذکر آنها مبتنی بردلیل وبرهان باشد .

س ۹ **زپیش روی صفاتش چو پرده برگیرد . . . . .**

: نظر براینکه ذات وصفات خداوندی یکی‌است وصفات مختصّه خدایتعالی از ذات لایزالش جدا نبوده وعین ذات میباشد، پس وقتی‌که پرده ازروی صفات برخیزد عین‌ذات نمایان‌گردد ودراین حال تمام مباحث بیجا وهمهٔ ادلّه و براهین باطل‌گردد .

س ۹ **علوم‌یونانی** : علومی‌که از یونان بعالم‌اسلامی انتقال‌یافته است ومهمترین وبلکه‌همهٔ آنها عبارتند از: طبّ، فلسفه و منطق، نجوم وریاضیّات؛ طب وفلسفه بوسیلهٔ‌دانشمندان مسیحی سریانی ونجوم وریاضیّات توسط‌علمای‌هند بعالم اسلامی وسایر نقاط جهان انتقال یافت .

س ۱۱ **آورید** : (ف) ماضی‌مطلق ازآوریدن، ازافعال‌کهن‌فارسی و در متون قدیمه نظایر و مشتقات آن بسیار بکار رفته

و در شاهنامهٔ فردوسی صدها بارآمده است ، محض نمونه
بچند بیت اشاره میشود :

جدا کردگاو و خر و گوسفند
بورز آورید آنچه بد سودمند
شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج ۱ ص ۱۹ س ۱۶

سر مرد تازی بدام آورید چنان‌شدکه‌فرمان‌اوبرگزید
شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج ۱ ص ۲۹ س ۱۳

چوجمشید را بخت شدکندرو
بتنگ آوریدش جهاندار نو
شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج ۱ ص ۳۳ س ۱۷

در مثنوی مولانا نیز چند جا آمده است :

آوریدش تابنزد آن رسول که‌بجان‌اوکرده‌بددینش‌قبول
مثنوی چاپ بمبئی ج ۶ ص ۴۵ س ۱۹

آوریدند وجنیبت‌پیش‌کش پس‌بکردندش‌سواره‌میروش
مثنوی چاپ بمبئی ج ۷ ص ۳۵ س ۱۱

ظ : نیکلسون این ابیات را الحاقی میداند ودر مثنوی
چاپ خود نیاورده است .

در هفت پیکر نظامی نیز آمده است :

بود میلی برآوریده بماه که زبریدنش فتاد کلاه
هفت پیکر نظامی چاپ وحید ص ۱۵۶ س ۴

ناگفته نماند تعدیه افعال متعدّی باعلامت‌مصدری(یدن)

که درین کتاب بکرّات تکرار شده‌است شبیه‌تعدیهٔ فعل‌های متعدی زبان فعلی آذربایجان‌است وافادهٔاین معنی‌میکند که **آمر** و **فاعل** فعل دو شخصی جداگانه است مانند :

آپارماخ و **آپارتدیرماخ** ؛ **یازماخ** و **یازدیرماخ** یعنی بردن وکسی را وادار به بردن‌کسی یا چیزی‌کردن ؛ نوشتن و نویساندن یا نویسانیدن .

فردوسی نیز این‌قبیل افعال را اغلب درست درهمین‌مفهوم بکار برده است چنانکه دربیت اوّل‌گوید: «هوشنگ» از حیوانات، گاو و خر وگوسفند وآنچه‌سودمند بود برگزید و مردمان را یاد داد تا آنها را بکار وادارند .

آقای دکتر معین درحاشیهٔ برهان قاطع به‌پهلوی‌این‌کلمه اشاره‌میکند وگوید: «آوردن؛ پهلوی **âwarîtan** وواضح است‌که **آوریدن** در این مفهوم شکل دیگری از **آوردن** است وبا (آوریدن) بمعنی حمله‌کردن و جنگ‌آوری‌که درکتابهای لغت ذکر شده است جز شباهت لفظی مناسبتی ندارد» . ر. ك: برهان قاطع به‌تصحیح دکترمحمّد معین.

ص ۱ س ۱۳ **لؤلؤ — درّ** ؛ هردو واژه عربی ، و فارسی آن گوهر و مروارید است :

بعون تربیتش لولوی ثمین گردد

درون‌جوف‌صدف‌قطره‌های‌نیسانی

در افسانه‌های قدیم آمده است‌که مروارید از آب نیسان

حاصل میشود و صدف بهنگـام نیسان بسطح آب آید و دهان بگشاید وچند قطره ازباران را ببلعد واین قطره‌ها با امتزاج بزاق صدف بدل بهمروارید گردد ، بیت ناظر این افسانه میباشد . ر. ك. برهان قاطع به‌تصحیح دکتر معین، تحفهٔ حکیم مومن ص ۲۳۵

ص ۲ س ۱ **زخوان نعمت بی‌منتهای بیعددش**
میان اهل جهان دایراست مهمانی

یادآور قول استاد سخن سعدی شیرازی است که فرماید « باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جاکشیده » . ر. ك. مقدمهٔ گلستان سعدی

س ۲ **بِساط** : (ع) به‌کسر باء : گستردنی مانند: فرش و غیره ، ج، بُسُط بضمّتین بروزن عنق .

بَساط : (ع) بفتح باء : زمین فراخ هموار وزمین فراخ و یکسر ودیك کلان . ر. ك. منتهی‌الارب. درمتن بفتح ِ با مناسب است .

س ۲ **نوالة** : (ع) دهش، عطا، سزاوار وبهره و نصیب، درکتب لغت عرب فقط **نوال** بدون تاء بهمین معانی است .

ر. ك. المنجد، منتهی‌الارب و . . .

س ۴ **سلطان**: حجّت بضم اوّل وسکون و ضم لام هردو ، قدرت پادشاه ، قهرمان . ر . ك . منتهی الارب ، لسان العرب ، قاموس‌اللّغه بحکم نافذ و سلطان تام و ملك عظیم ... ظ، اشعار از خود مؤلّف است .

ص ۲ س ۵ **عطوف** : (ع) مهربان ، خوشخوی « رجل عطوف » یحمی المنهزمین یعنی پناه دهندهٔ فراریان. ر.ك: ذیل اقرب الموارد این کلمه از لحاظ معنی لغوی و در نظر مؤلف از اسماء خاصهٔ باری تعالی و درین کتاب در ردیف اسماءالحسنی مذکوراست ولی درقرآن کریم وهیچیك ازروایات مختلفهٔ اسماءالحسنی نیامده است .

اسماء الحسنی[1] : خدایتعالی را **یکهزار ویك** اسم واز میان این نامها **نود و نه** نام‌بنام **اسماء الحسنی** نامیده‌شده است.

اسماءالحسنی : در قرآن کریم ذیل‌چهارآیت بذات‌لایزال باریتعالی اختصاص یافته است :

۱ــ ولله اسماءالحسنی فادعوه بها آیهٔ ۱۸۰ سورةالاعراف ۷

---

۱ ــ حکیم نظامی در مقدمهٔ لیلی ومجنون بشرح آتی باین اسامی مقدسه اشارتی لطیف دارد :

«مادر که سپند یار زادم — با درع سپند یار زادم
در خط نظامی ار نهی گام — بینی عدد هزار و یك نام
والیاس کالف بری زلامش — هم ـ با ـ نود و نه است نامش
زینگونه‌هزار ویك‌حصارم — با صد کم یك سلیح دارم
هم فـارغم ازکشیدن رنج — هم ایمنم از بریدن گنج
گنجی‌که چنین حصاردارد — نقاب درو چکار دارد» .

ر. ك: لیلی ومجنون چاپ وحید ص ۴۴

توضیح : لفظ «نظامی» که تخلص شاعر است بحساب جمل مساوی است با هزار ویك مطابق اسماء خاصهٔ ذات باری ولفظ «الیاس» که نام شاعر میباشدبحساب جمل مساوی یکصد ودو میباشد وچون الف وبا «ا+ب» را که تعداد عددی‌آن دو حرف سه است از یکصد و دوکم‌کنیم نود و نه و برابر تعداد اسماءالحسنی است بشرح زیر : *

۲ـ قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن أیاماً تدعوا فله الأسماءالحسنی آیهٔ ۱۱۰ سورةالاسراء ۱۷

۳ـ ألا لاإله إلاّ هو لهالأسماءالحسنی آیهٔ۸سورهٔ طه ۲۰

۴ـ هوالخالق الباریٔ المصور له الأسماءالحسنی

آیهٔ ۲۴ سورةالحشر ۵۹

اسماءالحسنی: از روی سهروایت معتبر ومنقول درمفتاح کفعمی[1]

---

* ن + ظ +ا +م +ی = نظامی
۵۰+۹۰۰+۱+۴۰+۱۰ = ۱۰۰۱
ا +ب = با
۱+۲ = ۳

ا + ل + ی +ا+ س = الیاس
۱ + ۳۰ + ۱۰ +۱+ ۶۰ = ۱۰۲
تعداداسماءالحسنی = ۹۹ = ۳ — ۱۰۲

حساب جُمّل یا حساب ابجد

یگان	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	
	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	
دهگان	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	
	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	
صدگان	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

۱ـ « مفتاح کفعمی » برابر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تبریز یا « مصباح کفعمی » بنا بمشهور و ضبط مدارک کتابشناسی یا «جنةالامان الواقیه و جنةالایمان الباقیه» تألیف، شیخ ابراهیم بن علی بن حسن بن صالح بن اسماعیل جبل عاملی متولد (۸۴۰ هـ . ق) درکفعم یکی از قراء جبل لبنان ومتوفی در «۹۰۵ هـ. ق» و مدفون درجبل عامل. کفعمی قریب چهل فقره تألیف دارد وکتاب حاضر را روز سه‌شنبه ۲۷ ذی‌القعدهٔ «۸۹۵» تألیف و تکمیل نموده است، دراین کتاب سه روایت ازاسماءالحسنی ازسه کتاب معتبر نقل قول میکند،

الف ـ کتاب عدةالداعی ونجاح الساعی تألیف، احمدبن محمدبن فهداسدی*

وکتاب «جنات‌الخلود» تألیف محمد مؤمن[1] و تاج الجامع للاصول تألیف شیخ منصورعلی ناصف یکی ازدانشمندان جامع ازهراستخراج و به‌شرح زیر درج میشود :

۱- الله
۲- الاول
۳- الاخر
۴- الباری
۵- الباسط
۶- الباطن
۷- الباعث
۸- الباقی
۹- البدیع
۱۰- البر
۱۱- البصیر
۱۲- التواب
۱۳- الجبار
۱۴- الجلیل
۱۵- الحسیب
۱۶- الحفیظ
۱۷- الحق
۱۸- الحکیم
۱۹- الحلیم
۲۰- الحمید
۲۱- الحر
۲۲- الخالق
۲۳- الخبیر
۲۴- الرحمن
۲۵- الرحیم
۲۶- الرقیب
۲۷- السلام
۲۸- السمیع
۲۹- الشکور
۳۰- الشهید
۳۱- الصمد
۳۲- الظاهر
۳۳- العدل
۳۴- العزیز
۳۵- العظیم
۳۶- العفو
۳۷- العلی
۳۸- الغفور
۳۹- الغنی

---

*حلی ملقب به‌جمال‌الدین ومکنی به‌ابوالعباس ومعروف به‌ابن فهد از اکابرعلمای امامیه متولد «۷۵۶ ه . ق» ومتوفی در «۸۴۱ ه . ق» .

ب ـ کتاب قواعد (ظ، القواعدالکلیةالاصولیة والفروعیة، که به**قواعدشهید** معروف است) تألیف ، **ابوعبدالله شمس‌الدین محمدبن مکی ابن‌محمدبن حامدبن احمد دمشقی نبطی عاملی جزینی** معروف به **شهید اول** مقتول روز پنجشنبه نهم جمادی‌الاولی سنهٔ ۷۸۶ ه . ق به‌فرمان برقوق (سیف‌الدین برقوق ظاهر از۷۸۴ تا ۷۹۲ ه . ق ازممالیك بحری وبرجی) و به‌فتوای قاضی برهان‌الدین مالکی و عبادبن جماعهٔ شافعی .

ج ـ کتاب جواهر تألیف شیخ فخرالدین محمدبن محاسن‌البادرانی .

۱ ـ (جنات‌الخلودالمعمور من جدول‌النور) تألیف سید محمد رضا بن‌محمد مؤمن امامی خاتون‌آبادی اصفهانی‌معروف به مدرس‌که بسال۱۱۲۵ ه. ق این‌کتاب را به‌نام شاه سلطان حسین صفوی تألیف نموده است .

۴۰- الفتاح
۴۱- القابض
۴۲- القدوس
۴۳- القوی
۴۴- القیوم
۴۵- الکبیر
۴۶- اللطیف
۴۷- المؤمن
۴۸- المتکبر
۴۹- المجید
۵۰- المصور
۵۱- المقیت
۵۲- الملك
۵۳- المهیمن
۵۴- النور
۵۵- الواحد
۵۶- الوارث
۵۷- الواسع
۵۸- الودود
۵۹- الوکیل
۶۰- الوهاب
۶۱- الهادی[1]
۶۲- الاحد[2]
۶۳- العلیم[3]
۶۴- الرؤوف[4]
۶۵- الکریم
۶۶- الولی[5]
۶۷- الحکم
۶۸- ذوالجلال والاکرام
۶۹- الخافض
۷۰- الرافع
۷۱- الرشید
۷۲- الصبور
۷۳- الضارالنافع
۷۴- الغفار
۷۵- القادر
۷۶- الماجد
۷۷- المانع
۷۸- المؤخر
۷۹- المبدی
۸۰- المتین
۸۱- المجیب
۸۲- المحصی
۸۳- المحیی
۸۴- المذل
۸۵- المعز
۸۶- المعید
۸۷- المقتدر
۸۸- المقدم
۸۹- المقسط
۹۰- الممیت
۹۱- المنتقم
۹۲- الوالی[6]
۹۳- الرب
۹۴- الفاطر
۹۵- المحیط[7]
۹۶- الرزاق[8]
۹۷- الاکرم
۹۸- الاعلی
۹۹- الجواد[9]

۱- این شصت ویك اسم مقدس درهرسه روایت کفعمی وتاج وجنات‌الخلود آمده است .

۲- برابر هرسه روایت کفعمی وکتاب جنات‌الخلود .

۳- برابر روایت اول وسوم کفعمی وتاج وجنات‌الخلود .

۴- برابر روایت اول ودوم وتاج وجنات‌الخلود .

۵- این دو اسم برابر هرسه روایت کفعمی وکتاب تاج .

۶- تااینجا برابر روایت دوم وسوم کفعمی وکتاب تاج .

۷- این سه اسم برابر روایت اول ودوم کفعمی وجنات‌الخلود .

۸- برابر روایت اول کفعمی وجنات‌الخلود وکتاب تاج

۹- این سه اسم برابر روایت اول کفعمی وجنات‌الخلود .

ص ۲ س ۵ **کتم** : (ع) به‌فتح اوّل و سکون ثانی بروزن فلس؛ مصدر؛ پنهان داشتن وپنهان وغیر آشکارا .

س ۶ **شاهدی عدل** : گواه درست ،گواه برحق،گواه راستگو و واجد شرایط شرعی .

عدل : مصدر در معنی اسم فاعل در اصطلاح شرعی کسی را گویندکه مرتکب گناه‌کبیره نباشد وگناه صغیره من‌غیر عمد وبندرت از وی سر زند .

س ۷ **ناطقی فصل** : گویای بلامنازع، فصیح، حکم‌کننده‌بین‌حق و باطل و جدا کنندهٔ حق از باطل . ر. ك. آنندراج ، منتهی‌الأرب ولسان‌العرب وقاموس‌اللغه و بهار عجم

س ۲ **ففی کل شیء** . . . .

این بیت جزو ابیات زیرین و از ابوالعتاهیه[1] میباشد که گویند در دکّان کتابفروشی نشست و کتابی برداشت و بالبدیهه پشت‌آن نوشت :

ألا اننا کلنا بائد   وأیّ بنی آدم خالد

و بدؤهم کان من ربهم   و کلٌ الی ربه عائد

فیا عجبا کیف یعصی‌الا ...   ه أم کیف یجحده‌الجاحد

ولله فی کل تحریکةٍ   و فی کل تسکینةٍ شاهد

۱ـ ابو اسحاق اسماعیل‌بن القاسم‌بن‌سویدبن‌کیسان‌العنزی العینی معروف به «ابوالعتاهیه» شاعر مشهور عصر اول عباسی متولد (۱۳۰ هـ . ق) و متوفی در (۲۱۱ هـ . ق) و زهدیات وی مشهور است . ر. ك. وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان ج ۱ ص ۱۹۸ تا ص ۲۰۴ .

و فی کل شیٔ له آیة تدل علی انه واحد[1]

و بیت آخر نقل مجالس اهل توحید و جزو امثال سایره وزینت‌بخش مقدمۀکتب ومباحث توحیدی‌گردیده است و ظاهراً مفهومش مأخوذ از بعضی‌تفاسیر آیۀ شریفۀ «فانفذوا لاتنفذون إلا بسلطان[2]» میباشد. آیۀ ۳۳ سورة الرّحمن، ابونصرعبدالله‌بن علی‌السرّاج‌الطوسی ملقب به‌طاوس‌الفقراء ومتوفی در (۳۷۸ هـ. ق) بامختصر تفاوت و بشکل :

ففی کل شیٔ له شاهد یدلّ علی أنه واحد

این بیت را درکتاب خود «اللّمع» آورده است . ر. ك. اللمع، چاپ‌مصر ص۵۳ ودرکشف‌المحجوب ابوالحسن‌علی بن عثمان هجویری از عرفای قرن پنجم آمده است :

«... و در جمله همۀ حرکات محدثات توحیدست و گواه برقدرت خداوند عزّ وجل واثبات قدم وی ؛ شعر :

ففی کل شیٔ له آیة تدل علی أنه واحد

ر. ك.کشف‌المحجوب چاپ امیرکبیرص۳۶۱ س۶ مقدمۀ اختیارات بدیعی نسخۀ خطی ازکتب اهدائی حاج‌محمّد نخجوانی به‌کتابخانۀ ملی تألیف حاج زین‌العطار متوفی (۷۷۰هـ.ق) وتجربةالأمصار وتجزیةالأعصارمشهور به‌تاریخ

۱ـ ر. ك. الانوارالزاهیه‌فی‌دیوان‌ابی‌العتاهیه، چاپ‌بیروت۱۸۸۸م.ص۶۹.

۲ـ بهرکجا بگذرید حجت خداوند وگواه وحدانیت ذات‌باری را مشاهده میکنید. ر. ك. تفسیر بیضاوی، مجمع‌البیان .

وصّاف تألیف وصاف‌الحضرة[1] وتحفة‌الناصریه چاپ سنگی تهران ص ۸ سطر ۸ .

ص ۲ س ۹ **جبّار**: (ع) تدارك کنندهٔ فقر بندگان با توانگری و جبر شکست آنان بادفع ستم و فعّال‌مایشاء و نیرومند، درهر سه روایت منقول از : شیخ ابوالعباس احمدبن‌فهد وابوعبدالله‌محمد بن مکّی و شیخ فخرالدین محمد بن محاسن در مفتاح کفعمی ودرجنّات‌الخلود جزو اسماءالحسنی مذکوراست. و در قرآن‌کریم فقط ضمن دو آیت جزو اسماء باریتعالی آمده است .

الف : درآیهٔ ۴۴ از سورهٔ ق به‌طریق ایهام : نحن أعلم بما یقولون وما أنت علیهم بجبّارٍ

ب : درآیهٔ ۲۳ ازسورةالحشر به‌طور صریح: هوالله الّذی لااله الا هوالملك‌القدّوس السّلام‌المؤمن‌المهیمن العزیز الجبّار المتکبّر سبحان‌الله عما یشرکون .

س ۹ در مائدهٔ پادشاهی خویش کاسهٔ سر نمرود را[2] ....

۱ـ خواجه عبدالله‌بن فضل‌الله‌بن عبدالله شیرازی مشهور به **وصاف‌الحضرة** وملقب به‌شرف‌الدین و متخلص به‌شرف شیرازی معاصر و منظورنظر سلطان محمد غیاث‌معروف به**شاه‌خدابنده**هشتمین حکمران‌ایلخانی (۷۰۳ـ۷۱۶ه. ق) که بتصریح خودش درمقدمهٔ کتاب در اواخر شعبان سال (۶۹۹ ه. ق) بتألیف آن آغاز نموده است . ر. ك. تجربة‌الامصار چاپ بمبئی ص ۶ .

۲ـ ابوالمعالی نصرالله‌بن عبدالحمید منشی زنده‌در (۵۵۵) ه.ق درمقدمهٔ کلیله و دمنه بدین عبارات بداستان نمرود اشاره می‌نماید : «... جباری که نیش پشه را تیغ قهر دشمنان گردانید .... الخ» .

اشاره به‌داستان حضرت ابراهیم‌خلیل علی نبیّنا وعلیه‌السّلام و نمرود است[۱] که در اکثر تفاسیر قرآن مجید ذیل تفسیر آیهٔ: ألم تر ألی‌الّذی حاجّ إبراهیم ربّه....[۲] بدین‌شرح آمده است :

حضرت ابراهیم علیه السّلام به‌هدایت قوم خویش مأمور گردید نمرودجبّار[۳] سلطان وقت به‌عنوان اینکه‌آن‌حضرت

۱ـ نام پادشاهی‌که باحضرت ابراهیم محاجه‌کرد در قرآن مجید نیامده است وفقط به‌نام‌پادشاه‌وقت مذکوراست ولی درتفاسیرقرآن‌نامش: نمرودبن‌سخاریب بن‌کوش‌بن سام‌بن نوح علیه‌السلام است ودر **المعارف‌ابن‌قتیبه** دو سلسلهٔ‌نسب برای نمرود مذکور است :

الف : نمرودبن ماش‌بن ارم‌بن سام‌بن نوح علیه‌السلام .

ب : نمرود بن ارغوبن فالع بن عابربن شالخ‌بن ارفخشد بن سام‌بن نوح علیه‌السلام ودر **مروج‌الذهب** نمرود جبار واولین پادشاه ازملوك نبط بابل است . ر. ك. تفسیر مجمع‌البیان ج ۲ ص ۳۶۶ و تفسیر بیضاوی وتفسیر ابوالفتوح رازی وتفسیر میبدی وتفسیر منهج‌الصادقین و ... والمعارف‌ابن قتیبه‌ص۲۸ ومروج‌الذهب.

۲ـ آیهٔ ۲۶۱ سورة‌البقرة .

۳ـ در ترجمهٔ مروج‌الذهب**جبار** را به‌ستمکر ترجمه‌کرده‌اند «...نخستین ایشان نمرود ستمکر بود» ر. ك. ترجمهٔ مروج‌الذهب چاپ بنگاه ترجمه ونشر ج ۱ ص ۲۱۱ ولی در تفاسیر قرآن وکتب معتبر لغت و شرح اسماءالحسنی به‌معانی ، نام باریتعالی،سرکش، نام‌جوزا، بلندبالا، قوی، سخت‌متکبر، المتکبر من‌عبادة‌الله، مسلط، قاهر، متمرد، برتر وبالاتر ازآفریدگانش.کسی‌که هیچکس بمقام وی‌نرسد. خرمابن بلندکه دست بدان نرسد آمده است ودرترجمهٔ تفسیر طبری‌نام قومی است که مدتها بربابل حکمرانی‌کرده است «و این جباران قومانی بودندکه از عادیان باز مانده بودند وچنین‌گویندکه بالای ایشان بیست‌گز وسی‌گز بود .... وچون‌آن قوم هلاك شدند ایشان خبرنداشتند ولکن‌این جباران ازجملهٔ‌ایشان بودند به‌بالا*

بتهای بتخانهٔ شهر را شکسته است فرمان‌داد آتش‌عظیمی روشن کردند و ابراهیم (ع) را در آن آتش انداختند. خداوندآتش‌را به‌آن حضرت سردگردانید نمرود این بار باآن‌حضرت به‌محاجّه برخاست و چون با حجّت برنیامد آن‌حضرت‌را گفت: توکه ادعا میکنی خدایت پروردگار عالمیان وآفرینندهٔ همهٔموجودات‌است برو به‌خدایت بگو تا سه‌روز جنگ را آماده‌گردد ومن نیز در این سه روز به‌جمع وترتیب‌لشکر مشغول خواهم شد تا باهم بجنگیم هرکه غالب‌آمد حق او را باشد. روزسوم نمرود لشکری عظیم به‌صحرا برد و از روی تمسخر حضرت ابراهیم را گفت: از لشکر خدای تو اثری نمی‌بینم. خداوند پشّه‌ای را مأمورگردانید تا از راه بینی داخل مغز نمرودگردید ومشغول خوردن مغزوی‌شد وسردرد طاقت‌فرسائی به‌نمرود عارض‌گشت و این درد فقط وقتی ساکن میشد که با چیز سنگینی برسرش بکوبند عاقبت برای اسکان درد ضربات

---

*وقوت» ر. ك. ترجمهٔ‌تفسیرطبری جلد اول ص ۸۸-۸۹ ودرشرح‌اسماءالحسنی دو معنی آورده‌اند:

الف: تدارك‌کنندهٔ فقر فقیران به‌غنا و توانگری وکسرشکستگان به‌دفع ستم از ایشان.

ب: برپا دارندهٔ خلق خود به‌آنچه فرماید وآنچه تقدیرکند خواه راضی باشد ویا نباشد. ر. ك. جنات‌الخلود محمدرضابن محمد مؤمن ومفتاح‌کفعمی نسخهٔ خطی اهدائی مرحوم حاج محمد نخجوانی به‌کتابخانهٔ ملی تبریز.

را چندان تکرار نمودند تا کاسهٔ سرش بشکست و هلاك
شد . ر. ك. مجمع‌البیان ج ۲ ص ۳۶۶ وتفسیر بیضاوی
و ابوالفتوح رازی و . . . . . .
داستان‌هلاك نمرود به‌وسیلهٔ پشه و به‌آتش انداختن‌حضرت،
ابراهیم در ادبیات فارسی به‌قدری‌شهرت دارد که بحث
بیشتر ازین مورث تصدیع میباشد و ما فقط بیك بیت از
حافظ که ناظر تخلیط شخصیّت آنحضرت با زرتشت است
اشاره می‌کنیم :

بباغ تازه کن آئین دین زرتشتی
کنون‌که لاله برافروخت‌آتش‌نمرود

ر. ك. دیوان حافظ چاپ دکتر غنی و قزوینی .

ص ۲ س ۲ وبچوب پاره‌ای درعرض‌گاه سحرهٔ فرعون . . . . .
ناظر است براعجاز حضرت موسی درمقابل سحرهٔ فرعون
و اژدها شدن عصای‌آن‌حضرت و بلعیدن مارهای ساحران
فرعون را ودوباره بشکل عصا درآمدنش. ر. ك. به‌تفسیر
آیهٔ ۱۰۶ سورة‌الاعراف وآیهٔ ۳۱ سورة‌الشعراء درتفسیر
مجمع‌البیان وسایر تفاسیر وقصص‌القرآن علی‌شیخ‌منصور-
المرهون‌القطیفی واعلام قرآن دکتر خزائلی .

س۲ حاشیه بچوب‌پارهٔکِه ؛کِه : (ف) بروزن بِه ضدّمه یعنی‌حقیر و
کوچك . سعدی فرماید :

چو ازقومی یکی بیدانشی کرد

نه‌که را منزلت ماند نه مه را

ر. ك. گلستان به‌تصحیح دکتر مشکور ص ۶۰ س ۸

وفخرالدّین اسعدگرگانی گوید :

که ومه، راست باشد نزدایشان

چو روزوشب به‌چشم کور یکسان

ر. ك. ویس ورامین . چاپ محجوب ص ۴۱ س ۸

صفت تفضیلی (کهتر) و صفت نسبی (کهین) این کلمه در ادبیات فارسی فراوان به کار رفته و تا امروز نیز مورد استعمال است .

هر آن کهتر که بامهتر ستیزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد

ر. ك. ویس ورامین چاپ محجوب ص ۹ س ۹

ازین هرسه کهتر شود پیش‌رو

مهین از پس و درمیان ماه نو

نشیند **کهین** نزد مهتر پسر

مهین باز نزد کهین تاجور

میانه نشیند هم اندر میان

بدان‌کت زدانش نیاید زیان

ر. ك. داستان‌فرستادن فریدون پسران‌را به‌یمن. شاهنامه چاپ بروخیم ج اول ص ۷۱

ص ۲ س ۱۱ **مجیر** : (ع) رهاننده ، زنهار دهنده . در نظر مصنّف و از لحاظ معنی لغوی ازاسماءالله است ولی جزواسماءالحسنی نیامده و در قرآن کریم فعل مضارع این اسم فقط یك بار مذکور است :

۱ـ قل من بیده ملکوت کل شیٔ و هو یجیر ولا یجار علیه انْ کنتم تعلمون

آیهٔ ۹۰ سورة المؤمنون ۲۳

ص ۲ س ۱۳ **عظیم** : (ع) باشکوه و نیرومند واز اسماء باریتعالی است که در هرسه روایت منقول از شیخ ابوالعبّاس احمدبن فهد وشهید اوّل و محمدبن محاسن در مفتاح کفعمی و در جنّات الخلود درعداد اسماءالحسنی مضبوط است. درقرآن کریم در دو آیت بهشکل «العلیّ العظیم» و درشش آیت بهشکل «ذوالفضل العظیم» ودریك آیت بهشکل «ذوفضل عظیم» آمده است، تیمّناً در ذیل بهدو آیت ازآیات شریفه اشاره میشود :

۱ـ ولا یؤده حفظهما وهوالعلیّ العظیم

آیهٔ ۲۵۷ سورةالبقره (۲)

۲ـ له ما فیالسموات وما فیالارض و هوالعلیّ العظیم

آیهٔ دوم سورةالشوری (۴۲)

س ۱۴ **علیم** : (ع) دانای بنفسه که سرایر ضمایرخلق وهرپنهان

و آشکار را میداند و **عالم** و **علام** نیز بهمین معنی است، و از اسماء باری‌تعالی وجزو اسماءالحسنی ضمن روایات اوّل وسوّم‌منقول درمفتاح‌کفعمی ودرجنّات‌الخلود مذکور است . این اسم مقدّس قریب شصت‌بار وبه‌اشکال : **علیم ، العلیم‌الحکیم، واسع‌علیم، السمیع‌العلیم، شاکر علیم ، سمیع علیم، حکیم علیم ، العزیزالعلیم، علیم‌حکیم، الخلاق‌العلیم، علیم‌قدیر، لعلیم‌حلیم، العلیم‌القدیر، علیم‌خبیر، الفتاح‌العلیم، الحکیم‌العلیم، العلیم‌الخبیر،** . . . . . در قرآن‌مجیدآمده است و ما فقط بچند آیت اشاره میکنیم :

۱ـ وما تفعلوا من خیر فان‌الله به علیم

آیهٔ ۲۱۲ سورةالبقرة (۲)

۲ـ عسی الله أن یأتینی بهم جمیعا انه هوالعلیم‌الحکیم

آیهٔ ۸۳ سورهٔ یوسف (۱۲)

۳ـ والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم

آیهٔ ۲۶۴ سورةالبقرة (۲)

ص ۲ س ۱۶ **رایحهٔعنبر اشهب :**

رایحه : بوی مطلقا، خوش باشد یا ناخوش .

ر. ک. منتهی‌الأرب، اقرب‌الموارد

عنبر : نوعی بوی خوش، سرگین‌حیوانات دریائی یاچیزی است‌که در قعر دریا خیزد و جانوران دریائی آنرا فرو برد ومیمیرد وبیشتر در شکم ماهی پیدا شود، بعضی آنرا نوعی نبات دریائی‌دانند وبعضی‌گویند: مومی‌است خوشبو

درکوهستانهای هند وچین از زنبور عسل که اقسام گیاهان خوشبو خورده باشد بهم رسد و سیل آن را به‌دریا برد و حیوانات دریائی آن را بخورد وهضم نتواند و بیندازد از آن‌جهت بعضی گمان برند سرگین آن‌حیوان است و برخی آنرا مادّهٔ سقّزی معطر دانندکه از موجهای‌اقیانوس هند به‌دست آید. در تحفهٔ حکیم‌مؤمن‌گوید : «رطوبتیست که مانند مومیائی وقفر[1] منجمد میشود واز جزیره‌های‌دریای عمان و بحر مغرب وچین دروقت جزر و مدّ به‌دریا داخل گردد وصاف او برروی آب ازتحریك موج‌مجتمع ومایل بتدویر میشود واو را شمامه نامند وآنچه مخلوط به‌خاك وریگ است بجهة ثقل درقعر آب می‌نشیند وصفایحی و سیاه میباشد وعنبر تخته نامند وبهتر اواشهب‌مایل به‌سفیدی است» ر. ك. منتهی‌الأرب، آنندراج، غیاث‌اللّغات وتحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۵۵

و در حقیقت عنبر : ماده‌ایست چرب و خوشبو و کدر و خاکستری‌رنگ‌ورگه‌دار وبه‌انواع‌رنگهای‌دیگر ازقبیل:

۱ـ قفر یا قفرالیهود دو قسم است یکی درساحل دریائی به‌دست آید که به «بحیرةالیهود» موسوم است موضعی‌که در قدیم‌کفرا میگفته‌اند و آن جسمیست بنفش مایل به‌سرخی ودراو حجریت غالب است... وقسمی‌را از زمین‌کنار دریاحفر کنند به‌دست آید... وآنچه ازجبال بدست‌آرند مومیائی وعرق‌الجبال وازقفرالیهود الطف است واز مطلق قفر مراد اوست . ر. ك. تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۰۸ .

کبود، زرد، سبز، سیاه پیدا میشود وازمعده یارودهٔ ماهی عنبر[۱] به‌دست‌آید ، در عطرسازی وطب قدیم بسیار مورد استعمال است وخواص بسیار دارد، علّت تولید این ماده در دستگاه‌گوارش ماهی عنبرخوردن نوعی جانور نرم‌تن موسوم به‌ماهی مرکب[۲] است‌که غذای این حیوان میباشد بوی خوش این ماده در داخل دستگاه‌گوارش ماهی عنبر حفظ میشود وحتی پس ازمرگ ماهی‌نیز محفوظ می‌ماند وزن عنبر مستخرج از معده وروده ماهی عنبر۵/۰ تا ۲۰ کیلوگرم میباشد. برخی عنبر ومشك را مترادف دانند و این‌اشتباه‌است‌زیرا چنانکه‌گفته‌شد عنبر ازداخل دستگاه گوارش ماهی‌عنبر به‌دست‌آید ومشك از نافهٔ (کیسهٔمشك) آهوی‌ختن‌نر ونیز ازغدّهٔمشك‌زای زباد[۳] نوعی‌مشك‌حاصل میشود. ر. ك. لغت‌نامهٔ دهخدا، فرهنگ فارسی معین . گویند مشك و عنبر بظاهر بوئی ندارند ولی چون مشك را بسایند و عنبر را در آتش نهند بوی‌خوش آنها منتشر میشود. رنگ وعطر وخواص‌عنبر مانندسایر ادویه‌معروف شعرا وعلماء ونویسندگان بوده است وشعرا بیشتر خواص آن را در شعر خود آورده‌اند، ازرقی‌گوید :

۱- Cachalot ۲- Seiche

۳- گربهٔ وحشی، نوعی‌گربه .

میان عنبر و خاکستر اندرون فرقست
اگرچه باشد عنبر به رنگ خاکستر

نظامی فرماید :

مگس وادم مران زان تنگ شکر
مسوزانم به آتش همچو عنبر

اشهب : (ع) هرچیز سیاه و سفید که سفیدیش برسیاهی غالب باشد (خاکستری) وعنبر اشهب بهترین نوع عنبر است. ر.ك. لغت نامهٔ دهخدا، منتهی الأرب، تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۵۵

ص ۲ س ۱۶ **قادر** : (ع) توانا بهر مقدوری ومسلّط برهرچیزی چنانکه نافرمانی وی برهیچ موجودی ممکن نباشد، برابر دوروایت منقول از شهید اوّل ومحمّد بن محاسن بادرانی از اسماء الحسنی است ودر جنّات الخلود به جای این اسم قدیر آمده است. این کلمه در قرآن مجید فقط در مفهوم لغوی خود صفت باریتعالی است وما برای نمونه به چند آیت اشاره میکنیم:

۱ـ **قل ان الله قادر علی أن ینزل آیة ولکن أکثرهم لایعلمون**
آیهٔ ۳۸ سورة الأنعام (۶)

۲ـ **أولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی أن یخلق مثلهم . . .** آیهٔ ۸۲ سورهٔ یس (۳۶)

س ۱۷ **لمحه** : نگاه پنهان، تند به چیزی نگاه کردن، یکبار چشم بهم زدن . ر. ك. منتهی الارب ، النهایة لابن الاثیر ج ۴ ص ۲۶۹

عازب : (ع) اسم فاعل، صفت مشبهه از عزب از باب ضرب یضرب[1] : غایب‌شد، دور شد، پنهان‌گردید ودرقرآن‌کریم آمده است : . . . **عالم الغیب لایعزب عنه مثقال ذرة فی‌السموات ولافی‌الارض**[2]. **ای‌لایغیب‌عن‌علمه ولایخفی** ر. ك. قرآن‌کریم ، آیهٔ ۳ سورهٔ سبا و نیز آیهٔ ۶۱ سورهٔ یونس، مجمع‌البحرین، تفسیر مجمع‌البیان، لسان‌العرب، قاموس، النهایة لابن‌الاثیر، منتهی‌الارب .

ص ۳ س ۱ **عناصر** : (ع) مقصودنویسنده عناصر اربعه است‌که درنظر قدما عبارتند از : آب، آتش، خاك، باد .

وعناصر درنظر فلاسفهٔ‌قدیم بردوقسم‌است: بسیط،مرکب. اجسام بسیط نیز بردوگونه‌اند :

۱ـ آن‌که بادیگراجسام‌بسیط نیامیزد وآن‌راعنصر نامند.

۲ـ آن‌که بادیگر اجسام بسیط بیامیزد وآن‌را غیرعنصر نامند . ر. ك. الرسالةالسنجریّه تألیف زین‌الدین‌عمر بن سهلان ساوجی زنده درحدود ۵۲۶ هـ. ق به‌تصحیح‌محمّد تقی دانش‌پژوه ص ۵ وتعریفات جرجانی .

افلاك وخط نه‌دایره : اشاره به نه‌فلك ونه‌دایرهٔ‌فرضی افلاك بشرح زیر :

۱ـ کوی ستارگان بیابانی (ثوابت) ۲ـ کوی زحل

۱ـ واز باب نصر ینصر درمعنی: بی‌زن شد وبی‌زوج وبی‌شوی‌گردید .

۲ـ یعنی «دانندهٔ‌غیب‌است وبه‌قدر سنگینی ذره‌ای درآسمانها وزمین‌چیزی از (نظر) وی مخفی نماند» .

۳ـ کوی مشتری ۴ـ کوی مرّیخ ۵ـ کوی آفتاب ۶ـ کوی زهره ۷ـ کوی عطارد
۸ـ کوی قمر ۹ـ مرکز زمین، آکندگی میان سپهر
ر. ك. التفهیم ابوریحان بیرونی متوفی در (۴۴۰ ه.ق) ص ۵۷ و جهان‌نامه نسخهٔ خطی شماره ۳۴۴۸ ص ۲۰ .

هباء : (ع) گرد وغبار، هباءمتفرّق گردد، اشاره به‌آیات : **اذا رجت الارض رجاً و بست الجبال بسا فکانت هبآءً منبثاً**[1] **وقدمنا الی ما علموا من عمل فجعلناه هبآءً منثوراً**[2].

ص ۳ س ۱ **معبود** : (ع) این کلمه فقط در مفهوم لغوی جزو اسماء خدای تعالی است ودر هیچ یك ازروایات مختلفهٔ اسماءالحسنی وهمچنین درقرآن کریم مذکور نیست .

س ۲ **عقل کل**[3] : عقل اوّل، عقل کل و صادر اول باختلاف آراء و

۱ـ آیات ۵ و۶ و۷ ازسورةالواقعه .

۲ـ آیهٔ ۲۵ از سورةالفرقان .

۳ـ فلاسفه بخصوص حکمای اسلامی بموجب اصل « الواحد لایصدر عنه الاالواحد » به‌عقول عشره معتقد بودند و میگفتندکه عقل اول نخستین افاضهٔ مبدأ است، ممکن بالذات است، از علت‌العلل جنبهٔ وجوب یافته و بنابرین واجب بالغیر میباشد ولی چون در ذات خود ممکن است پس مصدر عالم کثرت میباشد، به‌عبارت ساده‌تر معتقد بودندکه ازخداوند عقل اول صادر وفیض یاب شده وچون دارای سه نوع علم وتعقل :

«۱ـ علم به‌ذات واجب‌الوجود

۲ـ علم به‌ذات خود به‌عنوان واجب بالغیر

۳ـ علم به‌ذات خود به‌عنوان ممکن بالذات» است ، پس باعلم اول علت ایجاد عقل دوم و باعلم دوم‌علت ایجادنفس اول وباعلم سوم علت ایجاد فلك اول*

عقایدکنایه است از : فلك اول، روح اعظم، عرش اعظم، جبرئیل علیه‌السّلام ونور حضرت رسالت پناه .

وزبان حال عقل‌کل‌که افضل موجودات واول مخلوقات‌است درنشر آلاء وبسط نعمای حضرت اواخرس وابکم .

اشاره به‌اخبار واحادیث متواتری‌است‌که در زیر به‌چند مورد استشهاد میشود :

۱ـ لما امرالله تعالی نبیه (ص) بطلب‌القرب وامره أن یسجد[۱] قال رسول‌الله (ص) فی‌سجوده اعوذ بعفوك من عقابك واعوذبرضاك‌من‌سخطك واعوذبك منك‌لااحصی ثناء علیك انت‌کما اثنیت علی نفسك .

ر. ك. احیاءالعلوم ج۱ ص ۳۳۰ س۹ وج (ص) ۸۵ س۳ وکتاب‌التّاج الجامع‌للاصول فی‌احادیث‌الرسول ص۴ ج۱ ص ۱۹۹ وکتاب‌اللمع‌لابی‌نصرالسرّاج ص ۱۵۸، وحدیث از : مسلم، ابوداوود، نسائی وترمذی ومالك منقول‌است.

۲ـ قیل لابی‌الحسین النوری ، رحمه‌الله: بما عرفت‌الله تعالی؟ فقال: بالله. قیل: فما بال‌العقل؟ قال: العقل‌عاجز

---

*است همچنین عقل دوم وسوم وچهارم تاآخر هریك‌علت‌ایجاد یك عقل ویك‌نفس ویك فلك بعد از خود میباشند. ر. ك. نظر متفکران اسلامی تألیف دکترسیدحسین نصر ص ۲۶۷ ببعد، ونیز عقل‌کل را به‌نامهای، عقل‌کل، قلم‌اول، روح، ام‌الکتاب مینامند ودرحقیقت آدم صورت عقل‌کل است .

۱ـ اشاره به‌آیهٔ ۱۹ سورةالعلق، درمتن حدیث آیهٔ سجده نقل شده است وچون سجدهٔ واجبه بود نقل به‌معنی‌گردید ،

لایدل الا علی عاجز مثله. «لما خلق الله العقل قال له: من أنا؟ فسکت، فکحله بنور الوحدانیة فقال: انت الله» فلم یکن للعقل أن یعرف الله الا بالله.

ر. ك. کتاب اللمع، ص ۶۳ س ۲

ودر اصول کافی از حضرت ثامن الأئمه در پاسخ سؤال عده‌ای درمورد تجسّم خدا یتعالی آمده است: «فخر ساجداً لله ثم قال: سبحانك ما عرفوك ولا وحدوك، فمن اجل ذلك وصفوك، سبحانك لو عرفوك لوصفوك بما وصفت به نفسك، سبحانك کیف طاوعتهم انفسهم أن شبهوك بغیرك، اللهم لا اصفك الا بما وصفت به نفسك...».

ر. ك. اصول کافی مترجم، چاپ اسلامیّه ج ۱ ص ۱۸۴

ودرصحیفهٔ سجادیه آمده است: وعجزت عن نعته اوهام الواصفین.

ر. ك. صحیفهٔ سجادیّه با ترجمه و تحشیهٔ حاج میرزا ابوالحسن شعرانی ص ۱۵

و از اشعار منسوب به بوعلی سینا است که مأخوذ از قول رسول اکرم (ص) میباشد:

اعتصام الوری بمعرفتك　　عجز الواصفون عن صفتك
تب علینا فاننا بشر　　ما عرفناك حق معرفتك[1]

ر. ك. شرح سودی بر گلستان ص۱۷ س ۳۰ و تاریخ معجم نسخهٔ خطی ص ۷

۱ـ مصرع آخر قول نبوی است.

و مفهوم کلیّهٔ این اقوال مأخوذ از آیات شریفهٔ سبحانه
وتعالی عمایصفون» آیهٔ ۱۰۱سورةالانعام (۶)
و «فسبحان‌الله رب‌العرش عمایصفون» سورةالأنبیاء آیهٔ
۲۲، سورةالمؤمنون آیهٔ ۹۴، سورةالصافات آیهٔ ۱۵۹ و
آیهٔ ۱۸۰ سورةالزخرف آیهٔ ۸۲

ص ۳ س ۴ **آلاء** : (ع) جمع، ومفردش إلیً وألیً وإلیٌ بمعنی نعمت،
نعمت‌ظاهری؛ وکلمهٔ نعمت به‌نعمت‌های باطنی اطلاق‌میشود.

س ۴ **اخرس**: (ع) افعل وصفی‌ازخرس بروزن‌فلس بمعنی گنگ.

س ۴ **ابکم**: (ع) افعل وصفی ازبکم بروزن‌فرس گنگ مادرزاد،
وکر وکور .

ر. ک. لسان‌العرب، منتهی‌الارب، مجمع‌البحرین

س ۴ **لطیف** : (ع) از اسماء خاص باریتعالی است در معانی :
مهربان، دانای خفایای امور، رسانندهٔ نیکیها بر بندگان
برابر مصلحت آنان، عادل وجزا دهنده واز باب شرف :
باریك بین . در نظر بعضی علماء این لفظ مصدر است در
معنی اسم فاعل برای تأکید .

درهرسه‌روایت‌منقول‌درمصباح کفعمی وروایت‌جنّات‌الخلود
وکتاب‌التاج جزو اسماءالحسنی است . این‌اسم مقدّس در
قرآن‌کریم هفت بار به‌اشکال :
اللطیف‌الخبیر، لطیف، لطیف خبیر، لطیفاًخبیراً آمده‌است .
در زیر به‌دو آیت استشهاد میشود :

۱ـ وهو یدرك الابصار وهو اللطیف الخبیر
آیهٔ ۱۰۴ سورة الانعام (۶)
۲ـ انّ ربی لطیف لما یشاء انه هو العلیم الحکیم
آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ یوسف (۱۲)

ر. ك. لسان العرب، النهایة لابن الاثیر، منتهی الارب، مصباح کفعمی، جنّات الخلود، قرآن کریم، مجمع البیان .

ائتلاف : (ع) بهم پیوستن، باهم انس گرفتن، در انجام امری همداستان شدن. ر. ك. النهایه، لسان العرب، منتهی الارب

ص ۳ س ۵ **وعناصر متضاد** را . . . . . اشاره به قول حکماء قدیم که معتقد بودند عالم اکبر و اصغر (طبیعت و وجود انسان) از چهار عنصر ترکیب یافته است عناصر عالم اکبر یا عناصر اصلی آب و آتش و خاك و باد است و عناصر عالم اصغر سودا وصفرا و بلغم و خون و هر وقت یکی از عناصر عالم بر سه تای دیگر غلبه کند جهان هستی نابود گردد و همچنین اگر یکی از عناصر بدن بر دیگران غالب آید جان شیرین از قالب بر آید شیخ اجل سعدی فرماید :

چار طبع مخالف سرکش　　　چند روزی شوند باهم خوش
گر یکی زین چهار شد غالب　　　جان شیرین بر آمد از قالب

ر. ك. غیاث اللّغات ، رسائل ملا صدرا ، مروج الذّهب

س ۶ **حکیم** : (ع) دانا، خداوند حکمت ، استوار کار، مدبّر، مقدّر و برابر هر سه روایت منقول در مصباح کفعمی و روایت

کتاب‌التاج وجنّات‌الخلود جزو اسماءالحسنی است و بیش از صدبار و به‌اشکال : **العزیزالحکیم، عزیزحکیم، علیم‌حکیم، الحکیم‌الخبیر، حکیم‌علیم، حکیم خبیر، تواب حکیم، حکیم حمید، علیّ‌حکیم، لعلیّ‌حکیم، علیماحکیدا** و..... در قرآن کریم آمده است، در زیر به‌دو آیت استشهاد میشود :

۱ـ **وله‌الکبریاء فی‌السموات والارض‌وهوالعزیزالحکیم**

آیهٔ ۳۷ سورةالجاثیه (۴۵)

۲ـ **ویتوب‌الله علی من‌یشاء والله علیم حکیم**

آیهٔ ۱۶ سورةالتوبه (۹)

ص ۳ س ۸ **جواد:** (ع) بخشندهٔ‌بی‌مثل، احسان‌کننده بر نیکان و بدان. برابر روایت شیخ ابوالعبّاس احمد بن فهد و صاحب جنّات‌الخلود ازاسماءالحسنی‌است ولی درقرآن‌کریم‌جزو اسماء باریتعالی نیامده است .

ر. ک. منتهی‌الأرب، جنّات‌الخلود

س ۹ **غفّار** : (ع) نیك آمرزگار ، بخشایندهٔ گناهان و پوشندهٔ عیوب بندگان . درکتب‌لغت و در روایت **دوّم وسوّم**مصباح کفعمی وکتاب‌التاج جزو اسماءالحسنی است. در روایت اوّل‌کفعمی ودرجنّات‌الخلود بدجای‌این‌اسم (**غفور**) مضبوط است ودرقرآن‌منزل پنج‌بار و به‌اشکال: **غفار، العزیزالغفار، غفارا** آمده است‌که در زیر بدوآیت استشهاد میشود :

۱ـ **وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحاًثم‌اهتدی**

آیهٔ ۸۵ سورهٔ طه (۲۰)

۲ـ کل یجری لاجل مسمی الا هو العزیز الغفار

آیهٔ ۸ سورة الزمر (۳۹)

ص ۳ س ۱۰ **واهب** : (ع) بخشنده ، این کلمه در نظر مؤلّف از لحاظ معنی لغوی جزو اسماء باریتعالی است ولی درهمهٔ روایات اسماء الحسنی ودرقرآن منزل بدجای این اسم صیغهٔ مبالغهٔ این کلمه «**وهاب**» آمده است . درزیر سه آیت ازپنج آیت که این اسم مقدّس را متضمّن است نقل میشود :

۱ـ وهب لنامن لدنك رحمةً انك أنت الوهاب

آیهٔ ۷ سورهٔ آل عمران (۳)

۲ـ أم عندهم خزائن رحمة ربك العزیز الوهاب

آیهٔ ۹ سورهٔ ص (۳۸)

۳ـ قال رب اغفرلی وهب لی ملكاً لاینبغی لاحد من بعدی انك أنت الوهاب آیهٔ ۳۵ سورهٔ ص (۳۸)

س ۱۱ **ولقد کرمنا** ... اشاره به آیهٔ **ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا** آیهٔ ۷۳ سورة الاسراء (۱۷)

اجتباء: (ع) مشتق از جبو به معنی برگزیدن وفراهم آوردن واشاره به «مجتبی» یکی از القاب حضرت رسول اکرم (ص)[۱]

۱ـ ر. ك. نورالابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار. للعالم الفاضل الشیخ شبلبخی سید مؤمن بن حسن مؤمن المدعو بمؤمن رحمه الله تعالی، متولد (۱۲۵۰ هـ.ق) ص ۳۵ س ۳۳ .

و نیز اشارت به‌آیاتی چند از قرآن‌کریم از جمله: و من آبائهم و ذریاتهم واخوانهم واجتبیناهم وهدیناهم الی صراط مستقیم آیهٔ ۸۸ سورةالانعام (۶)

و اولئك‌الذین أنعم‌الله علیهم من‌النبیین من ذریة آدم و ممن حملناهم مع نوح و من ذریة ابراهیم و اسرائیل و ممن هدینا واجتبینا اذا تتلی . . . . . الخ

آیهٔ ۶۰ سورهٔ مریم (۱۹)

ص ۳ س ۱۲ **اصطفاء** : (ع): برگزیدن، **وکاس‌اصطفاءنوشانید**، اشاره به «مصطفی» یکی‌ازالقاب‌مشهور رسول‌اکرم(ص)وآیهٔ‌شریفهٔ: ان‌ّالله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی‌العالمین آیهٔ ۳۰ سورهٔ آل‌عمران (۳)

و حدیث :

۱ـ ان الله اصطفی اسماعیل من ولد ابراهیم و اصطفی کنانة من بنی اسماعیل و اصطفی قریشاً من بنی‌کنانة واصطفی هاشما من قریش و اصطفانی من بنی‌هاشم .

ر. ك. سفینةالبحار

این حدیث درجامع صغیر به‌شکل :

ان‌ّالله تعالی اصطفی من ولد ابراهیم اسماعیل واصطفی من ولد اسماعیل بنی‌کنانة واصطفی من‌بنی‌کنانة قریشاً واصطفی من قریش بنی‌هاشم و اصطفانی من بنی‌هاشم آمده است. ر. ك. احادیث مثنوی ص ۱۱۳

مولای متّقیان نیز در خطبهٔ اول نهج‌البلاغه فرماید :

واصطفی سبحانه من ولده انبیاء . . .

ص۳ س ۱۲ **وحملناهم فی‌البر والبحر . . .** اشاره به آیهٔ ۷۳ سورة الاسری (۱۷)

س ۱۳ **دریابانید** : ماضی‌مطلق ازیابانیدن متعدّی **یابیدن** ازافعال کهن فارسی و تا قرن هشتم این نوع تعدیهٔ افعال معمول بوده‌است . وصاف‌الحضرة در (تجربة‌الامصار) گوید «وباز از شاخ نوبرعقل فیّاض‌کل‌نفس‌کل‌را بصباء صنع صمدیّت بشکفانید» . ر. ك. تاریخ وصّاف چاپ بمبئی ص۱ س۵

س ۱۴ **ورزقناهم من‌الطیبات** : اشاره بدآیهٔ ۷۳ سورة الاسری

تارةً : (ع) فعلة (اسم مرّه) از **تأر** به‌معنی یکبار .

مآکل : (ع) جمع مأکل ، مصدر میمی از أکل به‌معنی خوردنی، در لسان‌العرب جمع میْکله (اسم آلت) یعنی ظرفی‌که در آن غذا خورند مآکل آمده است .

س ۱۵ **مرّةً** : (ع) فَعلة از **مرور** بمعنی یکبار، یکنوبت .
ر. ك. منتهی‌الارب

س ۱۶ **وفضلناهم‌علی‌کثیر...** قسمتی از آیهٔ ۷۳ سورةالاسری

ص ۴ س ۸ **فصل** : جدا کردن دو چیز ازهم، مانع‌میان دوچیز، جدا کردن حق از باطل یکی از فصول سال، قسمتی ازکتاب .

قولٌ فصل : سخن حق و راست ، سخن درست و بی‌شك و ریب، سخن جدی .

یومٌ فصل : روزقیامت، روزی‌که نکوکار وبدکردار ازهم

جدا شود وهر یك سزا وجزای کارهای خود بیند .

حکم فاصل: حکم نافذ و درست وروان .

خطاب : سخن رو باروی، سخنی که بین گوینده وشنونده باشد.

فصل الخطاب : اشاره به آیهٔ شریفهٔ «**وشددنا ملکه و آتیناه الحکمة وفصل الخطاب**» آیهٔ ۲۰ سورهٔ ص(۳۸)

فصل در این ترکیب مصدر است درمعنی اسم فاعل (فاصل۔ الخطاب) وقطع کنندهٔ گفتار ازماقبل، و در تفسیر این آیه گفته‌اند: مراد از فصل الخطاب علم قضاوت و احکام و در هیچ حکمی عاجز نبودن و به‌درستی قضاوت کردن و تفصیل بین حق و باطل است ونیزمنظور ازفصل الخطاب شهود و ایمان (انّ البینة علی المدعی والیمین علی من انکر) می باشد ، ونیز گویند: فصل الخطاب کلامی مطابق واقع و خالص از التباس و پاکیزه از شبهه و مفهوم کامل مخاطب باشد وگفتاری بین ایجاز مخل واطناب ممل وناظر به‌صفت قول رسول اکرم (ص) **(فصل لانزر ولاهذر)** یعنی نه بسیار کوتاه وکم که مقصود را نرساند و نه زیاد طویل که موجب ملال گردد ونیز در مظان وصل فصل و درمحل فصل وصل نکردن است مثلا درجملهٔ شهادت برمستثنی منه ودرآیت فویل للمصلّین وقف ننماید و در امثال آیت « **و الله یعلم و انتم لاتعلمون** » در « **وانتم** » وقف نکند و نیز گویند مراد ازفصل الخطاب گفتن « **اما بعد** » است در صدر کلام،

وآن اختصاری است از «**اما بعد حمدالله تعالی والصلوة علی نبیه .....**» ویااشاره به‌خلاصهٔ مطالبی‌که درپیش گفته شده‌است.

گویند: اولین بار داود علیه‌السّلام بدین گفتار سخن‌آغاز کرد، وگفته‌اند: اوّل‌کسیکه درآغاز خطبه‌اش به«**امابعد**» متکلم شد حضرت یوسف علی نبیّنا و علیه‌السلام بود، و در عرب اوّل‌کسیکه درآغاز خطبه‌اش «اما بعد» میگفت **قس‌بن‌ساعدة‌الایادی** بود از مخضرمین‌که در نزدیکیهای بعثت فوت‌نمود، وبعضی‌گفته‌اند: اوّل‌کسی‌از عرب‌که «اما بعد» گفت **کعب‌بن‌لوی** میباشد. ر. ك. تفسیر مجمع‌البیان، تفسیر بیضاوی، منهج‌الصادقین، تفسیر میبدی معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، تفسیر ابوالفتوح رازی، النهایهٔ ابن‌الأثیر، مفردات‌راغب، تاج‌العروس، لسان‌العرب، لطایف المعارف ثعالبی، مجمع‌البحرین، منتهی‌الأرب، اقرب‌الموارد، الوسیط.

و بفصل الخطاب و بلاغت بی‌نظیر خطباء قریش وفصحاءهاشم را داغ خجالت برجبین نهاد: اشاره بآیات احتجاج‌است که در زیر یك مورد نقل وبه‌بقیّه اشاره میشود؛ «**و ان کنتم فی‌ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله و ادعوا شهداءکم من دون‌الله ان‌کنتم صادقین.**»

آیهٔ ۲۳ سورة‌البقرة (۲) وآیات۳۹ سورهٔ یونس (۱۰) و

۱۳ سورهٔ هود (۱۱)

ص ۴ س ۹ **آل** : دودمان، خاندان، کسان خانه؛ اصل این کلمه «اهل» بوده است ، عین‌الفعل (ها) بدل به‌همزه و بصورت (أأْل) درآمد و برابر قاعدهٔ کلّی همزهٔ دوم نیز به‌الف تبدیل و آل گردید.

این کلمه برخلاف اصلش « اهل » مختص اضافه به اسامی شریف و مشهور است ، مانند: آل‌الله، آل‌رسول، آل‌طه، آل‌برمك، وباسامی غیرمشهور وضمایر و غیرذوی‌العقول اضافه نگردد، مثلا آل‌حائك، آل‌بیت ، آلك ؛ استعمال نکنند، و این تخصیص خود دلیل براینست‌که الف‌کلمه بدل ازهمزهٔ اصلی واز «ها» نبوده وبدل‌ازبدل‌است، زیرا اگر بدل از اصل بود میبایست هیچ فرقی بااصلش نداشته ومانند‌اصلش (اهل) برهر نوع کلمه‌ای اضافه‌گردد، ونظیر این‌کلمه‌است«تاء» قسم‌که بدل‌است از«واو» قسم‌و«واو»نیز از «باء» قسم بدل است وبعلّت بدل از بدل‌بودن به‌اشرف واشهراسماء یعنی لفظ جلاله اختصاص یافته وجز به‌لفظ «الله» به‌هیچ‌کلمهٔ دیگر اضافه نمیگردد وترأسكَ وتكَ و تفلان نتوان‌گفت.

س۱۲ علیهم‌سلام‌الله‌ماحن‌اورق ومامسح‌وسمی‌وماسبح‌الرعد

حنّ : نالید ناقه از جدائی بچه، بصدا درآمدکمان، نیك شاد شد.

اَورق خاکستر وشتر خاکستری رنگ‌که مرغوبترین نوع شتران است.

سحّ : آب فرو ریخت، باران بارید، اشك روان شد.

وسمیّ : اولین باران بهاری.

سبّح : شنا کرد، تسبیح‌گفت ،

ترجمهٔ بیت : درود خداوند برآنان باد تا وقتیکه شتر از دوری بچه بنالد وتا وقتیکه باران بهاری فرو بارد ورعد بصدا درآید (تسبیح‌گوید).

ص ۴ س ۱۳ **الرّاجی عفو ربه‌القدیر** : امیدوار بخشایش خدای قادر و توانایش .

س ۱۴ **ابوبکربن‌الزکی‌المتطبب‌القونی** : مؤلف‌کتاب وازشاگردان و منشیان زیردست **بدرالدین‌یحیی** . ر. ك. مقدمه

بلغه‌الله مناه وأعطاه مصلحته فی‌دینه ودنیاه : خدای‌تعالی اوراکامروا گرداند وآنچه صلاح دین و دنیای وی است او را عطا فرماید.

ص ۵ س ۱ **اطاب‌الله‌ثراهم** : خداوند خاکشان را پاکیزه‌گرداند

س ۲ **عُجَر** : جمع **عُجرة** بمعانی: جای‌سخت‌وسفت ازهرچیز، گره‌چوب، گره رگ، غدّهٔ ظاهر دربدن، بادکردگی‌پشت، محاسن ومعایب ، سرّ، کارهای مشکل ودشوار، هم وغمّ ، اندك ، ظاهر.

بُجَر : جمع بُجرة بمعانی: بادکردگی شکم، غدّه در روی شکم ،

غدّه ویاگره خوردگی رگ در داخل‌شکم، باطن، محاسن ومعایب ، همّ‌وغم، ناف.

عُجَر و بُجَر: هموم وغموم، اسرار، محاسن ومعایب، اندك وبسیار، ظاهر وباطن.

درحدیث أمّ‌زرع آمده‌است که « انْ أذکره أذکره ُعجره ُ وبجره » یعنی اگر یادآوری کنم، ظاهر و باطن‌واسرار وعیوب وی‌را برایش بگویم ودرحدیث‌است ازحضرت‌امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السّلام‌که چون‌یوم جمل به‌آخر رسید شبانه برمیدان جنگ آمد و برسر نعش طلحه بایستاد و گریه‌کرد وگفت: «. . . **الی الله اشکو عجری وبجری**» یعنی شکایت هموم وغموم خود به‌خدا می‌برم.

واصمعی گوید: این گفتار ازامثال‌سائرهٔ عرب‌است که‌گویند « **لقی فلانٌ فلاناً فأبثه عجره وبجره** »

ر. ك. الکامل لأبی‌العباس المبرّد متولّد (۲۱۰ هـ . ق) و متوفی‌در(۲۸۵هـ. ق) چاپ‌مصر ج۱ ص۱۸۵ ولسان‌العرب والنهایهٔ ابن‌ألاثیر متولد (۵۴۴) ومتوفی در(۶۰۶ هـ. ق) ج ۳ چاپ مصر وتاج‌العروس و منتهی‌الارب و ابومحمّد قاسم‌بن‌علی بن محمّدبن‌عثمان حریری بصری متولد (۴۴۶ هـ. ق) در مشان بصره ومتوفی در (۵۱۵ هـ. ق) در بصره وصاحب مقامات مشهوردرمقامهٔ وبریه‌گوید«**ثم‌استوضحته** من این اثره . و کیف ُعجره و ُبجره؟» ر. ك. مقامات

حریری چاپ بیروت ص۲۱۵؛ این اصطلاح در کتب تاریخی وادبی فارسی نیز وارد شده است؛ در تاریخ مبارک غازانی آمده است: «و **بایدو** چون خایف و مستشعر شده بود دیگر بار **قتلغشاه** را بسخنان مموّه باز فرستاد پادشاه اسلام از فرط کیاست دانست که از کید ومکر خالی نیست فرمود تا اورا برهنه کردند و بزخم چوب وچماق صورت احوال از وی تفحّص فرمود، او تمامت احوال **بایدو** و امراء او و لشکر او و اندیشهٔ عزم ایشان به **عُجَر** و **بُجَر** تقریر کرد.»

ر.ك. تاریخ مبارك غازانی ص۸۲ ستون دوّم سطور(۱۸-۱۰)

ص ۵ س ۷ **بدرالدین یحیی:** بدرالدّین یحیی بن زکریا ازامراء بزرگ و دانشمند سلاجقهٔ روم زنده در (۶۷۶ هـ. ق).

وقتی که مولانا جلال الدّین رومی در حلب بود بدرالدین یحیی ازطرف سلطان عزالدین روم (عزّالدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو متوفی در ۶۱۰هـ.ق) پیش کمال الدین ملك حلب به‌رسالت رفت تا از مولانا درخواست کند که به‌مقرّعزّ خودعودت فرماید وهم درین رسالت بودکه‌دراثر شنیدن کرامات مولانا ازمریدان خاصی وی گردید شمس الدین احمدالافلاکی درمناقب العارفین گوید «همچنان نقل است که یك نوبت حضرت مولانا به‌آب گرم رفته بود؛ اصحاب پیشترك رفته حمّام را شستند و بخورات کرده مردم را بیرون راندند وباز باستقبال مولانا رفتند تا آمدن ایشان تمامت

مجذومان ورنجوران ومبتلایان باز پر شده بودند ؛ مگر اصحاب ایشان را میرنجانیدند و از آب دور میکردند ؛ بانگک بر اصحاب زد وجامه‌ها بیرون کرده به‌آب درآمد و نزدیك ایشان رفته وازآن آبها برخودمیریخت؛ کافۀحاضران ازآن خلق عظیم وکرم عمیم او حیران می‌ماندند؛ مگر خدمت ملك الادبا امیر **بدرالدین یحیی** آن جایگاه بوده از سر ذوق این بیت را میگفت:

شعر (رمل)

ازخدا آمده‌ای آیت رحمت برخلق

خودکدام‌آیت حسن‌است‌که درشان تو نیست»

ر.ك.مناقب العارفین‌چاپ‌انجمن‌تاریخ ترك‌آنقره‌در۱۹۶۱. م. ص ۳۳۷ـ۳۳۸.

ص ۵ س ۷ ونیزگوید « ... همچنان درعُرس[۱] پروانه ملك‌الادبا امیر **بدرالدین یحیی تغمده‌الله بغفرانه** درسماع گرم شده بود ؛ جامه‌ها برخود چاك زده این رباعی راگفت :

شعر (هزج)

کو دیده که درغم تو غمناك نشد

یا جیب که در ماتم توچاك نشد

---

۱ ـ عرس، جشن؛ درست درمقابل «طوی» که بعد از مغل معمول‌بود ایجاد ومتداول‌گردیده است.

سوگند بروی توکه ازپشت زمین
مانند توئی در شکم خاك نشد »

ر. ك. مناقب العارفين ص۵۹۵

در چاپ اول کتاب قول بالا بشرح زیر « ... خداوندگار قدس الله سرّه العزیز چون از عالم رحلت فرمود بدرالدین یحیی جامه‌ها چاك زده میگریست و این رباعی حضرت خداوندگار را قدس الله سرّه العزیز میگفت: کودیده که در غم تو غمناك نشد . . . الخ »

ر. ك. مناقب العارفين ص ۱۰۱۶

این امیر دانشمند از شعرا و ادبا بخصوص ازمنشیان بنام روم بود واغلب نامه‌های معتبرومهم ازطرف سلاطین وامرای بزرگ به‌دربار خلافت وسلاطین به‌انشاء وی بود برخلاف معاصرانش انشاء سلیس وروان وفصیح دارد یکی از نامه‌های وی از منشأت السلاطین در ذیل نقل میشود:

« انشاء ملك ادلابا والافاضل امیربدرالدین یحیی دام فضله که بخدمت ملك الامراء اتابك اعظم مجد الدولة والدین عز نصره فرستاد.

بر رأی انور خداوند ولی الانعام والاحسان اتابك اعظم ملك الامرای العالم اعزالله انصاره وضاعف اقتداره معروض داشته میشود کی مدتیست کی از شهر خجند بر موجب **ان الحوادث تزعج الاخوان عن اوطانهم و الطیر عن اوکارها** شخصی از خاندان سیادت وثروت آراسته بعلم و تصوف و

عفاف و تدیّن بدین جانب رسیده است و مدّت پنج شش سالست‌کی بتحصیل علوم دینی مشغول‌است وازآن‌علویان نیست‌کی خویشتن را بموی برسول علیه‌السّلام بندد بلك موی را تراشیده است وخرقه پوشیده خود شرف نسب را بافتخار حسب‌آراسته‌گردانیده ودرین وقت خانقاه نکیت لالا رحمه‌الله محلول شده است و جمله مشایخ و ایمه و مولانا قاضی القضاة سراج الملة والدین افضل المتأخرین والمتقدمین ادام‌الله فضله او را مستحق شیخی آن خانقاه دیده‌اند اگر ازحضرت بزرگوارخداوندعلی‌الله‌شأنه درین باب عنایتی مبذول فرمایند و مثالی بتقریر آن وارد شود آن کار باتمام رسد و ثناء وثواب‌مدخّر ماند در دولت و کامرانی سالیان نامتناهی ماناد» .

املاء نسخهٔ خطی دراین‌نامه برای‌نشان‌دادن روش‌املائی نسخه محفوظ ودست نخورده است .

ر. ك. منشأت‌سلاطین نسخهٔ خطی ازکتب‌اهدائی دانشمند محترم آقای حاج‌حسین نخجوانی .

بدرالدین یحیی ساکن قونیه و استاد مؤلف روضة الکتاب و **حسین‌بن‌محمد** صاحب تاریخ سلاجقهٔ روم بوده است و چون شمس‌الدین صاحب دیوان از تشویش شرف الدین ارزنجافی فارغ‌شد ازجملهٔ‌دستیارانی‌که برای‌خودبرگزید یکی بدرالدین یحیی بود حسین‌بن محمّدبن علی‌جعفری

رغدی مشهور به ابن بی‌بی در تاریخ «الأوامر العلائیه فی‌الامورالعلائیه» گوید: «... چون صاحب را از تشویش شرف‌الدین فراغت بحصول پیوست...[1] آنگه بسکون کلی و هدون حملی به‌آسایش و آرام و مرام مراد بنظر لالی معالی وکفایت مصالح ملك و ملّت باستصواب و استشارت شمس‌الدین محمود طغرائی ورشیدالدین ابو بکرجوینی امیر عارض و **بدرالدین یحیی ترجمان** رحمه‌الله که از افاضل ممالك روم بود ودر رقت‌منظوم وجزالت‌منثور قس فصاحت وسحبان بلاغت اگرچه مولد ومنشاء شهر قونیه‌داشت اما به‌نژاد قدیم وتربت اصلی بخطّهٔ جرجان‌منتسب شدی و به‌فخری‌جرجانی ناظم‌قصهٔ‌ویس‌ورامین‌انتماء واعترا کردی وبه‌یمین ویسار خط‌منسوب روان‌آبدار چون لؤلؤشاهوار نوشتی درجملهٔ‌علوم حظی تمام وقسطی وافر سیما درانشاء مکاتبات ومراسلات دیوانی ید بیضا ودم‌مسیحا ودرجهٔ‌علیا یافته بود:

اذا أخذ القرطاس ضلت یمینه
یفتق نوراً او ینظم جوهرا

در انشاء تربیت این ضعیف تقرباً الی‌الله تعالی برمقتضاء اخلاق **انما نطعمکم لوجه‌الله لا یزید منکم جزاءً ولا شکورا** از دقایق الطاف و اصناف احسان هیچ باقی نگذاشت

---

[1] ـ هر نقطه نمایندهٔ یك سطر است.

اللهم ارحمه و اجره عنی افضل ماجزیت سیداً عن تلمیذه واستاداً عن خریجه؛ وخطیر الدین زکریای سجاسی رحمهم‌الله که هریك به‌مکارم و فنون وفضایل سرآمد جهان ونادرهٔ قرانی وحرفاءخلوت و أمناءحضرت وندماءعشرت او بودند مشغول شد ...» .

ر. ك. الاوامر العلائیه فی‌الامور العلائیه ص ۵۶۹ ـ ۵۶۸

صدر قونیوی مؤلّف روضة‌الکتاب نیز به‌تلمّذ وی افتخار کند ودرمقدمهٔ کتاب گوید «... وبخدمت استادان آن فن زانو زده وبحسن ارشاد و لطف هدایت ایشان برعُجَر و بُجَر آن صنعت واقف گشته ودرآن باب استعدادی هرچه تمامتر حاصل کرده و گردن و گوش عروس عاطل ضمیر خویش را بفراید فواید ایشان مزیّن گردانیده خصوصاً به حضرت خداوندم و استادم امیر عالم فاضل علامهٔ عالم استاد فضلاء شرق و غرب ذوالبیانین صاحب‌اللسانین که در باب کتابت بی نظیر و درشیوهٔ بلاغت مشارالیه هرمشیر بود

ص ۵ س ۷ اعنی **بدرالدین یحیی افاض‌الله‌علیه‌سجال رحمته و کساه لباس مغفرته . . .»** ـ **افاض‌الله‌علیه** . . . : خداوند باآب رحمتش اورا سیراب گرداند وپوشاك بخشش بر وی بپوشاند.

سجال : جمع سَجل بروزن فلس : دلو پر از آب .

ر. ك. لسان‌العرب

س ۹ **اخوانیات** : نامه‌های دوستانه در مقابل «دیوانیات» یعنی نامه‌های دولتی .

ص ۵ س ۹ **مُسَوَّدات** : جمع **مُسَوَّدَة** ؛ سیاه کرده شده ؛ در اصطلاح نویسندگان چرك‌نویس، پیش‌نویس، آنچه‌اوّل بدون‌دقت و برای روی کاغذآوردن مقصود نویسند و بعد آن را به‌دقت خوانده واصلاح وپاکنویس‌کنند، میان ادبا درمورد تلفظ این‌کلمه اختلاف است واین‌تعارض به‌کتب‌لغت‌فارسی نیز داخل‌گردیده است ؛ بعضی باعتبار اینکه **تسوید** در قرآن کریم نیامده و از اسوداد **مُسْوَدّ** و **مسودّة** مذکور است .

به‌استناد آیات :

۱ـ «یوم‌تبیضُّ‌وجوهٌ و تسودّ‌وجوهٌ واما‌الذین‌اسودت وجوههم أکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بماکنتم تکفرون» آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ آل‌عمران (۳)

۲ـ فاذا بُشرَ أحدهم بالانثی ظل وجهه مُسودا و هو کظیم» آیهٔ ۶۱ سورةالنحل (۱۶)

۳ـ «فاذا بشر احدهم بماضرب‌للرحمن مثلا ظلّ وجهه مسوداً وهو کظیم» آیهٔ ۱۷ سورةالزخرف (۴۳)

٤ـ «ویوم القیامة تری الذین کذبوا علی‌الله وجوههم مسودة ألیس فی‌جهنم مثوی للمتکبرین»

آیهٔ ۶۲ سورةالزّمر (۳۹)

این‌کلمه را مُسْوَدّه بصیغه اسم مفعول از اسوداد چنانکه در قرآن‌کریم آمده است تلفظ‌کنند ودر معنی مجازی و اسم مأخوذ از عربی ومفرّس دانند وتلفظ مذکور درفوق‌را

در زبان فارسی غلط پندارند ، گروهی گویند : إسوداد درقرآن مجید درمعنی لازم«سیاه» آمده‌است نه‌سیاه‌کردن درصورتیکه تسوید درمعنی ومفهوم سیاه‌کردن باشد و در نوشته‌های بزرگان ادب بمعنی نوشتن نیز بکار رفته است پس **مُسوَّده** یعنی به‌صیغهٔ اسم‌مفعول از تسوید دراین مورد صحیح است .

آنچه مسلّم است **مسودّه** به‌صیغهٔ اسم مفعول از إسوداد در کلام عرب به‌این معنی نیامده است، وامروزه عربی‌زبانان پیش‌نویس و چرك‌نویس را درگفتن و نوشتن **مُسَوَّده** (اسم مفعول از تسوید) گویند و نویسند ، و نمونهٔ غلط‌گیری چاپخانه‌را **مُسَوَّدةالطبع** نامند وپاکنویس‌را **مُبیَّضه** از تبییض؛ گرچه میان فارسی‌زبانان **مسودّه** از اسوداد مشهور است.

ر. ك. اقرب‌الموارد،غیاث‌اللّغات،فرهنگ نفیسی،المنجد

ص ۵ س ۱۱ **وسهم‌الرزایا بالنفائس مولع** : (تیر بلاها به چیزهای گرانبها حریص است) این مصراع در جامع‌الشواهد و **کامل** مبرد بشکل «**وسهم‌المنایا بالذخائر مولع**» یعنی : (تیرمرگها به‌ذخیره‌ها حریص‌است) مضبوط ومتناسب‌است با قول شاعر در قصیده‌ای بمطلع :

قضی وطراً منك‌الحبیب‌المودع

وحل الذی لایستطاع فیدفع

ولو شئت أن أبکی دماً لبکیته
علیه ولیکن ساحة‌الصبر اوسع
و اعددتــه ذخراً لکــل ملمة
وسهم المنایــا بالذخایر مولع

وقصیده از **ابویعقوب اسحاق بن‌حسان خُرَیمی** از شعرای عهد عباسی است که در رثاء ابوالهیذم فرزند مولایش سروده .
ر. ك. الکامل للمبرّد ج۱ ص ۱۱۷۴. جامع‌الشواهد جزو ۳ ص ۲۲۸ و معاهد التنصیص علی شواهدالتلخیص ج ۱ ص ۲۴۶ چاپ مصر بسال ۱۳۶۷ هـ. ق به تحقیق استاد محمّد محی‌الدین عبدالحمید .

ص ۵ س ۱۴ **قادحان** : جمع قادح (ع) اسم فاعل ازقَدح، طعنه‌زننده، عیب‌جو، خرده‌گیر، قادحان: عیب‌جویان .
ر. ك. منتهی‌الأرب، اقرب‌الموارد

ص ۶ س ۱۴ **احجام** : (ع) این کلمه در بعضی نسخ با تقدیم (حاء) بر (جیم) آمده است و«اجحام» و «احجام» هردو بیك معنی ودر مفهوم: باز ایستاد خودداری‌کرد میباشد .

س ۱۵ **الحاف** : (ع) ستیهیدن، اصرار، در حدیث آمده است : **«من سأل وله اربعون درهماً فقد سأل‌الناس الحافا؛ ای بالـغ فیها، یقال: ألحف فی‌المسألة یلحف الحافاً ، اذا ألح فیها ولزمها»** .

ر. ك. النهایة لابن‌الاثیر ج ۴ ص ۲۳۴

و در قرآن کریم است «**تعرفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحافا . . .**» آیهٔ ۲۷۵ سورة البقرة (۲)

ص ۶ س ۱۵ **اسعاف** : (ع) برآوردن حاجت، پذیرفتن درخواست .
ر. ك. منتهی الأرب، اقرب الموارد

الحاح : (ع) اصرار، مکرّر خواستن، مبالغه کردن در کاری.
ر. ك. منتهی الارب، غیاث اللّغات

س ۱۶ **المأمور معذور** : فرستاده بخشوده است، فرستاده را گناهی نیست، فردوسی گوید: فرستنده پرخشم ومن بی گناه .
مأخوذ از آیهٔ کریمهٔ « **وما علی الرسول الا البلاغ المبین** » آیهٔ ۵۴ سورة النّور (۲۴) و آیهٔ ۱۸ سورة العنکبوت (۲۹)

س ۱۶ **قناع** : پرده و پوشش که بر بالای مقنعه پوشند، سرپوش، سرانداز، باشامه. ر. ك. منتهی الارب، مقدمة الادب

س ۱ **مُدرج** : (ع) اسم مفعول از «**درج**» بر وزن «فلس» نوشته شده.

س ۳ **ودر من یزید نقادان** : من یزید مخفف **هل من یزید** یعنی آیا کسی هست که اضافه کند، این کلام درمعنی مزایده و بازار مزایده بکار میرود ومجازاً مطلق بازار را نیز گویند .
افضل الدین بدیل خاقانی گوید :

دنیا بعرص فقر بده وقت **من یزید**

کان گوهر تمام عیار ارزد این بها

دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۴ س ۱

در دیوان اوحدالدین انوری ابیوردی آمده است :

تا که در **من‌یزید** دور بُود روی نرخ امل به ارزانی

دیوان انوری چاپ مدرس رضوی ج ۱ ص ۴۸۷ س ۹

لسان الغیب خواجه شمس الدین محمّد حافظ شیرین سخن‌گوید :

بی‌معرفت مباش که در **من‌یزید** عشق

اهل نظر معامله با آشنا کنند

دیوان حافظ به‌تصحیح غنی وقزوینی ص ۱۳۳ س ۴

همو گوید :

تو را نشه خجسته‌که درمن‌یزید فضل

شد منّت مواهب او طوق گردنم

دیوان حافظ ص ۲۳۶ سطر ۷

و درکلیله ودمنه آمده است :

«ملك وزیر چهارم را گفت: تو هم اشارتی بکن و آنچه فراز می‌آید باز نمای . گفت: وداعِ وطن ورنج غربت به نزدیك‌من‌ستوده‌تر از آنکه حَسَب و نسب در**من‌یزید**کردن ودشمنی را که همیشه از ما کم بوده‌است تواضع‌نمودن.»

ر. ك. کلیله و دمنهٔ ابوالمعالی نصرالله منشی به تصحیح استاد مجتبی مینوی ص ۱۹۴ و ۱۹۵ .

نقّادان : جمع نقاد (ع) کسی‌که سیم سره را از ناسره‌جدا کند شخصی نکته‌سنج، آنکه‌رایج وغیررایج‌پول‌راشناسد،

صرّاف، ناقد، درمتون قدیمه بجای این کلمه ناقدمعمول بود
در سیر الملوك آمده است :
«چاکری را گفت: برو و ازین بازار **ناقدی** با ترازو بیاور
رفت و **ناقدی** را بیاورد» . ر. ك. سیر الملوك خواجه نظام
الملك، چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۶۷

ص ۶ س ۴ **بضاعت مزجاة** : سرمایهٔ اندك، کالای ناچیز وکم بها .

س ۴ **سیم ناسره** : پول قلب .

س ۵ **همی ترسم از ریشخند ریاحین که خارمغیلان به بستان فرستم**

این بیت از قطعه ایست که حکیم اوحدالدین انوری در
پاسخ این دو بیت :

اوحدالدین انوری ای من مرید طبع تو
وی هوای عشق ومهر تو مراد طبع من
هم به بینم دولت وصل تو اندر ربع خویش
گر محل دولت و اقبال گردد ربع من

که قاضی حمیدالدین صاحب مقامات حمیدی برایش فرستاده
بودگفته است بشرح آتی :

بحمد و ثنا چون کنم رأی نظمی
نه دشوار گویم نه آسان فرستم
و لیکن به حامی جناب حمیدی
اگر وحی باشد هراسان فرستم

زفضل وهنر چیست کان نیست اورا
بگو تا مرا گر بود آن فرستم
همی شرم دارم که پای ملخ را
سوی بـارگاه سلیمـان فرستم
همی ترسم از ریشخند ریاحین
که خار مغیلان به بستان فرستم
وقاضی درجواب وی گفته است :
مرا انوری آن چو دریا توانگر
همی از سخن زادهٔ کان فرستد
بنان نارسیده مرا ترّه او بس
عزیزی مرا نیز مهمـان فرستد
چو بی‌برگی من ورا شد مقرّر
ز خلد برینم همی خوان فرستد
ر. ك. دیوان انوری به‌تصحیح استاد مدرّس رضوی ج ۲
ص ۶۸۰-۶۷۸-۵۴۲

ص۶و۷ س ۸ و۷ **مبادی** : (ع) جمع مبداء؛ آغازها، اوایل .

س ۹ **مقاطع** : (ع) جمع مقطع؛ جای‌برش وسپری‌شدن هرچیز ومقاطع: اواخر، خاتمه‌ها .

ر. ك. منتهی‌الارب، اقرب‌الموارد، فرهنگ نفیسی

س ۹ **شافی** : (ع)فاعل، صفت‌مشبهه از **شفی** : شفادهنده، ظاهر، آشکار، درست .

نظر شافی : نظر راست ودرست و بی‌غرض .

ر. ك. منتهی‌الأرب، فرهنگ نفیسی

ص ۶ س ۹ **حَقود** : (ع) بروزن‌غفورصفت‌مشبهه از حقد بروزن‌حبر: کینه‌ور، مذکر ومؤنث دروی یکسان است .

کَنود : (ع) بروزن غفورصفت‌مشبهه از **کُنُود** بروزن‌قُعود: ناسپاس، در قرآن‌کریم‌آمده‌است «**ان‌الانسان لربه لکنود**» آیهٔ ۶ سورةالعادیات (۱۰۰) مذکر و مؤنث در این اسم یکسان‌است. ر.ك. منتهی‌الأرب، اقرب‌الموارد، لسان‌العرب

س ۱۱ **اذا رضیت عنی کرام عشیرتی**
فلازال غضبانـا علیّ لئامها

(چون بزرگان قبیلهٔ من ازمن‌خرسند وخوشنود شد، پس فرو مایگان همواره برمن خشمگین باشند) .

بیت‌ازابوعبدالله‌محمّدبن‌القاسم‌بن خلادمعروف بهابوالعیناء از نابینایان روشن دل وشعرای معروف عهد عباسی‌است، ابوالعیناء بسال ۱۹۱ ﻫ . ق در بصره متولد شد و بسال ۲۸۳ ﻫ. ق درگذشت وی‌علاوه برقریحهٔ شعری‌زبان‌آور و حاضر جواب بوده و اخبار زیاد ازوی‌نقل شده است؛ از جمله: روزی ازوی‌پرسیدند تاکی‌مردم‌را مدح وذم‌خواهی کرد؟گفت: تاروزی‌که‌نیکوکاروبدکردار درروی‌زمین‌باشد، راغب اصفهانی‌گوید : «**قال‌المتوکل لابی‌العیناء : مابقی احدالااغتابك؛ فقال: اذارضیت‌عنی کرام‌عشیرتی...الخ**

ومرحوم حاج میرزا کاظم اعتضادالممالك متوفی در ۱۳۴۱ ه. ق درحاشیهٔ کلیله‌ودمنه‌چاپ‌امیر نظام‌ص۱۳۸ این‌مطلب را از روض‌الاخیار بامختصر تغییری نقل‌کرده است. و نیز گویند: روزی درمجلس یکی ازوزراءصحبت‌از برامکه و کرم‌شان به‌میان‌آمد، وزیر گفت این‌همه مدایح غلق شعرا و دروغبافی نویسندگان‌است والا برامکه‌را این‌همه‌مکانت نبود، ابوالعیناءگفت: ایهاالوزیر پس چرا این دروغها را درحق تو نمیگویند؟ وزیرساکت‌شد. ر. ك. معجم‌الادباء جلد ۱۸ چاپ دکتر فرید رفاعی ص۲۸۶ـ۳۰۶ و وفیات الاعیان‌جلد۳چاپ‌مصرص۴۶۶ وکلیله ودمنهٔ‌چاپ‌امیر نظام وکلیله و دمنهٔ چاپ حسن‌زادهٔ‌آملی ومحاضرات‌الادبالابی القاسم حسین‌بن‌محمّدالرّاغب‌الاصفهانی چاپ بیروت ج ۱ ص ۳۹۷ و در کلیله و دمنهٔ چاپ استاد مینوی این بیت نیامده است.

ص ۷ س ۲ **دیوان** : (ف) دفتر محاسبات عمومی ، دفترخانه ، مرکز حساب، عدالتخانه، مرکزرسیدگی‌سلاطین وامرا به‌کارهای مردم، مرکز تدوین‌کتابها، کتابی‌که نام لشکریان و اهل عطیّه را درآن نویسند، ادارهٔ دولتی، وزارتخانه، مجلس شور، مجموعهٔ اشعار هرشاعر خواه مرتب به‌ترتیب‌حروف هجاباشد یانباشد، همریشهٔ «**دبیر**» (نویسنده) این‌کلمه‌را عرب‌ها به‌همان شکل فارسی‌اخذ واستعمال وقاعدهٔ‌تعریب

وتصرّف رانیز بر آن جاری کرده‌اند. ر.ك. حاشیهٔ برهان قاطع به تصحیح دکتر معین، فرهنگ نفیسی، دائرة المعارف اسلامی

ص ۷ س ۶ **اَعجاز** : (ع) جمع عَجُز : آخر هرچیز، سرین، بُن و درعروض حذف نون «فاعلاتن» وعجز بیت آخر قصیده و یاغزل وضدصدر باشد ومذکّر ومؤنث دراین اسم یکسان است.

س ۸ **بسطت** : (ع) دسترس، کمال، زیادت علم ودانش .

س ۸ **ظلیل** : (ع) پرسایه، سایهٔ بزرگ ، **ظل‌ظلیل** : سایهٔ دایم.

لَوعت : (ع) اسم مرّة از لَوع بروزن فَلس: رنج وسوزش درون ازعشق و محبت و دوستی و یا از بیماری و بسیاری اندوه، التهاب درون .

هاجره : شدّت گرما، از نیمروز تا زوال آفتاب .

س ۹ **أذیال** : (ع) جمع ذیل : دامن ، انتهای هرچیز ، آنچه در پی آید، اثر وزش وحرکت باد در روی شن و خاك .

س ۱۰ **خمول** : (ع) بروزن قُعود : گمنام و بی‌قدر بودن .

نباهت : (ع) ازباب شَرف : نام‌آور و بزرگ بودن و در فارسی درمفاهیم، نجابت، بزرگی، نام‌آوری ، و در معنی نَبَهْ بروزن فرس (هشیاری) نیز استعمال کنند .

ر.ك. قاموس اللغات، لسان العرب، اقرب الموارد، منتهی الارب

س ۱۱ **شیشه** : (ف) جسمی شفاف وسخت وشکننده وبی‌رنگ که از ذوب شن آمیخته با پُتاس وسود بدست آرند و ازآن ظروف وعینك وذرّه‌بین ودوربین وجزآن میسازند وبعربی

زجاج نامند؛ وصراحی، قرابه، پیاله، بطری و قاروره را نیز گویند ودرمتن بمعنی قاروره آمده است .

مُعزّم : (ع) اسم فاعل از باب تفعیل :کسیکه دیگری را مجبور به‌پرداخت جریمه‌کند، عزیمة خوان، افسون‌گر، افسون‌دم، افسون‌خوان، مارافسای، کژدم‌افسای، عزایم‌خوان

خاقانی گوید :

ماری به‌کف‌مرا دو زبان‌چیست‌آن قلم
دستم معزّمی شده کافسون مارکرد

خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۱۵۱ سطر آخر

عزیمت : قصد، اراده، افسون، دمدم .

سعدی گوید :

چون‌مخبط‌شداعتدال‌مزاج نه‌عزیمت اثر کند نه‌علاج

گلستان، باب ششم چاپ امیرکبیر ص ۱۷۱ س ۹

نظامی راست :

این عزیمت که بشر بروی خواند
هم در آن دیو بوالفضولی ماند

هفت‌پیکر چاپ مرحوم وحید ص ۲۰۴ س ۲

عزایم : جمع عزیمت، ادعیه، افسونها .

منوچهری گوید :

چو هنگام عزایم زی معزّم به‌تک‌خیزند ثعبانان ریمن

دیوان منوجهری چاپ دبیرسیاقی ص ۵۸ س ۱۵

امیرمعزی گوید :

کردگار جهان همی سازد کار تو بی‌غرایم و افسون

دیوان امیرمعزی چاپ اسلامیهٔ ص ۵۵۵ س ۱۸

شیشهٔ معزّم : شیشهٔ افسونگر، شیشهٔ جادوگر، شیشه‌ای که جادوگر جان یاخود دیوان و شیاطین‌را با افسون درآن محبوس‌کرده باشد چون برابر افسانه‌های کهن‌مشترک‌ما بین تمام اقوام وملل، دیوان و شیاطین‌که موجوداتی نیرومند وشرور بودند، درمقابل جادوگران وافسون و دمدم آنان قدرت مقاومت نداشتند واغلب افسونگران آنان ویاجان آنان را با خواندن و دمیدن عزایم در شیشه‌ای زندانی میکردند، از اینرو مردم حقه‌باز و حیله‌گر و جادوگر را **شیشه باز** ومکر وتزویر وافسونگری را **شیشه‌بازی** نامند، نظامی گوید :

فغان زین چرخ کز نیرنگ سازی

گهی شیشه کند گه شیشه بازی

خسرو شیرین چاپ مرحوم وحید ص ۱۷۶ س ۸

لسان‌الغیب حافظ گوید :

شیشه‌بازی سرشکم نگری ازچپ وراست

گر برین منظر بینش نفسی بنشینی

دیوان حافظ مرحوم غنی وقزوینی ص ۳۴۳ سطر آخر

ص ۷ س ۱۱ **مَرَده** : (ع) جمع مارد: سرکش، نافرمان .

ص ۷ س ۱۳ **مقرعه** : (ع) تازیانه، کوبه .

س ۱۳ **رائد** ، (ع) دستهٔ دست‌آس، جوینده وطلب‌کننده، کسی که او را به‌طلب آب وگیاه فرستند، درمتن بمعنی قاصد وپاکار بکار رفته است .

س ۱۴ **اباطیل** : (ع) جمع باطل: ناچیز، ضدّ حق .

س ۱۴ **مزخرفات** : (ع) آراسته ظاهر، نگارین شده .

س ۱۵ **إعداد** : (ع) بروزن إظهار، آماده‌گردانیدن، ذخیره‌کردن. ر. ك. منتهی‌الارب، قاموس‌اللّغات، فرهنگ نفیسی

ص ۸ س ۴ **موالیك فی‌بردالسعادة رافل . . . الخ**

بُرد : (ع) بروزن قفل، جامهٔ خطدار .

رافل : (ع) جامهٔ نیکو پوشیده، خرامان، دامن‌کشان .

حاجل : (ع) شتر پی‌کرده ، یك‌پای ، کندرونده ، لنگان؛ حجل‌المقیّد: پای خود را کند برداشت در رفتن .

جذلان : (ع)شادان، خرّم. ر. ك.منتهی‌الارب‌قاموس‌اللغات

ترجمهٔ ابیات : دوستت در لباس خوشبختی خرامنده

ودشمنت وبدخواهت در زنجیر بدبختی لنگان

دات شاد وخرّم ورویت خندان

وفرمانت روان وعمرت به‌کمال (باد)

س ۶ **إحتساء** : (ع) آشامیدن، اندك اندك آشامیدن .

س ۷ **أسحار** : (ع) جمع سحر، بامدادها .

ص ۸ س ۷ **تضوّع** : (ع) دمیدن بوی خوش، جنبیدن نافهٔ مشك ودمیدن بوی آن .

س ۷ **ازهار** : (ع) جمع زَهَر و زَهْرة : شکوفه‌ها .

حاشیه **محسود سماك آسمان**، سماك: (ع) بکسر اول نام دوستاره است.

۱ـ **سماك رامح** : یعنی نیزه‌دار و نزدیك آن ستاره‌ایست که آنرا نیزهٔ سماك گویند، سماك رامح در خارج صورت عوّا قرار گرفته است .

۲ـ **سماك اعزل** : یعنی بی‌سلاح، زیرا نزدیك وی ستاره‌ای نیست تا بمنزلهٔ سلاح وی باشد، ومحلّ سماك اعزل درصورت سنبله باشد . ر. ك. التفهیم ابوریحان بیرونی به تصحیح استاد همائی وآنندراج وغیاث اللّغات

س ۱۰ **ثغور** : (ع) جمع ثغر بروزن فلس: دندانها .

س ۱۲ **منهل** : (ع) بروزن مکتب، مشتق از نهل (سیراب‌شدن): چشمه، سرچشمه .

س ۱۸ و ۱۴ **سلام کایناس علی قلب خائف . . . الخ**

ناشق : (ع) ازنشق بروزن فلس: بوکننده

عِذاب : (ع) جمع عذب: آب گوارا، شیرین

نمیرة : (ع) آب پاکیزه وبسیار و روشن و ساده ؛ شیرین باشد یانه وخالص وپاك ازآلایش

شماریخ : (ع) جمع شِمراخ وشُمروخ : سرشاخ خرما و شاخه‌های بلند وسرکوه وسر ابر

ر. ك. تاج‌العروس، لسان‌العرب، منتهی‌الأرب

ترجمهٔ ابیات : درودی مانند آرامش دلی ترسان
و (مانند) جلوهٔ معشوق درچشم عاشق
درودی مانند دور شدن دوست منافق
درودی مانند نزدیک‌بودن به‌یار موافق
درودی مانند وزش ملایم باد صبا
خوشبوی مانند مشك دربینی بوینده
درودی مانند یافتن دوست دوستش را
درحالیکه انواع موانع وپیش‌آمدها او را (ازیارش) باز داشته بود
درودی مانند آبهای شیرین وپاکیزه
(که) از سه‌تیغ کوههای بلند سرازیر شود

ص ۸ س ۱۹ **تباشیر** : (ع) بشارت ، مژده ، اوایل صبح ، سفیدی اوّل صبح، اوایل هرچیز .

ص ۹ س ۲ **اذفر** : (ع) بوی تند، خوش‌باشد یا ناخوش؛ مشك اذفر: مشك تند بوی .

س ۲ **فایح** : (ع) بویا .

س ۷ **استحالت** : (ع) محال‌شمردن، محال شدن، ناشدنی .
ر. ك. منتهی الأرب ، لسان‌العرب ، اقرب الموارد ، فرهنگ نفیسی

س ۸ و ۹ چگونه شرح دهم حال اشتیاق مرا
چوشرح شدّت آن‌حالت زبانی نیست

دروغ بود که گفتند در جدائی تو

که‌اشك‌چشم‌مرا رنگ‌ارغوانی‌نیست

ظ. ابیات از مؤلّف است

ص ۹ س ۱۲ **وهذا دعاء للوصال‌میسر وللجمع بین‌المخلصین‌مبشر**

(واین دعائیست آسان‌کننده بروصال ومژده‌دهنده به‌جمع شدن یاران یگانه) .

س ۱۴ **لازالت بالسعادة محفوفة و عن‌النوائب‌عنها مصروفة :**

محفوف : (ع) پوشیده باچیزی، پیچیده درچیزی (همیشه (بالباس)سعادت‌پوشیده‌وچشم‌رنج‌ومصیبت‌ها ازوی بسته‌باد.)

س ۱۵ **زخار** : (ع) پرآب، مواج، مالامال، فخرکننده .

س ۱۵ **وقّاد** : (ع) زیرك، درگذرنده درامور، روشن‌خاطر، زود شادمان شونده، تیز فرو زنده .

س ۱۶ **فذلك** : (ع) **فذلك حسابه فذلكةً** : به‌پایان‌رسانیدحساب او را پرداخت وفارغ شد ازحساب، باقی‌مانده ازهرچیز، خلاصه ونتیجه ودراصطلاح محاسبان: سند پایان‌حساب، مدرك پرداخت حساب، سیاهه وبازماندهٔ حساب .

خاقانی‌درقصیدهٔ‌ذومطلعینی که‌درمدح‌ابوالمظفرجلال‌الدین شیروانشاه اختسان‌بن منوچهر ؛ بمطالع :

صبح است کمانکش اختران را

آتش زده آب پیکـران را

و :

ای رأی تو صیقل اختران را

افسر توئی افسر سران را

سروده است گوید :

تا حشر فذلك بقا باد توقیع تو دادگستران را

خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۳۵ س ۵

خلاق المعانی کمال اسماعیل گوید :

در نوبت بزرگی هرچند چون فذلك

در آخر الزّمانی در مرتبه نخستی

ر. ك. دیوان کمال اسماعیل چاپ هند

در تاریخ بیهقی آمده است: «وازین باب بسیار سخن نیکو گفت وفذلك آن بودکه بودنی بوده است» .

تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی وفیّاض ص ۴ س آخر

خواجه عبدالله بن فضل الله بن عبدالله صاحب تاریخ معروف وصاف درخاتمهٔ گفتار قتل صاحب دیوان این کلمه را بشکل «فذلکه» در اشعار خود آورده است :

«ای حاصلت زحاصل این روزگار هیچ

از روزگار هیچ توقع مدار هیچ

گر هیچ برقرار نماند عجب مدار

بر هیچ هیچ حال نگیرد قرار هیچ

از هرچه ما حساب مرادی گرفته‌ایم

دیدیم بود فذلکهٔ آن شمار هیچ»

ر. ك. تاریخ وصاف چاپ بمبئی جلد سوم ص ۳۴۶ س ۱۸-۱۷

ص ۱۰ س ۱ **فاعطیت القوس باریها و انزلت الدار باینها .**

(کمان به‌کمانگر سپرده‌شد وبانی‌خانه‌به‌خانه‌فرودآمد)

قس : **أعطالقوس باریها** (کمان را به‌کمانگر بسپار)

نظیر : کار را به‌کاردان بسپار؛ نان را بده به‌نانوا یك‌نان

هم بالاش؛ شاعر گوید :

یا باری‌القوس بریاً لست تحسنها

لاتفسدنها و اعطالقوس باریهـا

(ای‌کمانگر خوب نمیسازی کمانرا

آن را ضایع مکن وکمان را به‌کمانگر بسپار)

شیخ ابراهیم‌ابن سیدعلی طرابلسی متولد (۱۲۴۲ ﻫ. ق)

ومتوفیٰ در (۱۳۰۸ ﻫ. ق) درفرایداللآل‌گوید :

به استعن فـی کل أمرٍ ملتبس

دوما وأعط القوس باریهاتکس

ر. ك. مجمع‌الأمثال میدانی چاپ‌تهران ص ۴۲۶ و امثال

وحکم دهخدا ج ۱ ص ۱۸۵ و فرایدالّلآل‌ج ۲ ص ۱۵

س ۲ **حُلّه** : بردیمنی، جامه، ردا، ازار .

مطرّز : جامهٔ دوخته ، آراسته، طرازکرده شده، نگارین

کرده، علامت .

س ۵ **حالی** : آراسته، وصاحب حلیه .

س ۶ **متلالی** : روشن، تابان، درخشان .

ر. ك. منتهی‌الارب، آنندراج

ص ۱۰ س ۷ العلم اصبح‌مفتر أمباسمه والفضل‌أصبح‌مصقولا‌تراقیه

مفترّ : (ع) اسم فاعل از افترار (نرم خندیدن، لب‌شیرین کردن ازخنده)، **مفترّ** : متبسم

مَباسم : (ع) جمع مَبسِم؛ دندان پیشین

تراقی : (ع) جمع ترقوه؛ چنبرکردن ، استخوان چنبر گردن، جناغ سینه .

ر. ك. منتهی‌الارب، فرهنگ نفیسی

ترجمهٔ بیت : دندانهای علم به‌خنده نمایان شد و چنبر سینهٔ دانش درخشان گردید

س ۹ **مشرّفات**:(ع)جمع **مشرفه** ، نامه‌ای‌که‌بزرگان به‌زیردستان وسلاطین واشراف به‌رعایا وافراد عادی نویسند؛ دستخط.

س ۱۰ **والسلام منی یواصله کل ساعة**

(هرساعت ازمن درودباد بر وی)

س ۱۳ **وذکر انهزام لشکر جمری کرده :**

جمری : (ف) به‌کسر اوّل وسوم؛ بمعنی جلف وکم اصل و بازاری و سفله باشد؛ در زبان فعلی آذربایجان این‌کلمه به‌ضم اوّل وکسر سوم در مفهوم (لاابالی، ولگرد، اوباش) و بالفظ «جاهل» در معنی نادان (جاهل و جمری) هنوز معمول وزبانزد خاص وعام است وباشخاص نادان واوباش واراجف اطلاق میشود مثلاگویند: «آدم معقول با جاهل وجمری مصاحبت نمیکند»

وجمری وفتنهٔ وسلطنت چند روزهٔ وی داستانی دراز دارد وخلاصهٔ آن بشرح آتی ازتاریخ ابن بی‌بی نقل میشود : محمّد بیگ قرامان ، رئیس ترکمانان نواحی ارمن بود که بولایت قمرالدین معروف است از آن کوهها بلارنده فحم کشیدی وقوت عیال و اطفال بدان آماده ساختی در وقت تشویش‌مملکت روم بار دوم باز ازتوارد بایجونوین برعادت اهل عناد انتهاز فرصت نمود وباقومی بهراهزنی مشغول‌گشت چون قلمرو سلطان‌عزالدین کیکاوس‌نیز بدست سلطان رکن‌الدین قلج ارسلان (سلیمان) افتاد قرامان‌را بامال ومواعید در دام اطاعت آورد واو را امارت و منصب واقطاع بزرگ‌داد واز مذلّت‌بامارت رسانید درعهدسلطان رکن‌الدین بسبب استغنا خیالهای فاسد برسر می‌پروراند وبرادرش‌بابونکسوز[1] ازنوباراهزنان یار ویاورشد سلطانرا این امر خشمگین ساخت ولی بعلّت دوربودن قرامان از مرکز نمیخواست اقدامی را که موجب فتنه باشد بکند چون قرامـان فوت کرد برادرش بونکسوز بخدمت آمد سلطان بونکسوز را محبوس‌کرد واولادقرامان‌راکه اطفال بودند بقلعهٔ **کاوله** ازاعمال قونیه فرستاد بعد ازقتل سلطان واستیلای‌معین‌الدین پروانه ایشان‌را ازحبس‌خلاص‌کردند

۱ـ ابن بی‌بی بار دوم این نام را (بکونسوز) آورده است .

وآنان بحکم فطرت به‌راهزنی وفتنه‌انگیزی مشغول‌شدند
چون آوازهٔ عصیان شرف پسر خطیر و فتنهٔ مخالفت وی
با سلطان و میل وی به فندقداری شنیدند بدو پیوستند ،
ص۶۶۴ آن‌جاهل بی حاصل‌امارت وسر لشکری‌ارمنستانرا
از تحویل بدرالدین ابراهیم پسر قاضی‌خشتی بدیشان‌داد
وآن‌مخاذیل‌فتنه‌هاانگیختندص۶۸۸وچون‌شرف‌رادرخطه
کدوك هلاك‌کردند پروانه جهة‌تأدیب ایشان فوجی فرستاد
بعلّت صعب‌العبور بودن‌در بندها وکمین‌کردن‌اتراك‌شکست
براین فوج افتاد وقسمتی از اسباب وآلات‌جنگ به‌دست
قرامانیان افتاد وحال‌شان قوی‌گشت و هنگامیکه سلطان
غیاث‌الدّین باپروانه وصاحب فخرالدّین درخدمت‌ایلخان
بودند وپسران‌صاحب‌فخرالدین ازقونیه بقراحصارحرکت
کردند اتراك قرامان و محمد بیك سردسته ایشان فرصت
را غنیمت شمرده بقونیه حمله‌کردند و چون کار از پیش
نبردند شخصی‌جمری‌طریقتی‌را که درحال فلاکت درمیان
ایلات‌ترك می‌گشت وخود را پسرسلطان عزالدین‌می‌نامید
بنام و لقب غیاث الدّین سیاوش بن عز الدین به‌پادشاهی
برداشتند ص ۶۸۹ـ ۶۹۰ و به امین‌الدین نائب السلطنه
میکائیل و بهاءالدین محمد امیرالسواحل‌پیغام فرستادندکه
پسر سلطان عزالدین سلجوقی باماست «و بر صحّت نسب
او جماعتی از ثقات گواهی میدهند بایدکه هرچه زودتر

عزیمت عبودیّت سازد وشرف دستبوس دریابد» نایب السلطنه به‌تهدید وتطمیع‌شان وقعی ننهاد، قرامانیان چون دیدند حیلت‌شان به‌نتیجهٔ مطلوب نرسید بالشکری انبوه ازپیاده و سواره روی به‌جانب شهر نهادند، نایب‌السلطنه به‌اندك سپاهی که درشهرمانده بودفرمان‌مقابله‌داد ولشکریان‌همتی نشان‌ندادند وگروهی‌ازبیرون‌روی به‌گریز نهاده وپراکنده شدند وجمعی نیزکه در خود تاب مقاومت‌ندیدندروی به شهر نهادند وقرامانیان ازخندق‌گذشته وتا پای‌قلعه‌رسیدند وبردروازه آتش زدند و جمعی از اوباش شهر نیز باآنان همداستان شده وبارساندن نی وهیزم به‌آنان یاری دادند و **امین‌الدین** میکائیل نایب‌السلطنه وقتی باخبر شد که کار از مدافعه‌گذشته ودروازه سوخته وترکمانان درشهررخنه کرده بودند ص ۶۹۱ ، ناچار متواری وپنهان‌شد ولشکر **جمری** دست به‌قتل وغارت‌گشودند وشبانگاه اموال غارتی را به‌فیلوبادبردند وروز دیگر **جمری** را بااعزازتمام‌به‌شهر آوردند و در دولتخانهٔ سلاطین برتخت نشاندند و **جمری** سلطان و **محمدبیگ** وزیر وفرمانروای‌کل وامیرالأمرا شد. **بهاءالدین‌محمد** ملك السواحل و مدافع شهر را دستگیر کردند و امین‌الدین میکائیل نایب السلطنه را که فرصت جسته وازشهر بیرون شده بود بدست‌آوردند وهردو امیر فاضل وشجاع را پس از شکنجهٔ بسیار وضبط اموال‌شان

بکشتند ، تا اینکه صاحب شمس‌الدین از طرف ایلخان
اعظم مأمور اصلاح امور قونیه‌گردید و بالشکری جرّار
عزم‌آن دیار نمود ودرکنار دریای‌مغرب عده‌ای ازتراکمه
ولشکر **جمری** را مقتول واسیرگردانید وچون فصل‌زمستان
و یخبندان بود باغنیمت واسیر بسیار بسوی قونیه حرکت
کرد ، جمعی ازلشکر قدیم وجوانان قونیه نیز به سلطان
پیوستند . و چون آوازهٔ بازگشت پروانه و شمس‌الدین
صاحب دیوان وسلطان غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج‌ارسلان
به‌گوش اهل شهر وقرامانیان رسید، **جمری** و اتباعش این
خبررا پنهان‌داشتند وتدارك فرارمیکردند واموال واثقال
خودرا به فیلوباد نقل‌مینمودند تاسرفرصت وبی‌خبرحرکت
کنند و چون اهل شهر را این خبر مسلّم شد دروازه‌های
شهر را ببستند و پلهای پیش دروازه‌ها را بشکستند وبه
مدافعه پرداختند وقاضی‌القضاة محمودالأرموی شخصاً دفاع
شهر را به‌عهده‌گرفت و مردم را به‌مقاومت و جان‌نثاری
تحریض میکرد، قرامانیان ازکثرت خشم وناچاری باغات
را آتش زدند و آبادیهای بیرون قلعه را خراب و عزم
ارمنستان‌کردند، جمعی ازمسلمانان ولشکری از مغل به
تعقیب‌آنان‌پرداختند، محمّدبیگ **جمری** را بالشکرروانه
نموده وخود با برادر و عم‌زادگان وگروهی‌که به‌شجاعت
آنان اطمینان داشت در آن اطراف به‌خبرگیری مشغول

بود وچون پیش قراول سپاه را دید با نیزه به‌آنان‌حمله‌ور شد سپاهیان‌مسلمان چون محلّ‌را مناسب مقابله‌نمیدیدند ناچار پیاده شده ومحمد بیگ را تیر باران‌کردند و تیری برمقتل وی درآمد و برروی افتاد، برادرش پیش‌آمد تا او را نجات دهد آنهم به زخم تیری ازپای درآمد، پسران عمّش پیش‌تاختند و بقتل‌رسیدند، باقی‌روی به‌گریز نهادند. مسلمانان برای سلب سلاح واسباب‌کشتگان پیش رفتند، محمّد بیگ ویارانش‌را بشناختند وسرهای‌شان ازتن‌جدا کرده وپیش سلطان آوردند. ص ۷۰۰ و۷۰۴ .

جمری بعد ازمدّتی بالشکری‌عزم‌جنگ‌سلطان‌غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان نمود وبعد ازمقابله‌میان دوگروه جنگ سختی درگرفت عاقبت لشکر **جمری** شکست‌خورد و **علم‌الدین‌قیصر** در میان جنگ چتر سلطان علاءالدین مرحوم را که **جمری** درقونیه بدست‌آورده‌بود بربود وپیش سلطان آورد چون شب فرا رسید لشکریان **جمری** فرار را غنیمت شمردند و **جمری** هنگام فرار بدست چند نفر ازترکان‌که ازغلامان **حسام‌الدین** ولد علیشیر گرمیانی‌بودند دستگیر شد وی را تاروزمحبوس‌داشتند وبامدادکه سلطان با مراد دل عزم حرکت نموده بود احوال عرضه داشتند و سلطان به‌سیدالأمرا **جمال‌الدین** ابوبکر قراحصاری امیر مجلس‌فرمان داد تاجمری‌را حاضرگرداند چون به‌حضور

رسید با نهایت جسارت و بی‌شرمی زبان به دشنام و ناسزا گشود و بامر سلطان به سیاست رسید و فتنهٔ قرامانیان و حکومت اوباش خاتمه یافت .

ص ۱۰ س ۱۵ **لثم** : (ع) بوسه‌دادن بردهان، بوسیدن .

س ۱۵ **حرز** : (ع) تعویذ، هیکل تعویذ .

س ۱۶ **شقایق** : (ع) لاله، نوعی از لاله .

نعمان : (ع) بضم‌اوّل، خون، نام‌پادشاه عربستان (نعمان‌بن منذر) درعهد ساسانیان .

شقایق نعمانی: لالهٔسرخ‌رنگ، لالهٔ نعمانی، لاله‌ای که برنگ خون‌باشد و نیز گویند نعمان‌بن منذر این‌گل‌رادرکوهستان دید وبپسندید وامرکرد تا درحفظ وپرورش آن بکوشند.

ص ۱۱ س ۲ **رائق** : (ع) آب زلال جاری وهرچیز صاف ولطیف .

س ۳ **سائغ** : (ع)گوارا،گوارنده، روان، شیرین .

س ۳ **دِنان** : (ع) به‌کسر اوّل جمع َدنّ به فتح اول : خم ، خم بزرگ درازتر از سبو .

س ۴ **غادة** : (ع) زن نازك اندام و نرم‌تن‌که نرمی و نزاکت آن نمایان باشد ودرخت تازه ونازك ونرم .

س ۴ **خیل** : (ع) سواران و اسبان و این لفظ جمع است‌که از نوع خود مفرد ندارد، و درفارسی درمفهوم مطلق جماعت وگروه واطرافیان‌نیز استعمال‌کنند .

ر. ك. لسان‌العرب،منتهی‌الارب،آنندراج،فرهنگ نفیسی

ص۱۰ س۱۴ـ۱۶ **جاءالبرید وفی یدیه صحیفة . . . الخ**

ص۱۱ س ۷ـ۱ (قاصد رسید و در دستش نامه‌ای

در عزّ و شرف چون صفحات قرآن

بوسیدم و باز کردم و خواندم

و [آن] را تعویذ حادثات قرار دادم

واز آن باغی دیدم [که] اطرافش

ارغوانی بود با لاله‌های نعمانی

و از آن حریری بافته بگستردم

با رنگها و صورتهای گوناگون

و فهمیدم از آن هر معنی باریکی

[که] بعلّت باریکی مخفی بود از ذهنها

و هر معنی روانی از آنرا خواندم

که چون آب زلالی بود به شراب آمیخته

وگوئیا آن [نامه] دلبر نازک اندامی زفاف کرده [بود]

وحرکات و نقطه‌ها مانند اطرافیان

من از دوری شما مـرده بودم

امّا رسیدن نامهٔتان مرا زنده کرد

شما از جهان نهایت خواستهٔ من هستید

ونظام احوال و برتری شأن من

جانم فدای کسی باد که با نامه‌اش

بوی دوستان را بر [مشام] من رسانید)

ص ۱۱ س۱۲ـ۸ **خطاب عالی دربار ازآنجناب رسید . . . الخ**
ظ : اشعار ازخود مؤلّف است

س ۱۷ **غمرات** : (ع) جمع‌غمرة، انبوهی‌مردم، گروه‌مردم‌پراکنده ازهرجای، بسیاری آب .

ص ۱۲ س ۱ **ممالحت** : (ع) خوشخوئی، شوخی ودرمتن به‌معنی (باهم نان ونمك خوردن) بکار رفته است .

س ۲ **وانه لقسم ... الخ** (واگر بدانند، آن‌سوگندی‌است بزرگ)
آیهٔ ۷۶ سورة‌الواقعه (۵۶)

س ۳ **بنان** : (ع) انگشتان ، سرانگشتان. در قرآن کریم‌است
فاضربوا فوق‌الاعناق واضربوا منهم کل بنان
آیهٔ ۱۲ سورة‌الانفال (۸)
(برز برگردنها بزنید و همهٔ سرانگشتان آنان را بزنید)
ابواسحق‌گوید: مراد از بنان دراین آیه همهٔ اعضا است؛
این اسم از نوع خود مفرد ندارد وگویندمفردش **بنانة** باشد.

س ۳ **ذِروه**: (ع) به‌ضم وکسراوّل؛ موضع، بلندترین‌موضع کوه، بلندترین نقطهٔ هرچیز وبه فتح اول؛ مال‌بسیار. درحدیث آمده است :
«**اول‌الثلاثة یدخلون‌النار منهم ذو ذروة لایعطی حق الله من ماله**» ای ذوثروة (اولین نفر از سه گروه که به آتش روند صاحب ثروتی است که حق خدایتعالی را از مال خود ندهد) .

س ۳ **طلیعه** : (ع) پیش‌قراول، جاسوس وقراول. ر. ك. لسان‌ـ العرب ، منتهی الارب ، آنندراج والنهایة‌لابن‌الاثیر

ص ۱۲ س ۸ **وصّاف** : خواجه **عبدالله** بن فضل‌الله بن عبدالله شیرازی ملقب به **شرف‌الدین** یا **شهاب‌الدین** و مشهور به وصاف‌الحضرة که در شعر **شرف** تخلص میکرد وازین‌رو به**شرف شیرازی** نیز مشهور است ؛ از ادبا و شعرای عهد ایلخانیان و معاصر غازان‌خان و سلطان محمد غیاث‌الدین هشتمین حکمران ایلخانی در ایران (۷۰۳ ـ ۷۱۶ ﻫ . ق) صاحب کتاب (تجزیة‌الأمصار و تزجیة‌الاعصار)[1] مشهور به تاریخ وصاف است که بنام عطاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشای تألیف نموده است. وصاف در این تألیف دنبالهٔ وقایع مذکور در تاریخ جهانگشارا گرفته ودرسبك نیز پیرو عطاملك است. در مقدمهٔ کتابش گوید که بسال (۶۹۹ﻫ.ق) بنام غازان‌خان آغاز[2] وجلد اوّل آنرا بسال (۷۰۲ ﻫ. ق) بعرض سلطان رسانیده وقسمتی دیگر را که هنوز ناتمام بوده‌است درمحرّم‌الحرام ۷۱۲ درسلطانیّه بعرض **اولجایتو سلطان خدابنده** رسانیده است ؛ از اشعار اوست :

عالم ازعدلش چنان آبادوخرم شدکه نیست
فتنه جز درچشم خوبان رخنه جز درعهدشان

---

۱ ـ وصاف‌الحضرة جلد ۱ ص ۶ س ۸ .

۲ ـ سبك‌شناسی جلد ۳ ص ۱۰۰ .

و :

مرا دلیست چو بنیاد مکرمات خراب
چو چشم‌یار و چو رخسارمردمی بی‌آب
دلی رمیده چه گفتم دلی چگونه دلی
دلی چو ماهی برسنگ تفته در طبطاب
دلی صبور به محنت دلی ذکور عنا
دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب
دلی به آفت بی‌منتهای چرخ اسیر
دلی بر آتش حرمان روزگار کباب
دلی نه نیست نه هست و نه هوشیار و نه مست
نه منزجر ز عقاب و نه مستحق ثواب
دلی که چون هوس بزم باشدش باشد
گهی ز ناله رباب و گهی زاشك شراب
دلی که چون کند او یاد نیکوان گردد
چو حال‌خال مشوش‌چو چین زلف‌به‌تاب
دلی که بر دل او دشمنان ببخشاید
چو آرزو کندش ذوق صحبت احباب
غلط همی‌کنم این نیست‌دل سپهرغم‌است
که‌محورش‌همه‌رنج‌است وفکر تش‌اقطاب

وفات وصاف به‌درستی معلوم نیست ، مرحوم ملك‌الشعراء گوید: به‌سال (۶۳۳ ه. ق) درشیرازمتولدشده‌است شهرت

وآوازهٔسخنوری وصّاف درحال‌حیاتش باقطار عالم‌رسیده بود چنانکه **ابوبکر قونیوی صاحب‌روضة‌الکتاب** در وصف وی‌گوید :

سالها گر مرا درآن معنی کلك وصّاف دربنان باشد

ر. ك. سبك‌شناسی ج ۳ ص ۱۰۰ تاریخ وصّاف مقدمه تا ص ۱۰

ص۱۲ س ۱۰ **زخّار** : آب فراوان، دریای پرآب .

س ۵-۱۳ اشتیاق مرا تو پنداری که مگر قابل بیان باشد

ظ : اشعار از خود مؤلّف است .

س ۱۶ **و هذا دعاء یجمع الشمل عنده**
ویحظی به‌المشتاق من‌لذة الوصل

شمل : (ع) بروزن فلس وفرس؛ جماعت،گروه
ودر حدیث است «أسألك رحمةً تجمع بها شَمْلی»

یحظی : بهره‌مند میگردد

ترجمهٔ بیت : و این دعائی است [که] کارهای پریشان را فراهم آرد و آرزومند را با لذّت وصل بهره‌مندگرداند .

ص۱۳ س ۲ **انشراح** : (ع) گشاده شدن، شادی .

س ۳ **انجلاء** : (ع) روشن‌گردیدن کار، هویدا شدن .

س ۴ **انتشار** : (ع) پراکنده شدن .

س ۵ **هاویه** : دوزخ، ودرقرآن‌منزل‌آمده‌است **وأما من خفت موازینه فامه هاویه** (و اما آنکه سنجیده هایش سبك آمد

قرارگاهش دوزخ باشد) . آیهٔ ۷ سورةالقارعة (۱۰۰)
ر. ك. لسان‌العرب، منتهی‌الأرب، آنندراج

نگوسار : (ف) مخفف نگونسار واز لغات‌کهنه و قدیمی است. ر. ك. برهان قاطع به‌تصحیح دکتر معین ج ۴ ودر متون قدیمه فراوان دیده میشود، عطارگوید :

برو ازروی بتهاپرده بردار سر بت‌را فروگردان‌نگوسار

اسرارنامهٔ عطار چاپ دکتر گوهرین ص ۴۴ س ۱۴

سرو است‌که درباغ‌همه ساله‌بود سبز
با قد تو آن نیز بود گوژ و نگوسار

دیوان قطران چاپ مرحوم حاج محمدنخجوانی ص۱۱۳ س ۱۱

ودرکلیله ودمنه‌آمده است: «فرط غیرت او را برانگیخت تا طبق برنج برسر شاه نگوسار کرد» کلیله و دمنه چاپ استاد مجتبی مینوی ص ۳۷۵ س ۱

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء درذکرحالات ابراهیم ادهم گوید «نقلست که یك روز به‌سر چاهی دلو فرو گذاشت پر زر برآمد نگوسار کرد باز فرو گذاشت پر مروارید برآمد نگوسارکرد وقتش خوش‌شدگفت الهی‌خزانه‌برمن عرضه میکنی میدانم که تو قادری ودانی‌که بدین فریفته نشوم آبم ده طهارت‌کنم» تذکرةالأولیاء چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۰۵

ص۱۳ س ۷ **انه لایحب المفسدین** . (که آن [خداوند] فسادکاران را دوست ندارد) اقتباس از آیات شریفهٔ «واللّٰه لا یحب المفسدین» و «ان اللّٰه لا یحب المفسدین»
آیهٔ ۶۹ سورة المائده (۵) و آیهٔ ۷۷ سورة القصص (۲۸)
جِیَف : (ع) بروزن مِلل جمع جیفه، لاشه، جانور مرده و گندیده .
نُسور : (ع) جمع نسر، کرکس .
اراقت : (ع) ریختن آب و مایعات دیگر، جاری گردانیدن.
دِماء : (ع) جمع دَم . خون .
هتك : (ع) دریدن، پاره کردن، بشکافتن .
مُشعبد : (ع) شعبده باز، ساحر، جادوگر، چشم بند .
تشتت : (ع) مصدر باب تفعل از **شت**: پریشانی، پراکندگی، پراکنده شدن . ر. ك. لسان العرب، منتهی الأرب

س ۱۵-۱۴ برو قارست همه خیر و سعادت زیرا
هر که سر تیز بود زخم خورد چون مسمار
ظ : اشعار از خود مؤلّف است .

ص۱۴-۱۳س۱۶-۱ **نسرطایر** : از صور فلکی و یکی از نسرین فلك است که عبارتند از :
نسرطایر : که سه ستاره است به موازات همدیگر در يك خطّ مستقیم و آن که در وسط است روشن تر از دوتای دیگر

میباشد وعوام آن را «شاهین ترازو»گویند و شکل نجومی
آن عقابی است درحال پرواز .
نسرواقع : که نیزسه ستاره است درسه‌گوشهٔمثلّث‌متساوی‌ـ
الساقین قرارگرفته ، آن‌که در رأس مثلّث است از دوتای
دیگر روشن‌تر میباشد وعوام‌آن‌را «سه‌پایه» نامند وشکل
نجومی آن عقابی است نشسته .
در میان عوام هردو به «میزان ترازو» مشهور است .
نظامی گوید :

بریده بال **نسرین** پرنده چو **واقع** بود **طایر**پرفکنده

لیلی ومجنون نظامی چاپ وحید ص ۲۹۲ س ۲
خاقانی گوید :

گفت کان شهباز بر**نسرین** گردون ننگرد
برکبوتر پرگشاید! اینت پنداری خطا

ر. ك. دیوان خاقانی ص ۲۲ س ۷
و نیز **نسر** نام بتی بود برای ذی‌الکلاع درحِمیر چنانکه
یغوث مال مذحج و **یعوق** مال آل‌همدان بود؛ خدایتعالی
در قرآن‌کریم فرماید :
**«وقالوا لاتذرن‌الهتکم‌ولاتذرن وداً ولاسواعاً. ولایغوث
ویعوق و نسراً»** آیات ۲۳ و ۲۴ سورةالنوح (۷۱)
ر. ك. لسان‌العرب ، تاج‌العروس ، برهان قاطع، التفهیم
ابوریحان‌بیرونی‌ص۸۷ وصورالکواکب، تألیف‌ابی‌الحسن

عبدالرحمن عمر رازی مشهور به فلکی متوفی در (۳۷۶ ه . ق) چاپ حیدرآباد دکن ص ۱۱۳-۱۱۰

ص ۱۴ س ۳ **وهذا دعاءمستجاب لانه صلاح لکل الناس فی القرب والبعد** (واین دعائی پذیرفته است زیرا که صلاح همهٔ مردمان دور و نزدیك میباشد)

س ۴ **محروسه** ، شهر استوار ومحکم، پایتخت، ممالك محروسه کشورهائیکه در تصرّف ویا حمایت سلطان ویا کشوری باشد.

قونیه : از شهرهای قدیمی ومعروف وبزرگ روم (ترکیهٔ فعلی) واقع در پانصد کیلومتری جانب شرقی **ازمیر** شهری آباد وبزرگ ودارای باغهای مصفا ومساجد وابنیهٔ قدیمی ازهر نوع علاوه برمساجد متعدّد چهل وچهار مسجدجامع دارد، مدفن عدّه‌ای کثیری ازمشاهیر علما وپیشوایان صوفیه میباشد ازجمله :

آرامگاه قدوةالعرفا، سلطان العلماءمولانا **جلال الدین** رومی و **صدرالدین قونیوی** و **سلطان ولد** و شیخ **کریم الدین** و **سید برهان الدین محقق ترمذی** و**حسام الدین چلبی** و**صلاح الدین زرکوبی** و... در این شهر است ، از سال ۴۶۷ ه . ق که مؤسس سلسلهٔ سلاجقهٔ روم (قتلمش) این شهر را مقرّ حکومت خود قرار داد تا آخر انقراض این سلسله مرکز وپایتخت سلطنت بود از علاءالدین کیقباد سلجوقی (۶۱۹ ه . ق) آثار قلعه‌ای بزرگ که دارای دوازده دروازه بود

باقی‌است واز آثارسلطان سلیمان‌نیز جامع بزرگی‌که دارای دو منارهٔ زیبا وبلند است دراین شهر دیده میشود . ونیز نام شهری است درآفریقا درموضع قیروان .

ر. ك. مراصدالأطلاع . لغات تاریخیّه و جغرافیّه تألیف احمد رفعت

ص ۱۴ س ۹-۶ نسیم باد صبا چون وزی سحرگاهی
بهروضه‌ای‌که درو تودهٔ ریاحین است

اشعار از خود مؤلف است .

س ۶ **صبا** : (ع) یکی از چهار باد معروف‌که عبارتند از :

۱- **صبا** :که نام‌دیگرش **قبول** است ودرفارسی **باد بهاری** و **بادخاوران** نامند، جای وزیدن این باد ازمطلع **ثریا** است تا **بنات‌النعش**، در وجه تسمیهٔ آن به **قبول** گویند : چون ازمشرق به‌سمت واستقبال باب‌کعبه‌میوزد لذا **قبول** نامندش واز باد دبورگرم‌تر باشد .

۲- **دبور** : بادی‌که ازپشت‌کعبه واز روبروی باد **صبا** واز مغرب به سمت پشت‌کعبه میوزد .

۳- **شمال** : بادی که از سمت چپ قطب‌رو سوی مشرق میوزد و به فارسی **باد باختر** و **باد زمستان** نامند، و درین معنی عرب را پنج لغت است : **شَمْل** به‌فتح شین و سکون میم؛ **شَمَل** به‌فتح‌شین ومیم؛ **شمال** بروزن نهار؛ **شَمْأَل** بروزن جدول و **شَأْمَل** با قلب مکان همزه و میم .

۴ـ **جنوب** : بادی که از سمت راست قطب‌رو سوی مشرق میوزد وبه فارسی **بادنیمروز** نامند و گویند وزیدنگاهش از مطلع **سهیل** است تا **ثریا** ودر زمستان ما بین مطلع سهیل و آفتاب . ر. ك. التفهیم ابوریحان به‌تصحیح‌استاد همائی ص۶۴ـ۶۳، لسان‌العرب، مقدمةالادب چاپ‌جدیددانشگاه تهران ج۱ ونسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ملی شماره ۲۵۴۳ ب ۵

ص۱۴ س ۹ **سَرین** : بروزن برین؛ سر + ین (نسبت) ، آنچه در زیر سر نهند، درمقابل **بالین** : آنچه در زیر بازو وپهلو نهند، بابا **طاهر عریان** گوید :

دلـم شبهـای هجرانت غمینه
سَرینم خشت و بـالینـم زمینه[1]
گناهم این کو موتو دوست دیرم
هرآن‌کت دوست داره حالش‌اینه

در متن‌کتاب، در مقابل پائین ودر مفهوم، جانب سر ، سر بکار رفته است ، در لیلی و مجنون نظامی‌گنجوی است :

گه ریخت‌سرشك بر**سرینش** گه روی نهـاد برجبینش

لیلی و مجنون چاپ وحید دستگردی ص ۲۵۲ س ۱۰

منوچهری‌گوید :

۱ـ این رباعی درنسخهٔ چاپی‌کتابفروشی امیرکبیر بدین شرح است ،

دلم از درد ته دایـم غمینه ببالین خشتم و بستر زمینه
همی جرمم‌که موته‌دوست‌دیرم نه هرکت‌دوست‌داره‌حالش‌اینه

سوسن سَرین ز بیرم کحلی کند همی

نسرین دهان ز دُرّ منضّد کند همی

دیوان منوچهری ص ۹۶

این بیت را درکتب لغت ودرشرح لغات دیوان منوچهری به‌لفظ سُرین بضم اوّل ودر معنی، کفل ، ساغری حیوانات شاهد آورده‌اند ولی بامختصر دقت و توجّه و بادر نظر گرفتن قرینهٔ « دهان نسرین » معلوم میشودکه شاهد درست لغت سَرین بفتح اوّل و بمفهوم جانب سرمیباشد زیرا بیرم کحلی برکفل بستن باسوسن ابداً مناسبتی ندارد درحالیکه بیرم به‌سر بستن درنهایت تناسب است، زیراگل برگهای سوسن ازرق را به‌پارچهٔ لطیف ونازك تشبیه‌کرده است .

ر. ك. برهان قاطع، آنندراج، بهارعجم

ص ۱۴ س ۱۳ **محفوف** : گرداگردگرفته ، محفوظ، خدایتعالی در قرآن مجید فرماید : «**وتری الملائکة حافین حول العرش**»

ودر حدیث اهل ذکر آمده است : «**فیحفونهم باجنهتهم**» یعنی طواف میکنند آنان را با بالهایشان و به دورشان می‌گردند .

خِذلان : به‌کسر اوّل ، ترك یاری وکمك‌کردن ، بی‌یار و یاور گذاشتن، خوار گردانیدن ودرفارسی بمعنی‌لازم (بی‌یار ویاور وخوار بودن) نیز استعمال‌کنند، و در حدیث است « **والمؤمن أخو المؤمن لایخذله** » یعنی مؤمن برادرمؤمن

است و إعانة و یاری او را ترك نمیکند .

ص ۱۴ س ۱۴ **مکفوف** : نابینا، کسی که چشمش ضایع‌شده وقدرت‌دیدن‌را از دست داده باشد .

مسمول : کسی که برچشمش میل‌کشیده و کورکرده‌باشند، یا چشمش را برکنده باشند .

ر. ك. لسان‌العرب، النهایة لابن‌الأثیر ، اقرب‌الموارد

س ۱۵ فلك غلام وجهان بنده وزمان چاکر

خردمقارن وحشمت‌جلیس‌ودولت‌یار

ظ : شعر ازخود مؤلّف است

س ۱۶ **صِبیٰ** : (ع) کودکی، ولی املاء صحیح‌کلمه **صبا** است .

س ۱۷ **اماثل** : جمع امثل، شریفتر، برگزیده‌تر، شبیه‌تر، **اماثل** برگزیدگان، همگنان برگزیده .

ص ۱۵ س ۱ **جِنان** : به‌کسر اوّل جمع جنّت، باغ بهشت، فردوس .

جَنان : (ع) به‌فتح اوّل، لباس، پوشاك، کارپنهان وفاسد، قلب و روح .

جَنان‌اللیل : تاریکی شب، جَنان‌النّاس : جماعت مردم.

جداول : (ع) جمع جدول بروزن جعفر، جویبارها .

س ۲ **مشرع** : (ع) سرچشمه، جای داخل‌شدن به‌آب ودر عربی مَشرعة بفتح وضمّ اوّل معمول وصحیح است ، **مشرع‌صافی** سرچشمهٔ آب زلال .

س ۴ **ضافی** : (ع) فاعل از **ضفو** ؛ **رجل‌ضافی** ، مردی که موی

سرش انبوه باشد، **ثوب ضافی** : لباس کامل ومجازاً درمفهوم محکم وخوب بافته به‌کار برند، **زره ضافی**: زره تنگ‌حلقه.

ص ۱۵ س ۷ **حِبّ** : (ع) محبوب، معشوق .

س ۸ **غَیهب** : (ع) تاریکی .

آس : قسمی از ریاحین، مورد ، برگ مورد، وگویند از کلمات دخیله است، ومورد گیاهی است سبز تندکه میروید وبزرگ ودرخت میشود وهمیشه سرسبز است .

عبهر : یاسمن، نرگس، بستان‌افروز .

س ۱۰ **غِبّ**: آخر، پایان، عاقبت. ر.ك. لسان‌العرب، قاموس‌المحیط، منتهی‌الأرب

س ۱۰-۷ سلام کحب لایمل کلامه

ویزداد طیباً بالحدیث المکرر

سلام کبدر لاح فی وسط غیهب

سلام کآس فاح فی‌جنب عبهر

سلام کایام الشباب اللتی مضت

الی عهد شیخ ذی ارتعاش‌معمر

سلام کاقبال أتی بعد شقوة

واهدی صفاء غب عیش مکدر

(درودی مانند [صحبت] محبوبی که‌گفتارش ملال نیارد

و تکرار حدیثش خوشی [گفتار] را زیادکند

درودی مانند ماه تمام‌که درمیانه تاریکی آشکار شود

درودی مانند [طراوت] موردی‌که درکنار نرگس بروید

درودی مانند روزهای جوانی که گذشت ،
تا زمان پیری سالخورده [که] اعضایش میلرزد
درودی مانند خوشبختی که پس از بدبختی بیاید
و صفا و آرامش بخشد بعد از زندگانی تیره [آشفته])

ص ۱۵ س ۱۶ **وَجَل** : (ع) وجل یوجل وجالةً : (از باب شَرف) پیر شد ، وَجَل: پیری .

س ۱۸ **وهذا دعاء جامع لمصالحی**
ومدن من الامال بعد شطونها

واین دعائی است که جامع مصالح من است
و نزدیك‌کنندهٔ آرزوهای من است بعد از دور شدن آنها

ص ۱۶ س ۲ **طوارق** : (ع) جمع **طارقه**، حادثه، **طوارق اللیل** : حوادث و بلاهای شب .

س ۲-۱ **عرف الله حقوق اخوانکم . . .**
خداوند شما را به [پاس] حقوق برادرانتان آشنا گرداند
و ازحوادث روزگار نگاه دارد

س ۴ **مشاهد** : (ع) جمع مشهد ، محل اجتماع مردم ، محل اثبات دعوی با شهود .
معاهد : (ع) جمع معهد، پیمانگاه، جای بازگشت، مجازاً وطن، میهن .
خُلّان : (ع) جمع خلیل، دوستان .

س ۶ **آویزش** : (ف) اسم‌مصدر از **آویختن**؛ این لغت درشاهنامه

قریب نه‌بار به‌معنی: جنگ وتلاش در جنگ آمده‌است و در زیر به‌چند مورد اشاره میشود :

چوخورشیدبرچرخ گردان بگشت از اندازه **آویزش** اندرگشت

شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج ۱ ص ۱۲۱ س ۴

سخن گفتن اکنون نیاید به‌کار گه جنگ و **آویزش** کارزار

ج ۶ ص ۱۴۸۳ س ۱۷

دو پایش فرو شد به‌یك چاهسار نبد جای **آویزش** و کارزار

ج ۶ ص ۱۷۳۷ س ۱۵

بدانست کاو را ز شاه بلند زرزم وز **آویزش** آید گزند

ج ۷ ص ۱۰۵۷ س ۹

بدینگونه تاخور ز گنبد گذشت ز اندازه **آویزش** اندر گذشت

ج ۸ ص ۲۴۸۸ س ۱۵

هم‌آن‌را دگر باره **آویزشست** گنهکار اگرچند با پوزشست

ج ۸ ص ۲۵۱۷ س ۱۰

برین‌گونه تاخور ز گنبد بگشت از اندازه **آویزش** اندر گذشت

ج ۹ ص ۲۷۱۰ س ۱۷

در متن کتاب به مفهوم: شیفتگی، علاقه‌مندی، آویختگی از مطلوب و مقصودی به‌کار رفته است «که خوشی آن با جان آویزشی دارد» . ر. ك. ص ۱۶ س ۶ متن کتاب .

هاتفی گوید :

به خویشش چو جان دید آویزشی

به او کــرد خویشانه آمیزشی

قول مولانا در دیوان شمس نیز قریب به‌همین معنی‌است:

خورد سنگ وفرو ناید‌که من آویخته شادم
که این‌تشریف **آویزش** مرا منصور وارآمد

دیوان‌کلیات شمس‌چاپ دانشگاه ص ۳۳ س ۵

مشتقات دیگر این فعل نیز درمتون قدیمه به‌همان معنی استعمال شده است، درقابوسنامه آمده است «بدان ای‌پسر که تا کسی لطیف طبع نبود عاشق نشود ازآنچه عشق از لطافت‌طبع‌خیزد [وهرچه از لطافت خیزد] بی‌شك لطیف بود خبر **من اشبه اباه فما ظلم**، چون او لطیف بود ناچار در طبع لطیف **آمیزد**[1]» .

قابوسنامه چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۸۰

ص ۱۶ س ۷ **لاعلی سبیل‌الاختیار** (نه از راه اختیار) .

ودر تاریخ سیستان مصدر این لغت با فعل بردن (آویختن بردن) به‌معنی جنگ‌کردن آمده است « و مردمان قوقه چند بار با وی **آویختن** بردند » ، تاریخ سیستان ص۳۷۶ س ۱۵

س ۱۰ **ترویح** : (ع) خوشبوی‌گردانیدن چیزی را، راحت‌دادن، شب هنگام نزدکسی رفتن .

س ۱۱ **نسیتم صدیقاً کنتم‌تعرفونه ونسیان عندالاصدقاء ذمیم**

(فراموش‌کردید دوستی را [که] می‌شناختید
وفراموش‌کردن نزد دوستان ناپسند است)

۱ - در چاپ مرحوم هدایت «... ناچار درطبعی لطیف تواند آویختن» .

ص ۱۶ س ۱۲ **اهمال** : (ع) ترك کردن ، سستی ، چیزی را بحال خود وا گذاشتن .

س ۱۳ **منطلق** : (ع)گشاده روی، خندان‌روی، زبان‌آور .

لقیط بن زراره‌گوید :

أمشي في بني ُعدس بن زيدٍ رخيّ البال ُمنطلق اللسان

ولی در عرب به معنی (زبان‌آور) **طليق** معروف‌تر است .

س ۱۴ **رخا** : (ع) سستی، نرمی، سستی و نرم شدن .

س ۱۴ **خيبت** : (ع) یأس وناامیدی، زیانکاری، بی‌بهرگی .

حاشیه مرا دوست باید بهنگام‌غم بشادی نباید مرا دوست‌کم

مرا یار بایدکه همدم بود بشادی شادی بغم غم بود

ظ : اشعار ازخود مؤلّف است

س ۱۶ **هوينا** : (ع) مصغر **هُونی** بروزن‌کُبری ، مؤنّث اهون : آهستگی، آرامش .

س ۱۶ **وكلّ أخ عند الهوينا ملاطف**

و لكنما الاخوان عند الشدايد

(و هر دوستی هنگام آرامش مهربان است

امّا دوستان برای روزهای سختی است)

سعدی فرماید :

دوست مشمار آن‌که در نعمت زند

لاف یاریّ وبرادر خواندگی

دوست آن باشدکه‌گیرد دست دوست

در پریشانحالی و درماندگی

ابو علی ابن مقله گوید :

صدیقك من راعاك عند شدیدة
وکلاً تراه فی الرخاء مراعیا

دیگری گوید :

صدیقك من یرعاك عند شدیدة
فکل تراه فی الرخاء مراعیا

ر. ك. سعدی ومتنبی ص ۱۷۳ وشرح المضنون به علی غیر اهله ص ۴۵۵ ومنهاج الیقین ص ۳۱۴ و محاضرات الأدباء راغب اصفهانی ج ۲ ص ۱۵

ص ۱۷ س ۷ **یازیدن** : بروزن بالیدن، نمو کردن، آهنگ کردن، دست یازیدن، دست سوی چیزی دراز کردن .

س ۷ **هکذا حال اخوان الصفا** (چنین است حال دوستان یك رو)

س ۷ گر ندانی بدوست ره بردن شرط یاریست درطلب مردن

ظ : اشعار از خود مؤلف است

أم‌عمرو : ازعرایس شعری است، درمفهوم: معشوق، محبوب ودر اشعار عرب بسیار مذکور است :

عمر بن کلثوم تغلبی درمعلقهٔ معروفش گوید :

صبنت[1] الکأس عنا أم‌عمرو وکان الکأس مجراها الیمینا
وما شر الثلاثة أم عمرو بصاحبك الذی لا تصبیحینا

شاعری دیگر گوید :

لما رأتنی أمّ‌عمرو صدفت و منعتنی خیرها و شنفت

۱ـ در شرح خطیبی «صددت» .

دیگری گوید :

دعتنی أخاها أم عمرو ولم أکن

أخاها ولـم أرضع لها بلبانِ

ر. ک. شرح معلقات زوزنی چاپ بیروت ص ۱۱۹ وشرح معلقات خطیب تبریزی چاپ مصر ص ۳۸۳ والکامل مبرّد چاپ مصر ج ۱ ص ۴۸ وص ۱۰۸ و ۱۰۹

ص ۱۷ س ۸ **والا علی کل حال أمّ عمرٍ وجمیلة**

و ان لبست خلقانها او جدیدها

(وگرنه أم عمر در هرحال زیباست

خواه [لباس] کهنه‌اش را بپوشد یا تازه‌اش را)

س ۱۲ **قادر** : (ع) توانا وازاسماءالحسنی‌است . ر. ک. ص ۱۷۰ همین کتاب

این اسم مقدّس سه‌بار درقرآن‌کریم آمده است :

قل ان‌الله قادرٌ علی أن‌ینزل آیة ولکن اکثرهم‌لایعلمون

آیهٔ ۳۷ سورة‌الأنعام (۶) و آیات ۶۵ سورةالانعام و ۱۰۱ سورةالاسری (۱۷)

س ۱۴ **قاهر** : (ع) مسلط، بالاتر ازهرچیز واز اسماء باریتعالی ودرقرآن‌کریم دوبار آمده است :

۱ـ وهوالقاهر فوق عباده وهوالحکیم الخبیر

آیهٔ ۱۸ سورةالانعام (۶)

۲ـ وهوالقاهر فوق عباده ویرسل علیکم حفظة

آیهٔ ۶۱ سورةالانعام (۶)

ص ۱۷ س ۱۵ **هادی** : (ع) ارشادکننده، راهنما، و از اسماء باریتعالی است وقریب ده‌بار درقرآن‌مجید آمده‌است، درزیر به‌یك آیه اشاره میشود :

ومن یضلل‌الله فما له من هاد

آیهٔ ۳۶ سورةالمؤمن (۴۰)

س ۹ **اکمل‌الدین طبیب** : از پزشکان دربار **سلطان رکن‌الدین** از سلاجقهٔروم ویکی ازدوطبیب‌معالج مولانا **جلال‌الدین‌رومی** درحال مرض‌بود، پزشکی‌حاذق ودر زمان خود ازمشاهیر اطباء بشمار میرفت، صاحب‌روضةالکتاب او را نیز استاد ومربی خودخطاب میکند، اوایل به‌مولانا توجّهی‌نداشت ولی بعد از مدّتی ازمریدان خاص مولاناگردید و اغلب درمجالس سماع حاضر میشد ودرسر فرصت برای استفاده به‌خانقاه مولانا میرفت، درمناقب افلاکی و شرح حالات مولانا کرّات از وی یاد شده‌ولی درهیچ‌جاکلمه‌ای برلفظ «اکمل‌الدین طبیب» نیفزوده‌اند ؛ بیشتر ازین از حالات این طبیب دانشمند اطلاعاتی بدست نیامد .

ر. ك. مناقب‌العارفین چاپ‌جدید استانبول ص۱۲۲ و۱۲۳ و۳۹۹ و۴۰۴ و۴۰۵ و۴۷۲ و۵۰۰

س ۱۵-۱۱ / ص ۱۸ س ۲-۱ } **بدان خدای که برآستان قدرت او**
نهاده‌اند عقول نفوس پیشانی

ظ : اشعار از خود مؤلّف است

ص ۱۸ س ۳ **وصمت** : (ع) عیب، ننگ، عار .

س ۴ **مکنوس** : (ع) جاروب کرده شده، رفته .

س ۵ **مغاك** : (ف) گود، گودال .

س ۵ **منکوس** : (ع) نگونسار، نگونسار کرده، سر نگون .

س ۹ **مجاراة** : (ع) مناظره، مباحثه .

ر. رك. لسان العرب، اقرب الموارد، منتهی الأرب، برهان قاطع

س ۱۴ **باد احسود جاه تو در ظلمت ظلال**
تا هست خلق را بضیاء رهبر آفتاب

ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۱۵ **وهذا دعاءٌ فیه للخلق راحة   وامن من الافات والنکبات**

(واین دعائی است [که] آرامش مردم در آن است

واز بلاها وبدبختی‌ها درامان بودن است)

س ۱۶ **طُروق** : (ع) بروزن قُعود : شب روی و شب در جائی درآمدن ، در حدیث است « **نهی المسافر أن یأتی أهله طروقاً** » و « **أعوذبك من طوارق اللیل الا طارقاً یطرق بالخیر** »

س ۱۸ **وَداد**: (ع) به‌فتح وضم وکسر اوّل، دوست داشتن، مهر ورزیدن.

ص ۱۹ س ۱ **لواقح** : (ع) جمع لاقح، باردار، باد حامل شبنم .

س ۱ **مصافات** : (ع) یگانگی، دوستی، یکرنگی .

س ۱ **وِفاق** : (ع) به‌کسر اوّل ، یگانگی، یکدلی، یك جهتی، سازش ضدّ نفاق، موافقت .

«ونهال اتحاذ آن جز به‌لواقح مصافات و وفاق بارور نیاید»
ص ۱۹ متن کتاب یعنی نهال یگانگی آن جز به وسیلهٔ
بادهای شبنم‌آور یگانگی و یکدلی به‌میوه نمیرسد .

ص ۱۹ س ۳ **هواجس** : (ع) جمع هاجس، خاطر و آنچه در دل گذرد،
وسوسه، درحدیث است ازابوموسی: **«ومایهجس فی الضمائر»**
ای مایخطر .

س ۴ **تعسّف** : (ع) بیراه رفتن ، از راه کج شدن ، ستم کردن و
برفوت چیزی اندوهناك شدن .

س ۴ **مماحضت** : (ع) یگانگی، یکرنگی، دوستی خالص .

س ۶ **صُدغ** : (ع) به ضم اوّل ، بناگوش، گیج‌گاه ، موئی که در
بناگوش افتد .

مورّد : (ع) گلگون، **خدّمورّد** : چهرهٔ گلگون .

غمامة : (ع) ابر، پاره‌ای از ابر .

طَلْق : (ع) از باب شَرف بشاشة ، خوش روئی **رجل طلق**
مرد خندان روی، بشّاش .

رائق : (ع) ازباب نصر، صافی، روان، خوش .

ر. ك. لسان‌العرب، اقرب‌الموارد ، منتهی‌الأرب، قاموس

س ۸-۶ **سلام کصدغ فوق خدمورد وصدر صیقل فوق متن مخضر**
(درودی به [زیبائی افتادن] طرّه بر بالای رخسار گلگون
و [مانند] سینهٔ درخشان بالای بساطی سبز

درودی به [لذّت] شرابخواری زیر سایهٔ ابری

در باغی سبز وخرّم دارای جویبارها

درودی مانند سالم [به منزل] بازگشتن مسافر

درحالیکه روی وطن [و ساکنین خانهٔ خود] را خرّم و خندان به‌بینند

ص۱۹ س ۹ **سورت** (ع) تیزی و تندی هرچیز، خشم و تندی سلطان، شدّت سرما .

س ۹ **التیاع** : (ع) سوزش، التهاب؛ خواه از شوق وشادی باشد یا غم و اندوه .

س ۱۰ **براعت** : (ع) فصاحت، فضیلت، کمال‌دانش، سرآمد بودن در دانش و زبان‌آوری .

س ۱۱ **تشبیب** : (ع) یاد روزهای جوانی‌کردن ، وصف معشوق ، آنچه در اوایل قصاید دروصف عشق ومدح معشوق‌آرند.

س ۱۲ **تقریر** : (ع) به اقرارآوردن، به‌قرار بردن، قرار و ثبات دادن در فارسی مجازاً به‌معنی بیان‌کردن نیز بکار برند؛ سعدی‌گوید :

آن‌کس‌که‌خطای‌خویش‌بیندکه رواست

تقریر مکن صواب نزدش که خطاست

آن روی نمایدش‌که در طینت اوست

آئینهٔ کج جمـال ننماید راست

کلیّات سعدی چاپ محمدعلی‌علمی ص ۸۷۳

ص۱۹ س ۱۴ **تنمیق** : (ع) آراستن بانوشتن، نوشتن .

س ۱۴ **تنسیق** : (ع) به‌نظم وترتیب‌آوردن، ترتیب دادن .

ر. ك. لسان‌العرب، اقرب‌المرارد، منتهی‌الأرب

س ۱۷ **دوده** : (ف) دود+ه (نسبت واتّصاف) خانواده دودمان؛

انوری در قصیده‌ای به‌مطلع :

زهی زعدل توخلق خدای آسوده

زخسروان چو توئی در زمانه نابوده

که در مدح فیروزشاه عادل: امیرعمادالدین‌بن علاءالدین ملك‌بن امیر قماج از امرای بزرگ آل سلجوق و سلطان مستقل ترمذ زنده در ۵۳۳ سروده است‌گوید :

اثر زدود خلافت به روزنی نرسید

که عکس‌تیغ توآتش‌نزد درآن**دوده**

دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۴۴۰ س ۴

ونیز **دوده** یکی از اجزای ساختن مرکّب است ، یاقوت مستعصمی غلام مستعصم خلیفهٔ عباسی و استاد خط نسخ و ثلث متوفی در حدود ۶۹۷ هـ . ق در قاعدهٔ ساختن مرکب‌گوید :

همسنگ **دوده** زاج است همسنگ هردو مازو

همسنگ هرسه صمغ است وانگاه زور بازو[1]

۱- این بیت در آنندراج بشکل ،

همسنگ دوده زاج وهمسنگ‌زاج‌مازو وز صمغ ضعف جمله وانگاه زور بازو

آمده است .

و در معنی مطلق مرکّب نیز بکار برند سعدی گوید :

آتش به نی قلم درافتاد وین **دوده** که میرود دخان است[1]

ر. ك. برهان‌قاطع، مجمع‌الفرس، معیارجمالی، آنندراج

ص ۱۹ س ۱۷ **مداد** : (ع) حبر، مرکب، دوده .

«ومیاه بحار وجداول وانهار را به‌جای **دوده** وعوض **مداد** در دوات‌کنم ...» مأخوذ ازمفهوم آیهٔ شریفهٔ :

«قل لو کان‌البحر مداداً لکلمات ربی لنفدالبحر قبل أن تنفدکلمات ربی ولوجئنا بمثله مددا»

آیهٔ ۱۰۹ سورةالکهف (۱۸)

س ۱۷ **استیفاء** : (ع) بسزا بجا آوردن کاری ، حق چیزی و یا کسی را بسزا بجای آوردن .

س ۱۸ **قاصر** : (ع) باز ایستاده، ناتوان، عاجز .

ر. ك. لسان‌العرب، منتهی‌الأرب

س ۱۹ **«زصد داستان کاشتیاق‌تر است»**

ظ : شعر از خود مؤلف است

ص ۲۰ س ۵ **اقدار** : (ع) جمع قَدر بروزن فرس ، فرمان و حکم و اندازه‌کردهٔ خدای بر بندگان .

س ۶ **ثوران** : (ع) برانگیخته‌شدن، برآمدن، برخاستن، هیجان.

س ۶ **أتواق** : (ع) جمع تَوق بروزن فلس، آرزومندی، اشتیاق، بی‌تابی و در حدیث است :

«مالك تتوق فی‌قریش و تدعنا»

۱ـ در نسخه‌های چاپی «وین صبر که میرود دخان است» .

ص ۲۰ س ۹ **مَقیل** : (ع) هنگام و جای آسایش ، آسایش در نیمروز آسایش هنگام‌شدّت‌گرما در روز بدون‌خوابیدن برخلاف **قیلوله** که‌آسایش‌وخواب‌سبك‌راگویند؛درقرآن‌کریم‌است:

«اصحاب‌الجنة یومئذٍ خیرٌ مستقراً و احسن مقیلا»

آیهٔ ۲۵ سورةالفرقان (۲۵)

وابن رواحة‌گوید :

«الیوم‌نضربکم‌علی تنزیله ضرباً یزیل الهام‌عن‌مقیله»

هام : جمع‌**هامة**‌بالای‌سر،جمجمه، بزرگ‌گروه،رئیس‌قوم.

س ۱۰ **حالی** : (ع) اسم فاعل از حَلْی بروزن فلس؛ آراسته .

س ۱۱ **قفاء** : (ع) مقصوراً و ممدوداً «**قفا**» و «**قفاء**» پس‌سر، پس گردن، در فارسی مجازاً پس‌کردنی و به‌پس‌گردن زدن را نیزگویند، مذکر و مؤنث دراین اسم یکی است .

س ۱۲ **مقاسات**: (ع) رنج‌بردن. ر. ك. لسان‌العرب،منتهی‌الارب.

س۱۴ـ۱۳ **«درد و بلا ورنج زگردون نبود بس»**

ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۱۶ **منخرط** : (ع) تراشیده ، آراسته ، در رشته کشیده ، در ردیف درآمده .

س ۱۶ **حُبور** : (ع) بروزن قُعود : شادی، فراخی عیش سرور ،

س ۱۷ **منشرح** : (ع) شاد، گشاده دل، خوشدل .

س ۱۸ **توزّع** : (ع) پراکندگی ، پریشانی .

ر. ك. لسان‌العرب، منتهی‌الارب

ص ۲۱ س ۲ **چو عالمی به‌لقای تو نوش میبابند . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۵ **سَلوت** : (ع) آرامش، خرسندی، فراخی زندگانی .

س ۶ **فان أك قد اصبحت فی‌الناس سالیاً . . .**

(اگر در میان مردم تسلی یافته [و ترا فراموش نموده] گردیده باشم

از روی نومیدی تسلی یافته‌ام نه از چاپکی)

تعذر : دشوار شدن کار وعذر وحجّت‌آوردن .

ر. ك. آنندراج، منتهی‌الارب

«وما ذالك علی‌الله بعزیز» آیهٔ ۲۳ سورهٔ ابراهیم (۱۴)

(واین [کار] برخداوند مشکل نیست)

س ۱۱ **اطاب‌الله ثراه** (خداوند خاك او را پاك گرداند)

س ۱۶-۱۴ **سلام علی‌المولی الذی أنا عبده**

و حق لمثلی أن یکون له عبدا

(درود برسروری‌که من بندهٔ اویم

و شایستهٔ امثال من آن است‌که بندهٔ او باشد

او سرورگرامی و محترمی است‌که [پیکان] تیرها و نیزهٔ

مرا تیزکرد آنگاه [که] برید نگاهش معلوم نبود

درودباد براومادام‌که‌بوی‌خوشش[وآوازه‌اش]منتشرمیشود

در درازای روزگار بوئیکه شرمنده‌گرداند **بان** و **رند** را)

ص ۲۲ س ۲ **سنا** : (ع) روشنائی .

ص۲۲ س ۶ **وهذا دعاء لایطیش سهامه** . . . (و این دعائی است که تیرهایش خطا نمیکند وچون نفوذ [روشنائی] برق [در تاریکی] درآرزوها و مرادها نشیند) .

س ۸ **مَطمح** : (ع) جای تماشا، بلنداشتن نظر، بلندنگاه کردن، نظر بلند داشتن، هرچیز دیدنی، نمایشگاه .

ر. ك. لسان العرب، قاموس، اقرب الموارد

س ۹ **گوارنده** : (ف) گوار+نده (علامت صفت فاعلی) صفت فاعلی از **گواردن** یا **گواریدن** : هضم شونده ، زود هضم شونده، خوشگوار، از لغات کهن فارسی است که امروزه بجای آن **گوارا** بکار برند، **امیرعنصرالمعالی کیکاوس** در **قابوسنامه** گوید: «و جهدکن تا هرچه فرازآوری از نیکوترین روی بود تا برتو **گوارنده** بود» ودرفرهنگ رشیدی آمده‌است: « گوارا و گواران مرادف **گوارنده** » . ر. ك. قابوسنامه چاپ بنگاه‌ترجمه ونشر ص۱۰۳ س ۳ وفرهنگ رشیدی

س ۹ **اذیال** : (ع) جمع ذیل؛ دامن، آخر هرچیز، دنباله .

س ۱۰ **تمسّك** : (ع) چنگ در زدن وبازایستادن ازچیزی .

س ۱۰ **انیاب** : (ع) جمع **ناب**؛ دندان نیش، دندان نیشتر .

س ۱۰ **ذیاب** : (ع) جمع **ذئب**؛ گرگ. ذیب و ذئب بروزن میهر : گرگ . أذؤب بفتح اوّل وضمّ سوّم و ذِئاب به‌کسر اوّل و ذوبان جمع .

س ۱۱ **غَباوت** : (ع)کول گردیدن، نادان بودن . کند ذهنی .

ص ۲۲ س ۱۱ **دَوحة** : (ع) به فتح اوّل؛ درخت بزرگ، تنهٔ درخت .

دَوح : بروزن فلس جمع وادواح جمع الجمع **ودائحة** درخت بلند جمع دوائح .

س ۱۲ **سُدّة** : (ع) بروزن غُرفة؛ بام پیش سرای (ایوان) پیش درسرای، درگاه، سایبان، دکان؛ سُدَد بروزن غُرَف جمع.

س ۱۲ **مُنیف** : (ع) بروزن مُقیم مشتق از **نوف** ؛ بلند، بزرگوار شریف، پاك وبزرگ، ونام کوهی است، جبل مُنیف وبناء مُنیف: کوه وبنای بلند ودرحدیث است: «**ذاك طودمنیف**» ای جبل عالٍ . ر. ك. لسان العرب، منتهی الأرب، النهایة لابن الأثیر

س ۱۳ **فرقدان** : دوستارهٔ روشنند برسینهٔ خرس کوچك (دب اصغر) وزدنبال او با دیگر ستارگان سخت خرد شکلی همی آید همچون هلیله وگروهی او را ماهی نام کنند وآنکه چنین داندکه قطب اندر میان اوست؛ او را تیر آسیا نام کنند ، زیرا که برخویش همیگردد . ر. ك. التفهیم ابوریحان بیرونی به تصحیح استاد همائی ص ۹۹-۱۰۰

فرقد وفرقدان وفرقدین در ادبیّات فارسی فراوان بکار رفته است، نظامی گوید :

فرقد به یزك جنیبه رانده کشتی به جناح شط نشانده

منوچهری گوید :

شده شَعریانش چو دو چشم مجنون

شده **فرقدانش** چو دو خدّ لیلی

دیوان منوچهری چاپ دبیر سیاقی ص ۱۴۲ س ۹

ص ۲۲ س ۱۴ **مرموق** : بازنگریسته، بناگاه‌سبك‌نگریسته، زیرنظر بوده.

س ۱۵_۱۷ **ازآنجناب سعادت اگرچه ماندم دور**

ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۱۸ **باریْ** : (ع) آفریننده، خالق، پدیدآورنده، ایجادکننده

واز اسماءالحسنی است، درقرآن‌کریم آمده است :

هوالله‌الخالق‌الباریٔ‌المصور له اسماء الحسنی»

آیهٔ ۲۴ سورةالحشر (۵۹)

عزّاسمه : برتر و بالاتر است نام‌وی

س ۱۸ **عسیر** : (ع) دشوار، سخت، سخت دشوار .

ص ۲۳ س ۱ **مَنون** : (ع) بروزن صبور ؛ روزگار، بسیار منّت نهنده ،

مرگ، اجل . ودر قرآن مجید است :

«أم یقولون شاعرٌ نتربص به‌ریب‌المنون»

آیهٔ ۳۰ سورةالطور (۵۲)

ابو ذؤیب‌گوید :

أمن‌المنون وریبه‌تتوجع   والدهر لیس‌بمعتب‌من‌یجزع؟

س ۲ **انامل** : (ع) جمع أنمله؛ آخرین بند انگشتان‌که ناخنها

برآن قرار دارد ، سرانگشتان أنملة در کتب معتبر لغت

عرب به نه شکل و به‌تثلیث حرکهٔ همزه ومیم‌مضبوط‌است.

س ۳ **آملین** : (ع) آرزومندان .

ص۲۳ س ۳ **انه لایخیب الاملین** : که آن [خدای] آرزومندانرا نومید نگرداند . ر. ك. لسان‌العرب، منتهی‌الأرب

س ۴ **حِدّت** : (ع) تیزی، تندی .

س ۶ **لَبِق** : (ع) زیرک، ماهر، چرب زبان .

س ۷-۶ **ادیبٍ فاضل لبق لبیب ذکیٌّ فی‌شمائله‌حراره**

(ادیب دانشمند وزیرك وعاقلی وهشیاری است [که] در سرستش حرارتی است

از دور باگوشهٔ چشم به او اشارتی‌میکنی [معنی] بازگشت اشارهٔ چشم ترا می‌فهمد)

س ۹ **مشارب** : (ع) جمع مشرب ، مشربه ؛ جای آب نوشیدن سرچشمه .

س ۱۰ **اغتراف** : (ع) آب بمشت برگرفتن، اندك اندك برداشتن از چیزی .

س ۱۲ **گلگونه** : (ف) گل+گون+ه (اتّصاف) غازه و سرخی زنان، سرخاب .

س ۱۳ **فان فارقتنی امطاره فاکثر عذرانها مانضب**

(اگر بارانهایش از من مفارقت نمود ، پس بسیاری از آبدانهایش خشك نگردیده است)

س ۱۴ **صِیت** : (ع) به‌کسر اوّل بر وزن **حِبر** مشتق از**صوت**آوازه، شهرت .

س ۱۴ **هُبوب** : (ع) بروزن‌قُعود؛ وزیدن، وزش و بالفتح بروزن

صَبور : گردباد، بادی که گرد وغبار انگیزد .

ص ۲۳ س ۱۵ **کالشمس لاتخفی بکل مکان**

(چون آفتاب [که] درهیچ جائی پنهان نمیشود)

قس: «آفتاب را به گل نتوان اندود»

س ۱۸ **عاف** : (ع) فعل ماضی از **عَیف** ننگ داشت **عاف الطعام والشراب**: ناخوش داشت، نپسندید .

س ۱۸ **غَزیر** (ع) بسیار، فراوان .

س ۱۹ **وَقیر** : (ع) استخوان شکسته، ناتوان .

س ۱۹ **تِلقاء** : (ع) اسم مصدراست از لِقاء؛ دیدار، سوی، برابر، مقابل؛ وجز **تبیان** برین وزن اسم مصدر دیگری نیامده است.

س ۱۹-۱۸ **فکانه عاف الشراب . . .**

(مثل اینکه او ازین جویبار کوچك [آب] خوردن را نپسندید

و ارادهٔ جانب آن دریای مواج نمود

و صحبت این فقیر ناتوان را مکروه داشت

و روی سویِ آن پادشاه بزرگ آورد)

ص ۲۴ س ۱ **جاور ملکاً او بحراً** : با سلطان و یا دریا همسایه باش ، شیخ ابراهیم طرابلسی گوید :

جاور خلیلی ملکاً او بحراً   کلاهما السلطان نال نصرا

فرایدا للآل ج ۱ ص ۱۴۳

س ۹-۸ **توانم آن که نیازارم اندرون کسی . . .**

شعر از شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی است ؟ !

ر. ك. گلستان چاپ دکتر مشکور باب اوّل ص ۲۲

ص۲۴ س ۱۰ **حُظوظ** : (ع) بروزن نُفوس، جمع حظّ؛ بهره ، بخت و یا بهرهٔ نیك .

س ۱۱ **حوصله** : (ع) چینه دان مرغ ، مجازاً به معنی طاقت ، توانائی نیز استعمال‌کنند ؛ درکلیله و دمنه آمده است : «وخُرد حوصله‌ای‌که از کارهای شایگانی تنگ آید»
و «هرچه در وی انداخته شود در روی پدید نیاید و در حوصلهٔ وی بگنجد و اثر تیرگی در وی ظاهر نگردد.»
کلیلهٔ مینوی ص ۳۸۸ س ۱۱ و ص۲۶۸ س۱۰

س ۱۳ **فمالك شیی غیر ما الله شاءه**
فان‌شئت‌طب‌نفساًوان‌شئت مت کظما

(ترا بهره‌ای‌نیست‌جزآنکه‌خدایتعالی برایت‌مقدّرکرده‌است خواهی دل پاکیزه‌دار، خواهی ازخشم وغضب بمیر)
قس : گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

س ۱۴ **مبارات** : (ع) برابری، هم‌نبردی، مسابقه درتیراندازی.
ر. ك. لسان‌العرب، منتهی‌الأرب

س ۱۴ که‌یارب مرسنائی‌راسنائی‌ده‌تودرحکمت[1]
چنان‌کزوی برشك‌آید روان بوعلی‌سینا
این بیت ازقصیدهٔ معروف سنائی[2] است بمطلع :
مکن‌درجسم‌وجان‌منزل که این‌دونست‌وآن‌والا
قدم زین‌هردو بالانه، نه‌اینجا باش ونه‌آنجا

۱ـ ر. ك. دیوان سنائی چاپ مظاهر مصفا ص ۳۰ سطر ۱۴
۲ـ ابوالمجد مجدودبن آدم‌السنائی‌الغزنوی متولد ۴۶۳ ومتوفی ۵۲۵ ه . ق و یا بقولی دیگر متولد ۴۷۳ ومتوفی ۵۳۵ ه . ق . شاعر معروف‌که برای اول‌بار مباحث‌عرفانی را داخل در شعر نموده است .

وبیت تالی را انوری[1] ضمن قطعه‌ای بعنوان **فی العظة** با نقل بیت مذکور درفوق بشرح ذیل آورده است :

فی العظة

نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی
سلیما ابلها لابلکه مرحوما و مسکینا
سنائی گرچه ازوجه مناجاتی همی گوید
بشعری در زحرص آنکه یابد دیدهٔ بینا
که یارب مرسنائی راسنائی ده تودرحکمت
چنان کزوی برشك آید روان بوعلی سینا
ولیکن ازطریق آرزو پختن خرد داند
که باتخت زمرّد بس نیاید[2] کوشش مینا
بروجان پدرتن درمشیّت کن که دیرافتد[3]
زیأجوج تمنی رخنه در سدّ[4] ولوشئنا[5]

۱ـ اوحدالدین علی بن محمدبن اسحاق ابیوردی شاعر مشهور قرن ششم.
۲ـ بس نیاید یعنی کافی نمیشود ومقابله نتواند .
۳ـ این بیت در متن روضةالکتاب بشرح زیر آمده است ؛
برو جان پدر تن درمشیت‌ده که‌کم‌افتد زیأجوج تمنی . . . .
۴ـ اشاره به‌آیهٔ شریفهٔ ؛
قالوا یا ذالقرنین انّ یأجوج و مأجوج مفسدون فی‌الارض فهل نجعل لك خرجاً علی أن تجعل بیننا و بینهم سدا .
سورةالکهف آیهٔ ۹۳ ونیز آیهٔ ۹۷ سورهٔ انبیاء
و داستان یأجوج و مأجوج وسد بستن اسکندر پیش‌راه عبورشان مشهور و درتفاسیر قرآن کریم بتفصیل منقول است وکوتاهترین و مجمل‌ترین آن اقوال را از ترجمه تفسیر طبری با عین عبارت نقل می‌کنیم (و این یأجوج و مأجوج بوقت رستخیز بیرون آیند. چون رستخیز نزدیك باشد ایشان بیرون‌آیند، و ایشان از*

باستعداد یابد هرکه از ما چیزکی یابد

نه اندر بدو فطرت پیش از ین کان الفتی طینا[۱]

بلی از جاهدوا یکسر بدست تست این رشته

ولیك از جاهدوا هم بر نخیزد هیچ بی فینا[۲]

ر. ك. دیوان انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشر جلد۲ ص۵۱۲

---

*فرزندان آدم‌اند، ازفرزندان یافث نوح‌اند، آنکه برعورت پدر خویش بخندید که آنرا برهنه دید ونوح برو دعا کرد؛ گفت: خدای عز وجل آب پشت تو بگرداناد. پس این سیاهان وهندوان ویأجوج ومأجوج همه ازپشت او آمدند . . . وازآن‌وقت بازکه ذوالقرنین این سدکردست، این یأجوج ومأجوج بدان کار اندرندکه آن سد را سولاخ‌کنند وبدرآیند، ونمی‌توانند، هربامداد بیایند ودر کار ایستند تا نماز شام ومی‌کنند. وچون شب درآید اندکی مانده باشد، وگویند فردا بیائیم و تمام سولاخ کنیم وبیرون رویم ونگویند انشاءالله، از بهر آنکه ایشان همه کافرند ونام خدای عز و جل نبرند.

و چون خدای تعالی خواهدکه ایشان بیرون آیند یکی از فرزندان‌ایشان مسلمان شود، وبِبلاغت رسد.

و چون ایشان بیایند و سد را سولاخ خواهندکرد، و چون شب درآید و اندکی مانده باشد وگویند فردا بیائیم وتمام‌کنیم وآن یکی‌که مسلمان شده باشد گوید، انشاءالله وهمه‌گویند انشاءالله دیگر روز بیایند آن سدکشاده شود و ایشان جمله بیرون‌آیند) . ر. ك. ترجمهٔ تفسیر طبری جلد اول ص ۱۶۵ الی ص ۱۶۶ و مجمع‌البیان طبرسی ص ۴۹۴ جلد ۵ و ۶ و تفسیر ابوالفتوح رازی جلد ۷ ص ۳۷۸ و سایر تفسیرها

۵ـ اشاره به‌آیهٔ :

ولو شئنا لاتینا کل نفسٍ هُداها آیهٔ۱۴ سورة‌السجده (۳۲)

۱ـ اشاره باصل آفرینش انسان و آیهٔ ،

فسجدوا الا ابلیس قال أ أسجد لمن خلقت طینا

آیهٔ ۶۳ سورةاسراء (۱۷)

۲ـ اشاره به‌آیهٔ شریفهٔ :

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان‌الله لمع‌المحسنین

آیهٔ ۶۹ سورة‌العنکبوت (۱۹)

انوری در این قطعه سنائی را مورد طعن قرار میدهد و چشم وی را نابینا خواند و آرزو و مناجاتش را ناممکن و نامستجاب داند و بنظر میرسد این طنز وطعن تا اواخر قرن هشتم زبانزد خاص وعام بوده است که قریب دویست سال بعد **صدر** این مطلب را در **روضة الکتاب** ضمن نامه‌ای در پاسخ قول حاسدی بیان میکند وشاعر وعارف مشهور قرن هشتم **سلمان ساوجی** برای دفاع ازمقام سنائی ضمن قصیده‌ای که باستقبال قصیدهٔ مذکور در فوق **سنائی** بهمان وزن و قافیه و بمطلع :

قدم نه برسرهستی که هست این پایهٔ ادنی
ورای این مکان جائیست عالی جای تست آنجا

سروده است پس از نقل قول سنائی در قافیهٔ دو بیت از ابیات قصیدهٔ خود چنین گوید :

ترا بالای جسم وجان مقامی داده اندای دل
مکن در جسم وجان منزل که این دو نست آن ادنا

درون اهل عرفان نیست جای دنیی وعقبی
قدم از هردو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا

. . . .

بقول **لیس للانسان الا ماسعی سعیی**
همی کن تا شود ماه نوت بدرجهان آرا

اگرچه از **ولوشئنا** نمی شاید گذر کردن
ولی جهدیت می باید بحکم **جاهدوا فینا**

ر. ك. دیوان سلمان ساوجی چاپ صفیعلیشاه ص ۳۴۲

ص ۲۵ س ۷ **بلادت** : (ع) کندی خاطر، کودنی، کم‌هوشی .

س ۸ **أتراب** : (ع) جمع **ترب** بر وزن ؛ همزادان ، همسالان ، همگنان ودر قرآن‌کریم آمده است :

«عرباً اتراباً» آیهٔ ۳۷ سورةالواقعه (۵۶)

س ۱۲ **ظِلف**: (ع) بروزن‌حِبر‌سُمِ ،سُمِ شکافته چون سُمِ گوسفند وگاو، زمین سفت وسخت، پاکی، نزاهت، پاکیزگی، مراد اصاب ظلفه (به مرادش رسید) رجل ظَلِف‌النّفس (مرد پرهیزکار) . ر. ك. لسان‌العرب، منتهی‌الأرب

س ۱۳ **یداك اوكتا وفوك نفخ**: (دهنت بدمید ودودستت محکم کرد) از امثال سائرهٔ عرب وگویند شأن نزولش اینست: مردی در یکی از جزایر بود خواست برمشکی بادکرده نشیند و به‌کرانهٔ دریا برود، چون روش محکم‌کردن درِ مشك را بلد نبود میان دریا مَشك از باد خالی‌گردید و مرد در آب فرو افتاد درحالیکه مشرف به موت بود از مردی‌که نزدیك وی سوار برمشك ازآب میگذشت یاری خواست و آن مردگفت : « **یداك اوكتا و فوق نفخ** » شیخ ابراهیم طرابلسی در فرائدالّلآل گوید :

علیك عادالضر یامن وبحنا **یداك اوكتا و فوك نفخا**

ر . ك . مجمع الأمثال میدانی چاپ تهران ص ۷۴۷ و فرائدالّلآل ص ۳۶۳

س ۱۴ **تفصّی**: (ع) رهائی، رهائی‌یافتن ازهرچیز،رهائی‌از تنگنا.

ص ۲۵ س ۱۷ **جاریت** : (ع) مناظره کردم ، مباحثه نمودم، همراه شدم، مسابقه دادم .

ص ۲۶ س ۱ **حابیت** : (ع) مضایقه نمودم، مانع شدم، فروگذاشتم، تنگ گرفتم، تبعیض کردم، و **محاباة** از اضداد است بهمعانی: یاری دادن، عطاو بخشش نمودن بی منّت، میل کردن به چیزی یا کسی، و فروگذاشت کردن، تنگ گرفتن، با کسی به عطادادن نبرد نمودن، مضایقه کردن ، مانع شدن . ر. ك. لسان العرب، اقرب الموارد، منتهی الأرب، ذیل اقرب الموارد .

ص ۲۵ س ۱۷ **و من عجب الایام بغی معاشر**
غضاب علی سبقی اذا أناجاریت

ص ۲۶ س ۱ **یغیظهم فضلی علیهم و نقصهم**
كأنی قاسمت الحظوظ وحابیت

(از شگفتیهای روزگار عناد و دشمنی مصاحب و همراهی است به سبقت و پیشروی من وقتی که با او همراه شدم و مسابقه دادم .

آنان را برتری من و نقص شان به خشم می آرد، مثل اینکه بهره و نصیب ها را من قسمت نمودم و آنانرا باز داشتم و محروم گردانیدم) .

و ابیات از : **ابوالعباس عبدالله** مشهور به **ابن المعتزّ** پسر **المعتزّ بالله** سیزدهمین خلیفهٔ عباسی است، ابن معتزّ بهسال ۲۴۸ ه. ق در بغداد متولد و بهسال ۲۹۶ ه.ق مقتول گردید.

س ۴ **تنکّب** : (ع) بازگشت ، بازگردیدن، روی گردانیدن .

ص ۲۶ س ۸ **قد هبت‌الریح طول‌الدهر واختلفت . . .**

(در طول روزگار باد وزیده و به‌کوهها گذشته است ولی بلندیهای آنها پا برجاست) وبیت از امثال سائره است و گویند مردی یکی را ترسانید و بر وی فریاد زد و چون تهدید وفریاد از حدّگذرانید شخص موردتهدیدکه مردی شجاع بود این بیت‌را انشادکرد وجزو امثال قرارگرفت؛ راغب در المحاضرات‌گوید :

ابرق رجل لاخر وارعد فلما زاد أنشد :

قد هبت‌الریح طول‌الدهر واختلفت

علی الجبال فما نالت رواسیها

ر. ك. محاضرات‌الأدبا چاپ بیروت ج ۳ ص ۱۵۲

س ۱۰ **وسرود بیاد مستان‌ندهی** : (سرود به یاد مستان دادن (یا) آوردن) از امثال سائره‌است نظامی دراسکندرنامه‌گوید:

بلا بر سرخود فرودآورند که **بریاد مستان‌سرودآورند**

امثال و حکم مرحوم دهخدا ج ۲ ص ۹۷۰ س ۲۰

س ۱۰ **مَساوی** : (ع) عیب‌ها، نقص‌ها، ناپسندیها و در مثل است « **الخیل تجری علی مساویها** » أی وان‌کانت بهاعیوب؛ مفردکلمه «سوء» وجمع آن برخلاف‌قیاس **مَساوی** چنانکه جمع **حسن‌محاسن** است و برخی را عقیده براین است که این دوکلمه (مساوی) و(محاسن)را مفردی نیست .

ر. ك. تاج‌العروس، لسان‌العرب

ص ۲۶ س ۱۳ **سبحان‌الله کیف أجرب ذباب‌السیف . . . الخ**

(منزّه است آن خدای [پناه میبرم به خدا] چگونه برابر میکنم آواز [اهتزاز] شمشیر را با طنین مگس تا بستان و چگونه مورد عقاب قرار میدهم بز [پیش‌رو گله] را درحالیکه آن‌را فهم وعقلی نیست، پس جز کوتاه‌کردن‌سخن [مطلبی] نماند) .

س ۱۷ **وسمعك صُن عن سماع القبیح . . .**

(گوش‌خودرا ازشنیدن‌زشتی‌ها بازدار، چنانکه‌بایدزبانت ازگفتار ناپسند نگه داری) **راغب اصفهانی** گوید :

شخصی به‌سخنان‌کسی‌که ازیکی دیگر غیبت‌میکرد گوش میداد، **عمرو بن عبید** به‌وی‌گفت « **ویلك نزه اذنك عن استماع‌الخنا کما تنزه لسانك عن‌النطق به**» شاعرگوید: وسمعك صُن...) .

الخنا: (ع) دشنام، فحش، ناسزا .

ر. ك. محاضرات‌الادباء چاپ بیروت ج ۲ ص ۳۹۹

ص ۲۷ س ۳ **نَمیمت** : (ع) سخن‌چینی .

س ۹ **انفعال ازتجربهٔ قضیهٔ مجرب . . .**

اشاره به تمثل معروف : «**من جرب‌المجرب حلت به‌الندامة**»

حافظ‌گوید :

هرچندآزمودم‌ازوی‌نبودسودم **من‌جرّب** . . . .

دیوان حافظ چاپ غنی وقزوینی ص ۲۹۵

سنائی‌گوید :

گفتم: وفاندارى، گفتا که آزمودى **من جرّب** . . . .
دیوان سنائى چاپ مظاهر مصفا ص ۵۳۴
قس : آزموده را آزمودن خطاست، ودر قابوسنامه آمده است: «وآزموده را هردم میازماى». قابوسنامه چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۱۷۰ س ۱۷

ص ۲۷ س ۱۱ **سها** : (ع) ستاره‌اى خرد وبسیار ناپیدا در بنات النّعش کبیر ومردم نیروى بینائى خود را با دیدن آن بیازمایند ، در مَثَل است: «**أریها السها و ترینی القمر**». ر.ك. لسان العرب

س ۱۵ **وهبنی قلت هذا الصبح لیل ایعمی العالمون عن الضیاء**
(گیرم که گفتم این بامداد شب است، آیا جهانیان از [دیدن] روشنائى کور میشوند؟) و بیت از قصیده ایست به مطلع :
« **أتنکرُ یابن اسحاقِ اخائی**
و تحسب ماءَ غیری من انائی »
که ابو الطیّب متنبى در مدح حسن بن اسحاق تنوخى گفته است:
ر. ك. شرح واحدى بر دیوان متنبى ص ۱۲۷ س ۲۳ و شرح یازجى ص ۱۵ س ۸

س ۱۸ **وبالله العظیم** : (قسم به خداى بزرگ) .

ص ۲۸ س۵-۴ **گرم چو مشك دهى بى‌جنایتى برباد . . .**
ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۶ **والله عرفه حقوق اخوانه . . .**
(خداوند او را برحقوق دوستانش آشنا گرداند و از شرّ روزگارش نگاه دارد)

ص ۲۸ س ۱۶-۱۱ } **بنفسی کتاب جاء منك مختم . . .**
۲۹ س ۴-۱

س ۱۵ **شط** : (ع) کرانه ، ساحل .

س ۱۵ **نَویٰ**[1] : (ع) جانب، جهة، دوری، جدائی .

س ۱۶ **منمنم**: (ع)آراسته، نگارکرده، **ثوب منمنم**: لباس آراسته و منقّش .

ص ۲۹ س ۴ **تراءت** : (ع) دیده شد ، ظاهر شد . ر. ك. لسان العرب منتهی‌الارب

ترجمهٔ ابیات: جانم‌فدای نامهٔ‌مهرزده‌ای [که] از[جانب] تو آمد، وبرای آن میان دلم مهرومودّت خیمه زده بود.

چون برمن‌رسید برای‌احترام‌بلندشدم، وتمام‌روزم به‌سبب [رسیدن آن نامه] از خوشحالی خندان بودم .

وعنوان نامه را کعبه قرار دادم، [و] روی به‌سوی آن میکردم وبعد آن را تعظیم میکردم .

مرا خواند از دورخواندن شوق‌آوری، پس لبیك میگفتم آن [نامه] را مثل‌اینکه من احرام بسته‌ام .

وچون رسید [آن نامه] دلم‌بادل شما به‌رازگفتن‌آغازید، پس درکرانهٔ دوری همصحبت‌گردیدیم .

ودقت‌کردم در رقم‌های‌سطرهایش، پس‌تشبیه‌کردم‌آن[ها] را به باغی درحالیکه آراسته است .

و بر دل سپردم آن[نامه] را، و برهرجا اراده‌میکنم‌میلم

را به سوی آن می‌بینم .

و شیرین‌تر است از وصلی که بدان برسد دورافتاده‌ای .

و نیکوتر است از ثروتی در مقابل مفلسی .

شرابی است، ولی شراب تلخ است، وگل سرخی است امّا بوئیدنش زکام نیارد .

حرفها و کاغذ مانند آسمانی [که] آن را ستارگان و ماههای تمام آراسته باشند ظاهر گردید .

ص ۲۹ س ۷ **مفزع** : (ع) جای پناه، پناهگاه، مذکّر و مؤنث و تثنیه و جمع این اسم برابر است .

س ۹ **بوسیدم و بردیدهٔ بی‌خواب نهادم . . .**

ظ : اشعار از خود مؤلّف است

س ۱۲ **الحمدلله حمداً لاانقضاء له . . .**

(سپاس خدای را سپاسی‌که نهایت ندارد، برای رسیدنم به‌آرزوهائی‌که امیدوار بودم)

س ۱۴ **مطاوی** : (ع) جمع **مطوی** ، پیچیدگیها، شکنها، نوردها.

س ۱۶ **چو آن عبارت وآن خط خوب پیش آرم . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۹ **سمیر** : (ع) زمانه، روزگار، داستانسرای ، افسانه‌گوی .

ص ۳۰ س ۱ **حِرز** ، (ع) بروزن حِبر تعویذ، ادعیه وآیات قرآنی‌که برای‌دفع بلاها ورسیدن به‌آرزوها نویسند وباخود دارند، پشتیبان، دفع چشم زخم .

ص ۳۰ س ۱ **نوائب** : (ع) جمع **نائبه** ، مصیبت‌ها، دشواریها .

ملمّات : (ع) جمع **ملمّة** . سختی‌ها، بلاها .

مزاولت : (ع) رنج‌بردن درکاری، ممارست، عادت‌کردن و خوی‌گرفتن به‌چیزی .

س ۵ **بی‌طائل**: (مأخوذازعربی) **طائل** : توانائی، فزونی، برتری، توانگری، دستگاه، فراخی ودر این معانی فقط در حال نفی بکار برند وگویند : «**لاطائل فی‌هذا الامر**» و «**وماهو بطائل**» یعنی دراین کاز توانائی ندارد وسخت فرومایه و بی‌چیز و ناتوان و ناکس است «**لاطائل فی‌قوله**» درگفتار وسخنانش سودی‌نیست، سخنان لاطائل،گفتارهای بیهوده، و «**بی‌طائل**» نوعی تفریس از «لاطائل» باتبدیل حرف‌نفی عربی «لا» به‌حرف نفی فارسی «بی» .

س ۶ **فلست بالباطل‌المردود اشغله . . .**

پس مشغول نمیگردانم اورا با [سخنان] بی‌سود وناپسند زیرا که او بکسب فضیلت مشغول است

س ۸ **ابتناء** : (ع) برآوردن خانه، بنانهادن، خانه ساختن .

س ۹ **اقتناء** : (ع) فراهم‌آوردن، ذخیره‌کردن .

س۱۶-۱۲ } **نسیم باد صبا چون‌گذرکنی به سحر . . . . .**

ص۳۱ س۵-۱ } ظ : اشعار از خود مؤلف است

ص ۳۰ س ۱۵ **که چون حدیث‌کنند** : حدیث‌کردن ، سخن‌گفتن ، از افعال مرکّب‌کهن ودر متون قدیمه بسیار است ؛ در قابوسنامه آمده است :

(گفت‌ای حکیم‌امروزفلان‌مرد رادیدم‌که حدیث‌تومیکرد)
و (وبا سر خوان با مردمان حدیث همی‌کن) .
ر. ك. قابوسنامه چاپ مرحوم نفیسی ص ۲۴ و ۴۵

ص ۳۱ س ۲ **نه رای فرجة صحرا نه‌عزم بستانست**
فُرجه : (ع) شکاف ، رخنه، فاصله میان دو چیز، گشایش و دورکردن‌اندوه، ودرمتن به‌معنی **تفرّج** وگردش وتفریح استعمال‌کرده است .

س ۳ **تشوّق** : (ع) اظهار شوق، و به‌تکلّف آرزومندی‌کردن .

س ۶ **رسته** : (ف) ردیف، صف، رده .

س ۸ **ذکرهم‌الله حقوق اخوانهم و وقاهم شرّ زمانهم**
(خدای تعالی آنان را به حقوق دوستانشان آشناگرداند و از شرّ روزگار محفوظ دارد)

س ۹ **خالع‌العذار** : (ع) ساده، عاری از ریش وسبیل، شتر بدون افسار، راه بدون دربند ، سرکش ، آزاد و بدین معانی **خلیع‌العذار** مشهور است .

س ۱۱ **متطاول** : (ع) دراز ، طولانی ، گردن درازکننده برای نگریستن چیزی .

س ۱۳ **صحبة‌الغارلاتنسی** : (مصاحبت غار فراموش نمیشود) اشاره به پنهان شدن حضرت رسول اکرم (ص) هنگام‌هجرت از مکّهٔ معظمه بمدینهٔ منوره وهمراهی‌ابوبکرصدّیق باآن حضرت در غار .

ص ۳۱ س ۱۵ **عقاقير** : (ع . مأخوذ از يونانی) جمع **عقّار**؛ نام گياهی است طبی، درخت و هرگياه‌كه بدان تداوی‌كنند ، ريشه و بيخ درخت انار وحشی .

س ۱۵ **جالينوس** : (ف . مأخوذ از يونانی) طبيب و تشريح‌دان معروف يونانی‌كه بسال (۱۳۱ م) متولد و در (۲۰۱ م) وفات نمود .

س ۱۵ **بطليميوس**: (ف . مأخوذ از يونانی) لقب چهارده نفر از پادشاهان مصر كه ازسرداران اسكندر بودند وپس ازمرگ وی‌سلطنت‌مصررا به دست‌گرفتند وآنان‌را **بطالسه** گويند، و نيز **بطليميوس** نام منجّم معروف است‌كه در حدود سدهٔ دوّم ميلادی متولد شد وبه‌عقيدهٔ وی‌زمين‌ثابت ومركزعالم بود ونظريّهٔ وی تا ظهور معلم معروف ومنجم ورياضی‌دان مشهور (**كوپرنيك**) لهستانی متولد (۱۴۷۳ م) ومتوفی در (۱۵۴۳ م) مسلم‌بود، (**كوپرنيك**) نظريّهٔ وی را ردكرد و ثابت نمودكه مركز عالم (منظومهٔ شمسی) آفتاب و زمين يكی از سيّارات منظومهٔ شمسی است ، **بطليميوس** استاد حيل وطلسمات وهيميا نيز به‌شمار ميرفت .

س ۱۶ **دَين**: (ع) بروزن‌فَلس،وام، قرض‌معلوم‌المدّت، باران‌نرم.

س ۱۸ **فَرض** : (ع) بروزن فلس، رخنهٔ‌كمان، سوفار وچلهٔ‌كمان فرموده و واجب‌كردهٔ خدای‌تعالی بر بندگانش .

ص ۳۲ س ۱ **من لیس یعرف للاخوان حقهم . . .**
(هرکس‌حقوق دوستان‌را نشناسد، پس‌دین وایمان [نیز] وی را نمیشناسد)
یعنی هرکه رعایت حقوق یاران نکند از دین و ایمان دور است .

س ۴ **منافثت** : (ع) همدمی ، هم‌صحبت بودن ، همراز بودن ، زیرگوشی باهم سخن‌گفتن .

س ۵ **عُروة**: (ع) بروزن **غُرفة** ، گوشه، جای‌گرفتن دلو وکوزه، دستهٔ‌کوزه و دلو، عروةالثوب: تکمهٔ جامه .

س ۵ **جواذب** : (ع) جمع **جاذب** و **جاذبة** و **جَذوب** ؛ شتریکه شیرش خُشك‌شده‌باشد، حاملة ازهرجنس‌که بعد ازیازده ماه بزاید، دیرکننده ومجازاً به‌معانی: تند رونده ، زود گذرنده؛ **جواذب‌اللیل والنهار**: آمدوشدسریع‌شب وروز.

س ۶ **انفصام** : (ع) شکسته شدن بدون اینکه دو پاره از هم جدا شود، بریده شدن؛ در قرآن منزل‌آمده است :
«فقد استمسك بالعروةالوثقی لاأنفصام لها . . .»
آیهٔ ۲۵۷ سورةالبقرة (۲)

س ۶ **عقد پروین** : نام ستاره‌ایست‌که شکل نجومی‌آن سرانسان با دو دست‌است. ستارگانی‌راکه برروی‌قوسی به‌جانب‌شمال امتداد یافته‌اند به‌جای دست راست **پروین** و **کفّ‌الخضیب** (دست حنا بسته) نامند وستارگان دیگر را که در امتداد

قوسی کوتاه و رو بسوی جنوبند واز مقطع ثور میگذرند **کفّ جُذما** (دست بریده) نامند که درفارسی **عقدپروین** گویند.
نام **پروین** به‌عربی **ثریا** است .

ص ۳۲ س ۷ **بنات‌النّعش** : نام دو دسته ستاره‌ایست :

۱ـ **بنات‌النعش بزرگ** : که به‌فارسی هفتو رنگ نامند و دارای هفت ستارهٔ روشن است که چهار ستاره در چهار گوشهٔ مستطیلی قرار دارند وسه ستاره درامتداد همدیگر در داخل مستطیل واقع شده‌اند چهارستارهٔاوّل که بااتصال به‌همدیگر بشکل مستطیل درآیند **نعش** وسه تای دیگر را که در داخل مستطیلند **بنات** نامند .

۲ـ **بنات‌النعش خرد یادُبّ اصغر** (خرس کوچك): که مانند بنات‌النعش بزرگ دارای هفت‌ستاره است به‌وضع وشکلی که‌گفته‌شد ولی ستارگانش کم‌نورتر ازستارگان بنات‌النعش بزرگ است . ر. ك التفهیم ابوریحان ص ۱۰۰ وص۱۰۴
پروین‌را به‌علت کثرت‌و نزدیك بودن‌ستارگانش به‌جمع‌دوستان و نزدیکان تشبیه کنند و **بنات‌النعش** را به‌علت پراکندگی ستارگانش به‌تفرّق اجتماع دوستان و نزدیکان مثل زنند .

س ۱۱ **ذمام** : حق، واجب، حرمت، آبرو .

س ۱۲ **رموق**: درویشی که روزگار باندك‌معیشت‌گذارند، نیازمند، نگران، ضعیف‌البصر .

ص ۳۲ س ۱۳ **شاحط** : دور، دورافتاده .

س ۱۳-۱۰ **اذا غاب شخص المرء یوماً ولیلة . . .**

(وقتی مردی یك شبانه‌روز [ازمیان دوستان] غایب‌شود.
او را در [میان]جهانیان دوستی نماند .
امّا من حقوق‌شان‌را مراعات میکنم وعهد وپیمانشان‌عهد
محکمی است برعهدهٔ من .
مرا هنگام لغزشهای دوستان غفلت و [اغماضی] است .
وچشمی به‌جانب نگاهداری [مراقبت‌شان] نگران .
اگرچه‌خانه ومنزلم ازآنان‌دورگردیده‌است ولی‌خیالم‌شبها
دور خانهٔ آنان میگردد) .

س ۱۷ **نبهرج: معرّب نبهره**: پول ناسره. چیزی پست و کم‌ارج، بیراهه.

س ۱۹-۱۸ **اذا ماالناس جربهم لبیب . . . . .** الخ

(اگر عاقلی مردم را بیازموده است ، من آنان را خورده
و چشیده‌ام، در دوستی‌شان جز مکر و فریب ودر دینشان
جز نفاق ندیدم) .

ص ۳۳ س ۱ **امروز درین جهان بجز شیشهٔ می**
یکدوست ندارد اندرون صافی
ظ : اشعار از خود مؤلّف است

س ۲ **صفح‌عنه** : اعراض‌کرد ازگناهش، بخشیدگناهش را .

س ۲ **بنی‌ذهل** : قبیله‌ای است از بنی‌بکر و از بنی‌بکر دو ذُهل
منشعب میشود :

۱ـ ذهل بن شیبان بن ثعلبة بن عکامه .

۲ـ ذهل بن ثعلبة بن عکامه .

ص۳۳ س ۴ **صفحنا عن بنی ذهل وقلنا القوم اخوان . . .**

(بخشیدیم بنی‌ذهل را و گفتیم قوم برادران [ما] اند و امید است روزگار قوم‌را به‌حالی‌که بودند بازگرداند) .

س ۵ **یار اگر با ما بسازد دولتی باشد شگرف**
ور نسازد می بباید ساختن باخوی‌دوست

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۹ **ازیار بهر جفا بریدن خامیست** : از امثال است نظیر :

از دوست به‌هرجوری بیزار نباید‌شد

از یار به هرزخمی افکار نباید شد

ر. ك. دیوان سنائی ص ۴۱۷ س ۱۸

س ۱۳ـ۱۱ **اذا کنت فی کلّ الامور معاتباً . . .**

(وقتی‌که تو درهرکاری دوستت‌راعتاب‌کنی، باکسی روبرو نخواهی‌شدکه عتاب نکرده باشی .

یا تنها زندگی‌کن، یا ببخش بردوستت زیرا که اوگاهی گناهکار است وگاهی دور ازگناه .

و اگر چون تشنه شدی آبی را که خاشاك دارد نیاشامی کدام‌کس استکه [همیشه] آب زلال می‌آشامد؟)

و ابیات از قصیده‌ایست که بشّار بن برد در مدح عمر بن هبیرة گفته‌است. ر. ك. دیوان بشار، چاپ بیروت ص۴۴ـ۴۵

ابیات ۱۲ و۱۳ و۱۶ ومحاضرات‌الادباء راغب چاپ‌جدید ج ۳ ص ۱۰ ومصرع (مقارنِ ذنب مرة ومجانبه) دردیوان چاپی به شکل : (مقارف ذنبٍ مرة ومجانبه) آمده‌است .

ص۳۳ س۱۶-۱۵ **والسلام منی یواصلهم . . .**

(درود هر ساعته از من به‌آنان برسد وهرلحظه [از من] آگاهشان سازد.)

ص۳۴ س ۱ **بهاءالدین امیرالسواحل** : بهاءالدین محمّد ملك‌السّواحل ازسرداران‌سلاجقهٔ‌روم وتربیت‌یافتگان‌معین‌الدین‌سلیمان پروانه مرد بزم ورزم وسیف وقلم و از سرداران شجاع و دانشمند بودکه در فتنهٔ **جُمری** باامین‌الدین میکائیل‌نایب‌السلطنه از دارالسلطنهٔ قونیه مدافعت می‌کرد و پس از استیلاءجمری ومحمّدبیگ‌قرامان به‌سال۶۷۶ ه.ق هردو در یکروز شهیدگردیدند، در مناقب‌العارفین نام این‌امیر جزو امرای‌بزرگ‌که به‌زیارت‌مولانا جلال‌الدین‌آمده‌اند مذکور است . ر. ك. تاریخ ابن بی‌بی ص۶۹۳ ومناقب‌العارفین چاپ جدید ص ۱۳۴

س ۳ **سلام‌علی‌وادی‌الامیرولیتنی حللت‌بوادیه مکان سلامی**

(درود باد به‌وادی امیر وای‌کاش‌من بجای‌سلامم به‌وادیش وارد میشدم.)

س ۸-۴ **شوق خدمتکار مخلص برجناب عالیت . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

ص ۳۴ س ۱۲ **قریر** : (ع) قرّت ــِـ قُرّةً : چشمش خنك شد و اشکش قطع شد از شادی ، دید آن را که مایهٔ سرورش بود .
قریرالعین : مردیکه چشمش خنك وشاد وروشن شده باشد.
عین قریرة : چشم خنك وشاد وروشن ازدیدار دلخواهش.

س ۱۲ **صرافت** : (ع) ناب بودن، خالص بودن .

س ۱۳ **اعتلال** : (ع) مرض، ناخوشی .

ص ۳۵ س ۱ **تحایا** : (ع) جمع تحیّه؛ سلام و درود .

س ۲ **سرایر** : (ع) جمع سریرة؛ راز .

س ۷ **تجاویف**: اسم مأخوذ از عربی، اندرونها، جوفها، کاواکها.

ح ۲ **تلافیف** : (ع) گیاهی درهم پیچیده .

س ۱۳ **مِقول** : (ع) اسم آلت از قَول؛ زبان .

س ۱۳ **اذا رمت أن أحصی اشتیاقی الیکم . . .**
(وقتی [که] بخواهم [اندازهٔ] اشتیاق خود را به سوی شما بشمارم الفاظ از حدّ زبان من کوتاه میگردد) .

س ۱۶ **فلّه فلاً** : رخنه کرد درآن، شکست آنرا .

س ۱۶ **غِیر** : (ع) جمع غِیرة به کسراول؛ بارشکنی، دیت، هلاك.
غِیَرالدّهر : حوادث روزگار .

س ۱۶ **ریب** : (ع) تهمت، شك، نیازمندی، گمان بد. **ریب المنون**: گردش روزگار وحوادث و رنجهای ایّام .

س ۱۶ **وکیف اجری لساناً فله غِیر . . .**
(و چگونه بگردانم زبانی را که حادثات روزگار آنرا

کند گردانیده و شکسته است و چگونه آزاد گردانم اندیشه‌ای راکه حوادث روزگار آن را فرو بسته‌است) .

ص ۳۶ س ۲ **وهذا دعاءٌ فیه للعین قره . . .**

(واین دعائی است که در آن دیده را سرور و روشنائی و دل را راحتی و سینه را گشایشی است) .

س ۷ **طریح** : (ع) ، برافکنده شده ، پست، زبون .

س ۷ **سقیم** : (ع) مریض، ناتوان، علیل .

س ۹ **ماکنت أعرف ما مقدار وصلکم . . .**

(ارزش [ایّام] وصال‌تان‌را نمیشناختم، تااینکه‌سپری‌شد پس دنیا [و زندگی] نیز از پی آن میرود) .

س ۱۰ **چو قدر وصل ندانسته‌ام زنادانی**

ظ : بیت از خود مؤلّف است

س ۱۱ **نعم‌الله مجهولة اذا فقدت عرفت . . .**

(نعمتهای‌خدایتعالی ناشناخته‌است. وقتی‌که از دست برود شناخته شود) .

س ۱۳ **مربع** : (ع) بهارگاه، مرغزار، جای اقامت در بهار .

س ۱۴ **مریع** : (ع) چراگاه بسیار آب وبزرگ و پرعلف .

س ۱۴ **خصیب** : (ع) پرگیاه ، جای پرعلف ، **رجل‌خصیب** : مرد پرخیر، نیکوکار .

س ۱۸ **هادم‌اللذات** : (ع) نابودکنندۀخوشیها، کنایه‌است‌ازمرگ.

ص ۳۷ س ۳ **اطابت** : (ع) خوش‌کردن‌کسی را ، خوشبوی‌گردانیدن ،

سخن شیرین و خوش گفتن .

ص ۳۷ س ۴ **مشنّف**: (ع) گوشواره‌دار، گوشواره آویخته، آراسته، مزیّن.

س ۴ **مرزبان**: (ف) حاکم، امیر سرحد، سرحددار، مالك زمین، و درعربی به‌معانی رئیس پارسیان، مرزبان الزأرة: شیر بیشه. و در نجوم، مرزبان، یا نگهبان، یا نگهبان شمالی، نام دیگر سماك رامح است زیرا همیشه پیداست و با شعاع آفتاب پوشیده وپنهان نمیشود .

س ۵ **موطّد** : (ع) استوار، محکم، پا برجای، ثابت .

س ۵ **مطنّب**: (ع) طناب کشیده، باطناب محکم‌شده، استوار گشته.

س ۷ **حشمت جلیس وبخت وسعادت رفیق ویار**

ظ : بیت از خود مؤلّف است

س ۹ **وهذا دعاءُ للانام جمیعهم . . .**

(واین دعائی برای همهٔ مردم و حصاری است برای آنان [نگاهدارنده] از چنگال بلاها) .

س ۱۰ **طیب** : (ع) بوی خوش، عطر، بهترین از هرچیز .

س ۱۱ **مطمح**: (ع) جای نشانهٔ تیراندازان، هدف، جای بلندداشتن نظر، هرچیزکه مورد توجّه ودقت واقع شود .

س ۱۲ **مطرح** : (ع) جای انداختن چیزی ، جای نهادن چیزی .

س ۱۲ **رحال** : (ع) به‌کسر اوّل، نوعی فرش وگستردنی ونیزجمع **رحل** : رخت واسباب سفر، وسائل کوچ .

س ۱۳ **ترائب** : (ع) جمع **تریب** ؛ سینه، میان دو پستان ، جای

قرار گرفتن گردن‌بند .

ص ۳۷ س ۱۳ **کاعب** : (ع) زنان نارپستان، پستان برجسته .

س ۱۳ **مُراهق** : (ع) بر وزن مناسب ، کودکی که به سن بلوغ رسیده باشد، درآینده، آخر وقت حج درمکّه .

س ۱۴ **اِلمام** : (ع) فرودآمدن در جائی، منزل‌کردن ، مرتکب گناه صغیره شدن و **اَلَمَّ بالمکان** : فرود آمد درجائی .

س ۱۴ **سمالق** : (ع) جمع سملق ؛ بیابان بی‌آب و علف وهموار.

س ۱۶-۱۳ **سلام کتبییض ترائب کاعب . . .**

(درودی به[هوس‌انگیزی] سینه‌هائی‌که دارای پستانهای برجسته‌ای است ،

درودی مانند سبزه زدن رخسار جوانان نورس ،

درودی مانند [اشتیاق] تشنهٔ جگر سوخته در بیابانهای بی‌پایان [برای] ورود به‌سرچشمه‌ای ،

درودی مانند [جلوهٔ] گردن‌بند مرواریدی درگردن زن نرم گردن ،

درودی‌مانند‌درخشیدن‌آتش [نارالقری] درچشم‌شب‌روی،

درودی بی‌پایان‌که ابواب‌آن با نوشتن مشتاقی و بیان‌ناطقی به پایان نرسد) .

ص ۳۸ س ۵ **بُغیّت**: (ع) به‌ضمّ وفتح وکسراوّل؛مطلوب،حاجت،آرزو.

س ۵ **اُمنیّت** : (ع) به‌ضمّ اوّل؛ آرزو، مراد .

س ۵ **میسّر** : (ع)اسم‌مفعول‌از‌تیسیر‌آسان‌کرده‌شده، به‌دست‌آمده.

ص ۳۸ س ۵ **محصّل** : (ع) اسم مفعول از تحصیل ؛ حاصل کرده شد ، به‌دست آمده .

س ۶ **وهذا دعاءٌ للقلوب مخلص . . .**

(واین دعائی‌است [که] دلهارا از تنگی وگرفتاری نجات میدهد و به راحتی سینه [فراغ بال] میرساند .

ح س ۱ **امام‌الائمه** : پیشوای پیشوایان .

س ۸ **اسالیب** : (ع) جمع **اسلوب** ؛ راه، روش، طریقه .

س ۱۰ **ذَلاقت** : (ع) فصاحت، تیز زبانی، زبان‌آوری .

س ۱۲ **طهارت‌ذیل** : (ع) پاکدامنی .

س ۱۳ **نَقای‌عِرض** : (ع) پاکیزگی‌نسب، پاکی ذات .

س ۱۳ **صدق‌لهجه** : (ع) درست‌زبان بودن، راستگوئی .

س ۱۳ **صیانت‌هوا** : (ع) نگهداری هوای نفس ، جلوگیری از خواهش دل .

س ۱۵ **متوسط‌گرفته** : متوسط گرفتن : میانجی گرفتن ، واسطه قرار دادن .

س ۱۵ **مستسعد** : (ع) سعادت اخذکرده، خوشبخت .

س ۱۶ **مقضی‌الحاجة** : (ع)نیازش برآورده،خواسته‌اش‌انجام‌یافته.

س ۱۶ **وأنت‌الذی ماخاب فیك رجائنا . . .**

(توئی آن‌کس‌که امید ما دربارهٔ تو به‌یأس‌مبدّل نشده‌است وکدام امید نزد [مردم] ارجمند بدل به یأس میشود؟)

ص ۳۹ س ۷ **بُغات** : (ع) بروزن مُراد؛ جمع **باغی**: طالب، جوینده .

ص ۳۹ س ۷ **طُغات** : (ع) بر وزن مُراد؛ جمع **طاغی**: از حدگذرنده، ستمگر، پلید، نافرمان .

س ۷ **بَطر**:(ع) بروزن‌فرس؛ نافرمانی نمودن، تکبر، خودخواهی، ناسپاسی نعمت سرگشتگی ، سخت شاد شدن و حیرت و دهشت به‌علّت فراوانی نعمت، مکروه داشتن چیزی‌راکه شایستهٔ کراهت نباشد .

س ۱۰ **مزّوره** : (ع)**مزوّر** و**مزوّره** به‌صیغهٔ‌اسم مفعول: نوعی‌آش و غذای‌نرم‌که برای‌بیماران‌پزند؛ خاقانی درقصیده‌ای‌که در مدح **ابوالمظفر جلال‌الدین شیروانشاه اختسان بن منوچهر** سروده است‌گوید :

تیغ تو**مُزوَّری** عجب‌ساخت بیماری آن مُزوّران را

دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۳۳

و **مُزوّری** : آش پختن برای بیمار، ومجازاً؛ بیمارداری، پرستاری‌بیمار را نیزگویند؛ ظهیرالدین‌فاریابی درقصیدهٔ معروفش‌که درمدح قزل‌ارسلان وبمطلع :

«شرح غم تو لذّت شادی به‌جان دهد

ذکر لب تو طعم شکر دردهان‌دهد»

سروده است گوید :

«وقتست اگر لب به‌رسم مزوّری

بیمار خسته را شکر ونار‌دان‌دهد»

ر. ك. دیوان، چاپ‌هاشم‌رضی ص۲۱ س۲۱-۱۲ ازافادات استاد سید حسن قاضی

مُزوّری : به‌معانی خط سازی، تقلید خط کسی کردن و از روی خط کسی عین نوشتهٔ آن را ساختن ، سندسازی نیز آمده است و خط ساخته و مجعول را **مُزوَّر** گویند ؛ در قابوسنامه ضمن حکایت **ربیع بن مطهّر** کاتب یکی از کتاب صاحب بن عبادکه خط مُزوّر میساخت و به‌عیادت صاحب رفته بود واز مرض و دارو وغذای صاحب استفسارمیکرد آمده است : «پس بپرسیدکه طعام چه میخوری ؟ صاحب گفت: ازآنچه تو میکنی یعنی مزوّر» . ر. ك. قابوسنامه چاپ بنگاه ترجمه ونشر ص ۲۱۴

این کلمه درتبریز هنوز با إسکان «زا» وحذف تشدید«واو» (بضمّ اوّل وسکون دوم و فتح «واو» و «را» ضمن مثلی تا امروز بین‌عوام‌وخواص‌باقی مانده ومتداول است وگویند : «مُزوره حَکیمیلَن دَکُل» یعنی غذا و پرستاری مریض نیز به‌عهدهٔ پزشك معالج نیست» . گرچه عوام‌معنی‌مزوره را ندانند .

ص ۳۹ س ۱۲ **یخربون بیوتهم بایدیهم** : خانه‌های خودشان را بدست خودشان خراب میکنند . اشاره بآیهٔ شریفهٔ :

«هوالذی أخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر ماظننم أن یخرجوا وظنوا أنهم مانعتهم حصونم من الله فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا وقذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم وأیدی المؤمنین

فاعتبروا یا اولی‌الابصار». آیهٔ دوم ازسورةالحشر (۵۹)

ص ۳۹ س ۱۳ **رغایب** : (ع) **رغیبة** : کارینك ، احسان ، کاری نیکو که میل ورغبت را جلب کند، بخشش بسیار، عطای فراوان .

س ۱۳ **اوباش** : (ع) جمع **وبش** مقلوب **بوش** : لشکرمخلوط از هر گروه وملت، سفله، دون، عامی، نفهم، جلف، رذل .

س ۱۴ **وِعاء** : (ع) ظرف، ظرف جوف‌دار وگود، داخل هرچیز، جمع، اوعیه .

ص ۴۰ س ۲ **ابناءالسبیل** : (ع) **ابن‌السبیل** : در اصطلاع‌شرعی؛ مسافر وغریبی را گویندکه درشهر خودثروت ونوائی داشته ودر غربت بی‌چیز ودرمانده شده است ودر این‌کتاب به معنی مطلق **راهگذر**، مسافر به‌کار رفته است .

س ۴ **معارك** : (ع) جمع **معركة**؛ میدان‌جنگ،جنگاه،رزمگاه.

س ۶ **جزاء بما كانوا یعملون** : (به‌پاداش آنچه‌کرده‌اند) . آیهٔ ۲۴ از سورةالواقعه وآخر آیهٔ ۱۷ سورةالسجده وآیهٔ۱۴ سورةالأحقاف . ولی در هرسه آیت از نیکوکاران واهل بهشت وجزاء اعمال‌شان یاد شده است ، نه از بدکاران‌که مناسب مطالب متن‌کتاب است جزاینکه فقط مفهوم‌معنی آیه (درسزای‌اعمالیکه‌بجای‌آورده‌اند)رادرنظر بگیریم؟!

س ۶ **فدمرناهم تدمیراً** : (پس هلاك‌کردیم‌آنان را هلاك‌کردنی [سخت]) . اشاره بآیهٔ ۳۸ سورة الفرقان در ذکر اعزام موسی علیه‌السلام بسوی فرعون؛ بشرح آتی :

ولقد آتینا موسی الکتابَ وجعلنا معه اخاه هرون وزیراً
فقلنا اذهبا الی القوم الذین کذبوا بایاتنا فدمرناهم تدمیراً

ص ۴۰ س ۷ و مزقناهم کل ممزق (وپراکندیم آنان را پراکندنی از هرقبیل). اشاره بآیهٔ شریفهٔ :

فقالوا ربنا باعدبین اسفارنا و ظلموا أنفسهم فجعلناهم أحادیث و مزقناهم کل ممزق انّ فی ذلك لایاتٍ لکلّ صبارٍ شکور. آیهٔ ۱۸ سورهٔ سبا

س ۸ یا لیتنی لم أتخذ (وای برمن ای‌کاش فلانی‌را به‌دوستی نمیپذیرفتم). اشاره بآیهٔ کریمهٔ :

یا ویلتی لیتنی لم أتخذ فلاناً خلیلاً

آیهٔ ۳۰ از سورةالفرقان

س ۹ **حُتوف** : (ع) بر وزن قُعود، جمع حَتْف : مرگ، مرگ طبیعی، قضای مرگ، اجل؛ از نظر **جوهری و ابن فارض و میدانی و ازهری** ازاین کلمه‌فعلی بکار نرفته ولی‌درقاموس ومصباح‌گوید: فعلِ کلمه از باب ضرب استعمال شده‌است.

س ۱۰ **خَسار** : (ع) بروزن، نهار: زیانکاری،گمراهی .

س ۱۰ **دَمار** : (ع) **دمار و دمارة** بفتح اوّل : میرانـدن ، نـابود کردن، هلاك‌کردن .

س ۱۱ **فَراش** : (ع) بروزن نهار ، **فراش وفراشة** : ملخ، پروانه، حشرهٔ پرندهٔ‌کوچك‌که به‌نور چراغ وآتش آید .

س ۱۱ **مبثوث** : (ع) پراکنده، منتشر .

ص ۴۰ س ۱۱ **کالفراش المبثوث** (مانند ملخ و یا پروانهٔ پراکنده) و اشاره بآیهٔ «**یوم یکون‌الناس کالفراش‌المبثوث**» آیهٔ ۴ سورة‌القارعه (۱۰۱)

س ۱۲ **حُمُر** : (ع) بروزن کُتُب؛ جمع حِمار ؛ خر، خر اهلی یا وحشی .

س ۱۲ **مُستنفرة** : (ع) ترسیده ، رمیده .

س ۱۲ **قَسورة** : (ع) بروزن حیدرة؛ تیراندازان، صیّادان و به‌این معنی جمع است وازنوع خود مفردندارد؛ شیر، مشتق از قسر به معنی قهر و غلبه .

س ۱۲ **کانهم حمرٌمستنفرة فرت من قسورة** : (گواینکه آنان مانند خران وحشی‌اند [در رمیدن وترسیدن]که از شیر [رمیده] وگریخته باشند) آیهٔ ۵۱ سورة‌المدثر (۷۴)

س ۱۳ **شُهُب** : (ع) بر وزن کتب ؛ جمع شِهاب بر وزن کتاب : ستاره‌های‌درخشان وروشن،سه‌شب‌ازهرماه، تیرهای‌شهاب.

س ۱۳ **تنقض** : (ع) فعل ماضی ازانقضاض؛ افتادن دیوار، فرود آمدن مرغ وستاره از هوا، پراکنده شدن اسب .

س ۱۴ **هریق** : (ع) فرو ریختن آب وخون، جاری شدن .

س ۱۴ **تُرب** : (ع) **تُرب** بروزن قفل و**تَرب** بروزن فلس و**تُراب** و **تَوْرب** و **تُوراب** و **تَیْرب** و **تَرباء** و **تُورباء** همهٔ این لغات به معنی خاك است .

س ۱۴-۱۳ **تراهم ورماح‌القوم تتبعهم . . .**

(مى‌بينى آنان را درحالى‌كه نيزه‌هاى‌قوم آنان را تعقيب ميكنند ، مانند [تيرهاى] شهاب كه از پى شياطين فرود آيند ؛ از كثرت ريختن خون مردم در ميان‌شان ، خاك بيابان جنگ بدل به‌گِل و لاى‌گرديده است.)

س ۱۵ **اِستظهار** : (ع) يادگرفتن، از برخواندن، آشكارخواندن. قوى‌پشت شدن، يارى‌خواستن ، پشت‌گرمى و نيرو .

س ۱۵ **اِعتضاد** : (ع) يارى خواستن، از بازوگرفتن .

س ۱۵ **اِمداد** : (ع) يـارى دادن ، دير كردن از اجل معيّن ، مهلت دادن .

س ۱۶ **فُسحت** : به‌ضمّ اوّل، فراخى، وسعت .

ص ۴۱ س ۱ **اِكليل**:(ع) تاج، سربندمرصّع باگوهرها،گوشت‌گرداگرد ناخن، **وهفدهمين منزل از منازل قمر** وآن سه‌ستارهٔروشن است برپيشانى **عقرب** در امتداد هم با مختصر انحنا .

س ۱ **سِوار** : (ع) بروزن‌كتاب؛دستبند،دست برنجن، ياره، دست ياره، ج، أسوِرة ، أساوِر ، أسوار، أساوير، اساورة .

س ۱ **مِعصم** : (ع) جاى دست برنجين ، جايـگاه دستبند ، مچ .

س ۱ **كفّ‌الخضيب** : (ع) دست حنابسته ، دست راست پروين .
ر. ك. ص ۲۷۶ عقد پروين

س ۳ **نَفْحة** : (ع) باد، يـكبار وزيدن باد .

ص ۴۱ س ۶-۳ **ازين بشارت‌خرّم‌كه ناگهان آمد**[1] **نسيم عافيت و نفخهٔ امان آمد**
ظ : بيت از خود مؤلّف است

۱ـ فقط مصراع اول در ديوان‌كمال اسماعيل آمده است .

ص ۴۱ س ۸ **ازالت** : (ع) دورکردن، دورگردانیدن. راندن .

س ۹ **صَرصَر** : (ع) باد سخت آواز ، باد بسیار سرد با آواز ، در اصل **صَرَّر** بوده است راء دوّم را به صاد بدل کردند و **صَرصَر** شد .

س ۱۱ **مرکوز** : (ع) جای گرفته ، جایگزین .

س ۱۱ **مجبول** : (ع) خوی گرفته ، در جبلّت نهاده ، در نهاد قرار گرفته .

س ۱۲ **متطایر** : (ع) اسم فاعل از تطایر: پراکنده شدن ، از بین رفتن ازمیان برخاستن ، دراز شدن موی ، فراگرفتن ابر همهٔ آسمان را .

س ۱۲ **نکایت** : (ع) بروزن کتابت؛ کُشتن، بدبختی، بدسکالیدن ، بدرفتاری ، مجروح کردن .

س ۱۳ **حرث** : (ع) راه کوفته زیر سمّ ستور، کِشت، کشتزار .

س ۱۴ **ولقد احسن من قال** (چه نیکو گفته است ، هر که گفته)

س ۱۶ **مفرّح** : (ع) شادکننده ، شادمان، داروی مقوی ، داروی نشاط آور .

س ۱۶ **مُل** : (ف) بروزن گُل ؛ شراب انگوری .

س ۱۶-۱۵ **تیغ سیاست است که مر روی ملك را . . .**

ظ : بیت از خود مؤلّف است

س ۱۷ **أسل** : (ع) نیزه، تیر، خار وهرچه تیز وباریك باشد .

س ۱۷ **قُبَل** : (ع) بروزن صُرد؛ جمع **قُبْلة** : بوسه .

ص ۴۱ س۱۸-۱۷ **اعلی الممالك ما یبنی علی الاسل . . .**

(برترین کشورها و سلطنت‌ها کشوری است که برپایهٔ [طعن] نیزه‌ها بنا شده باشد، و نیزه و شمشیرزدن نزد دوستاران [اینگونه] سلطنت و کشورداری مانند بوسه‌ها شیرین و لذیذ است،

و درکشورها وقلمرو [این سلاطین] شمشیرها [درغلاف] قرار نگیرد پیش ازآنکه بر سر دشمنان حرکت نکند و آنها را از تن جدا نسازد) .

و ابیات از مطلع قصیده‌ایست که متنبی درمدح **سیف الدوله** حمدانی از سلاطین آل حمدان هنگام حرکت به یاری برادرش **ناصرالدوله** سروده است . ر. ك. شرح واحدی بردیوان متنبی چاپ برلن ص۴۰۲ وشرح یازیجی ص۳۱۹

ص ۴۲ س ۳ **سیّاره** : (ع) کاروان، قافله .

س ۳ **انیاب** : (ع) جمع **ناب** مشتق از **نیب** : دندان‌های نیش .

س ۷ **وهذا دعاء یفرح الدهر عنده . . .**

(واین دعائیست که روزگار نزد [براثر] آن شاد میشود، وهمه مردمان را به‌نیکی‌ها میرساند) .

س ۸ **امیرظهیرالدین** : ظ : همان، ظهیرالدین ازامرای سلاجقهٔ روم است که درحدود ۴۷۶ ه.ق. موقع برکناری فخرالدین علی بن حسین وزیر و صاحب اعظم از منصب وزارت و تغییراتی درمناصب درباریان به‌منصب اشراف و صدارت

منصوب گردید. ر. ك. تاریخ ابن بی بی ص ۶۵۶

ص ۴۲ س ۱۰ **نازح** : (ع) دور، دورافتاده .

س ۱۰ **مواضی** : (ع) جمع **ماضی** ؛گذشته، زمان گذشته .

س ۱۲-۱۰ **یا نازح‌الدار عن بلادی . . .**

(ای آنکه خانه‌اش از شهرهای من دور است ، خوشا به روزهای گذشتهٔ ما .

آن روزهاکه خود را به‌حادثات سپرده وازگردش‌روزگار خرسند بودیم .

مثل‌اینکه آثار آن‌روزها برای‌ما، به‌منزلهٔ [اثر]قطرات بود بر باغها) .

س ۱۳ **شرفات** : (ع) جمع **شرفه** بروزن غُرفه : کنگره .

س ۱۴ **اَمَد** : (ع) بروزن فَرس: روزگار دراز، پایان‌کار، مدّت .

س ۱۵ **حَصْر** : (ع) بروزن فلس، بازداشتن، تنگ‌کردن، بستن؛ ومجازاً به‌معنی: شمردن، حساب‌کردن استعمال‌میشود .

س ۱۵ **راسی** : (ع) اسم فاعل از **رسو** : ثابت، محکم، پا برجا، استوار .

س ۱۶ **راسخ**: (ع) اسم فاعل ازرسوخ: استوار،محکم،پا برجای.

س ۱۶ **سُوَر** : (ع) بروزن صُرد : جمع سُورة: یك‌گفتار : یك سخن‌گفتاری دربارهٔ یك مطلب، سوره‌ای از قرآن‌کریم .

س ۱۷ **ناسخ** : (ع) باطل‌کننده، نویسنده، رونویس‌کننده .

ص ۴۳ س ۱ **ارقم** : (ع) مارپیسه، مار دو رنگ، مار سیاه وسپید .

ص ۴۳ س ۱ **سلیم** : (ع) زخمدار، مشرف به‌موت، مارگزیده واگر با کلمه‌ای مرکب مانند : سلیم‌النّفس، سلیم‌الضمیر استعمال شود به‌معنی سلامت و بی‌عیب و نقص باشد .

س ۳ **وهذا دعاء لایرام زواله . . .**

(واین دعائی است‌که زوالش خواسته‌نشود، ونیکی وخیر آن [دعا] به‌حال همه مردم شامل میگردد .

س ۵ **نَکهت** : (ع) به‌فتح اوّل بوی خوش، بوی دهان .

س ۵ **منافست** : (ع) رغبت کردن در چیزی به طریق مبارات ، هم‌نفسی‌کردن، دم‌برزدن، همدم‌بودن، همدمی .

س ۸ **فاح** : (ع) فعل ماضی از **فوح** : بوینده شد، بوی خوشش پراکنده‌گردید، بوی خوش برخاست .

س ۸ **مِجمر** : (ع) اسم‌آلت از **جمر** (آتش‌سرخ‌شده): آتشدان.

س ۸ **ناح** : (ع) فعل‌ماضی از **نَوح** بر وزن‌فلس: نالید، به‌آواز بلند نالید .

س ۸ **مِزهر** : (ع) بروزن **مِحبر** ؛ یکی‌ازآلات‌موسیقی، بربط.

س ۱۰ **سلسال** : (ع) **سَلْسَل** و **سَلْسال** و **سُلاسِل** : آب شیرین ، آب گوارا، شراب نرم .

س ۱۰ **مصفّق** : (ع) شراب‌صافی، شراب وآبی‌که ازظرفی به‌ظرفی ریزند تاصافی شود، واز امثال است: «**لك‌عندی وُدّ مصفّق ونصح مروق**» .

س ۱۰ **مُتَسعّر** : (ع) اسم فاعل وصفت مشبهه از **تسعّر** : مشتعل،

شعله‌ور، ملتهب، سوخته، آتش‌گرفته .

ص۴۳ س ۱۱ **انیق** : (ع) زیبا، خوش‌آیند، فرح‌انگیز .

س ۱۱ **مَریح** : (ع) فرح‌انگیز، نشاط انگیز .

س ۱۱ **مُدبّج** : (ع) دیبا پوشیده .

س ۱۱ **ذکیّ**:(ع)صفت‌مشبهه از **ذکا، یذکو، ذکّاً** وذکاوةً : ذبح کرد.

ذکاالمسك : بوی مشك برخاست، منتشر شد .

س ۱۲ـ۸ **سلام کعود فاح من وسط مجمر . . .**

(درودی مانند [بوی خوش] عودی که از وسط آتشدانی برخیزد ،

درودی‌مانند[طرب‌انگیزی‌آواز]نای‌که‌بهمراه‌بر بطی بنالد

درودی به[خوشی]امن‌وراحت‌غیرمنتظره‌ای‌که به‌ترسیدهٔ مضطرب واندیشناك برسد .

درودی به[لذّت] شراب خنك وپاکیزه وصافی‌که التهاب وحرارت اندرون [دل و جگر] را فرو نشاند

درودی به[سرسبزی وطراوت] بستان زیبا ودیبا پوشیده.

درودی به[خوش‌بوئی] ریحان بوینده و عطر بیز .

درودی به[لطافت] ریحان و [آسایش] امن و راحت ، به‌آن خلق‌کریم [نیکو] و پاکیزه) .

س ۱۵ **اَلیق** : (ع) شایسته‌تر، سزاوارتر .

س ۱۶ **إضراب** : (ع) مقیم بودن در جائی ، سر فرو افکندن ، خاموش بودن .

ص ۴۳ س ۱۶ **اوفق** : (ع) موافق‌تر، نزدیکتر .

س ۱۸-۱۱ } **بجان پاك توگر سالها کنم تقریر . . .**
ص ۴۴ س ۴-۱ } ظ : بیت از خود مؤلّف است

س ۷ **محروم مانده** : محروم گزارده ، محروم‌گردانیده ، **ماندن** از افعالی‌است‌که در نظم و نثر قدیم بشکل‌لازم ومتعدی فراوان به کار رفته ولی شکل متعدّی‌آن به‌تدریج متروك گردیده‌است؛ فردوسی‌گوید :

چوجنبیدن‌شاه‌گردددرست **نمانم**به‌توران برو بوم‌و رُست

شاهنامه چاپ بروخیم ج ۴ ص ۹۰۲ س ۷

در اسکندرنامه نیز به‌صورت متعدی بکرات آمده‌است، از جمله: «وإلا یکی را از شما زنده‌نمانم» اسکندرنامه چاپ بنگاه ترجمه ونشر ص ۳۹۳ و «اگر ازشما یکی‌را زنده بمانم نه‌اسکندرم» ص ۴۰۲ .

س ۱۰ **واثق** : (ع) استوار دل، اعتمادکننده، امیدوار .

س ۱۰ **آبعاد** : (ع) جمع **بعد** ؛ دوری، فاصله .

س ۱۳ **سوانح** : (ع) جمع **سانح** : صیدی‌که از جانب راست‌صیاد بیاید برخلاف **بارح**که ازجانب‌چپ میآید وبعضی‌گویند: **سانح** صیدی است‌که ازجانب‌چپ صیّاد بیاید و **بارح**آنکه ازجانب‌راست بیاید وبرخی‌گویند: صیدی‌که پیش می‌آید اگر به طریقی از پیش صیاد رد شود که سمت چپ وی مقابل دست‌راست صیاد باشد، **سانح** نامند واگر به‌طریقی

رد شود که سمت راست وی مقابل سمت چپ صیاد باشد **بارح** گویند .

وعرب صیدی را که ازجانب راست آید به‌فال نیك گیرد وآن را که ازسمت چپ آید شوم انگارد، ازنیرو **سانح** و **سنیح** را به علّت اختلاف معانی ازاضداد شمرد یعنی گاهی در مفهوم اوّل و به‌پیش‌آمد نیك تعبیر کند **وسنح** را به‌معنی خیر و برکت استعمال نماید مانند قول ابو زید :

« **اقول والطیر لنا سانح یجری لنا أیمنه بالسعود** »

وگاهی درمفهوم دوّم و به فال بدگیرد، مانند قول قمیئة :

«**وأشام طیر الزاجرین سنیحا**» حریری در مقامهٔ صعدیه سانح و **بارح** را دریك جمله باهم آورده وقول هردوگروه را جمع کرده است :

« **فاسرعت الیه لاصافحه، و استعرف سانحه و بارحه** »

و فارسی‌زبانان ازین اختلاف معنی استفاده کرده و مفرد **سوانح** را **سانحة** (با تاء افراد) شمرند و **سانحة** را در مفهوم مطلق پیش‌آمدهای روزگار از نیك وبد به کار برند، در متن نیز سوانح به‌همین معنی آمده است .

ص ۴۵ س ۴ **یا رحمة‌الله حلی فی‌منازلنا . . .»**

ای‌رحمت پروردگار به‌سرزمین‌ما فرودآی و باماهمسایگی کن‌ای[همسایه‌ای‌که] نفس‌فدای (چون‌تو)همسایه‌ای باد.

ص ۴۵ س ۶ **گر برسر آنی‌که قدم رنجانی . . .**

ظ : بیت از خود مؤلّف است

س ۱۰ **انوار** : (ع) جمع نَور بروزن فَلس؛ شکوفه،شکوفهٔسفید.

س ۱۳-۱۲ **گوئیا انجم زگردون ریختند اندر زمین . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۴ **اکناف** : (ع) جمع کَنَف بروزن فرس؛کرانه ، جانب ، حفظ، پناه .

ص ۴۶ س ۵ **هرکجا گوشی نهی ازبانگ بلبل ناله‌ها است . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۷ **خِلال**: (ع) بروزن کِتاب جمعِ خَلّ وخَلَل بروزن فَرس؛ راه،فاصله‌میان‌دوچیز،شکاف‌وفُرجه؛ودرمتن‌مجازاً به‌معنی: فاصله و راه میان درختان، خیابان؛ استعمال شده است .

س ۱۰ **قهوة** : (ع) شراب، می‌انگوری شیرخالص، وگاهی‌اطلاق حال به‌محلّ‌کرده ومحل خوردن شراب وسایرآشامیدنیها را **قهوة** نامند ؛ **قهی من‌الطعام** : بی‌میل شد به‌خوراك، و گویند:می‌را بعلّت‌این که‌میخواره‌را کم‌اشتها کند**قهوة** نامند.

س ۱۰ **قَرقَف** : (ع) بر وزن جَعفَر ؛ شراب؛ قرقفة: لرزیدن ، ترسیدن، لرزیدن ودندان بهم‌خوردن از شدّت سرما ؛ و شراب‌را ازآن‌جهت**قرقف**نامندکه‌شرابخواررا براثرخوردن آن رخوت وسستی ورعشه دراعضاء پدیدآید: بااین‌وصف قرقف صفت شراب است‌که به‌تدریج به‌جای اسم نشسته .

س ۱۰ **تُرِبَتْ** : (ع) فعل ماضی مجهول: خاك خورده شد؛ تِرب؛

بروزن حِبر : همـزاد ، همسنّ ، مثل ، قرین و گویند
مخصوص دختران همسال است و پسران همسال را اسنان
و اقران نامند، گرچه از این کلمه فعلی در کتب لغت‌ضبط
نشده است ولی در متن(تربت) مجازاً درمفهوم: همزادشد
استعمال‌گردیده .
و یا **تُرِبّت** : تربیت یافته است، پرورش یافته است .

س ۱۰ **صِینَت** : (ع) فعل‌ماضی مجهول ، ازصون؛ نگهداری‌شده
است، محفوظ مانده است .

ص ۴۶ س ۱۰ **دَنّ** : (ع) بروزن فلس، خُم، خم بزرگ خُمره، خمی‌که
دهانه‌اش‌گشاد و قسمت آخرش بقدری باریك باشدکه تا
سوراخ و یا حفره‌ای در زمین برایش ایجاد نکنند سرپا
نمی‌ایستد .

س ۱۱ **کُمَیْت** : (ع) بروزن زُبیر ؛ اسب سیاه و سرخ‌که بفارسی
کَهَر گویند، اسب نیك سرخ‌که یال ودمش نیزسیاه باشد،
واگر یال ودمش سرخ باشد به‌عربی اشقر وبه‌فارسی **کُرَن**
یا **کُرَند** نامند، ونیز می‌سخت‌سرخ‌رنگ‌را نیز **کُمیت** گویند.

س ۱۱-۱۰ **قهوة قرقف تربت مع‌الدهر . . .**
(شراب مرد افکنی‌که به‌درازای روزگار خاك‌خورده‌است
[وهمزاد روزگار است درکهنگی] ودرخمره‌اش پیش از
[عهد] نوح نگاهداری شده است ، از [نوع] شراب
ارغوانی‌که از توالی‌گوارائی وخوشمزگی و عطرش مانند

نعمتهای پروردگار است) .

ص ۴۶ س ۱۲ **کِرِشمَه** : (ف) بروزن **فِرِشتَه** ؛ ناز، غمزه ، اشاره به چشم و ابرو .

س ۱۳ **توسن** : (ف) سرکش، نافرمان، رام‌نشونده، اسب‌سرکش، بعضی را عقیده براینست‌که **توسن** مأخوذ از(تُسن) ترکی است وآن‌کره‌اسبی را گویندکه هنوز راه رفتن نیاموخته باشد ولی لفظ **توسن** و **توسنی** از زمانهای خیلی قدیم در فارسی مستعمل است .

خاقانی‌گوید :

توسندلی‌ورایض‌توقول‌لااله اعمی‌وشی‌وقائدتوشرع‌مصطفی

دیوان قاآنی ص ۴ س ۱۴

منوچهری‌گوید :

مرا درزیرران‌اندرکُمیتی کشنده‌نیّ‌وسرکش‌نیّ‌و**توسن**

دیوان منوچهری چاپ دبیر سیاقی ص ۵۷ س ۱۳

س ۱۳ **ناوَك**: (ف) مصغّر **ناو**؛ کشتی‌کوچك، اوله‌ای نئین‌که‌بومیان آفریکا و سرخ‌پوستان آمریکا تیرها کوچك زهرآلود در آن قراردهند وبا دمیدن به‌سوی هدف پرتاب‌کنند، گاهی خود آن تیرهای کوچك را نیز ناوك نامند ، تیرهٔ پشت انسان وحیوان، جوبك پشت انسان وحیوان .

س ۱۶ **قام‌الغلام یدیرها فی‌کأسها** ...

(برخاست غلام و آن [شراب] را درکاسه‌اش‌میگردانید،

مثل اینکه ماه چهارده شبه ستاره‌ای برمیگردانید) .
وبیت از ابونضلة است. ر. ك. محاضرات‌الأدباء
وبفارسی چه لطیف سروده‌اند :
قدح درکف‌ساقی بی‌حجاب سهیل است درپنجهٔ آفتاب

ص ۴۷ س ۲ـ۱ **برخیز و بیاکه مجلس آراسته‌ایم . . .**
ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۱۲ـ۱۱ **مرضت ولم یکن فی‌الدهر حرٌّ . . .**
(بیمار شدم و جوانمردی‌که مرا با احسان و یا سلامی یادکند در [روی] زمین نبود ،
وگمان‌کردند که عیادتم اجر و مزد ویا بذل طعامی است برای من) .
و ابیات از: ابوالحسن احمدبن جعفربن‌موسی‌بن‌یحیی‌بن خالدبن برمك، معروف به**جحظهٔ برمکی** ندیم است متوفی درحدود (۳۲۶ـ۳۲۴) ه . ق وگویند عبدالله‌بن معتز وی را به جحظه ملقب ساخته است .

س ۱۵ـ۱۴ **من او فتاده زرنج وعنای خود نالان . . .**
ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۱۶ **حلیف** : (ع) هم‌سوگند، هم‌پیمان، هم‌عهد .

س ۱۷ **نائبة** : (ع) کار دشوار، مصیبت،گرفتاری .

ص ۴۸ س ۱ **الغِبّ** : یك روز درمیان زیارت‌کردن ، یك روز درمیان به دیدار آمدن .

ص ۴۸ س ۱ **زرغباتزددحبا** : کمتر دیدارکن تا محبّت زیادت گردد .
گویند اوّلین کسی که این کلام را به زبان آورده **معاذبن صرم الخزاعی** ازشجاعان وجنگ آوران بنی خزاعة بوده است که بیشتر به دیدار دائی های خودمیرفت وروزی از ایشان اسبی به عاریة گرفت و به قبیلهٔ خود آمد با جحیش بن سؤدة سر اسبی که سوار بود شرط بندی کردند که اسبهای خودرا بمسابقه گذارند هر که برنده شد؛ اسب بازنده مال برنده باشد، مرکب معاذ مسابقه را برد و برای اینکه جحیش را خشمگین سازد، شمشیر برکشید و بر تهیگاه اسب زد و اسب بیفتاد و بمرد ، جحیش گفت مادرت به عزایت بنشیند اسبی را کشتی که از خودت واز پدر و مادرت بهتر بود ؟ معاذ شمشیری برفرق جحیش زد واو را نیز بکشت و به سوی دائی های خود رفت واین خبر به قبیله رسید، برادر وپسر عمّ جحیش بیرون آمدند وبه وی رسیدند وجنگ سختی میانشان درگرفت ومعاذ آن دو را نیز بکشت ومدّتی پیش دائی های خویش مقیم بود ، روزی باپسر دائی های خود و گروهی ازجوانان به شکار رفتند. معاذ برخری وحشی حمله کرد ویکی ازپسردائی هایش به نام **غضبان** ازپشت سر دررسید و گفت خررا ولکن معاذ گفت غیرممکن است، **غضبان** گفت ، اگر در تو نشان خیری بود قوم خود را ترك نمیکردی، معاذ گفت **زرغبا تزدد حبا** واین قول مثل گردید معاذ بنی خال

خودرا ترك كرد و به‌قبیلهٔ خود باز آمد، کسان مقتول خواستند وی‌را بکشند، معاذ گفت شجاع قبیلهٔ خودرا نکشید اگرچه ستم کرده باشد، پس ازوی دیهٔ جحیش ودیگرانرا بگرفتند و آشتی کردند.

وگویند این مثل از قول رسول اکرم (ص ع) میباشد که به ابو هریره خطاب فرموده است.

ص ۴۸ س ۱ **پس گوش می‌نهد** : پس گوش نهادن، پس گوشی نهادن: کنایه است از: فراموش کردن، توجه ننمودن.

س ۴ **دیّار** : (ع) صاحب دیر، صاحب‌خانه، باشنده.

س ۱۱-۱۰ **ای هیچ نخورده غم به‌غم خوردن من . . .**

ظ : رباعی از خود مؤلف است

س ۱۲ **والسلام علی من اتبع الهدی . . .**

(درود برکسی که پیرو هدایت باشد)

س ۱۶ **تألق** : (ع) درخشید، طلوع کرد.

ص ۴۹ س ۱ **رُواء** : (ع) بر وزن **غُراب** ؛ دیدار، منظر، رؤیت.

س ۱ **الحِجی** : (ع) به‌کسر حاء عقل، زیرکی، مقدار، ارزش.

س ۲ **انتوی** : (ع) آهنگ کرد، نیت کرد.

س ۳ **وعت** : (ع) شنید، یادگرفت، نگاهداشت.

س ۴ **منتمی** : (ع) منسوب، نوزاد.

ص ۴۸ س ۱۶ }
ص ۴۹ س ۳-۱ } **تألق من افق السعادة والعلی . . .**

(از افق خوشبختی و بزرگواری هلالی درخشیدکه ما را
به‌سبب [درخشیدن] آن سعادت جلوه‌گر شد ،
حسن‌دیدار ومنظرخرسندش درگهواره ما را به‌فضل وعقل
و زیرکی بشارت میدهد ،
جهان به‌وسیلهٔ وی پیش از بدر تمام شدنش روشن‌گردید
و [در روشنائی آن] هرمسافری به مقصد خود رسید ؛
درجهان‌نوزادی بهتر ونیکوتر ازوی را نه‌چشمی دیده و
نه [وصفش‌را] گوشی شنیده است.)

ص ۴۹ س ۶ **اَمارات** : (ع) جمع **اَمارت** بروزن **طهارت**؛ علامت نشانه، وعده‌گاه .

س ۷ **به‌روزی** : (ف) خوشبختی، سعادت .

س ۸ **بزاة** : (ع) جمع **باز**؛ شاهین، مرغ شکاری .

س ۸ **کُریج** : (ف) کلبه، خانهٔ‌کوچك آلونك، آشیانه .

سنائی‌گوید :

در جهانِ فراخ پرنزهت چه‌کنی‌این‌**کریج** پروحشت

س ۱۳ **مُنْهِی** : (ع) خبردهنده، رسانندهٔ اخبار .

س ۱۶ **اَسِرّه** : (ع) جمع **سِرار** بروزن‌**کتاب**؛ شکنهای‌کف‌دست و پیشانی، وآخرین شب از ماه .

س ۱۷ **لایح** : (ع) درخشان ، آشکار .

س ۱۸ **غَسَق** : (ع) تاریکی اوّل شب، آغاز تاریکی، شب .

س ۱۸ **دُجی** : (ع) تاریکی، ظُلمت .

ص ۴۹ س ۱۸ **نجابته موصولة باصالة . . .**

(نجابت و اصالتش به‌هم متّصل شده ودرچشم هر بینائی در تاریکی شب بدرخشید.)

ص ۵۰ س ۲ **یانع** : (ع) سرخ‌رنگ، میوهٔ رسیده .

س ۲ **محرور**: (ع)گرم‌شده‌ازخشم یاازشدّت‌حرارت،دل‌سوخته.

س ۷ **مُرصّص** : (ع) سرب ریخته، به ارزیر درگرفته ، با سرب محکم کرده ، اصل‌کلمه « **الرّصاص** » مأخوذ از فارسی و معرّب «**ارزیز**» است .

س ۸ **سروات** : (ع) جمع **سَراة** : پشت، بلندشدن‌آفتاب، بلندی راه ، وسط شاهراه ، **سروات‌القوم** : سروران ، بزرگان ، برگزیدگان، مشاهیر .

س ۸ **خذونی به ان لم یفق سرواقکم . . .**

(مرا دربندکنید [زندانی‌کنید] اگر [در فضل و دانش] از سروران وپیشوایان[ومشاهیر]شما برتری‌نیابد تاحدّی که در فضل ودانش مثل ومانندی برای او پیدا نگردد.)

س ۱۱ **حِدثان** : (ع) به‌کسر اوّل ؛ سختیها ، بلاها،گرفتاری‌ها .

س ۱۶ } **نوروز خرم آمد وهم عید محترم . . .**
س ۸-۱ } ظ : ابیات از خود مؤلّف است

ص ۵۱ س ۴ **خِلاف** : (ع) مصدر دوّم باب مفاعلة از **خلف** ؛ دشمنی ، مخالفت .

ص ۵۱ س ۸ **هزاران** : (ف) جمع‌هزار؛ به‌معانی: عددهزار، عندلیب، نوعی بلبل، هزاردستان، هزارآوا؛ هزاران = هزار + ان (نسبت) نیز به‌همان معانی آمده‌است؛ عید هزاران، کنایه از : بهار وعید نوروزاست‌که اوّل‌بهار باشد؛ سراج‌الدین راجی‌گوید :

گلستان جوانی چو از سر گرفت

هزاران هزاران فغان درگرفت

ر. ك. مجمع‌الفرس سروری

س ۱۰ **شهور** (ع) جمع شهر؛ ماهها .

س ۱۰ **اعوام** : (ع) جمع عام؛ سالها .

س ۱۳ **متعارَف** : (ع) اسم مفعول از **تعارف** ؛ معمول، رایج، عادت شده، و نیك شناخته شده همدیگر را .

س ۱۷ **قیّم** : (ع) بروزن **فَیْعِل** ؛ مستقیم ، نگهبان ، قیّم‌الحمام: کارگر حمّام، کیسه‌مال، قیّم‌المسجد: نگهبان‌مسجد، إقامهٔ نمازگوینده . قیّم‌الباغ: باغبان .

س ۱۷ **فقیم‌الباغ قد یهدی لمالکه . . .**

(پس باغبان‌گاهی برای خدمتگزاری به مالك باغ ازباغ خودش هدایائی تقدیم میکند.)

ص ۵۲ س ۱ **نوباوه** : (ف) هرچیز نوآمده، نورسته ، نورسیده ، میوهٔ پیش‌رس؛ خواجوی‌کرمانی‌گوید :

تو نوباوهٔ بوستان منی غذای‌دل وقوت جان‌منی

ر. ك. مجمع‌الفرس سروری

پیش‌رس، تحفه، هدیه؛ خرّمی گوید :

همچو نوباوه‌برنهد برچشم نـامهٔ او خلیفـهٔ بغداد

ر.ك. لغت فرس اسدی، دردیوان چاپ دبیرسیاقی ص ۴۴

س ۱۳ «برنهاد به چشم»

پیش‌رس، نوزاد؛ شمس‌فخری‌اصفهانی درمعیارجمالی گوید:

شهریارا تا ابد هرلحظه‌باد باغ اقبال تو را نوباوه‌ای

ص ۵۲ س ۳ **زخارف** : (ع) جمع **زُخرُف** : آراستگی ، کمال خوبی ، آراستگی، ظاهر، سخن آراسته به‌دروغ، زخارف‌الدنیا: آرایش و لذّات جهان .

س ۴ **میسور** : (ع) آسان ، آسان‌کرده شده ، میسور دنیاوی : مال اندك، ثروت .

س ۵ **امغیلان** : (ع) درخت اقاقیا ، درخت پرشاخ و برگ و به لغت اهالی مصر: خار، خار مغیلان .

س ۷ **آفتاب از سراج مستغنیست . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۸ **إضراب** : (ع) اقامت درجائی، اعراض و خودداری .

س ۱۳ انی أُلقی الیّ کتاب کریم . . .

(افکنده شد به سوی من نامه‌ای‌گرامی.)

قسمتی از آیهٔ شریفهٔ «قالت یاایها‌الملاءانی‌أُلقی‌الیّ...» آیهٔ ۳۰ سورةالنمل

ص۵۳ س ۶ انّ الولایة لاتدوم لواحد . . .

(پادشاهی وملك برکسی پایدار نباشد واگر باور نمیکنی پس کجاست اوّلین سلطان وفرمانروا؟)

س ۸ **عُلبة**: (ع) ظرف چوبین یاچرمین، شیردوش چوبی یاچرمی.

س ۹ **سمین** (ع) فربه، چاق .

س ۹ **از دهر مزدگاه نزار است وگه سیمین . . .**

ظ : بیت از خود مؤلّف است

س ۱۱ **نُکبَت** : (ع) بروزن **غُربَت** ؛ رنج، سختی، بدبختی .

س ۱۱ **عُزلت** : (ع) بروزن **غُربت** ؛ دوری، گوشه‌نشینی .

س ۱۱ **بَلیّة** : (ع) مشتق از بَلیٰ، در عهد جاهلیّت قومی ازعرب که به‌حشر وبعث ایمان داشتند؛ شتر و یا گاو وگوسفندی را بر سرگور عزیزان خود پی می‌زدند تا بمیرد وآن‌را **عقیرالبلیّة** مینامیدند، و یا نافهٔ مرکوب‌مرده را برسرگور وی میبستند و یا در گودالی می‌انداختند و آب وگیاهش نمیدادند تـا بمیرد و معتقد بودند که مرده سوار بربلیّة محشور میگردد، ومجازاً گرفتاری وبلا را نیزگویند .

س ۱۲ **مأمول** : (ع) آرزو شده ، آرزو، دلخواه .

س ۱۲ **محجوب** : (ع) نابینا، پوشیده، محروم .

س ۱۳ **بأساء** : (ع) بروزن **صَحراء** و **بُؤس** بروزن قُفل، سختی، بلا، شدت گرفتاری .

س ۱۳ **لاتحمدالدهر فی‌بأساء تکشفها . . .**

(روزگار را درگشایش سختی مستای [زیرا هیچیك ازغم و شادی روزگار دوام ندارد] و اگر تو خودت نیز دوام سختی‌ها را بخواهی پایدار نماند.)

ص ۵۳ س ۱۴ **جازم** : (ع) در لغت عرب ؛ **سقاء جازم** : مشك پر آب ، **بعیر جازم** شتر سیراب؛ ودرفارسی: مرد جازم: مردمصمم، محکم‌رأی، صاحب‌رأی، صاحب اراده .

س ۱۵ **حَبل** : (ع) طناب،ریسمان،عهد، میثاق، پیمان، **حبل‌متین** ، طناب‌محکم‌وبادوام‌و**حبل متین و حبل‌الله‌المتین** صفت‌قرآن کریم است .

س ۱۵ **اصطبار** : (ع) شکیبائی‌کردن، بردباری، شکیبائی .

س ۱۵ **اِقبال**: (ع) روی‌آوردن، وبه‌قرینهٔ **اقبال‌السعادة** خوشبختی، سعادت .

س ۱۵ **اِدبار**:(ع) پشت‌کردن،روی‌گردانیدن‌وبه‌قرینهٔ **ادبار السعادة** بدبختی .

ص ۵۴ س ۱ **مجازیع** : (ع) جمع **مِجْزاع** بروزن میحراب و میکثار ؛ صیغه مبالغه از **جزع**: بسیار ناشکیبا ، نابردبار .

س ۱ **لایفرحون اذا نالت رماحهم قوماً . . .**

(شادمان نگردند وقتی‌که نیزه‌های آنان گروهی [بسیار ونیرومندی] را از پای درآورد وچون زخمی [مهلك] برآنان برسد ناشکیبائی نکنند) وبیت از قصیدهٔ معروف « بانت سعاد » کعب‌بن زهیربن ربیعة‌بن ریاح ابی‌سُلمی

است، به مطلع :

«بانت سعاد وقلبی الیوم متبول متیم اثرها لم یفدمکبول»

که در مدح رسول اکرم (ص) سروده است ، گویند وقتی زهیر قصیده را در پیشگاه حضرت رسول میخواند چون به بیت :

«ان الرسول لسیف یستضاء به مهندمن سیوف الله مسلول»

رسید حضرت پیغمبر (ص) بُرده‌ای را که بردوش داشت به‌کعب بخشید واین بُرده درخانوادهٔ کعب باقی مانده بود تا اینکه معاویه در عهد خلافت ده هزار دینار به کعب فرستاد تا بُردهٔ رسول(ص)را به‌وی بفروشد، کعب به‌معاویه نوشت: من لباس پیغمبر(ص)را با مال‌دنیا عوض نمیکنم و بعد ازمرگ کعب معاویه بُرده‌را از ورّاث‌وی به‌بیست هزار درهم خرید و بعدها منصور خلیفهٔ‌عبّاسی آن بُرده را به چهل هزار دینار خریداری‌کرد . ر. ك. شرح قصیده ابن هشام چاپ مصر ص۶و۸۷ وص ۹۱ ومصدق‌الفضل ص۲۰۸ و ص ۲۲۲

ص۵۴ س ۲ **مُتَوالی** : (ع) پی‌درپی آینده، پشت‌سرهم درآینده .

س ۲ **مُتَراحِم** : (ع) به‌همدیگر مهربانی‌کننده .

س ۳ **مُتَواتِر** : (ع) پیاپی درآینده، پشت سر همدیگر آینده .

س ۳ **جابر** : (ع) شکسته‌بند، تلافی‌کننده .

س ۳ **کَسیر** : (ع) شکسته، شکسته شده .

ص ۵۴ س ۶ **عین‌الکمال** : (ع) چشم زخم، آفت چشم و نگاه، نگاه کردنی که به‌اشخاص خوشبخت وهنرمند و به‌اشیاء پر بها و نفیس زیان رساند .

س ۷ **تصقیل** : (ع) زدودن، پاك‌کردن زنك، تیز کردن .

س ۷ **تشحیذ** : (ع) تیز کردن، بسیار تیز کردن آلات برنده .

س ۷ **تذکیر** : (ع) یادکردن، به‌یادآوردن، یادآور شدن .

س ۹ **لیبلوکم ایکم احسن‌عملا** ، مقتبس از آیات :

۱ـ وهوالذی خلق‌السموات والارض فی‌ستة ایام و کان عرشه علی‌الماء لیبلوکم ایکم احسن عملا .

آیهٔ ۹ سورهٔ هود (۱۱)

۲ـ الذی خلق‌الموت والحیوة‌لیبلوکم أیکم أحسن‌عملا وهوالعزیزالغفور . آیهٔ ۲ سورةالملك (۶۷)

س ۱۱ **ولقد احسن من قال . . .**

(وهرکه‌گفته چه نیکوگفته است؟!)

س ۱۳ـ۱۲ **و رأس مالك وهوالروح ان سلمت . . .**

(سرمایهٔ تو که روح است اگر سالم باشد، بعد از آن بر هرچه [از دستت برود] متأسف مباش ، روزگار خود را در حال تغیّر حساب کن ، می‌بینی چندین برابر آنچه [از دست تو] گرفته است بر تو بخشیده است.)

ص ۵۵ س ۵ **غَضّ** : (ع) تازه، شکوفا، تازه‌روی، خندان .

س ۵ـ۴ **الله حیث رحلتم جار لکم . . .**

(هرجا منزل‌کنید خداوند همسایهٔ شما باشد، و آرامش خانهٔ شما وشادمانی هم‌صحبت‌تان‌گردد؛ و زندگی تازه و شکوفا وسرچشمه‌هاشیرین وهوا صاف و بادهاملایم باشد.)

ص ۵۵ س ۷ **چگونه نصر وظفر هم‌عنان تو نشود . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۸ **دوحة** : (ع) درخت بزرگ، درخت پر شاخ و برگ، تنهٔ درخت .

س ۸ **اصلها ثابت وفرعها فی‌السماء . . .**

(ریشه‌اش پا برجا و شاخه‌هایش سر بفلك درکشیده.)

مقتبس از آیهٔ :

الم ترکیف‌ضرب‌الله مثلا کلمةً طیبةً کشجرةٍ طیبةٍ اصلها...

آیهٔ ۲۹ سورهٔ ابراهیم (۱۴)

س ۱۱ **اجتیاح** : (ع) از بیخ برکندن، هلاك‌گردانیدن .

س ۱۱ **ملوان** : (ع) به‌صیغهٔ شبه مثنی؛ روز وشب .

س ۱۱ **کَنَف** : (ع) بروزن فرس؛ سایه، کرانه، جانب، حفظ، پناه.

س ۱۲ **ترادف** : (ع) پی‌درپی آمدن، پی‌درپی رسیدن، در یك ردیف بودن .

س ۱۳ **وهذا دعاء یطرق الدهر عنده . . .**

(و این دعائی است که روزگار نزد آن مهمان میشود و میداندکه خداوند به لشکرش یاری میکند.)

س ۱۵ **مثابت** : (ع) میانهٔ چاه‌که آب درآن‌گرد آید، نوردچاه،

منزل و جای بازگشت .

ص ۵۵ س ۱۵ **الیم** : (ع) دردناك، بسیار دردناك .

س ۱۶ **أبلال** : (ع) جمع بلل بروزن فرس؛ تری، نمناکی، چیزی اندك، عافیت، احسان .

س ۱۷ **أحضرها الله المیامن . . .**

(خداوند خوشبختی‌هارا درآن [حضرت] فراهم گرداند.)

ص ۵۶ س ۱ **مخایل** : (ع) جمع مَخیلة ؛ ابری که باران دارد، وهم، خیال، قوهٔ اندیشه .

س ۵ **أمد** : (ع) منتها، غایت، زمان، روزگار، زندگانی، عمر.

س ۵ **یبشرنی الامال أنك تنتهی . . .**

(آرزوها مژده میدهدکه تو چندان روزگار خواهی یافت که [تاکنون] هیچ امیر بدان نرسیده است.)

س ۶_۷ **هنوز دولت تو شاخ و بال خواهدکرد . . .**

ظ : بیت از خود مؤلّف است

س ۸ **وما نتلته بشر بما ستناله . . .**

(وبدانچه رسیده‌ای مژده‌ایست به آن [مقام] که خواهی رسید [زیرا] که هزار از یك آغاز میشود.)

س ۱۱ **مُلتَمَسات** : (ع) جمع مُلتَمَس ؛ جُسته‌شده ، خواسته شده، جُستنی، خواهش .

س ۱۵_۱۶ **فدیتک لایشغلك عن رعی حقنا . . .**

(جانم فدای تو [کار و مهمّ] کشورهائی [ادارهٔ] امورش

بر تو واگذارشده‌است ازحفظ حقوق‌مشغول‌و بیخبر نگرداند [زیرا] آفتاب را در آسمانهاشغل مهمی است ولی نور و روشنائی‌خود را از زمین باز نمیدارد.)

ص ۵۷ س ۱ **مَهَل** : (ع) بروزن فَرَس ؛ آرامش ، زمان ، روزگار ، آهستگی .

س ۴ **الفرصة سريعةالفوت بطيئةالعود . . .**

(فرصت زود [از دست] رود و دیر [به دست آید] و بازگردد.)

س ۵ **اِنقطاع** : (ع) فرو ماندن ، از قافله دور ماندن ، بریده گشتن، دوری‌گزیدن .

س ۵ **انعزال**:(ع)گوشه‌گیری، کناره‌گیری،دورشدن، گوشه‌گرفتن.

س ۸ **مضیق** : (ع) جای تنگ، تنگنا، کار سخت .

س ۱۰ **هَوی** : (ع) با الف مقصور ؛ خواستن، عشق، فریفتگی ، خواهش نفس مؤلف درمتن الف مقصور را برخلاف‌قاعدهٔ عرب به‌شکل الف وبا یکنوع تفریس «هوا» نوشته است.

س ۱۰ **وِلاء** : (ع) به‌کسر اوّل؛ قرابت، دوست داشتن، یار بودن.

س ۱۲ **از مهر تو بکسلم‌کرا دارم دوست . . .**

ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۱۳ **مفتون** : (ع) در فتنه افتاده، شیفته، دیوانه، عقل ومال از دست رفته .

ص ۵۸ س ۲ **امیر نصرةالدین** : امیر نصرةالدّین **حسن‌ابن سنان‌الدین‌ابراهیم**

قیماز ملك مرعش وسوباشی[1] دولوکه باشارهٔ وی ازسه‌پسر «**غیاث‌الدین کیخسرو**» **عزالدین کیکاوس** را به‌سلطنت اختیار کردند و در فتح قلاع **تلّ باشر** و **مرزبان** و **رعبان** در رکاب سلطان عزالدین کیکاوس جنگید و سلطان پس از فتح قلاع دژ داری قلعه **تلّ‌باشر** را به برادر و کوتوالی قلعه **رعبان** را به داماد وی بداد و هنگامیکه **رکن‌الدین‌سلیمان** برادر سلطان ازدست امرا و بدرفتاری آنان باوی، شکایت به **امیر نصرة‌الدین** که خال **رکن‌الدین** بود نوشت و با تدبیر کمال نامی از **قونیه** به‌قیصریّه‌گریخت امیر نصرة نامبرده برادر دیگرش فلك‌الدین خلیل را که سرلشکر ابلستان بود از آمدن **رکن‌الدین** به‌دولوخبرداد وفلك‌الدین بهمراه صمصام‌الدین سرلشکرقیصریه وبالشکریان بیشمار به‌یاری سلطان آمدند پس از جنگ سختی‌که میان‌لشکریان دو برادر اتفاق‌افتاد لشکررکن‌الدین منهزم وامیر نصرة‌الدین وفلك‌الدین وصمصام‌الدین دستگیر و همان‌ساعت بفرمان سلطان‌غیاث‌الدّین‌مقتول‌گردیدند، رکن‌الدین سلیمان نیز درقلعهٔ **اماسیه** وبعد در قلعهٔ **برغلو** تحت‌نظر ومراقبت قرار گرفت‌و تا مرگ سلطان عزّالدین همچنان محبوس بود . دو برادر دیگر این امیر ؛ امیر شجاع‌الدین‌کناك و امیر شمس‌الدین قیصر بودندکه درحال حیات امیر نصرة‌الدّین فوت نموده‌اند وصدر قوینوی مؤلف‌کتاب نامه‌های شماره

۱ـ سرلشکر، امیرالجیش

۲۱ و۲۲را درتعزیت وتسلیت‌آن‌امیران به‌امیر نصرةالدین نوشته است .

ر. ك. الأوامرالعلائیه ص ۱۱۲ و ۱۸۵ و ۱۸۷ و ۶۱۲ و ۶۱۴ و ۶۱۵ ومتن همین‌کتاب ص ۵۸ و۶۰ و ۶۴

ص ۵۸ س ۱۴ **تائق** : (ع) آرزومند، شایق .

س ۱۴ **صادی** : (ع) مشتاق، آرزومند .

س ۱۳-۱۴ **سلام کأنفاس الصبا بعد ماجرت . . .**

(درودی مانند دمهای باد صبا پس از آن‌که بر رستنگاه ریاحین وعود وگل سرخ بگذرد ، بدان آستان بلند (که سایه‌اش همیشگی باد) ازآرزومندکه مشتاق آن سرچشمهٔ [آمال] است.)

س ۱۶ **فی‌قصتی طول و انت ملول . . .**

(داستان من دراز است وتو دلتنگی)

ص ۵۹ س ۴-۵ **الم‌تبق فی‌جسدی عضو و جارحة . . .**

(در تمام بدنم عضوی نمانده است‌که از جدائی آقایم درد و رنجی بدان نرسیده باشد ، اندازهٔ اشتیاق مرا [بیان] زبان و [تحریر] کاغذ وقلم‌کفایت نمیکند.)

س ۶ **رب‌العباد وخالق‌البحار والأوطاد . . .**

(پروردگار بندگان وآفرینندهٔ دریاها وکوهها.)

س ۸ **وهذا دعاء للاخلاء نافع . . .**

(و این دعائی است‌که بدوستان سودمند و پراکنده‌کنندهٔ

جدائی‌ها وجمع کنندهٔ وصال‌هاست.)

ص ۵۹ س ۱۰ **وأبرح مایکون‌الشوق یوماً . . .**

(وشدیدترین اشتیاقی که روزی حاصل میشود، وقتی‌است که خانه‌ها به‌خانه‌ها نزدیك گردد.)

ص ۶۰ س ۲ **آن دلت را خدای نرم‌کناد . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۶ **ما را تو بهر صفت‌که داری . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۸ **وما أنا الا کالمدام لصاحبی . . .**

(من نسبت به‌دوستم چون شرابم [که] هرچه جفا بیشتر بیند صافیتر گردد.)

س ۱۶-۱۲ **نسالم هذا الدهر و هو معاتب . . .**

(آشتی میکنیم باروزگار درحالیکه او باما درعتاب‌است، وطمع‌داریم که خشمش‌فرو نشینددرحالیکه‌اوخشمگین‌است آن‌قضاوقدرحتمی[مرگ] اگر برسد، [ازآفت‌آن] نه‌بیشه وجنگلی‌محفوظ ماند ونه‌شیری‌حمله‌کننده، زیادکوشیدیم و زندگانی را صاف و لبریز [کامل] خواستیم ، [ولی] آبشخورهای آن از تیرگی سختی‌ها خالی نگردید ؛ و هرکه‌گروه مردمانرا بیازماید، آنان را گرگهائی می‌یابد [می‌بیند] که مصیبت‌ها بار آورند، ومردمان نیستند جز اینکه در گرداب هلاکت فرو رفته‌اند ، مدتی روی خاك

میگردند وبعد [زیر خاك] فرو روند.)

ص ۶۱ س ۳-۱ **حجاب خاك اگر برگیری از پیش . . .**

ظ : ابیات از کمال اسماعیل است ولی در دیوان چاپی کمال نیامده است. ر. ك. حکم و امثال دهخدا

س ۱۶ **فلو کانت الدنیا تدوم لواحد . . .**

(اگر دنیا برای کسی پایدار می‌ماند، [بدون شك] پیغمبر خدا در آن جاودان میبود.)

ص ۶۲ س ۲ **این الذی الهرمان من بنیانه . . .**

(کجاست آن که اهرام [مصر] از بناهای اوست؛ لشکریانش چه شد وسلطنتش کجا رفت و خوابگاهش کجاست؟)

وبیت ازقصیدهٔ متنبی است در رثاء ابوشجاع فاتك به‌مطلع:

الحزن یقلق والتجمل یردع   والدمع بینهما عصی طیع

ر. ك. العرف الطیب فی شرح دیوان ابی الطیب متنبی

س ۴ **فی الجمله درین بحرکه غرقست جهان . . .**

ظ : اشعار از خود مؤلف است

س ۷ **جهان رباط خرابست . . .**

بیت ازقصیدهٔ ظهیر فاریابی است درمدح نصرة الدین به‌مطلع:

سپیده دم چو شدم[1] محرم سرای سرور

شنیدم آیت توبوا ابی‌الله از لب حور

ر. ك. دیوان ظهیر چاپ انتشارات کاوه ص ۱

۱ـ در نسخهٔ چاپی « سپیده دم چو شد محرم ... » وبه‌قرینهٔ مصراع دوم اصلاح گردید

ص ۶۲ س ۱۴ **حتی اذا فرحوا . . .**

(تا آنگاه‌که شادمان‌شدند بدانچه داده‌شده‌بود [به‌آنان] فروگرفتیم آنان را به‌ناگاه پس‌آنگاه ایشان نو میدانند.)

اشاره به‌آیهٔ : «**فلما نسوا ما ذکروا به‌فتحنا علیهم أبواب کل شیئ حتی اذا فرحوا . . .**»

آیهٔ ۴۴ سورة‌الانعام (۶)

س ۱۵ **اینما تکونوا . . .**

(هرکجا باشید مرگ شما را در میبابد.)

اشاره به‌آیهٔ : «**اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی‌بروج مشیدة**» آیهٔ ۸۰ سورة‌النّساء (۴)

ص ۶۳ س ۴ **شیرفلك**: کنایه‌ازبرج‌اسد، یکی ازبروج‌دوازده‌گانهٔ‌فلك.

س ۵ـ۶ **انجام دهر حسرت وزاری وشیونست . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۵ **الدهر لیس بمعتب من یجزع . . .**

(روزگار به‌کسی‌که مینالد روی خوشی نشان ندهد.)

س ۱۶ **ورأیه فی‌تصور هذا اعلی واشرف . . .**

(وتدبیر ونظر آن [جناب] در تصور این [امر] برتر و بهتر است.)

ص ۶۴ س ۳ **این‌الذین غدوا ملوکا فی‌الوری . . .**

(کجاست آنان‌که درمیان مردم سلطنت‌کردند وآستانشان

چراگاه [منزل] مسافران بود، و بهترین لباسهارا پوشیدند وپستیها و بلندی‌ها [درّه وکوهها] را با لشکریان پوشانیدند، استخوانهای‌شان در [زیر] خاك پوسیده شد ومحال است که زمان [حیات]شان بازگردد؛ فضل و برتری در روی زمین است ولی در زیر خاك اشراف واراذل مانند وشبیه یکدیگرند.)

ص ۶۴ س ۸ **زمین گره گشاده کند راز خویش . . .**

گوینده معلوم نشد

ص ۶۶ س ۵-۲ **نیست امین روزگار ایمن ازو چون شوی . . .**

گوینده معلوم نشد

س ۱۴-۱۳ **سود دریا نیك بودی گر نبودی بیم موج . . .**

بیت از گلستان سعدی است . ر. ك. گلستان چاپ دکتر مشکور ص ۱۴۲

ص ۶۷ س ۳ **الم تر أن الدهر يهدم ما بنى . . .**

(آیا نمی‌بینی که روزگار هرچه بنا کند ویران گرداند و هرچه اصلاح نماید فاسد کند وهرچه ببخشد پس میگیرد.)

س ۱۱ **باقل** : مردی بود از بنی‌قیس بن ثعلبه مشهور به‌حماقت و لکنت زبان ودر نادانی به‌وی مثل زنند و «**اعیی من باقل**» از امثال سایره است؛ ازحماقت وی حکایات بسیار منقول است از جمله : گویند روزی ماده‌بزی به‌یازده درم خریده بود ، از قیمتش پرسیدند ؛ دو دستش بگشاد و انگشتان بازکرد وزبانش‌را درآورد یعنی به‌یازده درم‌خریده‌است،

وچون عیبش گرفتند ومسخره‌اش کردند گفت :

یلومون فی حمقـه باقلا کأن الحمـاقة لم یخلق
فلاتکثروا العذل فی عیه فللعی اجمـل بـالاموق
خروج اللسان وفتح البنا ن أحب الینا من المنطق

ر. ك. المعارف ابن قتیبه ص ۶۰۹-۶۰۸

در شروح سقط الزند آمده است که آهوئی به یازده درم خریده وبرگردن خود نهاده و دست‌ها و پاهای آهو را با دو دست گرفته بود، چون از بهای خرید آن پرسیدند دو دستش باز کرد و زبانش درآورد تا بهای خرید آهو را بگوید؛ آهو ازگردنش فروجست وفرار نمود، شاعر گوید:

یلومون فی عیه بـاقلا کان الحمـاقة لـم یخلق
خروج اللسان وفتح البنا ن أخف علیه من المنطق

ر. ك. شروح سقط الزند ج ۲ ص ۵۳۸-۵۳۶-۵۳۵

ص ۶۷ س ۱۱ **قس** : مقصود قس بن ساعدة الایادی اسقف نجران وازحکماء وفصحای عرب است که در فصاحت وبلاغت باعبارات «أبلغ من قس» و «أخطب من قس» و «أنطق من قس» به وی مَثَل زنند؛ گویند : اول کسی است که در آغاز خطبه‌هایش» اما بعد» گفت و در نامه‌هایش «من فلان إلی فلان» نوشت ؛ وی مذهب توحید داشت وعرب‌را به ستایش خدای یگانه دعوت و ازبت‌پرستی برحذر میداشت میان مردم با رأی درست و تدبیر صائب قضاوت میکرد، واصل مسلّم «البینة

علی من إدّعی والیمین علی من أنکر» در قضاوت به وی منسوب است .

ص ۶۷ س ۱۱ **ابن‌اهتم** : مراد ازابن اهتم. عمر بن‌سنان اهتم‌بن سمّی بن سنان بن خالدبن منقر از اکابر سادات و شعراء و خطباء شهیر بنی تمیم است درعهد جاهلیت واسلام .

ر.ك. جمهرة انساب‌العرب‌لابن‌حزم‌الاندلسی(۳۸۴-۴۵۶) ص ۲۱۷

اهتم : درلغت مرد شکسته دندان‌راگویند، وپس ازآنکه درجنگ‌کلاب ثنایای سنان بشکست وی را **اهتم**نامیدند

س ۱۴-۹ **وماکنت فی‌ترکیب الا کتارك . . .**

(و من در ترك‌کردن تو نبودم مگر مانندکسی‌که یقین را ترك‌کند وبه وهم وخیال خرسند باشد؛ ویا [مانند]کسی که میخواهد توبه‌کند ولی جوار حجرالاسود [حطیم] و زمزم‌را ترك‌کرده ودر دیارکفر منزل‌گزیند؛ ویا[مانند] راوی ومحدّثی‌که درگفتار از **باقل** پیروی‌نموده و[روش] **قس** وابن‌**اهتم** را ترك‌کند؛ ویا[مانند] مریضی‌که همسایهٔ **مسیح‌بن مریم** باشد وبرای مداوا پیش طبیب آید؛ وپیش از خودم کسی ندیدم که با بخت خود بجنگد و از دنیا دربارهٔ از دست دادن [فرصت و] نعمت‌ها شکایت‌کند؛ و کسی پیدا نمیشودکه‌کلیدهای‌بهشت دراختیارش‌باشد ولی به بازیچه در دوزخ را بکوبد!)

ص ۶۷ س ۱۵ **فتاده‌ام به‌گروهی‌که درمیانشان هست . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۶۸ س ۵ **ضایع‌تر ازآفتاب در دیدهٔ‌کور . . .**

قس: عالم اندرمیان جاهل را مَثَلی گفته‌اند صدیقان

شاهدی درمیان کوران است مصحفی در سرای زندیقان

ر. ك. گلستان چاپ مشکور ص ۱۹۶

س ۸ وارضهم مادمت فی ارضهم . . .

(مادامیکه در سرزمینشان هستی آنان را خرسند گردان و مادامیکه درخانهٔشان هستی باآنان مدارا کن.)

س ۱۰ وقد یتزیا بالهوی غیر اهله . . .

(گاهی لباسی را غیر اهلش از روی هوس میپوشد وگاهی انسان باکسی‌که خوش نمیدارد مصاحب میشود.) و بیت از قصیدهٔ ابوالطیب متنبی است درمدح سیف‌الدوله‌علی بن عبدالله بن حمدان .

س ۱۳ اذا کنت فی‌دار ولم‌تك منهم . . .

(وقتی در خانه‌ای باشی‌که از اهل آن‌خانه‌نیستی، هرچه از نیك وبد پیشت آوردند بخور.)

ص ۶۹ س ۱ اذا کنت فی‌دار و حاولت ترکها . . .

(چون در خانه‌ای باشی و بخواهی‌که ترك کنی آن را ، آنجا برای خود محل بازگشتی حفظ کن.)

س ۱۰ من ذا الذی ماساء قط . . .

(کیست که هرگز بدی نکرده است و چه‌کسی است فقط

دارای نیکی‌ها است؟)

ص ۷۰ س ۵-۴ ومن عمل منکم . . .

(هرکه از شماها از روی نادانی کار بدی بکند وبعدتوبه نماید و نیکوکارگردد، پس‌آن خدای بخشنده وبخشاینده است.) اشاره به‌آیهٔ «واذا جاءك الذین یومنون بایاتنافقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة أنه من عمل منکم . . .» آیهٔ ۵۵ سورةالانعام (۶)

س ۶ عفاالله عما سلف . . .

(خداوند گذشته[ها] را می‌بخشد.) اشاره به‌آیهٔ:
«یا ایها الذین آمنوا ..... عفاالله‌عماسلف ومن‌عاد فینتقم الله منه والله عزیزٌذوانتقام.» آیهٔ ۹۷ سورةالمائدة (۵)

س ۶ لاتثریب علیکم الیوم . . .

(امروز شمارا سرزنشی نیست.) اشاره به‌آیهٔ:
«قال‌لاتثریب‌علیکم‌الیوم یغفرالله‌لکم‌وهوارحم‌الراحمین»
آیهٔ ۹۳ سورهٔ یوسف (۱۲)

س ۱۸ **اگر بار خار است خودکشته‌ای. . .**

مرحوم علاّمهٔ دهخدا درامثال وحکم این بیت‌را ازتاریخ طبرستان‌مرعشی نقل‌کرده‌اند ولی بیت ازشاهنامهٔ‌فردوسی در داستان جنگ منوچهر با سلم و توراست، ودرشاهنامه ازقول منوچهر به‌تور بشکل:

درختی که بنشاندی آمد به بار

بیابی هم اکنون برش در کنار

گرش بار خار است خودکشته‌ای
وگر پرنیان است خود رشته‌ای
آمده است

شاهنامه چاپ بروخیم ص ۱۲۲ س ۵

ص ۷۱ س ۷ **وکیف یلام‌المرء فی‌خبث فعله . . .**

(وچگونه‌شایستهٔ‌ملامت‌باشدانسان‌دربدکاریش،درحالیکه اولین خوراك او خون حیض بوده است.)

س ۸ **از خطا آب وخاك یك شخصی نخاست . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۷۲ س ۲ **قل لوکنتم فی‌بیوتکم لبرزالذین‌کتب علیهم‌القتل . . .**

(بگو اگر در خانه‌هایتان بودید، آنانکه قتل برای‌شان نوشته شده است تاکشتنگاهشان می‌آمدند.)

ر. ك. آیهٔ ۱۴۹ سورهٔ آل‌عمران (۳)

س ۴-۳ **اذا اراد الله انفاذ قضائه . . .**

(چون خدایتعالی بخواهد قضا و قدرش را جاری‌گرداند عقل وتدبیر از دانایان سلب‌کند تا اینکه قضا و قدرش را در حق آنان مجری گرداند.) حدیث نبوی است ، قس؛ «ان‌الله اذا اراد انفاذ أمر سلب کل ذی لب لبه»

مولوی فرماید :

چون قضا آید شود دانش به خواب
مه سیه گردد بگیرد آفتاب

جامع صغیر ج ۱ ص ۱۷-۶۶ به‌نقل از احادیث مثنوی

س ۹ **قضا دگر نشود ور هزار ناله و آه**
به شکر یا به شکایت برآید ازدهنی

بیت ازگلستان سعدی‌است. ولی در نسخه‌های چاپی معتبر مصراع دوم به‌شکل «به‌کفر یا به‌شکایت...» آمده است. ر. ك. گلستان چاپ دکتر مشکور ص۱۹۸ وگلستان‌چاپ مظاهر مصفا ص ۱۳۵ وگلستان چاپ‌شوروی ص ۴۵۹

ص ۷۲ س ۹ **کالباحث عن حتفه بظلفه . . .**

(مانند جوینده‌ٔ مرگ‌خود با سمّش.) ازامثال سائره‌است. قس: **«کالباحث عن مدیة» و«حتفها تحمل ضأن باضلافها»** در شأن نزول این امثال گویند: روزی مردی‌گرسنه در وسط بیابانی‌گوسفند ویا شکاری پیدا کرد وکاردی همراه نداشت تا صید را ذبح‌کند، گوسفند با سمّ خود زمین را بشکافت واز زیر خاك وشن کاردی نمایان‌گردید، مرد با آن کارد صید را ذبح‌کرد؛ وبا این عبارات برای‌کسی‌که باکوشش موجبات هلاك خود را فراهم‌سازد مَثَل زنند.

س ۱۴ **ولیس لرجل حطه‌الله رافع . . .**

(مردی را خدایتعالی‌فرو افکندکسی‌نمیتواند او را بلند کند وکاری‌را که خدا بخواهدکسی‌آن‌را رد نتواندکرد.)

س ۱۶-۱۵ **هرآنکه‌گردش‌گیتی به‌کین او برخاست . . .**

ابیات‌ازگلستان‌سعدی‌است. ر.ك. گلستان‌چاپ‌دکترمشکور ص ۱۰۹

ص ۷۳ س ۱۰ **رمایا** : جمع **رمیّ** بروزن **علیّ**؛ ابرهای کوچك، ابرهای درشت باران توأم با بادهای سخت .

ص ۷۳ س ۱۲-۳ اتاك العيد مفترا الثنايا . . .

(عید خندان‌روی پیش تو آمد [تا] ستایش‌ها و درودها را به تو برساند، و در حال سلام دادن خرّمی نوروز را به جای هدایا به تو تقدیم کند ، و امروز در زیبائی [و خرمی] درمیان ایام مانند اخلاق تست درمیان اخلاق و سجایای [دیگران]، روزها دراز وهوا معتدل شد، مانند دادگری تو در سرپرستی رعیت‌ها، وبلبلها با زبان فصیح صبح‌وشام به مدح وستایش‌تو آغاز کردند، هرجا نظر افکنی طلا و نقرهٔ مذاب است مثل اینکه زمین گنجینه‌های خودرا بیرون ریخته است ، ای آقای من روزگار دراز عیش و زندگی ومرگ‌ها ترا در نیابد، دلهائی که مهر شما درآنها نباشد مانند ابرهای درشت‌باران گردد [دردست] تیرانداز مصائب، وتن‌هائی‌که دربارهٔ شما با مکر و فسون بخواب رود. مانندقربانی‌ها باشد دردست‌قصاب‌حوادث، دوستدار شما بزرگوار وعالی‌مقام باشد ودرمیان‌بخشش‌ها وتحفه‌ها غلط بخورد.)

س ۱۷ لاخيل عندك تهديها ولامال . . .

(تو مال وحشمی‌نداری‌که به او ببخشی، پس [اگر] حالت مساعدنیست ازنطق‌وبیانت‌یاری جوی.) وبیت‌مطلع‌قصیدهٔ متنبی است در مدح امیر ابوشجاع فاتك‌کبیر معروف به مجنون و متوفی در ۳۵۰ ه. ق.

فاتك و ابوالمسك کافور بن عبدالله إخشیدی هردو همکار و دوست و از تربیت یافتگان ابوبکر محمدبن ابی‌محمّد طغج بن جف بن یلتکین فرغانی صاحب مصر و شام و حجاز ـ و ملقب به **اخشید** بودند به سال ۳۰۵ هـ . ق که إخشید فوت کرد کافور به مناسبت اینکه مربی و اتابك پسران إخشید بود به مقام نیابت سلطنت ارتقاء یافت ، فاتك مردی شجاع و کریم النّفس وازهر لحاظ بر کافور برتری داشت، نپسندید که درمصر ودردستگاه کافور بماند؛ ناچار مصررا ترك کرد و به **فیّوم**[1] که ناحیه‌ای بدآب و هوا وبا شهرستانهایش جزو اقطاع وی بود برفت؛ آب وهوای آنجا با مزاج فاتك سازگار نیامد و فاتك مریض شد و به‌عزم معالجه به‌مصر آمد ، در این سفر با متنبّی که تازه به دستگاه کافور آمده بود ملاقات کرد و بعد از بازگشت به احترام دانش وفصاحت وی هدیه‌ای به ارزش هزار دینار به‌متنبی فرستاد ومتنبی از کافور درخواست تا اجازه دهد فاتك را مدحی گوید، کافور درعین‌حال که فاتك‌را محترم می‌شمرد از وی سخت بیمناك بود، ناچاراجازه‌داد، ومتنبی با این قصیده وقصائد غرّاء دیگرفاتك‌را مدح گفت، فاتك پس ازین دیدارچندان نزیست ومتنبی موقعیکه باقصیده‌ای

---

[1] فَیّوم ، به فتح اوّل و شدّ «یاء» نام دو ولایت است؛ یکی در مصر ودیگری در عراق ر. ك. مراصدالاطلاع .

عازم دیدار وی بود خبر فوت وی را شنید و قصائدی در رثاء وی بگفت که یکی از بهترین آن‌ها قصیده‌ایست به‌مطلع:

حتام نحن نساری‌النجم فی‌الظلم

و ما سراه علی خف ولا قدم

ر. ك. شرح واحدی بردیوان متنبی ص ۷۰۴ وص ۷۱۸ وعرف‌الطیّب ص ۱۹۲ و ص ۵۲۶

ص ۷۴ س ۴ **اثل** : (ع) درخت گز ، **ذی‌الاثل** : جائی که درختان گز بسیار باشد، ونام محلّی است .

س ۵ **مرائر** : (ع) جمع **مریرة** : طناب و ریسمان سخت تافته و محکم .

س ۵-۴ **فان ترجع‌الایام بینی وبینکم . . .**

(اگر روزگار یك تابستان [دیگر] درذی‌الأثل من وشما را به‌همدیگررساند، مانندآن تابستان وبهار[گذشته]ام، پس از آن گردنهای [مرکب‌های] دوری را با طنابهائی محکم می‌بندم‌که اگر بکشند پاره نگردد.)

س ۹-۶ **نه‌آنچنان به لقای تو گشته‌ام مشتاق . . .**

ظ : بیت از خود مؤلّف است

س ۱۵ **بمحمد وعترته . . .**

(به حق محمّد [ص] و خاندانش.)

س ۱۶ **وهذا دعاء لایرد عروجه . . .**

(واین دعائی است‌که بالارفتنش [وبه اجابت پیوستنش]

رد نمیگردد ، و هنگام [خواندن] آن درهای آسمان
باز میشود.)

ص ۷۵ س ۶ **قیان** : جمع **قین** ؛ بنده، عبد، برده .

س ۶ **سُحَیرة** : به صیغهٔ مصغّر ؛ سحرگاهان، اوّل صبح، صبح
زود، علی‌الصباح .

س ۶ **مفتّر** : بروزن **مکرّر** ؛ پریشانحال .

س ۷ **باح** : آشکارگردانید، ظاهرگردانید .

س ۹-۵ سلام کتسلیم‌الحبیب‌الذی نأی . . .

(درودی مانند [لذّت] سلام‌دادن‌معشوق دور [جدا]شده
به‌عاشق لاغر اندام و اندوهگین شب زنده‌دار ؛
درودی مانند [خوش آهنگی] اذان گفتن بندگان در
سحرگاهان و مانند [روی آوردن] ثروت به مسکین
[تنگ دست و] پریشانحال
درودی مانند [خوشی] نسیمی که در سپیده دم باگذشتن
برآبها و بوستانها اسرار [خوشبوئی] گل و ریاحین و
شراب عنبرآگین را آشکار سازد
درودی مانند [خرّمی وخرسندی] رسیدن مژدهٔ آزادی
به‌گوش اسیرگرفتار در میان زندان ژرف [سیاه‌چال]
درودی‌که مانند دلدانشمند سرآمد ومتبحر ازهرآلایشی
پاك وصاف باشد.)

ص ۷۵ س ۱۸-۱۷
ص ۷۶ س ۱ } سقی‌الله ایاما لنا و لیا لیا . . .

(خداوند شب‌ها و روزهای‌گذشتهٔ ما را-که امید بازگشت آنها نیست-سیراب‌گرداند؛ آن‌زمان‌که عیش‌صاف ودوستان همگی همسایه وزمان همه بهار بود، آنگاه‌که من برای ملامتگران عاصی وبرای عشق حریص بودم.)

س ۴ **إثْمِد** : (ع) سنگ سرمه ، سرمه .

س ۴ **وهذا دعاءالقلوب مفرح . . .**

(واین دعائی است‌که شادکنندهٔ دلها وتریاق‌زهرها وسرمهٔ چشمها است.)

س ۶-۵ **شرف‌الدین خطاط . . .**

(از خوش‌نویسان و ادبای عهد ایلخانیان بود و آنگاه‌که اولجایتو سلطان پسرش ابوسعید بهادرخان را بحکومت خراسان نامزد نمود مولانا شرف‌الدین را به معلمی وی گماشت. گویند ابوسعید احترام‌استاد ومربّی‌خود را به‌حدّ اعلا مراعات میکرد، پیاده به‌مکتب‌خانه می‌آمد وازقیام استاد برای احترام‌وی‌مانع‌میشد ودرمدّت‌تعلّم به‌دوزانوی ادب پیش استاد می‌نشست .

ر. ك. حبیب‌السیر جزء اول از جلد سوم ص ۱۱۳

س ۸-۷ **جهان زفرّ بهاران چو حسن یارگرفت . . .**

ظ : بیت از خود مؤلّف است

ص ۷۷ س ۳ **فان تسآل الایام باسمی لحادرق . . .**

(اگر از نام و جایم از روزگار بپرسی مکان مرا نداند.)

س ۱۰ **عسی الله یقضی بالتواصل بیننا . . .**

(امید است خداوند چنانکه بدوری ماحکم میکند وصال همدیگر را نیز مقدّر گرداند.)

س ۱۲-۱۱ **یاربم توفیق آن ده تاکشم باری دگر . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

ص ۷۸ س ۱ **لا احصی ثناء علیك . . .**

(ترا مدح نتوانم گفت.) نیز رجوع شود به ص ۱۵۸

س ۲ **اذا لم تستطع امراً فدعه . . .**

(وقتی ازعهدهٔ کاری بر نیامدی آن را بگذار و بکاری که توانائی انجامش داری آغاز کن.)

س ۵ **ولو أنّ فی کل منبت شعرة . . .**

(اگر در رستنگاه هر موی من زبانی بود که تو را شکر گوید البتّه قادر نبود)

قس: ازدست وزبان که برآید کز عهدهٔ شکرش بدرآید

گلستان سعدی

س ۱۱ **الشمس تکبر عن حلی وعن حلل . . .**

(آفتاب از زینتها و آرایش‌ها برتر [وبی‌نیاز] است.)

س ۱۲ **کمال ذاتی او خود زشرح مستغنی است . . .**

واین بیت از قصیدهٔ ظهیر الدین فاریابی است در مدح

مخلص الدین[۱] سید الحق به مطلع :

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را
مگر به حیله به بینم جمال سلمی[۱] را

ر. ك. دیوان ظهیر، چاپ هاشم رضی ص ۳۱ و ۳۲

س ۱۳ من كان فوق نجوم اللیل مرتبة[۲]. . .

(هر كه مقامش در بالای ستارگان شب باشد چیزی بر [مرتبهٔ] او نیفزاید و کم نکند.) و بیت از قصیدهٔ مفصّل متنبی است در رثاء فاتك به مطلع :

الحزن یقلق والتجمل یردع والدمع بینهما عصی طیع

ر. ك. عرف الطیب ج ۴ ص ۳۱ و ص ۴۷

ص ۷۹ س ۶ و ذاك لان الفضل عندك باهر . . .

(و این [دوست داشتنم] برای آنست که فضل و برتری تو آشکار است، نه برای اینست که عیش پیش تو گواراست.) و بیت از قصیدهٔ متنبی است در مدح سیف الدولهٔ حمدانی[۳]

۱ـ ظ : همان مخلص سعد است که از امنای دولت طغرل بن ارسلان بود و سلطان پس از فتح همدان وی را بفرستاد تا ایناانجخاتون را از قلعه سرجهان بدارالملك همدان آورد . ر. ك. راحة الصدور ص ۳۶۶ .

۲ـ این بیت درشرح دیوان متنبی به شکل : «من كان فوق محل الشمس موضعه فلیس یرفعه شیئی ولا یضع» آمده است .

۳ـ ابوالحسن علی بن ابی الهیجاء عبدالله بن حمدان متولد ۳۰۱ و متوفی در ۳۵۶ هـ . ق ازمشهورترین و بهترین و نیرومندترین سلاطین بنی حمدان و مردی شجاع و کریم وادیب وشاعر وشعرشناس وشاعرپرور بود، اشعاری زیبا وفصیح بسیار از وی در یتیمة الدهر مذکور ومتنبی را درمدح وی قصاید واشعار بسیاری است که به سیفیات معروف است .

به مطلع :

عواذل ذات الخال فیّ حواسد

و انّ ضجیع الخود منی لماجد

ر. ك . عرف الطیّب ج ۲ ص ۱۰۰ و ص ۱۰۷ و شرح واحدی نیشابوری بردیوان متنبی ص۴۶۰ و ص ۴۶۷

ص ۷۹ س ۱۳ **وائل** : نام قبیله‌ایست منسوب به «وائل بن معن بن أعصر» این قبیله ازفرزندان «معن بن اعصر» و «باهلة»ـ که‌زنی بود از بنی‌حمدان‌ـ میباشند. و به‌نسبت پدرشان به«وائل بن‌معن» و به‌نسبت مادرشان به «وائل باهلة» مشهورند .

ر. ك. المعارف ابن قتیبه ص ۸۰ وص و۸۱ ص ۶۱۱

ص ۷۹ س ۱۴ **سَحبان** : (ع) بروزن عطشان در لغت: سخت برنده و کَشندهٔ هرچیز، و «سحبان وائل» یا «سحبان بن وائل» لقب یا نام خطیب وشاعر «**وائل باهله**» است که درفصاحت به‌وی مَثَل زنند وگویند « **افصح من سحبان وائل** » واز اشعار اوست:

لقدعلم الحی الیمانون اننی اذاقلت: امابعد، أنی خطیبها

ر. ك. المعارف ابن قتیبه ص ۸۰ و ص ۶۱۱ وتاج العروس و ثمار القلوب

س ۱۴ **سحبت ذیولی** : دامن کشان رفتم، افتخار کردم ومفتخر شدم دامن کشیدن؛ کنایه ازمباهات و فخرفروشی در فارسی نیز معمول است حافظ گوید :

دامن‌کشان همی‌رفت درشرب زرکشیده

صد ماهرو زرشکش جیب قصب دریده

ر. ك. دیوان حافظ غنی ص

ص ۷۹ س ۱۴ **وألت** : (ع) پناه بردم ، پناهنده شدم .

س ۱۴-۱۳ **لان کنفتنی همة أکملیة . . .**

(اگر همّت اکملیّة مرا در پناه خودگیرد ، دیگر «وائل باهله» به‌سحبانش افتخار نکند، وچون درسایهٔوی پناهنده شدم: [ازافتخار]دامن‌کشان‌میروم، پس‌اینك من [خود] سحبانم واینك من [خود] وائلم .

ص ۸۰ س ۱ **رزام** : (ع) بروزن**کتاب** ؛ مرد درشت ، سخت، و «رزام» نام دو مرد است از عرب :

۱- رزام‌بن مالك‌بن حنظلة بن مالك‌بن زید مناة[1] بن‌تمیم از بنی نهشل . ۲- رزام‌بن عمروبن ثُمالة .

حصین‌بن حمام مری گوید :

ولولارجال، من‌رزام‌أعزة وآل سبیع أوأسوءك‌علقما

ر. ك. لسان‌العرب ، تاج‌العروس ، جمهرة انساب العرب ص ۲۲۸ و ص ۳۷۷

س ۱ **فیالرازم رشحونی مقدماً . . .**

(چه سخت است برای‌مرد سخت‌که مرا پیشواکرده‌باشند) ویا بهتر و مناسبتر (چه‌کسی خبر میدهد به‌رزام‌که مرا به‌پیشوائی نامزدکردند)

۱- درلسان‌العرب، رزام‌بن مالك‌بن حنظلة‌بن‌مالك‌بن عمروبن تمیم پدر قبیله‌ای از تمیم و ظ ، اسامی اجداد این دو رزام بهم مخلوط‌گردیده است .

ص ۸۰ س ۳ **اناالذی ما رأی عین‌الوری شجرا . . .**

(من آن کسم که چشم مردم مانند من درختی که در بهترین باغی کاشته شده باشد ندیده است.)

س ۴ **هزار سال بیایدکه تا بباغ هنر . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۸ **شذا** : (ع) عطر ، بوی خوش.

س ۸ **مندلیّ** : (ع) عود، چوب معطر وخوشبو .

معبّق : (ع) خوش‌بوی، بوی‌خوش همیشگی، بوی‌خوش دیر پاینده .

س ۹ **سُلاف** : (ع) بروزن غُراب ؛ شیرهٔ انگور ، شراب ، می

س ۱۱ **کئیب** : (ع) اندوهگین، غمگین .

س ۱۱ **متیّم** : (ع) رام، منقاد، مطیع، گرفتار .

س ۱۲-۸ سلام علی‌الذات المقدسة اللتی . . .

(درود بر [آن] ذات پاکی‌که بوی خوشش ازعود معطّر برتر است ،

[چنان] درودی‌که چون خوانندهٔ [نامه] مهر از سرش برگیرد ؛ [لذّت] می کهنهٔ بابلی بهوی می‌بخشد ؛

درودی مانند [طراوت و خوشبوئی] باغی که باد صبا سحرگاهان برریاحین و شکوفه‌های شکفتهٔ آن بگذرد ؛

منظرش [مرد] اندوهگین گرفتار را شاد میگرداند و یادآوریش کبوتر طوقدار را به‌طرب‌آرد؛ چنان درودی

که چون در معانیش دقت و توجه شود ، بهترین مردم [خوانندهٔ نامه] بنده شوق زده‌اش [نویسندهٔ نامه] را یاد آرد.)

ص ۸۰ س ۱۳ **در شداید صبرکردن به بود لیکن‌که‌کرد . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

ص ۸۱ س ۱ **مشاحنت** : (ع)کینه‌ورزی، بغض ورزیدن، دشمنی کردن.

س ۲ **مکاشحت** : (ع) دشمنی کردن، کینه‌توزی .

س ۱۳ **هرلحظه به دیدار تو مشتاق‌ترم . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۴ **أشتاقهم وهم‌الحیوة ومذناؤا . . .**

(شوقمند آنانم درحالیکه آنان زندگانی [من]اند ، و چون دور شوند من مرده‌ای هستم به‌شکل زنده‌ها.)

ص ۸۲ س ۳-۲ **له أیاد الی سابقة . . .**

(او را بر [گردن] من احسانهائی است که [خود] من [یکی] از آنها شمرده میشوم ولی نمیتوانم آنها را بشمارم؛ پوستم اقرار کرده [وشهادت داده است] به آن [احسانها] در حق من ؛ پس تا روز مرگ نمیتوانم آنها را انکار کنم .

و اشاره است به‌آیاتی چند از جمله[1] :

حتی اذا ماجاؤهاشهدعلیهم‌سمعهم وأبصارهن وجلودهم بما کانوا یعملون آیة ۲۰ سورهٔ فصّلت (۴۱)

۱ـ از افادات استاد ترجانی‌زاده .

ص ۸۲ س ۷ **اگر به‌نطق درآیم تولی همه سخنم . . .**

ط : بیت از خود مؤلف است

س ۷ **فاذا نطقت فانت اول منطقی . . .**

(اگر سخن گویم اوّلین سخن من تو هستی و اگر خاموش باشم در [خانهٔ] دلم تو هستی) و بیت از قصیدهٔ معروف ابوالحسن[1] تهامی[2] است، در رثاء فرزند صغیرش به‌مطلع:

حکم‌المنیة فی‌البریة جار ما هذه‌الدنیـا بدار قرار

س ۱۰ **مؤثّل** : (ع) استوار، ریشه‌دار، اصیل .

س ۱۰ **وهذا دعاء یکسب‌العبد رفعة . . .**

(و این دعائی است که بنده را برتری میدهد و عزّت و بزرگواری استوار [و فراوان] می‌بخشد.)

س ۱۲-۱۱ / ص ۸۳ س ۱ **لئن ساءنی من بعد ما سرنی بکم . . .**

(اگر روزگار-که به‌پراکندن جمعها ماهر وداناست- پس از شاد و خرّم گردانیدن من به[دیدار] شما برمن بدی کرد ومرا پس ازانس‌گرفتن به‌نزدیکی [ومصاحبت]شما به وحشت انداخت؛ آن [کارها] از کار روزگار شگفت نیست؛ پس [اگر] دلها بهم نزدیك باشند دوری جسدها ما را [از همدیگر] جدا نسازد.)

۱- ابوالحسن علی‌بن محمد تهامی مقتول به‌سال ۴۱۶ ه . ق در مصر .

۲- تهامی منسوب است به‌تهامة به‌کسر اول وتهامه نام دیگر مکهٔ معظمه است. ر. ك. جواهرالادب ص ۶۱۷-۶۱۶ وهدیةالاحباب ص ۱۵ و وفیات‌الاعیان ص ۶۰-۶۲ وریحانةالادب ج ۱ ص ۲۳۲-۲۳۳ ومراصدالاطلاع ص ۲۸۳ .

ص ۸۳ س ۳-۲ **بخدائی‌که نفس ناطقه را . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۵ **موالات** : (ع) موافقت، همراهی .

س ۱۲ **کلیل** : (ع) کُند، کندزبان، بی‌تاب .

س ۱۵ **بواعث همت را مباد هیچ زوال . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۸۴ س ۵-۴ **سلام کمثل الروض باکره الصبا . . .**

(درودی مانند [طراوت] باغی‌که بامدادان باد صبا برآن گذشته باشد ؛ درودی مانند [لذت] آبی آمیخته بامی؛ ای بزرگواری‌که در [بذل و] بخشش برتر مردمان است ؛ مادام‌که ماه چهارده شبه [در آسمان] می‌درخشد ، درود خداوند بر تو باد.)

س ۹ **وهل یدخل الحصباء والرمل فی العد ؟**

(آیا سنگ ریزه وشن هم در شمار آید؟)

س ۱۱ **دیدار ترا چشم همی دارد چشم . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۲ **ابداً خیالك لایفارق مضجعی . . .**

(هرگز خیال تو از خوابگاه من جدا نشود ، همچنین آواز تو [هنوز] درگوش من [طنین‌انداز] است.)

س ۱۴-۱۳ **گر آرزو جمال نماید وگرنه من . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۸۵ س ۵ لیس من الله بمستنکر[1] . . .

(از [قدرت] خداوند بعید نیست که جهانی را در وجود فردی جمع کند.) و بیت از ابی‌نواس حسن بن هانی متولد (۱۳۶ هـ. ق) و متوفی در (۱۵۹ هـ. ق) است خطاب به هارون‌الرشید و در مدح فضل بن یحیی برمکی به‌مطلع :

قولا لهارون امام الهدی عنداحتفال‌المجلس‌الحاشد

ر. ک. دیوان ابی‌نواس چاپ بیروت ص ۴۵۴

س ۸ حِضانت : (ع) بروزن درایت، پروردن، پرورش .

س ۱۱ وهذا دهاء فیه للصدر راحة . . .

(واین دعائی است که درآن دل را آسایش واز بدبختی‌ها و بلاها امن [وراحتی] است.)

ص ۸۶ س ۲ وغیر فؤادی للغوانی رمیة . . .

(شکار زنان زیبا غیر از دل من و مرکب پیاله [می] غیر از انگشتان من است) وبیت از قصیدهٔ مفصل متنبی است در مدح ابوالمسک کافور اخشیدی بمطلع :

منی کن لی ان البیاض خضاب

فیخفی بتبییص القرون شباب

ر. ک. عرف‌الطیب ج ۱ ص ۶۱ و ص ۶۲

س ۳ بشد زخاطرم اندیشهٔ می و معشوق . . .

ظ : بیت از خود مؤلف است

---

۱ - درمتن نسخه «و لیس‌لله بمستنکر» ودر نسخهٔ دیگر «لیس علی‌الله بمستنکر».

ص ۸۶ س ۵ **قیصریّه** : از شهرهای قدیم روم شرقی ودرگذشته نام این شهر **مازاقا** بوده است، بعدها به نام سزار امپراطور روم **سزاریا** نامیدند و به‌مرور زمان لقب سزار(قیصر)جایگزین نام (سزار) گردید و به قیصریه شهرت یافت این شهر پیش از تصرّف **شاپور ذوالاکتاف** چهارصد هزار نفر سکنه داشت واکنون پنجاه هزار نفوس دارد؛ به‌سال ۴۵۹ هـ.ق آلب ارسلان سلجوقی این شهر را با ارضروم وقارص به تصرف درآورد ودرسال ۷۹۴ هـ. ق هنگام‌حکومت قاضی برهان‌الدین ازبازماندگان سلاجقۀروم‌این‌ولایت به‌دست قره‌عثمان‌بایندری‌فتح وجزو قلمرو سلاطین‌عثمانی درآمد و اکنون یکی از پنج شهرستان **آنقره** محسوب میشود ، قیصریه آثار قدیمی وآبهای معدنی ونزهتگاههای زیبای فراوان دارد ودر دامنۀ کوه زیبای**ارجیش** قرارگرفته‌است. ر. ك. قاموس‌الاعلام ج ۵ ص ۳۸۰۰ و ص ۳۸۰۱ ولغات تاریخیه وجغرافیه‌احمد رفت ج۶ ص۵۶ ومراصدالاطلاع ج ۳ ص ۱۱۳۹

س ۷ **الیراعة** : (ع) کرم شب‌تاب، قلم، نی‌قلم .

س ۷-۶ **کتبت ولو اننی استطیع . . .**

(نوشتم واگر من قادر بودم- برای بزرگداشت مقام تو نزد بشر-قلم از انگشتانم می‌تراشیدم ومردمك‌چشم‌را بجای مرکب به کار میبردم.)

ص۸۶ س۱۰ـ۸ **ای نسیم سحری ای نفست جان‌پرور . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۱۳ **عزّ اسمه** : برتر است نام آن خداوند .

س ۱۶ **مرهوم** : (ع) باران نرم رسیده، سیراب، شاداب .

س ۱۶ **بمحمد ومن تابعه** : بحق محمد (ص) وپیروانش .

ص ۸۷ س ۱ **وهذا دعاء لایخاف مرده . . .**

(واین عائی است‌که ترسی به بازگشتش نیست ، و میدانم که روزگار مطیع [خواهان] دوستی ومحبت اوست.)

س ۳ **تضوّع** : (ع) دمیدن بوی خوش، پراکندن بوی مشك .

س ۸ **باء** : (ع) فعل ماضی از بَوْء بر وزن فلس : بازگشت ؛ باز گردید .

س ۱۰ـ۶ سلام کتسوید العذار اذا بدا . . .

(درودی [بدطراوت] ظاهر شدن موهای نرم و باریك بر رخسار گلگون ؛

درودی مانند [سعادت وخرّمی]عروس باکره‌ای [که] با دامادی آماده وحریصی عروسی‌کرده باشد ؛

درودی [به لذت] خوابی که بعد از شب زنده‌داری [ممکن‌گردد]

و درودی مانند [خرسندی] آسایش وامنیتی [که] پس از [آشفتگی و] ترسی بازگردد ؛

درودی مانند [خرسندی] بینی برخاك مالیدن و مغلوب

کردن دشمن هنگام ملاقات با لشکری مظفر [ومنصور؛] درودی و آیا وقتی که وصل معشوق ممکن نباشد، درود عاشق مفتون را بی نیاز میکند؟.)

ص ۸۷ س ۱۴ **وان صواب الرأی والحزم لامرء . . .**

(کناره گیری مرد از کاری که قادر به انجام آن نیست از [نشانه‌های] دوراندیشی ودرستی رأی و تدبیر او است.)

س ۱۵ **کمال الدین اسماعیل** : کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین محمد اصفهانی مدّاح و معاصر **رکن الدین مسعود** از کبار خاندان مشهور **صاعد** اصفهان ورئیس شافعیّه و**جلال الدین منکبرنی** خوارزمشاه وحسام الدین اردشیر باوندی ازسلسلهٔ سلاطین باوندیّهٔ طبرستان است؛ کمال اسماعیل قصیده سرای اواخر عهد خوارزمشاهیان و اوایل حملهٔ مغول به ایران است که بعلت ابداع معانی بکر ومضامین تازه به**خلاق المعانی** ملقب گردید ، این شاعر بلند پایه به سال ۶۳۵ ه . ق بدست مغولان به قتل رسید .

س ۱۷-۱۶ **بزرگوارا شوق رهی به حضرت تو . . .**

در متن کتاب به نام کمال اسماعیل مضبوط است

ص ۸۸ س ۲ **عزیز** : (ع) ارجمند، توانا، نایاب، دشوار وبرابر هرسه روایت کفعمی وضبط صاحب جنات الخلود ازاسماء الحسنی است و درقرآن کریم قریب صد بار جزو اسماء باری تعالی آمده است .

ص ۸۸ س ۲ **وما ذالك علی‌الله بعزیز . . .**

(وآن [کار] برخداوند دشوار نیست.)

آیهٔ ۲۴ سورهٔ ابراهیم (۱۴)

س ۷ـ۶ **بی‌روی توگرچه ره‌گذر جای‌گلستَ . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۹ـ۸ **هب أن مصراً جنان‌الخلد . . .**

(فرض‌کن‌که مصر باغ بهشت است وهرچه دلها میخواهد در آن موجود است! درحالیکه معشوق به‌دست نیاید از مرهم‌های موجود چه سود عایدگردد؟)

س ۱۱ **نکایت** : (ع) هلاك، کُشتن، مجروح‌کردن .

س ۱۴ **الحمدلله حمداً یمتری‌المزید . . .**

(سپاس خدای را سپاسی‌که موجب زیادت [نعمت] گردد و سپاسی‌که [نعمت] موجود را نگاهدارد.)

ص ۸۹ س ۴ **تیر فکرت چو درآرد به‌کمان تقدیر . . .**

بیت از قصیدهٔ مفصل کمال‌الدین اسماعیل خلّاق‌المعانی است در مدح رکن‌الدین مسعود صاعد از کبار ائمهٔ آل صاعد اصفهان ومقتول در حدود ۶۱۹ هـ . ق درفتنهٔ مغول بمطلع :

هرکه را بخت مساعد بود ودولت یار

ابدالدهر مظفر بود اندر همه کار

ر. ك. تاریخ ادبیات دکترصفا ودیوان‌کمال‌اسماعیل ص۹۸

ص ۸۹ س ۷ یریدالحاسدون لیطفؤه . . .

(حاسدان‌میخواهندکه آن‌را خاموش‌گردانند؛ درحالی‌که خداوند [نگهدار] و مانع [نابودی] است جز آنچه را که [خود] میخواهد.) مأخوذ از آیات :

۱- ویریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم‌نوره ولو کره‌الکافرون آیهٔ ۹ سورةالصف (۶۱)

۲- یریدون أن یطفؤا نورالله بافواههم و یأبی‌الله ان یتم نوره ولوکره‌الکافرون آیهٔ ۳۲ سورةالتوبه (۹)

س ۹ اعمل بقولی ولا تنظر الی عملی . . .

(به‌گفتارم کار بند وبه‌کردارم منگر [زیراکه] گفتارم ترا سودمند است درحالی‌که‌گناه وتقصیرم ترا زیان نرساند)

در محاضرات الادباء راغب اصفهانی بیت بشکل زیر :

اعمل بعلمی و ان قصرت فی‌عملی
ینفعك علمی ولا یضررك تقصیری

به ابن عیینه منسوب است .

ر. ك. محاضرات الادباء ج ۱ ص ۱۳۳

قس: مرد باید که گیرد اندرگوش ور نبشته‌است‌پند بردیوار

ر. ك. گلستان چاپ مشکور ص ۸۴

س ۱۲ اسمع بقلبك انّ الاذن کاذبةٌ . . .

(با دلت بشنو [زیراکه] گوش دروغگو است، و با عقل [و درایت باطنت] نگاه‌کن [زیراکه] چشم‌خائن‌است.)

ص ۹۰ س ۷ **شافعی رضوان‌الله‌علیه** : امام ابوعبدالله محمدبن ادریس‌بن العباس‌بن عثمان‌بن شافع‌بن‌السائب‌بن‌عُبید‌بن عبد یزیدبن هاشم‌بن‌المطلب‌بن عبدمناف، قرشی مشهور به **امام‌شافعی**، فقیه ولغوی وادیب‌وشاعرومبتکرعلم‌اصول ومردی بی‌نظیر بود، علماء وسرآمدان همهٔ این‌علوم وفنون به‌عظمت‌مقام و فضیلت ودانش وی مقرّ بودند، شافعی به‌سال۱۰۵ هـ. ق در شهر غزه چشم به‌جهان‌گشود و در روز جمعه آخرماه رجب سال ۲۰۴ بدرود حیات‌گفت .

س ۹ـ۸ **اذا ما خلوت‌الدهر یوماً فلاتقل . . .**

(اگر روزی از روزگار خلوتی‌پیداکردی، نگوکه خلوتی پیدا کردم ولی بگوکه مرا رقیب [وپاینده‌ای] هست ، پس تصور نکن [که] خداوندساعتی غافل‌باشد ونه‌هرچه در پنهانی انجام یابد براو پوشیده است.)

س ۱۴ **گر قصد یادگارکنی بعد رفتنت . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۸ **مُقبّل** : (ع) بوسیده شده، بوسه داده شده، گرامی .

ص ۹۱ س ۱ **مُبجّل** : (ع) گرامی داشته، عزیز و محترم .

س ۳ـ۲ **من جاورالاشراف عاش مشرفاً . . .**

(هرکه بانیکان وبزرگان‌همسایه‌باشد عزیز و شریف‌گردد وهمنشین اوباش پست ونامحترم‌باشد، آیاپوست [وچرم] حقیر را نمی‌بینی وقتی‌که مصاحب قرآن شریف‌گردید ،

می‌بوسند و عزیزش دارند؟)

قس: با بدان کم‌نشین که صحبت بد . . .

وگلی خوشبوی در حمام روزی . . .

گلستان چاپ دکتر مشکور ص

ص ۹۱ س ۴ **مُدبر** : (ع) باعتبار **مدبرالسعادة** : بدبخت .

س ۴ **رَعاع** : (ع) بر وزن‌نهار؛ مردم فرومایه، ناکس، نودیده .

س ۷ـ۶ **الصاحب‌الرقعة فی‌الثوب فلینظر الانسان‌بم‌یرقع‌ثوبه ...**

(انسان باید توجه کند که خرقه‌پوش چرا لباس خود را وصله‌دار و مرقّع‌گردانیده است؟)

س ۱۰ **عدوی‌البلید الی‌الجلید سریعة . . .**

(سرایت [اخلاق رذل ومردان پست] در نیکوکار و دانا سریع‌است مانند آتش‌که درخاکستر کنند خاموش‌گردد!)

س ۱۱ **آتش چو شود مجاور خاکستر . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۹۲ س ۲ **افاقت** : (ع) هشیاری، بیداری، صحّت‌از ناخوشی ومرض.

س ۴ **حور** : (ع) جمع **احور** و **حوراء** کسی‌که سفیدی چشمش کاملا سفید و سیاهی کاملا سیاه باشد، سیاه‌چشم .

این‌کلمه‌را در فارسی مفرد منظور نموده و دوباره جمع بسته‌اند. سعدی فرماید :

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس‌که اعراف بهشت است

ص ۹۳ س ۶-۵ **هرچندکه تو چارهٔ بهبودکنی . . .**

ط : بیت از خود مؤلف است

س ۱۲ **ادریس علیه‌السلام** : یکی از پیغامبران پنجگانهٔ عبری (پیش از بنی‌اسرائیل) است‌که عبارتند از: **آدم** ، **شیث** ، **ادریس**، **نوح**، **ابراهیم** ؛ نسب آن حضرت درالمعارف‌ابن قتیبة[1] : **اخنوخ** یا **خنوخ** یا **ادریس‌بن یارده‌بن مهلائیل بن** قینان‌بن أنوش‌بن شیث‌بن آدم علیهما‌السلام یاد شده[2] که عین نسب نامه اخنوخ مذکور در باب پنجم سفر تکوین تورات است . ازینروگویند: ادریس لقب اخنوخ است و در باب اشتقاق لفظ ادریس خلاف دارند ، بعضی‌گویند: مشتق از درس است وچون اخنوخ علم دین وسایر دانشها را به‌مردم یاد میداد لذا ملقب به ادریس‌گردید ؛ برخی گویند: ادریس از دَرَس به‌معنی «کهنه‌وناپیدا وفراموش شد»مشتق‌است وچون‌اخنوخ‌را خداوند به‌علت نیکوکاریش برگزید وپیش‌ازمرگ به‌آسمان برد وازمیان مردم‌ناگهان ناپدید گردید لقب ادریس یافت .

ابومعشر بلخی نام وی را هرمس میداند وگوید (هرامسه بسیار بودند و برتر ودانائر آنان سه‌نفرند : ۱- هرمس اول نبیرهٔ کیومرث است‌که پیش ازطوفان بوده و به‌عبری

۱- ابومحمد عبدالله‌بن مسلم‌بن قتیبة متوفی در ۲۱۳ ه . ق .

۲- در مروج‌الذهب «ادریس‌بن لودبن مهلائیل...» نوشته شده است .

او را اخنوخ و به‌عربی ادریس نامند...)

هرمس معرب آرموس و بلغت یونانی به‌معنی عطارد است و نیز هرمس یکی از القاب خدای حکمت مصری (توت) است که (دوبار توانا، سه‌بار توانا، پنج‌بار توانا) از جملهٔ صفات اواست و بعدها (هرمس تریس‌مجیست) Hermes trismegste یاد شده واز مقام خدائی تنزّل و مرتبت پیغامبری و حکمت یافته وچهل دو صحیفه بر وی نازل شده است .

این صفت را درمنابع اسلامی به **مثلث‌النعم** ویا مثلث‌الحکمه‌ترجمه کرده و به‌ادریس نسبت داده‌اند وسه نعمت‌بخشیده‌ازجانب خداوند به‌ادریس را (نبوت، سلطنت، دانش) یادکرده‌اند .

آنچه از روایات مختلف بدست میآید اینستکه ادریس: اول‌کسی استکه بر اسب سوار شد و خط نوشت ولباس دوخت و پوشید و علم طب وحکمت ونجوم وهیأت به‌مردم یاد داد وتقویم‌ایجادکرد وازطوفان وآفات سماوی وسایر حوادث طبیعی وجوّی پیش ازوقوع خبر میداد .

اسرار فلك وترکیب آن ونقطهٔ اجتماع‌ستارگان وعددسنین وحساب به‌مردم آموخت ، بعضی‌گویند وی اول‌کسی استکه خشکیهای زمین را به چهار قسمت تقسیم وهریك را سلطانی از جانب خود معیّن نمود و قوانین متناسب با وضع جغرافیائی وسکنهٔ هرناحیه وضع‌کرد، مردم را به عبادت خدا وقبول توحید و روزه در ایام معین واستخراج زکوة مال برای یاری به‌تهیدستان وا داشت و به‌طهارت ازجنابت وحیض ونخوردن‌گوشت‌خروسك و خوك و نیاشامیدن مسکرات فرمان داد ، اعیاد بسیار و ایام متبرکه در اوقات معروف وهدیه وقربانی معیّن‌کرد .

قربانی‌های معیّن از طرف ادریس (ع) عبارتند از: ریاحین **گل سرخ** ازحبوبات **گندم** از میوه‌ها **انگور** . واعیاد وضع شدهٔ وی: **هنگام دخول شمس در راس بروج، رؤیت هلال** بوده‌است و نیزگویند اولین‌بار آن‌حضرت مردم‌را به‌سه‌گروه : روحانیان، پادشاهان، کشاورزان وپیشه‌وران تقسیم‌کرد .

شهرهای بسیار بنا نهاد و تعداد شهرها را در عهد وی ۱۸۸ شهر نوشته‌اندکه‌کوچکترین آنها **الرها** بود .

از ادریس علیه‌السلام داستانی در قرآن‌کریم یاد نشده وفقط دوبار نام وی درآیات : «**واذکر فی‌الکتاب ادریس انه کان صدیقاً نبیاً و رفعناه مکاناً علیاً**.» آیهٔ ۵۶-۵۷ سورهٔ مریم (۱۹)

و «**اسماعیل وادریس وذاالکفل کل من الصابرین**.»

آمده است . آیهٔ ۸۵ سورةالانبیاء (۲۱)

مفسّرین معتبر ازقبیل بیضاوی و طبرسی درشرح **و رفعناه مکاناًعلیاً** گویند مقصود از **مکان‌علی** مقام نبوت است و بعد با تردید قول دیگران و عروج آن حضرت را به‌آسمان نیز ذکر میکنند .

در داستانهای مذهبی آمده است‌که ؛ فرشتگان به‌علت زهد و صفا و قرب مقام ادریس (ع) درپیشگاه خداوند به‌آن حضرت تقرّب میجستند، ازجمله‌عزرائیل (ع) درشکل انسانی به‌خدمت ادریس (ع) آمد و ادریس (ع)که صائم‌الدهر بود چهار روز متوالی عزرائیل را به افطار دعوت نمود و روز چهارم به‌الهام دانست‌که مهمان وی قابض ارواح است. از عزرائیل درخواست‌که روح وی را قبض نماید وپس ازیکساعت دوباره به‌تن‌وی باز گرداند، عزرائیل درخواست ادریس (ع) را پذیرفت و پس از دوباره زنده

شدن درخواست نمودکه دوزخ و بهشت را نیز به وی بنماید عزرائیل این درخواست را نیز انجام داد و ادریس پس از سیر در دوزخ و بهشت دوباره به عنوان اینکه لنگهٔ نعلینش در بهشت مانده‌است به‌جنّت بازگشت و عزرائیل هرچه اصرارکردکه از بهشت خارج شود نپذیرفت .

فرشته‌ای از جانب خداوند مأمور رسیدگی‌شد وادریس(ع) به‌زبان الهام‌گفت : من به‌موجب آیهٔ شریفهٔ: **کل نفس ذائقةالموت** شربت مرگ چشیده‌ام و به‌مصداق: **و ان منکم الا واردها** ازدوزخ‌نیز گذشته‌ام و به‌حکم: **وماهم منها بمخرجین** که دربارهٔ اهل بهشت نازل‌شده‌است از بهشت‌اخراج نخواهم شد، از جانب خداوند فرمان رسید که حق به جانب ادریس است وآن‌حضرت دربهشت‌ماند، بعضی‌گویند: درآخرزمان به‌دنیا خواهد برگشت ومانند دیگران‌مزهٔ مرگ‌خواهدچشید، برخی‌گویند: تاآسمان‌چهارم عروج کرد ودرآنجا به‌علت اینکه نخ و سوزنی از مال دنیا همراه داشت نتوانست بالاتر رود، ونیزگویند: از عزرائیل درخواست تا آفتاب غروب‌نکرده وی را قبض‌روح نکند وملك‌الموت‌پذیرفت وادریس به‌فرشته‌نگهبان خورشید متوسل شد و درخواست‌که وی را هرروز پیش از غروب آفتاب به مشرق خورشید انتقال دهد وفرشتهٔ‌نگهبان‌آفتاب‌درخواست‌وی‌را بپذیرفت وادریس (ع) را هرروز پیش از غروب به‌مشرق آفتاب‌نقل‌میکند واز اینرو ادریس ازنظرها ناپدید وتاآخرجهان زنده خواهد بود .

چنانکه ملاحظه‌شد، بمرور زمان سرگذشتی آمیخته بازندگی‌مهر، آندریاس، هرامسه وآتراسیس و سایر افسانه‌های‌کهن ملل گوناگون برای

ادریس (ع) پرداخته وداستان مذکور در بالا را به وجود آورده‌اند .

ر . ك . تفسیر بیضاوی چاپ مصر جلد ۳ ص ۱۶۳ و ص ۱۹۸ ، مجمع‌البیان ج ۶ ص ۵۱۹-۵۱۸ المعارف‌ابن قتیبه ص ۵۶-۲۱-۲۰ عهد عتیق (تورات) ترجمه وچاپ شده در لایپزیك به‌سال ۱۸۹۱ م باب‌پنجم‌سفر تکوین، مروج‌الذهب علی‌بن حسین‌بن علی مسعودی متوفی در ۳۴۶ ه . ق ج۱ ص ۳۹-۳۸ ولغت‌نامهٔ دهخدا وقاموس‌کتاب مقدس ص۳۵۵-۳۵۴ و...

ص۹۳ س۱۳-۱۴ جالسوا العلماء و استمعوا کلامهم . . .

(بادانشمندان بنشینید وگفتارشان‌را بشنوید واگر توانستید همهٔ‌اوقات[زندگی] خودرا براین[کار] مصروف بدارید؛ البته‌صرف بکنید[زیرا]درحقیقت‌شماسودمندخواهیدبود.)

ص ۹۴ س۲-۱ اما هؤلاء عبادالله . . .

(اما اینان بندگان‌خدایند،ازخدایشان درخواست‌میکنند، [که خداوندااگر] خواست آرزویشان را برآورد میکنند و اگر خواست درخواستشان را رد میکند.)

س ۴-۳ اما هؤلاء فانهم . . .

(اما اینان، یادمیگیرند وبه مردم‌یادمیدهند ومن نیزهمانا به معلّمی مبعوث‌گردیده‌ام ؛ پس نعلینش درآورد و میان آنان بنشست.)

س ۷-۶ یا خادم‌الجسم کم‌تشقی[1] بخدمته . . .

(ای خدمتگزار بدن تا کی در خدمت وی رنج میبری ؟

---

۱ - درهرچهار نسخه«کم‌تشقی» ضبط‌شده ولی‌درابیات‌منقول درجواهرالادب «کم‌تسعی» آمده است .

آیا در کاری که زیان‌آور است امیدوار سود هستی؟ نفس [انسانی وروح] را دریاب وفضایل [وکمالات] آن را کامل گردان، زیرا که انسان نفس تو است نه [مشتی رگ و پوست واستخوان وخون] وجسم تو.)

اشعار ازقصیدهٔ معروف علی بن محمد بن یوسف بستی معروف به ابوالفتح بستی[1] ومتوفی در بخارا به سال «۴۰۰» یا «۴۰۱» ه. ق[2] است به مطلع:

زیادة المرء فی دنیاه نقصان   و ربحه غیر محض الخیر خُسران

این قصیده در اغلب کتب تراجم به نام بستی ضبط نشده است، ولی درکشکول شیخ بهائی و نامهٔ دانشوران بیست و نه بیت و در جواهرالادب پنجاه وچهار بیت به نام ابوالفتح بستی آمده است، و در بعضی مدارك این قصیده را به **ابوالعباس احمد بن[3] جعفر المقتدر بن المتصند ملقب به الراضی بالله** بیستمین خلیفهٔ عبّاسی ومتوفی به سال ۳۲۹ ه. ق که شاعر وادیب ودانشمند بوده و دیوانی نیز دارد؛ نسبت داده‌اند.

ر. ك. تجارب السلف ص ۲۱۷-۲۱۶ ومروج الذهب ج ۴ ص ۳۳۹-۳۲۲ و ص ۳۹۵ و وفیات الاعیان ج ۳ ص ۶۰-۵۸ و ریحانة الادب ج اول ص ۱۷۰-۱۶۸ و جواهرالادب ص ۶۷۰ و . . .

ص ۹۴ س ۹-۸ **بدست خویش تبه میکنی تو صورت خویش . . .**

ابیات از قصیدهٔ کمال‌الدین اسماعیل خلّاق المعانی است به مطلع:

۱- بُست به‌ضم اول شهری‌است میان سیستان وغزنین وهرات وازشهرهای گرمسیری ودارای آب فراوان ومراتع وباغهای دلگشا است. ر. ك. مراصدالاطلاع صفی‌الدین عبدالمؤمن بن عبدالحق بغدادی متوفی در ۷۳۹ ه ج ۱ ص ۱۶۹ .

۲- صاحب جواهرالادب تاریخ وفات بستی‌را ۱۱۲۲ ه ضبط نموده و بدون تردید اشتباه است. ر. ك مروج‌الذهب ج ۴ ص ۳۲۹-۳۲۲ وتجارب‌السلف .

۳- نام الراضی در مروج‌الذهب محمد ضبط شده است .

مرا دلیست زانواع فکر سودائی
که هیچگونه رهش نیست سوی دانائی

ص ۹۴ س ۱۳ **طباخ روزگار زدیگ نعیم و ناز . . .**
ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۵ **قنوط** : (ع) نومیدی، نومید شدن، سخت نومید شدن . ودر قرآن‌کریم است: «**لاتقنطوا من رحمةالله انالله یغفر الذنوب جمیعاً** آیهٔ ۵۳ سورةالزمر (۳۹)

س ۱۷ **نَفاق** : (ع) بر وزن **نهار** ازباب **نصر** ؛ رواج ، ضدکساد .

س ۱۸-۱۷ **کل صعود الی هبوط کل نَفاق الی کساد . . .**
(هربلندی به سوی پستی‌است وهررواجی به سوی‌کسادی؛ در عالم‌کون وفساد چگونه امیدوار ثبات حال [و دوام و پایداری] هستی؟)

ص ۹۵ س ۶ **اسدیٰ** : (ع) فعل ماضی از ماده **سدی** ناقص یائی وازباب افعال به‌معنی: احسان ونکوئی‌کرد .

س ۷-۶ **ألم‌تر أن‌الدهر یهدم ما بنی . . .**
آیا نمی‌بینی که روزگار هر بناکه‌کندخراب‌گرداند وهرچه ببخشد پس‌میگیرد وهر نیکی واحسان‌که‌کند آن‌را ضایع گرداند؛ پس هرکه [دنیا] او را شادمان گردانیده است آیا نمی‌بینید آنچه را که باعث‌غمگینی وی خواهدشد؟ پس [مرد باید] در طلب چیزی نباشد که می‌ترسد از دست بدهد.)

س ۹ **عیسی علیه‌السلام** : حضرت عیسی بن مریم‌بن عمران ملقب به مسیح، آخرین پیغمبر بنی‌اسرائیل و پسرخالهٔ حضرت

یحیی بن زکریا از فرزندان داود علیهم‌السلام بود، نام حضرت‌عیسی بیست و پنج بار بشرح آتی : سورهٔ بقره آیات ۱۸ـ۱۳۰ـ۲۵۴ سورهٔ آل عمران آیات ۴۰ـ۴۵ـ۴۸ـ۵۲ـ۷۸ سورهٔ نساء آیات ۱۵۶ـ۱۶۱ـ۱۶۹ سورهٔ مائده آیات ۵۰ـ۸۲ـ۱۰۹ـ۱۱۲ـ۱۱۴ـ۱۱۶ سورهٔ مریم آیهٔ ۳۵ سورهٔ‌احزاب آیهٔ ۷ سورهٔ شوری آیه ۱۱ سورهٔ زخرف ۶۳ سورهٔ حدید آیه ۲۷ وسورهٔ صف آیات ۶ـ۱۴ در قرآن‌کریم آمده است، معجزات آن حضرت عبارتند از : ۱ـ ولادت از دختر باکره ، ۲ـ تولد در هشت ماه[1] ، ۳ـ تکلم در مهد ، ۴ـ زنده‌کردن مرده وشفای مرضی و . . .

مشهور است تولد حضرت‌عیسی ۱۹۶۹ سال پیش ازین ودرعهدفرهاد پنجم اشکانی در بیت اللحم یکی از قراء بیت‌المقدس بوده‌است، لکن‌عده‌ای این تاریخ را تولد **مهر** یا **مسیح** مصلوب نشده میدانند وگویند : روزی‌که حالا مسیحیان برای تولد مسیح جشن میگیرند روز تولد مهر است و مهر در ۲۵ دسامبر و چهارم دیماه و ۲۷۳ سال پیش از میلاد تاریخی در عهد **اشه‌پور** یا **اشکپور** اشکانی‌متولد ودرسن‌۲۵ سالگی به‌نبوت‌مبعوث وچهل‌سال به‌تبلیغ‌پرداخت ودر۲۰۸ پیش ازمیلاد به‌آسمان‌عروج‌کرد، کتاب وی **ارتنگ** یا **انگلیون** نامیده میشده است .

طرفداران **مسیح** دوم یا **ایشوع** ناصری تاریخ تولد وی را سه قرن پیش برده‌اند تا روز تولد مهر را نیز مانند سایر آثار نوشته‌های مهری از بین ببرند و مسیح دوم را کاملا جانشین مهر و مهر را گمنام و معدوم‌الاثر

۱ـ مشهور است که هیچ مولود هشت ماهه بعد از تولد زنده نمی‌ماند و فقط حضرت مسیح است‌که درهشت ماه متولد شده و ۶۵ سال عمر کرده است .

گردانند ، در آثار و مدارکی‌که از تورفان بدست آمده ، از عروج مهر به‌سوی پدر آسمانی و احمد یا محمد بزرگ پیغمبر موعود مهر به‌صراحت سخن رفته است؛ در خود انجیل از مسیح‌های دروغگو یاد شده ودرقاموس کتاب مقدس‌گوید: «۲۴ نفر مسیحیان دروغگو در میان بنی‌اسرائیل ظاهر گشتند...» ناگفته نماند : مهر، میر ، میتر ، میترا ، میثرا، مشیا، میشی، موسی ومسیح و مسك همگی صورتهای گوناگون یك اسم وکلمه در زبانها و لهجه‌های‌گوناگون میباشد .

شرح وبسط بیشتر را دراین‌حواشی‌مجالی نیست برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: المعارف‌ابن‌قتیبه ص ۵۳ و۵۶ و۵۹۵ و۶۱۹ ومروج‌الذهب ج ۱ ص ۶۳ وتاریخ ایران‌باستان، تقویم وتاریخ در ایران از ذبیح بهروز ص۹۳ـ۱۰۶ وقاموس‌کتاب مقدس وانجیل واعلام قرآن دکتر خزائلی و...

ص ۹۵ س۱۲ـ۹ **لیس لی ولد . . .**

(مرا فرزندی‌نیست تابمیرد وزنی نیست تاعاصی وسرکش باشد و خانه‌ای نیست تا خراب‌گردد؛ آتشدان من آفتاب است‌وچراغم‌ماه‌است؛میخوابم‌هرجاکه‌شب‌درآید ومیخورم از هرچه زمین برویاند، با وجود این مردی بی‌نیازتر از من در جهان پیدا نگردد.)

س ۱۵ **اشعث** : (ع) ژولیده موی .

اغبر : (ع) خاك‌آلود، خاك‌نشین .

طِمر : (ع) به‌کسر اول بروزن حبر : جامه وچادر کهنه و ژندهٔ غیر پشمی .

ص ۹۵ س ۱۵ / ص ۹۶ س ۱ } رب أشعث اغبر ذی طِمرین لایؤبه به[1] . . .

(چه بسا ژولیده موی و خاك‌آلود و ژنده‌پوشی‌که به وی توجهی نمیشود [لکن] اگـر خـدا را قسم دهـد البتّه [دعایش] اجابت‌گردد.)

س ۳-۲ **لایعجبنك من یصون ثیابه . . .**

(ترا به‌شگفت نیارد [حال] کسی‌که لباسش را از گرد و غبار پاك‌میدارد، درحـالیـکه عرضش [پایمال] و مبذول است؛ چه بسا جوانی [که] بی‌چیز و فقیر میگردد و تو او را درلباسی‌ناپاك می‌بینی درحالی‌که عرض [وناموس] وی پاك است.)

س ۴ **طیش** : (ع) رفتن عقل ، خطـا کردن تیر ، سبکسری ، کم‌عقل بودن .

س ۴ **نزق** : (ع) زود خشمگین شدن، سبکسری، رفتن عقل .

س ۷ ابر باشد که یافه میگرید برق باشدکه خیره میخندد
گوینده معلوم نشد

س ۱۳-۱۰ **رزقنا الله . . .**

(خدای تعالی ما وشمارا دانشی‌سودبخش ودلی‌فرمانبردار

۱ـ درلسان والنهایهٔ‌ابن‌الاثیر:«**لایؤبه له**»ودرمتن‌اللمع‌ابونصرسراج‌طوسی: «**رب اشعث** اغبر ذی طمرین لواقسم علی‌الله لابره، وان‌البراء منهم» و در صحیح مسلم ، «رب اشعث أغبر مدفوع الی‌الابواب لواقسم علی‌الله لابره» . ر. ك. النهایة لابن‌الاثیر ج ۳ ص ۱۳۸ واللمع لابی نصرالسراج‌الطوسی ص ۳۴ وص ۳۶۱ .

و زبانی سپاسگزار وتنی بردبار وچشمی بینا به‌عیب‌های خودمان ودستی کوتاه از لذتهای دنیای‌مان روزی گرداناد.)

ص ۹۷ س ۱ **اقاحی** : (ع) جمع أقحوان؛ بابونه .

س ۲ **افترار** : (ع) تبسّم، لبخند .

س ۳-۴ **هوالروض وردیّ‌النسیم . . .**

(آن باغی است که نسیمش عطر گل سرخ را دارد، و بخار [مه] آسمانش مشك بیز است، هرجا نگاه کنی ازشکوفه‌ها [پر از] طلا و نقره وعقیق یمنی است.)

س ۵ **زمین زبرگ شکوفه چو خرمن کافور . . .**

س ۱۰ **چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته . . .**

هردو بیت ازقصیدهٔ معروف ظهیرالدین فاریابی[1] است در مدح اتابك نصرةالدین ابوبکر بن محمد ایلدگز در اوان دوری از خدمت آن اتابك به‌مطلع :

سپیده دم چو زند ابر خیمه در[2] گلزار

گل از سراچهٔ خلوت رود به‌صفّهٔ بار

ر.ك. تاریخ‌ادبیات‌دکترصفا ودیوان‌ظهیرچاپ‌انتشارات‌کاوه

س ۱۱ **الطل** : (ع) شب‌نم .

س ۱۱ **کان‌الطل فوق‌النور صبحاً . . .**

(شب‌نم سحرگاه برروی غنچه‌ها مانند دانه‌های مروارید

۱ـ ظهیرالدین ابوالفضل طاهربن محمد فاریابی از سخنوران نـامی قرن ششم متوفی به ۵۹۸ هـ . ق و مدفون در مقبرةالشعراء (مقبرهٔ سرخاب) تبریز .

۲ـ درمتن نسخهٔ چاپی «... ابرخیمه دوگلزار» وبدون‌شك‌غلط‌چاپی‌است.

ویا اشک زنان زیباروی است.)

ص ۹۷ س ۱۷ **عالمی اندر تحرك عالمی اندر نما . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

ص ۹۸ س ۴-۳ **رحم‌الله امرءاً نظر الینا . . .**

(خدا رحمت‌کند مردی را که با چشم انصاف به سوی ما بنگرد وعصای دشمنی را بشکند و عیوب ما را بپوشاند و ازگناهان‌مااستغفارکند؛ وهرساعت‌ازمن‌درودباد بروی.)

ص ۹۹ س ۴ **عروق ضوارب** : (ع) رگهای زننده ، شریانهـا ، رگهای جهنده، نبض .

س ۱۵-۱۴ **علمی‌که ازو گره‌گشاید بطلب . . .**

ظ : رباعی از ابوسعید ابوالخیر است

س ۱۸-۱۶ / ص ۱۰۰ س ۱ } **لایغبطن اهل دنیا سرهم زمن . . .**

اندکی‌خوشحالی اهل‌دنیارا شادمان نگرداند زیرابزودی با [لشکر] غم و اندوه [به‌آنان] شبیخون میزند ؛ دنیا همهٔ [هستی] شان را تغییر میدهـد ، و هرچه ایشان را به‌عاریت داده‌است با دست‌حوادث واندوه‌ها بغارت‌میبرد؛ تا حدی‌که در بی‌چیزی و تنگدستی به‌حالی برمیگردند که درآغازآفرینش‌بودند، مثل‌اینکه‌آنچه دیروز به‌آنان بخشیده شده بود [در اصل] وجود نداشت ؛

در تـاریکی قبر جز کفن [پوسیده] از دارائی و ثروت [دنیا] چیزی همراه بشر نخواهد بود.)

ص ۱۰۰ س ۲ **انگشت شکر در دهن‌کس ننهاد . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۵ **ترائس** : (ع) سروری، مهتری، بزرگی .

س ۷ **اقتحام** : (ع) بی‌اندیشه در کاری درآمدن ، به سختی در افتادن .

س ۸ **در دست دل از دست دلم گشته اسیر . . .**

بیت دوّم رباعی :

خوار وخجلم خوار و خجل باد دلم

آسیمه سر و پای به گل باد دلم

در دست غمم اسیری از دلست

چونانکه منم اسیر دل باد دلم[1]

است از انوری ابیوردی . ر . ك . دیوان انوری چاپ : مدرس رضوی و چاپ سعید نفیسی

س ۱۲ **شیحان** : (ع) دوراندیش، غیور، مرد برحذر و بیمناك، محتاط، صاحب رشد .

س ۱۲ **أنت الذی تدع‌الانسان مضطربا . . .**

(تو آنی‌که انسان را دراضطراب‌گذاری ومرد دوراندیش را سرگردان [وآواره] میگردانی.)

س ۱۶ **پرمی نشود کاسهٔ سرها زهوس . . .**

بیت دوم رباعی :

تا دل ز علایق جهان حُر نشود

هرگز صدف وجود پُر درنشود

۱- در چاپ مرحوم سعید نفیسی «زینسان‌که منم اسیر دل باد دلم» .

پر می نشود کاسهٔ سرها از عقل
هر کاسه که سر نگون بود پُر نشود

است از افضل‌الدّین محمّدبن حسن مرقی کاشانی مشهور به **بابا افضل** از بزرگان متصوفه و متفکران نیمهٔ دوم‌قرن ششم و اوایل قرن هفتم.

ر. ك. مصنّفات بابا افضل چاپ دانشگاه جلد ۲ بخش اشعار ص ۱۹

ص ۱۰۱ س ۳ **أنف یسیل و أذن ریحها سهك . . .**

(بینی آب‌ریزان وگوش بدبوی وچشم‌رمدگرفته ودندانی [داری‌کثیف و] لعاب‌گرفته.)

س ۶ **هرروز دو عید درکنارش . . . ؟**

س ۸-۷ **هذی‌المکارم لاثوبان من یمن . . .**

(این مکرمت ونیکیها بردیمانی نیستندکه برای پیراهن [ولباس] بافته باشند وبعد به‌صورت کهنه وپاره درآمده باشد واین مناقب و فضایل دو ظرف پر از شیر آمیخته با آب نیستندکه بعد به‌بولها بدل‌گردند.)

س ۹ **رزقنا الله عملا . . .**

(خدایتعالی ما را عملی روزی گرداندکه ما را به سوی وی[خدایتعالی] برساند؛ وتوکل جزآن‌خدای‌را شایسته نیست.)

ص۱۰۱ س۱۴-۱۲ } **بایمن و فرخ باد ترا خوردن مسهل . . .**
ص۱۰۲ س۵-۱ } ابیات از مصنّف کتاب است

س ۶ **ملك يمين** : (ع) مُلك ، مثلّثه : هرچه‌که در تصرّف انسان باشد، اموال غیر منقول ازقبیل آب ومزارع، **مِلك يمين**: به‌کسر اول، در اصطلاح‌شرعی: کنیز وغلام ومجازاً کنیز وغلام زر خرید را گویند ودر غیر اصطلاح فقه: مایملك وآنچه که درتصرف انسان باشد .

س ۱۰ **دهان گر بماند زخوردن تهی . . .**

بیت از شاهنامهٔ فردوسی است

س ۱۳ **وکنت کمن اهدی الی‌الروض نوره . . .**

(ومن [دراین تقدیم‌هدیه] مانندکسی هستم‌که غنچه باغ را به خودباغ وروشنائی‌خورشیدرا به‌خورشیدهدیه‌کند.)

س ۱۶ **وهذا دعاء لایفل حسامه . . .**

(و این دعائی است که شمشیر [اثر] آن کند نگردد و همواره آبداده وبرّا باشد.)

ص۱۰۳ س ۷-۲ **أیا بلداً فاتنی طیب ارضه . . .**

ای شهری‌که بوی خوش [و پاکیزگی] خاك و سرزمینش ازدست‌من بدر رفته‌است، تا ماه‌تمام درآسمان‌میدرخشد، درود باد برتو؛ درودی [ازمرد] غریبی‌که صبر وآرامش از وی دور شده ودر [جسد] وی [نشانی از] زندگی و بردباری نمانده است ؛

وقتی‌که آن [دیار] را نفسش [خیالش] به یادش آرد
چیزی از [اسباب خرّمی] دنیا او را خرسند نگرداند؛
نه آوای [طرب‌انگیز مغنی و مطرب] و نه [لذّت بی‌خودی بخش] شراب؛
ای شهری که آبهایش گوارا و اطرافش سبز [وخرّم] و
ساکنانش روی درخشان‌دارند؛ هوای‌تو آرزوی‌من وخاك‌تو
جای رشد و تربیت من وآب تو دلخواه [و معشوق] من
ودیدارت عمر و زندگی منست؛
ای‌صبا، اگر ازسرزمین دوستان ویاران‌من بگذری، بگو
که صدر از دوری شما ملول واندوهناك‌است.) وابیات از
مصنف کتاب است؛

ص۱۰۳ س ۱۱ **شفیر** : (ع) کنارهٔ چشم‌که مژه برآن روید، کنارهٔ بیابان کنارهٔ هرچیز، کنارهٔ وادی در سرازیری، پرتگاه .

س ۱۱ **هار** : (ع) بنای شکسته و نزدیك به فرو ریختن ، جای ناآبادان .

س ۱۱ واذا رجوت‌المستحیل فانما . . .
هنگامی‌که آرزوی ناشدنی کردی ، مثل اینست ، برلبهٔ
پرتگاهی‌که فرو میریزد بنا نهاده باشی.)
وبیت از قصیدهٔ ابوالحسن تهامی است به مطلع :
«حکم‌المنیة فی‌البریة جار. . .» ر.ك.ص۳۳۹همین‌کتاب

ص ۱۰۳ س ۱۶ **من خواهمی‌که دست به‌وصل توکردمی . . .**

بیت از قصیدهٔ ظهیر فاریابی است به‌مطلع :

«بگشاد عشق روی تو چون روزگار دست

دست غمت ببست مرا استوار دست»

و در متن نسخهٔ چاپ هاشم رضی: «من خواهمی‌که بر تو مرا دست باشدی...» ر. ك. دیوان ص ۱۱۳

ص ۱۰۴ س ۲ـ۱ **نقل فؤادك حیث کنت من‌الهوی . . .**

(هرجا باشی‌دلت‌را باعشق [وهوس به‌سوی‌بتان] بگردان؛ [ولکن] عشق ومحبت [واقعی] جزحبیب اول‌را نیست؛ بسیار سرزمینهائی‌است‌که انسان باآن مأنوس میگردد، درحالیکه ناله [و بی‌قراریش] همیشه برای مسکن اول [ومولدش] منحصر است.)

ابیات از **ابوجعفرمحمدبن علی**[1] **بن عبدالله بن رزین خزاعی** است از تیرهٔ بنواسلم‌بن أقصی‌بن‌عامر، ملقب به‌**ابوالشیص** وپسر عم دعبل خزاعی و از شعرای‌دربار هارون‌بود و بعد درخدمت‌**عقبة‌بن جعفر بن‌الاشعث خزاعی امیر رقه**‌میزیست، در اواخر زندگی نابینا گردید و به سال ۱۹۶ هـ . ق درگذشت .

بیشتر اشعار وی در مدح عقبه و توصیف شراب و تحسّر بر نابینائی خویش‌است. **منوچهری** ضمن‌تفاخر به‌تسلط در

۱ ـ در لغت‌نامهٔ دهخدا «محمدبن عبدالله ...»

زبان عربی وآشنائی با شاعران عرب در قصیدهٔ معروفش به مطلع :

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی
چو آشفته بـازار بازرگـانی

گوید :

برآن وزن این شعر گفتم که گفته است
ابوالشیص اعرابی بـاستـانـی

در فهرست ابن‌الندیـم آمده است که اشعار **ابوالشیص** را **صولی** گرد آورده ویکصد وپنجاه برگ بوده است .

لقب شاعر از**شیص** مأخوذاست وشیص در لغت نوعی خرما را گویندکه در اثر آفت‌زدگی هسته‌نبندد ویا هسته‌اش سفت نگردد ونیز **شیص فلان‌الناس** : (فلانی مردم‌را معذّب و ناراحت گردانید) و شاید شاعر بعد از نابینائی‌که حالت رقت‌آور وناراحت‌کننده‌ای‌پیدا کرده‌بود به‌این لقب نامیده شده است. ر. ك. محاضرات‌الادباء چاپ بیروت ج ۳ ص ۲۳ وجمهرة انساب‌العرب ابن حزم چاپ مصر ص ۲۴۱ و کامل مبرّد ج ۲ ص ۶۷۱ وفهرست ابن‌الندیم ص ۲۳۶ و لغت‌نامهٔ دهخدا ولسان‌العرب ودیوان منوچهری‌چاپ‌دبیر سیاقی ص ۹۸ و ص ۱۰۱

ص ۱۰۴ س ۹ **ای عرش نشیمن تو شرمت ناید . . .**

از رباعی :

ای دل زغبار نفس اگر پاك شوی
تو روح مقدسی بر افلاك شوی
عرش‌است نشیمن‌تو، شرمت ناید
کآئی و مقیم خطّهٔ خاك شوی

بابا افضل کاشانی است . ر. ك مصنّفات‌بابا افضل‌ج۲ چاپ دانشگاه بخش اشعار ص ۳۵

ص۱۰۴ س ۱۰ **ارض الفلاحة لوأتا هاجرول . . .**

(زمین‌زراعتی[که] اگر **جرول یعنی حطیئة** [نیز] بدانجا بیاید برزگر میگردد.)

حطیئة : ابوملیکه جرول‌بن اوس عبسی از تیرهٔ بنی‌عبس وازمخضرمین‌است مردی‌زشت‌روی وبسیارکوتاه وبداخلاق وپست همت وگدامنش وآزمند وخسیس بوده وازینرو به **حطیئة** (کوتاه‌قد وپست) ملقب‌کردید[1]، باشعر امرار معاش میکرد وبسیار هجّاو بود وکسی از نیش زبانش نرست تا حدی که عمر دومین خلیفه از خلفای راشدین به شکایت حصین‌بن بدر بن‌امری‌القیس‌مشهور به‌**زبرقان** وی‌را زندانی کرد، حطیئة گفت: ای خلیفهٔ مسلمین من مردی عیال‌وار وعصبانی وبد دهنم، پدر ومادر و زن وحتّی خودم را نیز هجو گفته‌ام تا چه رسد به‌دیگران، نیزگویند وقتی‌خلیفه از بسیار هجوگفتن وی عصبانی شد و مردی را مأمورکرد

۱ـ المعارف‌بن قتیبه ص ۵۹۴ .

که زبان وی را ببُرد تا نتواند هجو مسلمانان را بخواند، مأمور حطیئة را بگرفت وگفت: زبانت درآر تا به فرمان خلیفه ببرم، حطیئةگفت : خطا کردی و فرمان خلیفه را نفهمیدی زبان شاعران را با صله و هدیه میبرند نه باکارد وشمشیر والا بدون زبان نیز ممکن‌است مردم‌راهجوکرد این سخن به گوش خلیفه رسید خلیفه برای وی مقرری معیّن کرد به شرطی کـه دیگر هجو مسلمانان نگوید[1]، **حطیئة** نیز تا خلیفه زنده بود ازهجو مسلمانان خودداری کرد و بعد از قتل خلیفه دوباره به‌هجو مردم پرداخت ؛ حطیئة اول اسلام آورد وبعد مرتد شد و دوباره توبه کرد و دین حنیف اسلام بپذیرفت ولی تعالیم عالیهٔ اسلام در اخلاق وروحیهٔ وی‌اثر نکرد تا درسال۵۹هجری درگذشت ومردم ازنیش‌زبان وی راحت‌گردید. ر. ك. المعارف‌ابن قتیبة ، ۵۹۴ جمهرة انساب‌العرب ص ۱۹۷ و۲۱۹ و۲۲۰ و کامل مبرد ج ۲ ص ۵۳۶ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۳ و۵۴۹

ص۱۰۴ س۱۶ **أشوقا و ما فارقتکم غیر لیلة . . .**

آیا شوق [دیدار گرفتارم کرده است] درحالیکه جز یك شب ازشما جدا نشده‌ام، پس‌چطور [میشودحالم] وقتیکه جدائی ما به‌یك‌ماه انجامد؟) وبیت تحریفی‌است ازابیاتی که **راغب اصفهـانی** در **محاضرات‌الادباء** آورده و گوید :

---

۱ ـ مدرك از استاد ترجانی‌زاده .

مرد اعرابی را غلامی بود ومردی عراقی وی را خرید، هنگام حرکت غلام بگریست و این ابیات :

أشوقا ولما تمض لی غیر لیلةٍ
فکیف اذا سار المطیّ بناعشراً ؟

أخوکم ومولاکم وصاحب سرکم
ومن قدنشافیکم وعاشرکم دهراً

برخواند، و مشتری وی را به مالکش باز داد.

ر. ك. محاضرات ج ۳ ص ۶۹

ص ۱۰۵ س ۱ **چو قدر وصل ندانسته‌ام زنادانی . . .**

ظ : بیت از مصنّف کتاب است

س ۷ـ۸ **براند دیدهٔ من سیل در جهان و هنوز . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۹ **نبال** : (ع) جمع ومفردش نبلة؛ تیر .

س ۹ـ۱۰ **رمانی الدهر بالأرزاء حتی . . .**

(روزگار [چندان] تیرهای بلا به سوی من انداخت که دلم در پرده‌ای از تیرها پوشیده شده است؛ براثر برخورد تیرها [تنم] چنان شده که پیکانها برروی پیکانها فرو شکسته است.) ابیات از قصیدهٔ متنبی است در رثاء مادر سیف‌الدولهٔ حمدانی که به سال ۳۳۷ هـ . ق . سروده‌است به مطلع :

«نعدالمشرفیة و العوالی وتقتلنا المنون بلا قتال»

ر. ك. شرح واحدی بردیوان متنبی ص۳۸۸ وشرح یازیجی ج ۴ ص ۳۴۵

ص ۱۰۵ س ۱۵ **ایتها النفس اجملی جزعا . . .**

(ای نفس ناله کوتاه کن زیرا از آنچه میترسیدی پیش آمده است.) بیت از اوس بن حجر بن عتّاب بن عبدالله عدی از تیرهٔ بنی تمیم شاعر وصاحب رسول‌خدا (ص ع) است. ر.ك. محاضرات الادباء راغب ج۴ ص ۵۱۱ وجمهرة انساب العرب ص ۲۱۰

ص ۱۰۶ س ۳ **از آن به شوق ندارم نظیر در عالم . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۷ **الف با خدمت تو یافته بودم زین پیش . . .**

بیت از قطعهٔ کمال اسماعیل است . ولی در نسخهٔ چاپی به شکل «الف ازحضرت تو یافته بودم زین پیش...» آمده است . ر. ك. دیوان چاپ هند ص ۲۳۰ س ۱۳

س ۱۳-۱۲ **لکن ما الحیلة والعوائق جمة . . .**

(اما چاره چیست وقتیکه موانع جمع است ؛ برمن است که بکوشم ولی درك مقصود برعهده [ودراختیار] من نیست.)

س ۱۴ **من خواستمی که روی من بودی ماه . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۶ **محبك حیث ما اتجهت رکابی . . .**

(بهرجای روی برآرم دوستدار تو هستم ؛ و در هرشهر [ودیاری] باشم مهمان تو هستم.) و بیت از قصیدهٔ متنبی است در مدح علی بن ابراهیم تنوخی به مطلع :

احاد أم سداس فی أحاد   لییلتنا المنوطة بالتنادی

ر . ك . شرح واحدی بردیوان متنبی ص ۱۳۷ و ۴۳ و

شرح یازیجی ص ۱۴۶ و ۱۵۲

ص۱۰۷ س۲ـ۱ **ویرحم‌الله عبدا قال آمینا .**

(خدای بر بنده ای که آمین‌گوید ببخشاید.)

س۸ـ۵ **به‌بنده خانه قدم رنجه‌کرده‌ای آری . . .**

ابیات از قصیدهٔ کمال‌الدین اسماعیل است به‌مطلع :

زهی رسیده به‌جائی‌که برسپهر برین

دعای‌جان توگشته‌استورد روح‌امین

ر. ك. دیوان چاپ هند ص ۲۳۵

ص۱۰۸س۱۴ـ۱۳ **جوامع همم بنده حرص خدمت تست . . .**

ظ : ابیات از مصنّف کتاب است

س ۱۵ **فباالله أبلغ ما ارتجی . . .**

(به [پیشگاه] خداوند عرضه میدارم هرچه آرزومندم و هرچه را توانائی دفعش ندارم به خداوند واگذارم.)

ص۱۰۹ س۹ـ۸ **بالنبی و عترته اجمعین .**

(به حرمت پیغمبر و همهٔ فرزندانش.)

س ۱۰ **وهذا دعاء لیس یجدب روضه . . .**

(و این دعائی است که باغش روی خشکسالی نبیند ، و تا روزگار باقی است با شکوفه آراسته می‌ماند.)

س ۱۴ **مجثم** : (ع) اسم‌زمان و مکان از **جثم جثما** و **جثوما** جای منزل‌کردن ، اقامتگاه ، جای سینه برزمین نهادن مرغ و انسان . ر. ك. لسان‌العرب، منتهی‌العرب

س ۱۵ **اسبال** : (ع) جمع و مفردش سَبَل بروزن فرس : قطرات

باران که از ابر جدا شده و به زمین نرسیده باشد؛ باران.

ص۱۰۹ س۱۵ **حیا** : (ع) فراخی سال وحال، باران، بارندگی .

س ۱۷ **دَنف** : (ع) بروزن **فرس** بیمار ، بیمارگرفتار مرض مزمن، مفرد و مثنی و جمع و مؤنث ومذکر این کلمه یکی است.

س ۱۸-۱۵ سلام کصوت الرعد فی أذن مجدب . . .

(درودی مانند صدای برق درگوش خشکسالی دیده‌ای که حس کند [فرود آمدن] قطرات متوالی باران و فراخی سال را ؛

درودی به خوشی خبر فرا رسیدن معشوق به گوشها [ی منتظران] ؛

درودی مانند [خرسندی] سپردن ناخوش هم‌پیمان بستر و رختخواب به پزشکی معالج ؛

درودی مانند [طراوت] سیاهه زدن رخسار [جوانان] آنگاه که موهای باریك ولطیف روی رخسارگلگونشان‌را فرا گیرد.)

ص ۱۱۰ س ۹ وهذا الذی أبغیه یا ام مالك .

(واین است آنچه آرزومندم ای ام مالك.)

س ۱۳ فلست بالباطل المردود أشغله . . .

(او را به [کار] بیهوده و بیمصرف مشغول نمیگردانم ؛ زیرا که او به‌کسب فضیلت مشغول است.)

ص ۱۱۱ س ۷ **حَمْیٌ** : (ع) به فتح اول بروزن بقا : گرمای آفتاب .

و به‌کسر اول بروزن رضا : مرغزاری‌که حکام برای چهار پایان خود قوروق نمایند .

ص ۱۱۱ س ۷ **عرار** : (ع) بروزن قرار ، سختی و بلندی و مهتری ، و اصل هرچیز و زنان‌که همواره پسر زایند .

س ۸ **ظماء** : (ع) تشنگی، سخت تشنه بودن، آرزومندی .

س ۸ **غُلّة** : (ع) بروزن‌غربت: تشنگی، سوزش وسختی‌تشنگی.

س ۹ **روعة** : (ع) بروزن ضربت : بیم، هراس، ترس .

س ۱۰ **حُشاشة** : (ع) بقیهٔ جان در بیمار و جریح، رمق .

س ۱۱ **انّة** : (ع) بروزن ضربت: ناله، نالیدن .

س ۱۵ـ۶ أتانی کتابٌ من دیار أحبتی . . .

(نامه‌ای از سرزمین دوستانم به‌من رسید، پس اشتیاق مرا برانگیخت و برگرفتاریم افزود ؛

روزهای‌آفتابی وشدت‌گرما ودرمیدانهای بی‌خبری به‌عادت بچگی دویدن [و بازی‌کردنم] را به یاد من آورد ؛

تشنهٔ [مشتاق]را یادآوری چشمهٔ [آب] تشنگی‌افزاید؛ پس بعید نیست اگر به‌وسیله [یادآوری] آن [زمان‌ها] آتش تشنگی من افروخته گردد ؛

آن [نامه] را مانند امنیتی‌که پس از ترس وهراسی دست دهد و یا مانند صحّت وسلامتی‌که درحال مرض رخ نماید دریافت و اخذ نمودم ؛

و آن [نامه] را به جای رمقی از جان خود قرار دادم

و ازکثرت شوق بجای دوستانم آن را در بغل‌گرفتم ؛
وقتی در حال شوق میخوابم با ناله میگویم : نسیم صبا
سلام مرا به یارانم برسان و ازمن‌سلامهای مکرّر به‌آنان
برسان وحال و قضیهٔ [گرفتاری] مرا به‌آنان بیان‌کن ؛
ای آقائی که از هنگام دوری دیدارش ، از زندگی سیر
شده و آرزومند مرگم ؛ وقتیکه مردم آرزوی عزّت و
مقام و جاه‌کنند! آرزوی من درمیان مردم دیدار تست ؛
نامهٔ تو تسبیح [و تهلیل] من و یاد تو قرآن من و روی
تو محراب و دیار تو قبلهٔ منست.)

ص ۱۱۲ س ۲ **دیرست‌که یاد می نیاری ز رهی . . .**
بیت از رباعی :

آنکو به سلامی ز تو قانع باشد
یکباره رهامکن‌که ضایع[1] باشد
دیریست‌که یاد می نیاری زرهی
انشاءالله که خیر مـانع باشد

کمال اسماعیل خلاق‌المعانی است . ر. ك. دیوان چاپ
هند . رباعیات ص ۱

س ۵ **شهری همه در زبان‌گرفتند مرا . . .**
بیت از رباعی :

۱ـ کذا در نسخ خطی ودرنسخهٔ چاپ هند«یکباره‌رهاکن‌که صنایع‌باشد»
و حتماً اشتباه ناسخ است .

گرچه‌کرمت زمن عنان‌بازگرفت
دل دوستی مرا به جان بازگرفت
شهری همه در زبان‌گرفتند مرا[1]
کز من قلمت چرا زبان‌بازگرفت

کمال اسماعیل خلاق‌المعانی است . ر . ك . دیوان . رباعیات ص ۱

ص۱۱۲س۱۷ـ۱۴ **این خط شریف از آن بنان است . . .**

گوینده معلوم نشد

ص۱۱۳ س۸ـ۵ **چو دختری‌که مطیب شود به‌گاه زفاف . . .**

گوینده معلوم نشد

س ۱۲ **فکتابکم بیدی نهاری کله . . .**

(در تمام روز نامهٔ شما در دست من باشد وچون بخوابم زیر بالش خود قرار میدهم.)

ص۱۱۴ س ۳ **ازین سپس به لقاکوش کاشتیاق رهی . . .**

س ۸ـ۷ **شکر هرچند خوش دارد دهان را . . .**

ابیات از ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی است . ر. ك. ویس ورامین چاپ‌مجتبی مینوی، ص۳۵۸ س۱۰ـ۸ وچاپ محمد جعفر محجوب ص ۲۶۸ س ۱۰ـ۸

---

۱ ـ کذا در روضه ودریك نسخهٔ خطی ودر نسخهٔ خطی‌کهن :

شهری همه در زمان گرفتند ترا کز قتل منت چرا زمان بازگرفت

و در چاپ هند بجای این مصراع اشتباهاً مصراع سوم رباعی مذکور در ص ۳۷۴ (دیریست‌که یاد می نیاری زرهی) چاپ شده است .

ص۱۱۴س۱۴ـ۱۳ **یا صاح عندی سادة احرار . . .**

(ای دوست من سروران و آزادگانی نزد من هستند که دلشان از شوق دیدار تو آتش گرفته است؛ پس برما منت بگذار و [به پیش ما] بشتاب زیرا که عمر روزهای شادمانی کوتاه است.)

ص۱۱۵ س ۲ **صاحب** : ابوالقاسم‌اسماعیل‌ابن ابوالحسن عبّادبن‌عباس‌بن عبّادبن احمدبن ادریس متولد ۱۶ ذی‌القعده ۳۲۵ هـ. ق در طالقان اصفهان ومتوفی در ۲۴ صفر سال ۳۸۵ هـ . ق و مدفون دراصفهان ومشهور به **صاحب‌بن عباد** و ملقب به **کافی‌الکفات** از خاندان نجیب ایرانی و ازطالقان‌اصفهان بود، پدرش وزارت وکتابت رکن‌الدولهٔ دیلمی‌را داشت. پس‌ازفوت **ابوالحسن‌عبّاد** پدرصاحب؛استاد**ابوالفضل بن‌عمید** به وزارت رکن‌الدوله رسید، دراین‌روزها **صاحب** نه‌ساله و در تحت مراقبت مادرش مشغول تحصیل دانش بود ، صاحب در اندك زمان و درعنفوان‌جوانی درهمهٔدانشهای معمول زمان خود معلومات کافی اندوخت و در طبّ و حکمت و فقه و اصول و ریاضیات و ادبیات مشهور آفاق‌گردید و هنوز بیست بهار از عمرش نگذشته بودکه استاد ابوالفضل‌ابن عمید صاحب‌را جزو منشیان و کاتبان خود درآورد و در سایهٔ تربیت آن استاد و قریحهٔ ذاتی خود سرآمد اقران و مشارالیه بالبنان شد ، در سال ۳۶۰ هـ . ق به وزارت قلمرو مؤیّدالدولهٔ دیلمی ودر سال۳۶۶

پس از فوت رکن‌الدوله و قتل ابوالفتح بن عمید به وزارت مؤیدالدوله و تمام قلمرو دیالمه منصوب شد. وپس ازمرگ مؤیدالدوله به‌سال ۳۷۳ه. ق به وزارت فخرالدّوله رسید. صاحب مردی دانشمند و ازکسانی بود که **زگهواره تاگور دانش بجست**، بیش از سی رساله و کتاب سودمند تـألیف نموده ومردی خوشنام و وزیری صاحب رأی وتدبیر واز خلفای عبّاسی با: **الراضی بالله، المتقی بالله، المستکفی بالله، المطیع بالله، الطائع بالله والقادر بالله.**

وازخلفای فاطمی با: **القایم بامرالله**، **المنصور بالله**، **المعزلدین‌الله**، و **العزیز بالله**.

و ازآل‌بویه با: **عمادالدوله،رکن‌الدوله، معزالدوله، عزالدوله بختیار، عضدالدوله، مؤیدالدوله، فخرالدوله،صمصام‌الدوله، شرف‌الدوله، بهاءالدوله.**

وازآل‌زیار با: **وشمگیر** وپسرش **قابوس شمس‌المعالی**.

واز سامانیان با: **نصر بن‌احمد، نوح بن نصر،عبدالملک بن نوح، منصور بن نوح و نوح‌بن منصور**.

و از غزنویان با: **سبکتکین** و پسرش **محمود** معاصر بود.

برای اطلاع‌مشروح وبیشتر ر. ک. **صاحب‌بن عباد** تألیف‌مرحوم‌استاد احمدبهمنیار، چاپ دانشگاه تهران وامل‌الامل. شیخ‌محمد حرّعاملی چاپ نجف ج ۲ ص ۳۸-۳۴ وفیات‌الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۲۰۶

ص ۱۱۵ س ۳ **ابن‌العمید**: ابوالفضل‌محمدبن العمیدابی‌عبدالله‌الحسین‌بن محمد معروف به **ابن‌العمید**، وزیر ابوعلی حسن‌بن بویهٔ دیلمی(**رکن‌الدوله**) واستاد ومربی **صاحب‌بن‌عباد**. درادب و ترسل و فلسفه ونجوم نظیر و معارضی نداشت وبه فضل و وکرم واشاعهٔ ادب مشهور بود، علما ودانشمندان معاصرش

به علم و دانش وی اقرار داشتند و شعرای بسیار وی را مـدح گفته‌اند ، ابن‌العمید مرد شمشیر وقلم و درسیاست و تدبیر ملك یگانهٔ عصر خود بود، از جمله آثار علمی ابن‌العمید تعیین عرض جغرافیائی شهر ری است و با عرض جغرافیائی که بعدها با وسایل علمی جدید تعیین شده تفاوت فاحشی ندارد، ابن‌العمید ، به سال ۳۲۸ هـ . ق پس از وفات **ابوعلی‌بن‌القمی** وزیر رکن‌الدوله بمسند وزارت تکیه زد وخدمات شایسته وفتوحات زیاد نمود، و به سال ۳۶۰ هـ . ق درگذشت؛ پسرش ابوالفتح علی نیز برسم خراسانیان به ابن‌العمید معروف است و بعد از پدر به وزارت مؤیدالدولـه رسید ولی لیاقت وکفایت پدر را نداشت وبه‌علت خودخواهی وغروریکه داشت مورد غضب مؤیدالدوله و عضدالدوله‌گردید و به سال ۳۶۶ درزندان درگذشت .

ر . ك . وفیات‌الاعیان چاپ مصر ج ۴ ص ۱۸۹-۱۹۷

ص ۱۱۵ س ۴ **لعمری لقد عاشرتهم فوجدتهم . . .**

(قسم به‌جان‌خودم با آنان معاشرت‌کردم وآنان راگواراتر از شراب و صاف‌تر از اشك یافتم.)

س ۹ **شقایق بریکی پای ایستاده . . .**

گوینده معلوم نشد

س ۱۶-۱۵ **یدور علیناالراح من کف شادن . . .**

شراب بین‌ما از دست‌آهو بچه‌ای میگردد که نگاهش از بیماری سخت و ممتدی شاکی است؛ مثل‌اینکه شیرهٔ می از آب رخسارش گرفته شده وخوشه‌انگورش را از موی مجعد وی چیده‌اند.)

ص ۱۱۶ س ۲ **اذا هو غنی ابهت‌الناس صوته . . .**

(او چون آواز بخواند صدایش مردم را مبهوت‌گرداند و هرصاحب بصیرتی باحترام وی کف میزند.)

س ۷ـ۶ **کم من مؤخر لذة قدامکنت . . .**

(چه بسیارند کسانی‌که قادر بودند به [درك] لذّتی وآن را به‌فردا موکول‌کرده‌اند درحالیکه‌هرگزفردائی برایشان نیامده است؛ تااینکه [فرصت] ازدست‌رفت وجویندگان [لذت] نیز ازبین رفتند واو روزگارخود را باحسرت و اندوه گذرانید.)

ص ۱۱۶ س۹ـ۸ **غافل منشین‌که این زمانیست عزیز . . .**

گوینده معلوم نشد

ص ۱۱۶ س۹ـ۸ **حُبور** : (ع) بروزن و معنی سرور .

ص ۱۱۷ س ۱ **نمیر** : (ع) آب پاك و پاکیزه و زلال .

س ۳ **مَتیم** : (ع) مطیع، آرام، منقاد .

س ۴ **جعالة** : (ع) مثلثه به‌معنی: دستمزد، حق‌الزحمه، اجرت.

ص ۱۱۶ س ۱۲
ص ۱۱۷ س۹ـ۱ } **جاء البشیر مبشراً بایابکم . . .**

(آمدن شمارا کسی مژده داد؛ دل [و وجودم] را باشادی پرکردم ؛

سرچشمهٔ زندگانیم آلوده بود وحالا صاف و زلال وپاکیزه

گردید؛ جانم‌فدای قاصدی که از جانب امیر بر من خبر آورد؛ [زیرا که] مریضی را معالجه کرد ومطیعی را دلجوئی نمود، واندوهناکی را شاد وخرّم گردانید واسیر وگرفتاری‌را آزادکرد؛ قسم به خدا اگر جانم را به‌جای حق‌الزحمه و دستمزد [به قاصد] هدیه میکردم چیزی زیاد [ومهم] نبخشیده بودم ؛

[از شنیدن این خبر] چنان آسوده‌خاطر و خوشحال‌گردیدم، مثل اینکه به‌مقام وزارت رسیده و یا گنجی یافته باشم ؛

اگر جنت و حریر[1] را به من می‌بخشیدند هرگز چنانکه حالا [از شنیدن خبر آمدن شما] خرسندم شاد نمیشدم ؛

گویند زیادی خرسندی کشنده است ، اگر حقیقت داشت البته از شادی مرده بودم؛ ای گوینده، خبر امیر را تکرارکن که من از [شنیدن] خبر امیر بوی [مشك و] عنبر استشمام میکنم؛ خوشا به حال کسی که شعر با ذکر وی آبدار وچشم زمانه به [یاد] او شاداب میگردد.)

ص۱۱۷س۱۴ـ۱۱ قبلة‌الاحرار کعبة‌الابرار . . .

(قبلۀ آزادگان کعبۀ نیکوکاران خلاصۀقرون وگردش‌های روزگار، کان حقیقت و اسرار تأیید شده از جانب خدای مختار ، خدای او را همیشه واسطـۀ گردن بنـد نیکوان نگاهدارد و سرچشمۀ سعادت وی را از آلودگی خاشاك قضا و قدر صافی دارد، به‌حق محمد وفرزندانش که اقمار شب تاریك شك و تردیدند.)

---

۱ ـ اقتباس از آیۀ «وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا» آیۀ ۱۲ سورة الانسان (۷۶)

ص ۱۱۸ س ۳ **ان لله بالبرية لطفا سبق الامهات والاباء . . .**

(خدای [تعالی] را برمردم لطف و محبتی است که از [مهر] مادران و پدران پیشی گرفته است.)

س ۳ **ان مع العسر یسرا . . .**

(همانا با هرسختی ودشواری آسانی است.)

آیات ۵ و ۶ سورةالانشراح (۹۴)

س ۴ **هذا من فضل ربی . . .**

(این [توفیق] از فضل و رحمت پروردگار من است.)

آیهٔ ۴۰ سورةالنمل (۲۷)

س ۵ **خود هرکه ز ایزد طلبد حاجت خویش . . .**

گوینده معلوم نشد

س ۱۳ **أقلب طرفی لا اری من احبه . . .**

چشم‌را [به‌اطرافم) میگردانم‌آن‌کس‌راکه دوست‌میدارم نمی‌بینم، درحالیکه در خانه بسیار است ازآن‌کسانی‌که دوست نمیدارم.)

ص ۱۱۹ س ۳ **خبر أتانا من عیینة موجع . . .**

(خبر دردناکی از عینیه به مارسیدکه نزدیك بود [براثر شنیدن آن خبر] جگرها بشکافد و پاره‌گردد.)

عیینة : ابو مالك حذیفة‌بن‌حصن‌بن حذیفة‌بن بدر معروف به عیینة از پیشوایان و سادات «بنی بدر» بود ، وقتی در سرزمین بدر قحطسالی رخداد عیینة به‌جانب «بنی‌نخل» روی آورد، ازپیغمبر(ص‌ع) ویارانش ترسید پس به‌مدینه

آمد ورسول اکرم(ص ع)وی را به‌اسلام دعوت کرد، نپذیرفت ولی دشمنی نیز نشان نداد، و از پیغمبر درخواست که سه ماه وی و قومش را در پناه خود گیرد حضرت رسول اکرم بپذیرفت و عیینة سه ماه در اطراف مدینه بماند و چون مدت تمام شد رو به سوی دیار خود نهاد ودر مراجعت که که با نعمت و رفاه باز میگشتند گلهٔ پیغمبر(ص)را که در سرراهش به چرا وا داشته بودند غارت کرد، **حارث بن عوف** به وی گفت : نیکی‌های محمد(ص) را خوب تلافی کردی! درسرزمین وی به رفاه و نعمت رسیدی و بعد باوی جنگیدی! گفت : کار من اینست که می بینی ؛ نیك یا بد ، حضرت رسول اکرم وی را **مطاع احمق** میگفت. بعد مسلمان شد و هنگام ارتداد عرب مرتد گردید و به **طلیحة بن خویلد** که ادعاء نبوت میکرد پیوست وچون **طلیحة** منهزم شد **خالد بن ولید** عیینة را بگرفت و به سوی خلیفه فرستاد و دوباره توبه کرد واسلام آورد، عیینة یك بار نیز بازار **عکاظ** را غارت کرد ودراواخر عمر کور گردید. ر. ك. المعارف ابن قتیبة ص ۳۰۴-۳۰۲ وجمهرة انساب العرب ص ۲۵۶ وکامل مبرد ج ۱ ص ۱۹۳ ج ۲ ص ۵۵۸ ج ۳ ص ۹۲۰

ص۱۱۹ س۸-۷ **آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد . .**

دو بیت اول از قصیدهٔ معروف افضل الدین بدیل بن علی متخلص به خاقانی متولد ۵۲۰ و متوفی و مدفون به سال

۵۹۵ هـ.ق در تبریز است که در مرثیهٔ امام ابوسعد محیی الدین محمدبن یحیی فقیه و دانشمند شافعی و نیشابوری متولد ۴۸۶ ومقتول به سال ۵۴۹ هـ. ق ودرحادثهٔ گرفتاری سنجر به دست ترکان غز سروده است ر. ك. دیوان خاقانی چاپ دکتر سجّادی ص ۱۵۵ و مقدمه

ص۱۱۹ س۱۴-۱۲ فمن نباء تسود منه قلوبنا . . .

(در [اثر رسیدن] خبری است [که] دلهای‌مان سیاه میگردد و در [نتیجهٔ وقوع] حادثه‌ای زلفها سفید میگردد ؛ قسم به خدا [اشك] چشمم دربارهٔ تو خشك نمیشود. وآیا خشك میشود چشمها درحالی‌که دل [ذوب شده و] آب میگردد؟ و[سوزش و] جوشیدن‌سینه [ودل را] بعد ازتو پند دهنده‌ای‌نیست اگرچه میان دنده‌هایم ابرها جاری گردد.)

ص ۲۰ س ۱ اهل‌الدنیا کصور فی‌صحیفة . . .

(زندگانی‌مردم‌دنیامانندنقش‌وصورتهائی‌است‌که‌درطوماری نقاشی‌کرده باشند ، هرگاه قسمتی از آن باز شود قسمتی دیگر پیچیده [وازنظرها معدوم وغایب] گردد.)

س ۲ اینما تکونوا . . .

ر. ك. آیهٔ ۸۰ سورةالنساء (ع) و ص ۳۲۰

س ۲ کل من علیها فان . . .

(هرچه در آن [دنیا] هست نابود میگردد.)

آیهٔ ۲۶ سورةالرحمن (۵۵)

ص ۱۲۰ س ۳ **المصیبة اذا عمت طابت . . .**

(گرفتاری وقتی عمومی شد گوارا گردد.)

س ۹ **نهد چو پنجهٔ خورشید بچه‌ای در خاك . . .**

گوینده معلوم نشد

س۱۱-۱۰ **الدهر یطرق بالخطوب و مالنا . . .**

(روزگار باحوادث شبیخون میزند [ما را] وما را به اوائل و اواخر آن قدرت و توانائی نیست ؛ خاك لانه و آشیانهٔ مردم است وهمهٔ ماها مانندمرغ هستیم که به آشیانه‌های خود باز گردند.)

س۱۳-۱۲ **زین عمر به تعجیل دوان سوی زوال . . .**

رباعی بامختصر تحریف از حکیم انوری ابیوردی است.

ر. ك. دیوان چاپ مدرس رضوی ج ۲ ص ۱۰۰۴

س ۱۵ **وکیف توقیه و بانیه هادمه . . .**

(چگونه نگاه میداری آن [بنا] را درصورتیکه بنا کننده‌اش نابودکنندهٔ آن است.)

ص۱۲۱ س۳-۲ **أمن المنون وریبها تتوجع . . .**

(آیا ازروزگار وازحوادث آن میناالی درحالیکه روزگار با بی‌قراری و نالهٔ هرکسی از کار خود باز نمیگردد . و هنگامیکه مرگ ناخنهایش را فرو برد ، هیچگونه تعویذی سودمند نباشد.)

ابیات از قصیدهٔ ابوذؤیب هذلی شاعرجاهلی واسلامی است که حضرت رسول اکرم‌را ندیده وایمان واسلام‌آورده‌بود

و این قصیده را در مرگ پنج فرزندش که بر اثر طاعون و یا مسموم بودن در یکزمان فوت نموده بودند سروده است. ر. ك. دیوان هذلیین

ص ۱۲۱ س ۹ **سواك یعی قول الوشاة من العدی . . .**

(دیگرانندکه گفتار دشمنان سخن‌چین را گوش میدهند، و آنان که گمانهای دروغ را جایز شمرند و تأیید کنند غیر از تو هستند.)

س ۱۱-۱۰ **در حق بنده گرچه گروهی ز مفسدان . . .**

ابیات ازقصیدهٔ کمال اسماعیل خلاق المعانی است به‌مطلع:

ای از بسیط جاه توگردون ولایتی

وی از سپاه رای تو خورشید آیتی

در نسخهٔ دیوان: در حق من اگرچه .... ر. ك. دیوان چاپ هند ص ۲۲۵

ص ۱۲۲ س ۱۰ **قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا . . .**

(خدای تعالی فرماید: ای آنان که ایمان آوردید، اگر فاسقی شما را خبری دهد تفتیش کنید، مبادا که از روی نادانی گروهی را گزندی رسانید و بعد برکردهٔ خویش پشیمان گردید.) آیهٔ ۶ سورة الحجرات (۴۹)

س ۱۲ **وقال النبی علیه السلام ألا أخبرکم بشرارکم . . .**

(آگاه باشید شریر ترین شما را معرفی میکنم، آنان مردمانی هستندکه باسخن‌چینی میان یاران فساد انگیزند.)

ص ۱۲۲ . س ۱۴ **بدان خدای‌که در خوان پادشاهی او . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص۱۲۳ س۴ـ۳ **فرمان توگر بردل و برجان باشد . . .**

گوینده معلوم نشد

س ۷ـ۶ شمس‌الدین محمدابن بهاء الدین محمدابن شمس‌الدین محمدابن بهاءالدین محمد بن علی بن محمد بن محمد بن محمد بن علی بن محمد بن احمد بن اسحق بن ایوب بن فضل بن ربیع بن یونس بن کیسان مکنّی به ابی‌فروة مولی خلیفهٔ ثالث عثمان بن عفّان، معروف به‌شمس‌الدین صاحب دیوان برادرعلاءالدین عطا ملك جوینی واز وزراء دانشمند و نامدار عهد ایلخانان ایران بود خاندان صاحب دیوان نسلا بعد نسل متقلد امورحاجبی و وزارت وصاحبدیوانی خلفاء عباسی وسلاطین آل‌سلجوق وخوارزمشاهیان ومغول وایلخانان ایران وازمردان‌سیف وقلم وهنر ودانش‌بودند. اصل این خاندان از قریهٔ **آزادوار جوین** و جدّ پدر (**شمس‌الدین بهاءالدین محمدبن علی**) هنگامیکه سلطان تکش بن ایل‌ارسلان بن آتسز خوارزمشاه درسال۵۸۸ ﻫ. ق به جنگ **طغرل** آخرین سلطان سلاجقهٔ بزرگ میرفت به‌خدمت وی رسید، دراین سفر بهاءالدین‌محمدبن‌المؤید کاتب‌بغدادی ومنشی معروف سلطان تکش نیز درملازمت سلطان بود؛ در حضور سلطان مابین دو بهاءالدین

مباحثاتی رخ داد و بهاءالدین محمد بن علی جدّ پدر شمس‌الدین رباعی ذیل بدیهه بگفت :

لطفت شرف گوهر مکنون ببرد جود کف تو رونق جیهون ببرد
حکم تو به‌یك لحظه‌اگر رأی‌کنی سودای محال از سر گردون ببرد

گویند: سلطان با این ترانه تا شبانگاه شراب نوشید وبهاءالدین‌را بنواخت و ملازم خدمت‌گردانید .

خال بهاءالدین محمدبن علی پدر چهارم شمس‌الدین **منتجب‌الدین** بدیع‌الکتاب جوینی از منشیان سرآمد عصرخود و مقرّب سلطان سنجر و رئیس دیوان انشاء سلطان بوده است ، این منتجب همان است‌که از رشید وطواط بین سلطان سنجرشفاعت نمود تا سلطان ازسرخون وی درگذشت.

پسران شمس‌الدین نیز هریك‌درعلم ودانش وتدبیر وسیاست سرآمد عصر خود بودند، خواجه شرف‌الدین هارون درکسب دانش و هنر بر برادر برتری یافت ، هنر موسیقی از استاد صفی‌الدین عبدالمؤمن یاد گرفت و استاد رساله **شرفیه** را در فن موسیقی به نام خواجه هارون تصنیف نمود ، هنگامیکه صاحب شمس‌الدین از طرف ایلخان اعظم‌ابقاخان بدفع‌جمری و اصلاح امور روم نامزدگردید خواجه هارون در ملازمت پدر به‌آن دیار رفت و پس از خاتمهٔ فتنهٔ قرامانیان وبازگشت صاحبدیوان مدتی به‌نیابت ازطرف پدرش در روم ماند .

خواجه بهاء الدین محمد در عنفوان جوانی از طرف ابقا خان به حکومت اصفهان وعراق منصوب‌گردید والحق به‌خوبی ازعهده درآمد، خواجه بهاءالدین مردی جبار و سختگیر بود و هرچه پدرش پند میدادکه

با مردم و زیردستان به خوشی رفتار کند سودی نداشت عاقبت درعین‌جوانی و بیست واند سالگی بامراض‌گوناگون‌مبتلا شد وفوت‌کرد، صاحبدیوان در رثاء فرزند گوید :

فرزند محمد ای فلك هندویت بـازار زمانه را بها یك مویت
توپشت‌بدربدی، ازآن پشت‌پدر خم‌گشت‌چو ابروی بتان بی‌رویت

اینکه صدر در اول نامه بواسطهٔ حدوث حادثه‌ای به تعویق ارسال نامه اشاره میکند ، ظاهراً واقعهٔ فوت خواجه بهاءالدین محمد است زیرا سایر حوادث موجب نکبت خواجه شمس‌الدین همگی پس از سال ۶۷۷ هـ . ق اعنی تاریخ تحریر نسخه است. شمس‌الدین محمد جوینی‌که ده‌سال وزیر هلاکوخان وهفده سال وزیر ابقاخان و سه‌سال وزیرسلطان‌احمدبود، بعد از فوت فرزندش‌خواجه بهاءالدین اقبال ازوی روی بتافت وروز به‌روز قدرت و عزّتش روی به تراجع نهاد تا کارش به شهادت انجامید .

خلاصهٔ واقعه اینکه: در عهد ابقاخان‌مجدالملك یزدی پسرخواجه صفی‌الملك‌که مدتی مقام وکیل‌دری سلطان جلال‌الدین‌خوارزمشاه‌را داشت و بعد به وزارت اتابکان یزد رسیده بود به عللی از اتابك یوسف شاه‌یزدی برنجید و روی به‌اصفهان نهاد وملازمت خواجه‌بهاءالدین‌اختیارکرد وچون قدرت و سختگیری بهاءالدین را مشاهده‌کرد به‌خدمت صاحبدیوان‌شتافت و شمس‌الدین‌وی‌را برمناصبی بگماشت ومجدالملك‌کفایت ودرایت‌نشان‌داد و مقام و حرمتش نزد شمس‌الدین ازدیاد یافت ولی‌کم‌کم براثر بروز آثار نفاق و بد دلی اعتماد صاحب دیوان از وی سلب‌گردید، مجدالملك از این موضوع مطلع شد و در صدد برآمد تا به لطایف حیل دوباره صاحبدیوان

را برسر لطف آورد ولی ممکن نشد، ناچار با دشمنان صاحب گرم گرفت وامرا را درمواقع فرصت باسخنان دلفریب بفریفت تا گروهی را باخود همداستان کرد، یکبار مجدالدین اثیر نایب خواجه علاءالدین عطاملك را به تهمت اینکه از طرف و با تصویب برادران صاحبدیوان با ملوك مصر رابطه دارد در زیر شکنجه کشید ولی پس از تعذیب بسیار مراد حاصل نشد، صاحبدیوان پس ازین حادثه مجدالملك یزدی را مأمور ضبط اموال سیواس گردانید و چون معلوم کرد که وضع مالیش خوب نیست مبلغی نیز به عنوان کرامند به وی انعام فرمود ولی مجدالملك براین تفقد اعتماد واعتنا نکرد وروز وشب در تلاش بود تا اینکه به وسیلهٔ آپاچی که یکی از نواب شاهزاده ارغون بود به مجلس ارغون راه یافت وگفت که شمس الدین وبرادرش هرمقدار که برای خزانه دولت درآمد نشان داده اند دو برابر آن برای خود ضبط کرده اند و چون دانست که من برمعایبش واقف شده ام حکم ضبط اموال سیواس ومبلغی کرامند بعنوان رشوت به نام من نوشته است تا بلکه زبان مرا به بندد و اگر مرا به رسیدگی این امر سرافراز فرمایند صدق عرایض خود ثابت کنم، ارغون فریفتهٔ سخنان مجدالملك گردید ودرموقع مناسب مراتب را به گوش ابقا خان رسانید و ایلخان برپسر امر کرد که این سرّ مکتوم دارد تا به موقع رسیدگی شود.

بعد از مدتی مجدالملك در مجلس سلطان راه یافت ومطالب یادشده را در حضور ابقاخان تکرار نمود و در نزد پادشاه مقرّب و معزز گشت و فرمان صادر شد که مجدالملك مباشر درآمد وهزینه قلمرو ایلخان باشد و هیچ فردی از امراء و شاهزادگان در کار وی دخالت نکنند، مجدالملك

از حضیض ذلت به اوج قدرت و عزت رسید و این رباعی به شمس الدین جوینی فرستاد :

در بحر غم توغوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی توبس‌قوی‌است‌خواهم‌کردن یا سرخ کنم روی از آن یاگردن

صاحبدیوان در جواب این رباعی بنوشت :

یرغو برشاه چون نشاید بردن پس غصهٔ روزگار باید خوردن
این کارکه پای درمیانش داری هم سرخ‌کنی روی‌بدان‌هم‌گردن

مجدالملك به این مقدار نیز قناعت ننمود و تصمیم گرفت تا رشتهٔ حیات برادران صاحب دیوان را قطع کند، واز تفتین باز نیستاد ودر اغوای امرا و سلطان میکوشید تا روزی سلطان مجدالملك وشمس‌الدین‌را احضار کرد وفرمان داد تا برابر مرسوم در پیش سلطان زانو زنند وشمس‌الدین‌را گفت تا عقب‌تر از مجدالملك بنشیند وتهمت‌های وارده را درحضور وی از زبان مجدالملك بشنود شمس‌الدین دندان به جگر نهاد واین تحقیررا نیز متحمل شد، پس سلطان زبان عتاب بگشود وشمس‌الدین‌راگفت: سالهاست در خدمت پدر تاجدار و خود ما به رفاه و آسایش وعزت و قدرت زندگی کرده‌ای وامروز ازقراربیان‌مجدالملك معلوم میشودکه‌کفران‌نعمت ورزیده و راه خیانت پیموده واموال واملاکی برای خود ترتیب داده‌ای‌که‌کمتر از املاك دولتی نیست .

شمس‌الدین چون این مقال بشنود ، استدلال و دفاع و تکذیب را موردی ندید، پس‌گفت: جان و مال وتن وفرزند وخان ومان فدای‌یك‌موی سلطان باد ، من و برادر و فرزند در سایهٔ رأفت و رحمت خان خوردیم و

بردیم و ذخیره کردیم و امروز هرچه از اموال و اثقال در تصرف ماست فضلهٔ خوان کرم سلطان است، و نظر پادشاه دربارهٔ من و برادر هرچه باشد بالصمیم قلب بپذیرم و مایهٔ سعادت دانم سلطان فلک شأن هرچه اراده فرماید و هرساعت و بهرکس که فرمان باشد تمام اندوخته خود را تقدیم دارم و با یك لاقبا برابر میل خان به خدمت قیام نمایم.

تا جام اجل درندهد ساقی عمر ٭ دست من و دامان تو ای باقی عمر

ابقا خان چون این سخن بشنود رأیش دگرگون شد و برسرمهر آمد و دوباره شمس الدین را بمنصب وزارت مفتخر گردانید.

مجدالملك چون چنان دید این بار بر برادر پیچید و گفت عمال عطاملك در اموال دولتی تصرف ناروا می نمایند و عطاملك برسم سلاطین برای خود تاجی تعبیه کرده است، این بار عطاملك و کارگزاران وی مورد غضب واقع شدند و عطاء ملك برابر توصیهٔ برادر هرچه داشت فروخت به مأمورین دولت پرداخت و مال را وقایهٔ جان کرد نزدیك بود که نجات یابد ولی مجدالملك فتنه ای دیگر برانگیخت و بعرض سلطان رسانید که عطاملك باملوك مصر و شام که دشمنان ملك و دولت شاهنشاه اند رابطه دارد براثر این تهمت عطاملك را به زنجیر کشیدند و اطراف بغداد بگردانیدند، و بانواع شکنجه معذب داشتند، بعد مجدالملك فرمان داد تا عطاملك و کارگزاران وی را در زنجیر به همدان آوردند در این هنگام فجأةً ابقاخان فوت کرد و تکودار بن هلاکو ملقب به سلطان احمد به جای برادر بر تخت خانی نشست و چون از دشمنی مجدالملك نسبت به خاندان جوینی باخبر بود و این جور و ستم را درحق آنان روا نمیدید فرمان داد تا عطاملك و یاران وی را آزاد ساختند، آتش حسد و کینهٔ

مجدالملك زبانه کشید و نامهٔ به ارغون خان نوشت که صاحبدیوان پدر شاهزاده را به زهر هلاك کرده است، از اینرو در نزد سلطان احمد مقرب گشته وچون میداند که من بر این واقعه خبردارم درصدد هلاك من برآمده است وسعدالدین برادرزادهٔ مجدالملك برمضمون نامه اطلاع یافت وبنا برنجش خاطری که ازعم خود داشت صورت نامه را بخدمت شمس الدین آورد وچون این حدیث به گوش سلطان احمد رسید حکم کرد تا مجدالملك را مقید گردانند وآنچه به زجر از خواجه علاءالدین عطاملك گرفته بودند باز پس دهند، عطاملك گفت: ما برادران هرچه داشتیم از دولت سرسلاطین بود ومن بنده حالا همه را در حضور سلطان ایثار میکنم و آن اموال بی قیاس را به حضار مجلس بخشید ودیناری تصرف نکرد، سلطان فرمان داد تامجدالملك را به ملازمان عطا ملك سپردند ، خواجه علاءالدین از غایت سلامت نفس میخواست بر کبائر اعمال مجدالملك قلم عفو بکشد و او را آزاد گرداند، اما مخلصان و اطرافیان گفتند: این شقی درحین قدرت ازهیچ گونه زجر وتهمت دریغ نکرد واگر زنده بماند و باز قدرتی یابد رشتهٔ حیات همهٔ ما را قطع خواهد کرد پس فرصت فوت نباید کرد، ناگاه طرفداران صاحبدیوان مجدالملك را از زندان درآوردند ودریك لحظه با تیغ و خنجر پاره پاره کردند وهرعضوی از اعضای وی را به دیاری بردند، وشمس الدین وبرادر دوباره برمسندوزارت و قدرت تکیه زدند . . . .

ارغون خان که مدتها بود شب و روز می اندیشید تا تخت و تاج پدر را چگونه از چنگ عم بدر آرد، جوشی را با نامه ای پیش سلطان احمد فرستاد مبنی براینکه درحال حیات ابقاخان شمس الدین گفته است: هرچه

دارد اموال دولتی راست وهروقت و به هر کس مصلحت دانند واشاره شود تحویل خواهد حال درخواست از بارگاه سلطانی اینکه شمس الدین را همراه جوشی باین طرف بفرستند تا مراتب تحقیق شود . سلطان احمد چون دانست که مقصود ارغون ثروت و مال شمس الدین نیست بلکه قصد جان او را دارد ، به نامه و فرستاده توجه نکرد وگفت: چون تدبیر امورمملکت به دست وزیر صاحب تدبیر است اگر او از درگاه غیبت نماید امور ملك و ملت مختل گردد، جوشی باکمال یأس به پیش ارغون بازگشت وکینه و عداوت ارغون آشکارا گردید، مقارن این احوال خواجه علاءالدین عطاملك به سال ۶۸۱ ه . ق. درگذشت، وارغون موقع را مغتنم شمرده فرمان ونواب هائی ازجانب خود به قلمرو عطاملك فرستاد وحکم کردکه تمام متصرفات و امور دیوانی صاحب را در اختیارگماشتگان وی بگذارند وبدین وسیله بغداد و نواحی آن را نیز در تصرف خودآورد وچون خبر به سلطان احمد رسید برای گرفتن وبستن نمایندگان ارغون ایلچیان به بغدادفرستاد، ودستور داد تاصاحبدیوان تدارك جنگ ببیند وآمادۀحرب گردند، درسال ۶۸۳ ه . ق ارغون بالشکری روی به جانب آذربایجان نهاد ودرصحرای رامخواجه میان شاهزاده والیناق که مقدمۀ سپاه سلطان بود جنگ درگرفت و ارغون شکست خورد و فرار کرد والیناق به تعقیب وی رفت و او را گرفته وپیش سلطان آورد سلطان به ظاهر با برادرزاده خوشرفتاری نمود واو را به حکومت خراسان امیدوار ساخت و فرمان داد خرگاهی برای برادرزاده ترتیب دادند واودوق برادر بوقا را با چهار هزارسوار مأمور حفاظت وی کرد وروز دیگر سلطان حرکت کرد و در خفیه به الیناق دستور داد تا شاهزاده را به قتل رساند ، پس از

حرکت سلطان بوقا برادر خود و شاهزادگان را گفت: سلطان احمد اروغ چنگیزخان‌را شکسته‌وعزت‌مسلمانان‌را به‌تصویب‌صاحبدیوان‌ازحدگذرانیده مصلحت آن است‌که‌کسی دیگر را به‌جای‌وی برگزینیم وشوکت‌چنگیزیان را تازه‌گردانیم چون همه را با خود همداستان‌کردگفت: حال باید هرچه زودتر ارغون را از حبس نجات داد و رشتهٔ حیات الیناق و یاران سلطان احمد را برید، پس خود به خرگاه‌ارغون‌رفت واندیشهٔ‌خود وشاهزادگان را به وی بگفت و در همانذم همه موافقان مسلح وسوارگشته وروی به‌اردوی الیناق نهادند و او را در پشه‌خانه یافته و پاره‌پاره ساختند؛ اغلب یاران و هواخواهان سلطان بقتل رسید ویکی از معرکه جان به‌در برد وبه‌سلطان رسید و او را از واقعه شبیخون و قیام ارغون خبر داد سلطان متوحش شد و روی به‌جانب اروی مادرخود قوتی‌خان‌که درسراب بود نهاد، درهرمنزلی فوجی از امراء لشکریان از سلطان احمد روی‌گردان شده وبه‌ارغون‌خان می‌پیوستند وارغون‌متعاقب‌سلطان‌احمد به‌اردوی قوتی‌خاتون رسید وسلطان احمد را بدست آورد و بکشت وخود برتخت خانی تکیه زد .

خواجه شمس‌الدین ازین حوادث کناره‌گرفته و از راه بیابان‌خود را به اصفهان رسانیده بود و در نظر داشت از اصفهان به شیراز رود و از شیراز به هرمز و از راه دریـا خود را به هند رساند و باقی عمر دور از مشاغل دولتی به فراغت بگذراند. باز ازخشم ارغون اندیشید ومتوجه‌شد که اگر خود را برهاند زن وفرزند و متعلقان گرفتار رنج وعذاب خواهند بود لذا توکل برذات باری‌کرده وجان برکف نهاد و روی به‌اردوی‌سلطان آورد در راه به امیر خماری و اتابك یوسف شاه‌که ارغون برای استمالت

صاحب دیوان فرستاده بود برخورد ، فرستادگان ارغون صاحب را بعفو و اغماض ارغون امیدوار ساختند و بهمراه صاحب به اردو رسیدند ، ارغون صاحب را بنواخت و به‌مقام وزارت امیدوارش ساخت امیر بوقا درین‌وقت مالك تمام امور ملك و ملت بود و با دو نائب خود فخرالدین مستوفی و حسام‌الدین‌قزوینی‌همگی‌امور لشکری و کشوری‌را اداره‌میکرد. فخرالدین وحسام‌الدین متوهم شدند که اگر خواجه دوباره به مقامی رسد دست آنان از کارکوتاه خواهد بود لذا بوقا را تحریك و اغوا نمودند که اگر صاحب دوباره به مقامی رسد ترا نیز مانند سایر امرا بی‌اختیار خواهد ساخت و با این‌قبیل سخنان رأی بوقا را نسبت به صاحب بگردانیدند و بوقا درنفی صاحبدیوان بکوشید تا در چهارم شعبان ۶۸۳ ه . ق. به‌فرمان ارغون‌خان در بیرون اهر به شهادت رسید .

در جامع‌التواریخ آمده است: وقتی حکم قتل خواجه شمس‌الدین فرمودند این مکتوب به اهل وفرزندان نوشت‌که «حفظهم‌الله تعالی‌را سلام و تحیات فراوان خوانند ایشان را بخدای تعالی ودیعت سپرده شد : ان‌الله لایضیع ودایعه، درخاطر چنان‌بودکه ملاقاتی باشد و وصیتی‌کرده‌آید چون روزی نبود با آن جهان افتاد بایدکه در محافظت فرزندان تقصیر ننمائید وایشان‌را در تحصیل ترغیب‌دهید والبته‌نگذاریدکه‌گردعمل‌گردند باآنچه خدای تعالی روزی‌کرده‌بسازند واگر فرزنداتابك و والده‌اش خوشك‌خاتون خواهندکه به ولایت خود روند اجازت باشد، و نوروز ومسعود باوالده‌اش ملازم باشد اگر ازاملاك چیزی مرحمت‌کنند بستانند وبدان قناعت‌نمایند، حرم بزرگ‌کجا تواند رفت هم‌آنجا برسرتربت ما هردو برادرباشند دیگر

مؤمنه‌خاتون نیز آسایشی ندید اگر بخواهند شوهر کنند فرج اله و والده‌اش به اتابك بهم باشند زکریا را به املاك تومان شاهنشاهانی و دیگر مواضع با امیر بوقا امراق داده‌ام آن را بدو دهید و دیگر املاك را عرضه دارید اگر چیزی ردکنند فبها والا قناعت‌نمایید خدای‌تعالی برما رحمت و برشما برکت‌کناد دراین زمان خاطرم با حضرت‌ایزدی بود همین‌قدر بیش‌نتوانستم نوشتن بنده زاده را نیکو دارید و هرخانه به‌شبهای متبرّك‌که ما را فراموش نکنید بدانچه دست دهد والسلام» قبل از اجرای حکم شهادت آن‌بیچاره را چوب بسیار زدند تاالتماس تیغ‌کرد ویك‌ساعت امان‌خواست ودرآن‌حال روی به‌آسمان‌کرد وگفت: مصراع: **هرچه از تو آید خوش بود خواهی‌شفا خواهی الم** . بعد ایمان عرضه‌کرد واین چند سطر به خط خودنوشت و به تبریز فرستاد : «چون تفأل به‌قرآن مجیدکردم این آیه آمدکه «**انالذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم‌الملائکة أنلا تخافوا ولاتحزنوا وأبشروا بالجنة اللتی‌کنتم توعدون**» آیهٔ ۳۰ سورهٔ فصلت (۴۱)

چون باری‌تعالی بندهٔ خویش در این جهان فانی‌نیکو داشت وهیچ مرادی از وی دریغ نداشت خواست‌که هم درین‌جهان‌فانی‌بشارت آن‌جهان بدو رساند چون چنین‌بود مولانا محیی‌الدین ومولانا فخرالدین وبرادران و بنی اعمام و مولانا افضل‌الدین و مولانا شمس‌الدین و مولانا همام‌الدین وائمه ومشایخ‌کبار را که ذکرهریك‌بتطویل می‌انجامید واین موضع‌احتمال آن نمیکرد ازین بشارت نصیبی واجب نمود تا دانندکه قطع علایق‌کردیم و روانه‌گشتیم ایشان نیز به دعای خیر مدد دهند والسلام» .

جلال‌الدین سمنانی در تاریخ قتل خواجهٔ شهیدگفته است :

نظام عرصهٔ آفـاق صاحب دیوان — محمدبن محمد دُرِ یگـانهٔ دهر
به‌سال‌ششصدوهشتادوسه‌زشعبان‌چار — به وقت عصردوشنبه‌برودخانه ابهر[1]
به‌دست‌سلم نه‌ازروی‌اختیار به‌جبر — زجام تیغ لبالب چشید جرعهٔ قهر

خواجه شمس‌الدین نثر شیوا مینوشت وشعر خوب می‌سرود و نامهٔ یاد شده قدرت قلم و قوت قلب آن یگانهٔ‌دهر را نشان‌میدهد وکمتر فردی میتواند بامشاهدهٔ‌تیغ جلاد ستمکر ورؤیت فرمان‌قتل دوکلمهٔ‌درست بنویسد. در حسب حال خود گوید یا فرزندش :

چون‌مهر زیك نیمهٔ‌خرچنگ گذرکرد
جرمش سوی بهرام به تربیع نظر کرد
برجیس به تندی نظر افکند به نـاهید
بر آتش سوزندهٔ خور نیـز نظر کرد
درخاطر من هیچ نیامدکه به یك جای
سیّاره از اینگونه توانند حشر کرد
لیکن چو قضا نوك قلم راند به امضا
آن را نتوان دفع به شمشیر و سپر کرد
هرتیر که از قبضهٔ تقـدیر برون شد
کی شاید از آن تیر به تدبیرحذر کرد
انصاف فلك بین‌که دراین مدت نزدیك
چه شور برانگیخت زبیداد وچه‌شرکرد
بگشود زحکمت زدو چشمم رگ یاقوت
در تختـهٔ رخسارهٔ مـن کورهٔ زر کرد

۱ـ ظ : اهر .

گردون که بود چیست ستاره چه بود مهر!؟
فرمان قضا بود حوالت به قدر کرد
آن حیف که بر اهل جهان کردم از ین پیش
پیش آمد و احوال مرا هرچه بتر کرد
حجّاج که گویند که ظالم بد و ملعون
او نیز همین کرد که این شیفته سر کرد
آن دبدبهٔ سلطنتم را که تو دیدی
خونهای به ناحق همه را زیر و زبر کرد

شمس الدین مورد علاقهٔ مسلمانان بخصوص ایرانیان بود شعراء بسیار در مدح وی قصاید و اشعاری سروده‌اند ازجمله افصح المتکلمین شاعر آزاده سعدی شیرازی که گرد مدح نمیگشت برادر وی عطا ملك را با قصیده‌ای به مطلع :

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را
بیا مطالعه کن گو بـه نوبهار زمین را

و خود شمس الدین را با قصیده‌ای به مطلع :

به‌هیچ یار مده خاطر و به‌هیچ دیار که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار
مدح گفته است .

شمس الدین را چهار همسر عقدی و هفت پسر بوده‌است که در آخرین نامهٔ خود بشرح زیر بیان کرده است :

۱ــ حرم بزرگ . ظ . مادر خواجه هرون و علاءالدین محمد و زکریا
۲ــ مؤمنه خاتون . ظ . مادر نوروز و مسعود

۳ـ خوشك‌خاتون مادر اتابك‌که . ظ . آخرین وجوانترین زنان خواجه بوده است

۴ـ والدهٔ فرج‌اله که خواجه نام وی را ذکر نکرده است

در یك جنگ خطی ابیات‌زیر به‌نام‌خواجه‌شمس‌الدین‌مضبوط‌است:

در اکتساب معالـی و اقتناء هنـر   بکوش یحیی مانند جدّ و عمّ و پدر

هر آن‌پسر که‌تفاخر کند به‌نسبت‌خویش   مثال حالت او آتش است و خاکستر

ازاین‌ابیات‌مستفادمیشودکه فرزندی دیگر به‌نام یحیی نیزداشته و ظاهراً پیش از پدر فوت‌کرده بوده ویاممکن‌است خواجه ازکثرت‌پریشانی حواس از وی نامی نبرده‌است . ر . ك . دستور الوزراء غیاث‌بن‌همام‌الدین معروف به‌خواندمیر نیمه اول قرن‌نهم وآثارالوزراء سیف‌الدین حاجی‌بن نظام عقیلی نیمهٔ دوم قرن نهم

نسایم‌الاسحار من لطائم‌الاخبار ناصرالدین منشی‌کرمانی در حدود سال «۷۲۵ ه . ق» مقدمهٔ جهانگشای جوینی و روضةالصّفا

ص۱۲۳س۱۱ـ۱۰ قصدتك من کل الوسایل عاریاً . . .

(قصد [زیارت] توکردم‌عاری‌ازهرگونه‌وسایل، درحالیکه اشکهایم از تقصیر در دوگونه‌ام جاری است .

و من کعبهٔ [آمال] بزرگواران بودم، پس با نیازمندیهایم در لباس احرام پیش تو آمدم.)

ص۱۲۴ س۷ ان لله بالبریة لطفا سبق‌الامهات والاباء . . .

(خدای تعالی‌را بر بندگان لطف ومهری‌است‌که از [مهر] پدران و مادران پیشی‌گرفته است.)

ص ۱۲۴ س ۹ **فقلت للنفس جدی‌الان واجتهدی . . .**

(نفس‌راگفتم: جدی باش و بکوش ومرا یاری‌کن زیراکه اینست آنچه آرزومندش بودی.)

س ۱۴-۱۳ **زشاخ خاطر خود میوه‌های خوب آرم . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

ص ۱۲۵ س۳-۲ **بود رسم سلامی بامدادان . . .**

ابیات از قطعهٔ انوری است در عذر بی‌گاه به‌حضرت‌رفتن به مطلع :

«تو آن فرزانهٔ آزاد مردی که‌آزادی‌زمادر باتوزادست»

ولی بیت اول «بود رسم سلامی بامدادان ...» درهیچیك از نسخ چاپی **مدرس رضوی** و مرحوم **سعیدنفیسی** نیامده است . ر. ك. دیوان انوری چاپ مدرس رضوی ج۲ ص ۵۳۱ وچاپ مرحوم نفیسی ص ۳۴۲

س ۱۴ / ص ۱۲۶ س۱ **فان تأتنا نستوف منك حظوظنا . . .**

(اگر پیش ما بیائی بهره‌های خودرا از فضل وبزرگواری و عزّت و فخر از تو دریافت میکنیم واگر ای آقایم مارا دیدار نفرمائی کوشش ما به‌هدر رود وامیدواری ما از لذت شراب به زیانکاری مبدل‌گردد.)

س ۶ **بحق ملك‌الودود . . .**

(به حق [وعزت] پادشاه [خدای] مهربان.)

ص۱۳۶ س ۸ـ۷ **همیشه تاکه بود وصف زلف در ابیات . . .**

ابیات از قصیدهٔ انوری است در مدح **کمال‌الدین ابوسعد مسعودبن احمدالمستوفی** به مطلع :

«خدای خواست که‌گیرد زمانه جاه و جلال
جمال‌داد جهان‌را به جود و جاه وکمال[۱].»

ولی در نسخه‌های چاپی دیوان جای «وصف» و «نعت» در بیت اول عوض شده‌است. ر. ك. دیوان‌انوری‌چاپ‌مدرس رضوی ج۱ ص۲۸۶ـ۲۸۴ و نسخهٔ چاپ مرحوم‌نفیسی ص ۱۹۲ـ۱۹۳

ص۱۲۷ س ۶ـ۵ **خدای داند و دانم تو نیز میدانی . . .**

ظ : ابیات از مؤلف است

س ۱۲ **فانك ما مرضت بل‌القلوب . . .**

(تو بیمار نشده‌ای بلکه دلها است [که‌گرفتارمرض‌گردیده است] توعلیل وبیمارنگشته‌ای بلکه[آنکه علیل و بیمار شده است] بزرگواریهاست.)

ص ۱۲۸ س ۸ **فلو اخذالله‌العباد بذنبهم . . .**

اگر خدای تعالی بندگان را برای [هر] گناه مواخذه فرماید[باید] درهرروز برای‌آنان‌دوزخی‌آماده‌گرداند.)

س ۱۰ **از خطهٔ آب و خاك یك شخص نخاست . . .**

ظ : بیت از مصنّف‌کتاب است

۱ـ در چاپ نفیسی مصراع دوم مطلع به شکل «جمال داد جهان به جود خواجه کمال» آمده است .

ص۱۲۸ س۱۱ **قال‌الله تعالی فمن عفی واصلح فاجره علی‌الله . .**

(خدای تعالی فرماید: پس هرکس‌که ببخشد ونیکوکاری کند سزایش بر[عهدهٔ] خداوند [تعالی] است.) آیهٔ۳۹ سورة‌الشوری (۴۲)

س ۱۳ **ونسی آدم . . .**

(آدم فراموش‌کرد.) اشاره به آیهٔ :

«ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما»

آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ طه (۲۰)

س ۱۳ **اول‌الناسی اول‌الناس . . .**

(اولین فراموشکار اول‌مردم [آدم.ع] است.)

ص۱۲۹ س۲ـ۱ **ببوستان بزرگی اگر نهال بود . . .**

گوینده معلوم نشد

س ۹ **بعفو کوش چو جرمی فتاد در راهی . . .**

ظ : بیت از مصنّف‌کتاب است

س ۱۳ **روق** : (ع) بروزن فلس؛ طراوت . شادابی .

س ۱۳ـ۱۲ **انعم ولذ فللامور اواخر . . .**

(برما منت بگذار و پیش آی و لذت ببر زیرا چنانکه کارهارا آغازهاست انجامها نیزهست؛ همواره در زی نیکوان نخواهی بود زیراکه شادابی‌جوانی [چون] سایه ای‌است برتوکه زایل‌گردد.)

ص ۱۳۰ س ۵ **آب** : مادهٔ مایعی است شفاف وبی‌رنگ و بوکه ازعناصر گوناگون‌ترکیب یافته ودو عنصر مهم واصلی‌آن **اکسیژن و**

هیدروژن است و بمعنی رونق ، رواج ، ارزش، قدر، قیمت و عزّت و آبرو در متون نظم و نثر فارسی فراوان به کار رفته است ، مولوی گوید :

«چون به صحرای سلیمانی رسید فرش آن را جمله زرّ پخته دید
برسر زر تا چهل منزل براند تاکه زر را در نظر آبی نماند»

مثنوی نیکلسون ج ۳ ص ۳۱۱ س ۵۶۴ ولغات وتعبیرات مثنوی تألیف دکترگوهرین .

انوری گوید :

«گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر
ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب

ر . ك . دیوان انوری چاپ مدرس رضوی ص ۲۴ س ۱۵

ص ۱۳۰ س ۵ **این جمله مهیاست و لیکن بی‌تو . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۱۲-۱۱ **فماالعمر الا صحة و شبیبة . . .**

(زندگانی جز سلامتی و جوانی و جام [شراب] گرفتن و با محبوبی موافق نشستن [چیزی] نیست. وهرکه روزگار را بشناسد به او فریفته نگردد و لذات را پیش از [فرا رسیدن] موانع دریابد.)

س ۱۴ **سیه‌کاسه** : بخیل، رذل، پست، بدبخت . انوری گوید :

زسرخ روئی توفیق تست نزد خرد
سپید کار وسیه کاسه چرخ پیروزه

ر. ك. برهان قاطع به تصحیح دکتر معین و دیوان انوری چاپ مدرس رضوی ص ۷۱۹ س ۶

ص۱۳۰س۱۴-۱۳ زان‌پیش‌که از زمانه تابی بخوریم

باری بهم ای دوست شرابی بخوریم

کین دهر سیه کاسهٔ بی‌نان و نمك

چندان ندهد امان که آبی بخوریم

رباعی از حکیم عمرخیام و در اغلب نسخ معتبر خطی و چاپی با مختصر تحریف مضبوط‌است متأسفانه مصراع سوم در همهٔ نسخ چاپی تحریف‌گردیده ولی بدون تردیدضبط روضة‌الکتّاب که نزدیکترین مدرك به زمان حیات خیام است اصح میباشد .

این‌رباعی درطربخانهٔ یار احمدبن حسین رشیدی تبریزی که به سال ۸۶۷ یعنی درست یکصد و نود سال بعد از تحریر روضة‌الکتاب‌که به سال ۶۷۷ ﻫ . ق . نوشته شده جمع‌آوری‌گردیده وفعلا قدیمترین مدرك‌صحیح وموجود از رباعیات خیام است؛ به شکل :

زان پیش‌که از زمانه تابی بخوریم

با یکدیگر امروز شرابی بخوریم

کاین پیك اجل به‌وقت رفتن مارا

چندان ندهد امان‌که آبی بخوریم

و در نسخه چاپ شوروی با تفاوت اینکه مصراع چهارم به شکل « **کاین چرخ فلك به گاه رفتن ما را** » آمده باقی مصراعها عیناً مطابق طربخانه‌است درچاپ فروغی وچاپ کتابفروشی طهوری به شکل :

برخیز زخواب تا شرابی بخوریم زان‌پیش‌که از زمانه تابی‌بخوریم
کاین چرخ ستیزه‌روی ناگه روزی چندان ندهد زمان‌که آبی‌بخوریم

و در نسخهٔ چاپ مترجم به ترکی‌توسط رضاتوفیق وحسین‌دانش این رباعی نیامده است. ر. ك. طربخانهٔ یار احمدبن حسین رشیدی تبریزی نوشته در ۸۶۷ هـ. ق. باب پنجم خمریات ص ۸۱ رباعی ۴ و ملحقات ص ۲۴۶رباعی۵ وچاپ‌شوروی‌ج۲ رباعی۷۲ وکلیات‌آثارخیام‌توسط محمدلوی عباسی ص ۱۵۶ وچاپ‌کتابخانهٔ طهوری رباعی ۱۲۳ .

ص ۱۳۱ س ۳ وماکنت الاالسیف جرد للوغی . . .

(ونیستی تو جز [مانند] شمشیرکه برای‌جنگ برآهیخته باشند وبعد بستایند ودر غلافش قرار دهند.)

س ۱۳-۱
ص۱۳۲ س۲-۱ } **دهر اگر از تو منصبی بگشود . . .**

ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۴ یوتی ملکه من یشاء والله سمیع علیم . . .

(قدرت و سلطنتش را به هرکه خواهد بخشد و خداوند شنوا وبینا است.) آیهٔ ۲۴۸ سورةالبقره (۲)

س ۱۱-۱۰ عسی أن تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم . . .

(شاید ناخوش دارید چیزی را درحالیکه آن [چیز] بهتر است برای شما.) آیهٔ ۲۱۴ سورةالبقره (۲)

س ۱۴ قال‌الله تعالی : لو کنت اعلم . . .

(خدای تعالی فرماید: اگر من‌غیب میدانستم نیکی بسیار

می‌اندوختم و [هرگز] بدی برمن نمیرسید . . .)

ص ۱۳۳ س ۲ **این کارها به حضرت یزدان مفوض است . . .**

گوینده معلوم نشد

س ۶ **بیده‌الامر انه علی کل شیئی قدیر . . .**

(در دست اوست فرمان و قدرت زیرا که او برهرچیزی تواناست.) ظ تحریفی است از آیهٔ شریفهٔ « تبارك الذی بیده‌الملك‌وهوعلی‌کل‌شیئی‌قدیر.؟)آیهٔ۱سورة‌الملك(۶۷)

س ۱۴ـ۱۰ **هنیأ لملك انت صرت امیره . . .**

خوشا به حال کشوری‌که تو امیرش باشی [و این] کمال آرزوها و بنانهادن نیکی‌ها [است] ، پس بعد از امروز به اهل‌آن[کشور] سرچشمه‌هائی‌که با زهرمارها آمیخته شده بود شیرین میگردد، وروزگار درآن[کشور]معتدل میشود و از پی آن [اعتدال] اصناف مردم راه سودها [وخوشبختی‌ها] بسپرند، شیران وگوزنان را می‌بینی‌که از دادگری شما در پهلوی همدیگر در چشمه‌ها آشتی کرده‌اند ، وآن‌گاه‌که نشانه‌های خشم شما آشکارگردد ، رسوم [وآثار] زشتکاری‌ها ویران‌گردیده است.)

س ۱۷ـ۱۶ } **ولایتی‌که در احکام بندگان آید . . .**
ص۱۳۴ س۳ـ۱ } ظ : ابیات از خود مصنف است

ص۱۳۵ س۱۰ **رخش** : ابتدا وآغاز وتابیدن. ر.ك. برهان‌قاطع به‌تصحیح دکتر معین .

ص۱۳۵ س۱۷ـ۸ } **خوردن مل را نجویم با غم درد و خمار . . .**
ص۱۳۶ س۶ـ۱ } ظ : ابیات از خود مؤلف است

س ۱۶ـ۱۴ } **ابناء جاه منصب دنیامشوشند . . .**
ص۱۳۷ س۲ـ۱ } ظ : ابیات از مصنف کتاب است

س ۵ اذا الناس ناس والزمان زمان . . .

(تا آنگاه [که]مردم مردم‌است وروزگار روزگار) یعنی مردم و جهان باقی است .

س ۱۴ عَزَّة : (ع) به‌فتح اول بروزن **دعوت** آهو برهٔ ماده وعَزّة بن جمیل بن حفص بن ایاس بن عبدالعزّی بن حاجب بن غفار صاحبهٔ کثیر شاعر و زنی زیبا بود .

س ۱۴ **مخامر** : (ع) خَمِر و مخامر ؛ مرد خمارگرفته و آلوده به ناخوشی ، مریض و علیل ، **داءمخامر**: مرض ملازم ، ناخوشی همیشگی هذیان و مرض پنهان و نامعلوم .

س ۱۴ هنیئاً مریئاً غیر داء مخامر . . .

(نوش وگوارنده باد بدون هذیان به عزّه هرچه از عرض و شؤون من حلال شمرده است.) یعنی از روی هذیان مرض و مستی نیست که میگویم به عزّة : نوش باد هر بد و بیراهی که دربارهٔ من ذکرش‌را برخود حلال‌شمرده‌است. و بیت از قصیدهٔ ابوصخر کُثیر بن‌عبدالرحمن بن الاسود بن عامر بن عویمر بن‌مخلد متوفی به سال (۱۷۰ هـ. ق) است به مطلع :

خلیلی هذا ربع عزة فاعقلا قلوصیکما ثم أبکیا حیث حلت

ر. ك. الشعر والشعراءابن قتیبه ص ۳۲۷ مدرك از استاد سید حسن قاضی

بعضی شعر کُثیّر را عیبها شمرند و او را شاعری کم مایه دانند ولی

ابوعبدالله محمدبن احمدبن عثمان بن قایماز در «المشتبه فی الرجال»، بروایت

معنعن از حنبل پدر ابو عبدالله احمدبن حنبل نقل میکند که کُثیّر شاعری

گرانمایه بود و به سال (۱۷۰ هـ. ق) کُثیّر وعکرمة هردو دریکروز فوت

کردند و چون جنازه آن دو را مردم دیدند گفتند : « مات افقه الناس و

اشعرالناس» خواجه عبدالله بن فضل الله معروف به وصاف الحضره در جلددوم

تاریخ معروف خود بیت مذکور در فوق را با بیت :

اصاب الردی من کان یهوی لك الردی و جـن اللـواتی قلـن عـزة جنت

هنیئاً مریئاً . . . .

در شرح شدت مرض ارغون خان و متهم نمودن سلطان ایداچی و

بانو توقجاق خواهرزادهٔ جوشکب برمسحور نمودن قاآن نقل کرده است .

ر. ك. جمهرهٔ انساب العرب ص ۱۸۶ والمشتبه فی الرجال ابی عبدالله محمد

متوفی (۷۴۸ هـ .) ص ۵۴۵ س ۱ وحاشیهٔ همان صفحه س ۳-۱ واشتقاق ابن

درید (۲۲۳-۳۲۱) ص ۴۲۵ س ۶ و محاضرات الادباء راغب اصفهانی ج ۲

ص ۳۹۷ وتاریخ وصاف چاپ بمبئی ج ۲ ص ۲۴۴ و کامل مبرد چاپ مصر

ص ۱۳۸ س ۴-۱ **رسانیدند از جانان که کینت را عیان دارد . . .**

ظ : ابیات از مصنف است

س ۱۳ فقلت له لما أتانی واشیاً . . .

وقتی که درحال سخن چینی به پیش من آمد، او را گفتم :

دور باش ای [مرد] مذموم نه روی قوم و خویش به‌بینی و نه زمین هموار.)

ص ۱۳۹ س ۱ **من همچو شرابم‌که به انواع جفا . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۵ **وکل مایفعل‌المحبوب محبوب . . .**

(هر [کارکه] دوست و محبوب بکند دوست‌داشتنی است.)

س ۹ **گلی به‌دست‌که داده است روزگار بگو . . .**

ظ : بیت از خود مصنف است

س ۱۱-۱۰ **فای جواد لم یغیره کبوة . . .**

(کدام اسب نیکو است‌که باز ایستادگی و سکندری‌اورا تغییر ندهد، وکدام تیغی است‌کندی بدو نرسد ، و کدام هلالی است‌که‌گرفتار محاق نگردد وکدام طلوعی‌است‌که غروب و افول نداشته باشد.)

ص ۱۴۰ س ۲ **فلو قدرت علی‌الاتیان زرتکم . . .**

(اگر توانائی آمدن داشتم؛ شما را دیدارمیکردم ولیکن پیش را هم گرفته شده است.)

س ۸ **وما عن لی خطب ففوضت أمره . . .**

(هیچ کار بزرگی برای من پیش نیامد که انجام آن را به خدا واگذارکنم وآسان نگردد.)

س ۱۰ **ولقد أحسن من قال . . .**

(هرکسی‌گفته باشد، چه نیکوگفته است.)

ص۱۴۰ س۱۱ **سیّاره** : (ع) ستارهٔ گردنده، کاروان .

س ۱۱ **خوش باش‌که سیاره براحرار نهد بند . . .**

بیت از قصیدهٔ انوری ابیوردی است به مطلع :

«ای برسرکتّاب ترا منصب شاهی
منشیّ فلك‌داده بر این قول گواهی»

در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی و پوزش نرفتن به عیادتش؛ **ابوالحسن عمرانی** ملقب به مجدالدین مرجع کار و مدبّر امور سلطان‌سنجر و مردی دانشمند و کارگردان ومحبوب‌القلوب بود، پس از اندکی مزاج سلطان نسبت به این مرد شریف تغییریافت و بفرمان او زندانی‌گردید و بعد به سال (۵۴۵ هـ . ق) بامر سلطان به‌قتل رسید .

در نسایم‌الاسحار آمده است : «در این هنگام (یعنی در سال ۵۴۳ هـ . ق) که سلطان سنجر به‌قصد سلطان مسعود به عراق میرفت) مرجع کار ومدبر امور سلطنت سنجری مجدالدین ابوالحسن عمرانی بود و جهانیان چون دامن پای او می‌بوسیدند، به‌قصد وغمز امرای‌حضرت‌آن‌خواجهٔ عالی همت را فرمودکه هلاك کردند ودرآن باب در حق سلطان سنجر گفتند :

ای شاه وزیر و پهلوان چندکشی
کان خردی چنـد خردمند کشی

زین سان که ترا دیو ببرده است زره

فرزند نداری ار نه فرزند کشی

ر. ک. نسایم الاسحار من لطائم الاخبار چاپ محدث ص ۸۵ ومقدمهٔ استادمدرس رضوی بردیوان انوری ص ۷۷-۷۶ و انساب سمعانی نسخهٔ عکسی ص ۳۹۹ ولباب فی تهذیب الانساب ج ۲ ص ۱۵۳

ص ۱۴۰ س ۱۲ اللیث یحبس والمهند یغمد . . .

(شیر را زندانی کنند وشمشیر را در غلاف نهند.)

س ۱۴ ففی السماء نجوم مالها عدد[1] . . .

(در آسمان ستارگان بی‌شماری است ولی کسوف وخسوف مخصوص آفتاب و ماه است.)

بیت از اشعار منسوب بـه امیر شمس المعالی ابوالحسن قابوس ابن أبی طاهر وشمگیر بن زیار بن وردان شاه گیلانی امیر گرگان وطبرستان وگیلان (۴۰۳-۳۶۶) است به آغاز:

«قل للذی بصروف الدهر عیرنا

هل حارب الدهر الا من له خطر»

ر. ک. و فیات الاعیان چاپ مصر ج ۳ ص ۲۴۳ و طبقات سلاطین اسلامی ۱۲۴-۱۲۳

ص ۱۴۱ س ۳ لله درّ النائبات فانها . . .

(خداوند خیر دهد گرفتاریها و پیش آمدهای ناگوار را

---

۱ - در وفیات الاعیان «ففی السماء نجوم لاعداد لها . . .»

[زیرا] آن [مصیبت] ها زنگ فرومایگان و صیقل آزادمردان است.)

بیت از : ابوالمنیع ، معتمدالدوله قرواش ابن امیر حسام‌الدوله مقلدبن مسیب بن رافع عقیلی‌صاحب‌موصل ومقتول به‌سال (۴۴۴ه.ق)است.

قرواش مردی صاحب سیف وقلم وشاعری‌گرانمایه بوده است. پسر برادرش برکة او را فروگرفت و زندانی‌کرد و بالقب زعیم‌الدوله به‌جایش نشست، طولی نگذشت‌که ابوالمعالی قریش‌بن بدربن مقلد به‌امارت رسید واولین کاری‌که‌کرد عمویش قرواش را به‌قتل رسانید . ر. ك. **فوات الوفیات محمدبن شاکر متوفی به سال ۷۶۴ ه . ق** چاپ مصر ج ۲ ص ۲۶۷_۲۶۴رقم ترجمه ۳۵۲

ص ۱۴۱ س ۷ **شب نبینی‌که تیره‌تر گردد . . .**

س ۱۰ **پیش دانا زبان شد شادی . . .**

گوینده معلوم نشد

س ۱۵_۱۳
ص۱۴۲ س ۲_۱ } نبئت أنك بالسعادة قادم . . .

(خبردارشدکه تو باسعادت وکامرانی‌میآئی، ازآن[خبر] ازغیرت‌وشادمانی‌پرشدم، ودیدم ازروی‌حقیقت‌اگر[همه] جهان‌را به‌مژده‌دهنده به‌بخشم‌اندك‌بخشیده‌ام، پس[چنان] خرسند گردیدم که گوئی‌گنجی یافته یا مرا مقام وزارت داده‌اند،گوئی پیش ازین‌گرفتار و محبوس بودم و اکنون ازگناهان آزاد وتبرئه شده‌ام خوشا به حال‌کسی‌که شعر با ذکروی‌آبدار وچشم‌زمانه به[یاد] اوشاداب‌میگردد.)

ص ۱۴۲ س ۸ **وجاد بوصل حین لاینفع الوصل . . .**

(آنگاه وصل بخشید که وصل سود نداشت .) نظیر :

نوشدارو که پس ازمرگ به سهراب دهند .

س ۱۰ **جگر در تاب، دل در موج خونست . . .**

گوینده معلوم نشد

س ۱۳ **هذا من فضل ربی . . .**

(این از بخشش پروردگار من است.) اشاره به آیهٔ :

«قال الذی عنده علمٌ من الکتاب أنا آتیك به قبل أن یرتد الیك طرفك فلما رآه مستقراً عنده قال هذا من فضل ربی...

آیهٔ ۴۰ سورة النمل (۲۷)

س ۱۶ **فهذا سروری من وصول کتابکم . . .**

پس اینست [اندازهٔ] شادمانی من از رسیدن نامهٔ شما ، پس چگونه خواهد بود [اندازهٔ] شادی من از رسید به دیدار شما؟)

ص ۱۴۳ س ۶ **راووق:** (ع) صافی، کاسه‌ای که بدان شراب را تصفیه کنند، پاتیله؛ معرب راوك .

س ۷ **چو لاله هر که برت سر نمی‌نهد در خاك . . .**

س ۱۱ **همه شمایل دیوانگان گرفته و لیك . . .**

گوینده معلوم نشد

ص ۱۴۴ س ۳ **ورأیه فی ذلك اعلی . . .**

(رای آن [بزرگوار] در [انجام] آن [درخواست] برتر است.)

ص ۱۴۴ س ۹ **تا جهانست دولتت بادا . . .**

س ۱۴ **ازآن نبات‌کرم آن چنان شدم سرمست . . .**

ظ : بیت از مصنّف‌کتاب است

س ۱۵ کلمات لو أن للدهر سمعاً . . .

(گفتارهائی [است] که اگر روزگار گوش‌داشت [به‌سبب] نیکو بودنش آرزومند شنیدن [آن] میشد.)

ص ۱۴۵ س ۴ العلم ینهی أهله أن یمنعوه اهله . . .

(دانش باز میدارد دانشمندان را ازاینکه اهل دانش‌را از [دانش] منع‌کنند ، شایدکه آن [دانشمند نیز] آن [علم] را به اهلش یاد دهد.)

س ۷ **هرماس** : (ع) بروزن قرطاس. شیر سخت‌خونخوار، بچهٔ پلنگ ومردم شجاع و خونخوار .

س ۸ **لایعرو** : (ع) عراه عرواً : فرو گرفت وی را ، فرود آمد چیزی به‌کسی .

س ۹ **یأسُ**: (ع) أساالجرحاسواً ازباب نَصَرَ: دواکرد زخم‌را، اسابین‌القوم: آشتی داد میان مردم .

س ۱۲ **میّاس**:(ع)بروزن**شداد**:شیر بیشه، خرامنده، خرامان،گرگ.

س ۱۳ **نبراس** : بروزن قرطاس: چراغ، سر نیزه .

س ۱۳-۷ **اهلا و سهلا بمولود أخی ثقة . . .**

(مرحبا به‌نوزاد برادر حقیقی‌ام، [که] در قنداق مانند شیر بچه‌ای است؛ چشم روزگار شاداب‌گردید و شادمان

است، ومردم را [بعد ازین] نومیدی فرو نگیرد؛ اوراست شجاعت ومقام بلند وکرم و عزّت و مجد و احسان وقدرت و هیبت؛ چشم بزرگواری وی به مردمان اشاره میکند [که] مژده باد شما را به سرپرستی [که] بخشش وی درمان کنندهٔ دردهاست؛ دوریش اندوه و غمهای مردمرا نزدیك کند و نزدیکیش آرامش دلهای مردم است ؛

روزگار به وسیلهٔ وی از [شدت] شادمانی [و شوق] میگرید و میخندد؛ [زیرا] که او در باغهای آسایش وآرامش خرامان است؛ اورا در میان قنداق برافروخته می بینی، مثل اینکه عزّت وشوکت وی در [آشکار] وروشن بودن [چون] چراغی است .

ص۱۴۶ س۱۷ـ۶ } **شکر ایزد را که دادت آنچنان شبلی قوی . . .**
ص۱۴۷ س ۱ } ظ : بیت از خود مؤلف است

ص۱۵۱ س۲ـ۱ **نسخة ارسلتها الی بعضی الاکابر . . .**

(نسخه است که برای یکی از بزرگان در پوزش دیر کردن از [دریافت شرف] خدمتش و [تمهید] سپاسگزاری فرستاده ام.)

س ۴ـ۳ **ارانی الله طلعته سریعا . . .**

(خداوند به زودی دیدار او را نصیب من کند ؛ وهرکجا باشد اورا [قرین] سلامت گرداند؛ واورا به تمام آرزوهایش برساند و از حادثات روزگار [پشت و] پناه او باشد .

س ۶ **مهجة** : (ع) بروزن فرصت: روح، روان، جان، خون دل.

ص ۱۵۱ س ۶ **ادام‌الله نعمته وصان عن‌المکاره و مهجته . . .**

(خداوند [خوشبختی و] نعمت او را همیشگی گرداند و از بدیها [وبلاها] روح و روان او را محفوظ دارد.)

س ۱۳ـ۱۲ **والله یبقیه و یقیه . . .**

(خداوند او را نگهدارد و [از آفات] محفوظ کند و به جایگاههای گذشتگانش ترقی بدهد واین مقدار [دعا و برکت] او را کافی است.)

ص ۱۵۲ س ۵ **قطب‌الملة والدین . . .**

مقصود ابوالثنا قطب‌الدین محمود علامهٔ اشعری‌الاصول و شافعی‌الفروع حکمی‌مشرب‌شیرازی‌فرزندمولاناضیاءالدین مسعود فرزند مولانا مصلح کازرونی است که ازدانشمندان نامور قرن هفتم وهشتم بوده است .

ضیاء الدین مسعود پدر قطب الدین طبیبی معروف و از مشایخ‌صوفیه بود و بردست شیخ‌شهاب‌الدین‌ابوحفص‌عمر بن محمد سهروردی (۶۳۲ـ۵۳۹) خرقهٔ ارادت پوشیده و در بیمارستان مظفری شیراز به‌تدریس طب ومعالجهٔ بیماران اشتغال داشت .

قطب‌الدین محمود به سال ۶۳۴ ه . ق در شیراز چشم به‌جهان‌گشود و ازطفولیت با عشق وعلاقهٔ مفرط پیش‌پدر به‌تحصیل پرداخت و در ده سالگی‌اعمال یدی‌را باستثنای

قدح[۱] یادگرفت و بردست پدر تبرکاً خرقه پوشید، پس از چندی به خدمت نجیب‌الدین علی‌بن برغش شیرازی متوفی به‌سال ۶۷۸ رسید وازدست وی نیز خرقه پوشید؛ قطب‌الدین چهارده سال داشت که پدرش فوت‌کرد و او را در بیمارستان مظفری به‌جای پدر به‌کحالی وپزشکی گماشتند.

قطب‌الدین در بیمارستان مانند دیگر پزشکان گاهی به‌مداوا وگاهی به مطالعهٔ کتب پزشکی روزگار میگذرانید ولی همیشه در اندیشهٔ تحصیل و تکمیل دانش خود بود؛ کلیات قانون ابن‌سینا را در آغاز پیش عمویش کمال‌الدین ابوالخیر بن مصلح کازرونی و بعد درمحضر شمس‌الدین محمدابن احمدکیشی و بعد ازآن درحوزهٔ درسی شیخ‌الکل شرف‌الدین زکی بوشکانی تلمذ نمود، دراین ایام بودکه شروحی ازقانون ازجملهٔ شرح فخررازی و چهار شرح دیگر بدست آورد ولی هیچیك از شروح ودرس استادان وی را قانع نساخت واین‌همه مطالب را درحل مشکلات قانون کافی ندانست، ظاهراً از این اوقات به‌فکر تصنیف شرح قانون افتاده است.

بین سالهای (۶۶۳-۶۵۸) پس ازاستماع ازشهرت علمی‌خواجه‌نصیر طوسی به محضر آن استاد شتافت وعلم هیئات واشارات بوعلی سینا را پیش حکیم‌طوسی تلمذکرد وبسیاری ازمشکلات‌قانون را به‌یاری آن استادکشف و حل‌کرد.

قطب‌الدین پس از مسافرت بغداد وتبریز و دیدار هلاکو و خواجه نصیرالدین به‌خراسان وعراق ودرحدود سال ۶۶۷ دوباره به‌بغدادآمد و با

۱- **قدح**: بروزن فلس در اصطلاح کحالها نقل آب چشم است از محلی به محل دیگر. بحرالجواهر

شیخ زاهد محمدبن سکران از مشایخ صوفیّه دیدارکرد وبعد بین سالهای (۶۷۲-۶۶۷) در روم (ترکیّهٔ حالیّه) بوده است و در همین سالها از طرف معین‌الدین پروانه‌که نیابت‌سلطنت‌غیاث‌الدین کیخسروابن‌رکن‌الدین‌سلیمان را داشت به‌منصب قضاءسیواس وملاطیه-ظاهراً-پس ازفوت‌صدرالدین‌قونوی منصوب‌گردید .

قطب‌الدین مصنفات سودمند بسیار دارد ازآن‌جمله است :

۱- نهایةالادراك فی‌درایةالافلاك

۲- التحفةالشاهیّه

۳- شرح حکمت‌الاشراق سهروردی

۴- تحفةالسعدیّه یا شرح‌کلیات قانون ابن‌سینا

قطب‌الدین به فارسی وعربی شعر نیزمیسرود ازاشعارفارسی اوست :

یك چند به یاقوت تر آلوده شدیم یك چند پی زمرّد سوده شدیم
آلودگئی بود و لیکن تن را شستیم به آب توبه وآسوده شدیم

قطب‌الدین به‌هفده رمضان سال ۷۱۰ هـ . ق به‌عهدالجایتو درتبریز فوت کرد و به چرنداب مدفون‌گردید در تاریخ وفات وی‌گفته‌اند :

بازی ای کرد چرخ کجرفتار در مه روزه آه از آن بازی
ذال و یاء رفته از که هجرت رفت در پرده قطب شیرازی

دیگری‌گوید :

قطب فلك وجود آن جان جهان چون قطب‌فلك زچشم‌ماگشت‌نهان
در هفتصد وده زهجرت‌اندرتبریز یکشنبهٔ هفدهم زماه رمضان

ر. ك. دانشمندان وسخن‌سرایان فارسی تألیف‌محمدحسین‌رکن‌زادهٔ آدمیت ج ۴ ص ۲۱۴-۲۰۵ وتاریخ‌گزیده ص ۷۰۲-۷۰۱

ص ۱۵۲ س ۷ جارالله . . .

مقصود: **ابوالقاسم محمودبن عمر زمخشری خوارزمی** ملقب به **جارالله** و **فخرخوارزم** متولد روزچهارشنبه۲۷ ماه‌رجب سال ۴۶۷ ﻫ . ق در زمخشر از بلاد خوارزم و متوفی و مدفون به‌سال ۵۳۸ ﻫ . ق درهمان‌زادگاه‌خود (زمخشر). زمخشری‌مقدمات‌علوم‌را پیش‌ابونصرمحمودبن‌جریرالضبی اصفهانی ادیب و ریاضی‌دان نامدار عصر خود فراگرفت و مدتی نیز پیش شیخ‌الاسلام ابومنصور نصر حارثی مروزی تلمذ نمود ، و در اندك زمان شهرتش جهانگیرگردید تا حدی‌که از مرکز عربستان (مکه) دانشمندانی برای فرا گرفتن فنون ادب وقوانین زبان عرب به‌حضورش شتافتند آثار این دانشمند در حال حیاتش‌مورد استفادهٔ اساتید و دانشجویان قرارگرفت .

آثار مهم این دانشمند حنفی عبارتند از :

۱ـ **الکشاف عن حقایق‌التنزیل مشهور به تفسیرکشاف**

۲ـ اساس البلاغه

۳ـ کتاب‌المفصل

۴ـ انموذج

۵ـ اطواق‌الذهب فی‌المواعظ والخطب

۶ـ اعجب‌العجب فی‌شرح لامیة‌العرب

۷ـ الفائق فی‌غریب الحدیث

۸ـ کتاب‌الجبال والامکنة والمیاه

۹ـ نوابغ‌الکمال

۱۰ـ مقدمة‌الادب

۱۱ـ ترجمهٔ مقدمة‌الادب به زبان خوارزمی

۱۲ـ ربیع‌الابرار

ص۱۵۲ س۱۵ـ۶ **سلام علی مولی حرمت ازدیاره . . .**

(درود به‌سروری‌که من‌ازدیدارش بی‌بهره‌شده‌ام و بدبختی مرا از سرزمین‌وی دورگردانیده‌است؛ درهرساعت‌همسایه و نزدیکانش‌را سودرساندوراهنمائی‌کند،اگرچه‌همسایه‌اش جارالله(زمخشری) باشد، هرچیزیکه درروزگاردراز[دیده وگفته شود] دل را بی‌میل‌گرداند وازیادها فراموش‌گردد جز یاد [نیك ونیکوئی‌های] او .

نکوهیـده دارد خداوند دلی را که به او عشق نورزد و چشمی را که در انتظار [دیدار] اونباشد، وخوشا به‌حال کسی‌که به درّ وگوهر گفتارش‌گوش میدهد وشب و روزش را در [گوش‌دادن] به آن صرف میکند .

واین‌فضل‌و بخشش‌پروردگاراست، می‌بخشد به‌خواهنده‌اش و دلش را با هدایت صیقل میدهد و بعد روشن‌گرداند ، آن [سرور] ماه تمام است جز اینکه مرکزش بلند است ومدارش را بالای فرقدان می‌بینی .

او دریائی است با این تفاوت‌که [آبش] شیرین است و

[آشامیدنش] تشنگی نیفزاید [و] بر تراست فراوانی آبش.
می بینم که همتم برتری میجوید به اینکه بزرگواری دریابم
و از آن کلام بهترینش را برگزینم.
وهر که در دریای [دانش شرف] مانند دریای تو فرو رود
همیشه از مرواریدهای درشت برمیگزیند.)

ص۱۵۳ س۴ـ۱ **وشرب مسهلا فکتبت الی خدمته . . .**

(وداروی مسهلی خورد وبخدمتش نوشتم :
گوارا باد به سرور ما خوردن مسهل [که] پاك کننده و
شوینده و جلب کنندهٔ صحت وتندرستی اوست .
برحسب میلش او را تندرستی بخشد، و برابر خواستهاش
خوابی [راحت] عطا کند ،
و تندرست و خرم ونیرومندگردد ، ودر زندگی یك روز
روی مرض را نه‌بیند.)

س۷ـ۶ **بهر کجا که خرامی خدات یاور و یار . . .**

ابیات از مصنّف کتاب است

س۸ـ۷ **ایضاً لمؤلفه . . .**

(از مؤلف کتاب است و به خدمت یکی از بزرگان که
مسهل خورده بود درعذر تأخیر از نیل خدمت [وعیادت]
به علت ناخوشی فرستاده است.)

س۱۱ـ۱۰ **یارب تو مبارك بکن آن دارو را . . .**

ابیات از خود مؤلف است

ص۱۵۳ س۱۲ **مکابده** : (ع) رنج کشیدن، رنج بردن .

س ۱۵-۱۴ **فما القی من‌العلة ما القی من‌المحنة . . .**

(آنچه ازمرض [میبایمو] ملاقات‌میکنم نیست‌آن [مقدار] که از شوق وعشق ملاقات میکنم.)

ص۱۵۴ س ۶ **مولانا قاضی امام‌الدین . . .**

ظ : مقصودملك‌سعید**امام‌الدین** یحیی‌است‌که مدتها حکومت تومان قزوین را داشت و بعد برتمام عراق عجم حاکم شد وده‌سال‌دراواخرعمرعراق‌عرب‌نیزجزوحکومت‌وی‌درآمد، امام‌الدین سه برادر دیگر داشت به نامهای :

۱ــ عمادالدین محمود حاکم مازندران

۲ــ رکن‌الدین احمد حاکم‌گرجستان

۳ــ رضی‌الدین بابا حاکم دیار بکر

امام الدین بعد از هرسه برادر و به سال ۷۰۰ در بغداد درگذشت وهم‌آنجا مدفون‌گردید . ر . ك . تاریخ‌گزیده چاپ دکتر نوائی ص۷۸۱ و یا به‌احتمال‌خیلی‌ضعیف‌شاید امام‌الدین عبدالکریم‌بن محمدرافعی‌قزوینی شافعی‌متوفی به سال ۶۲۳ هـ . ق بوده باشد.که در مقبرهٔ کهنبر قزوین درمشهدحسین‌بن‌علی‌بن‌موسی‌الرضاعلیهم‌السلام‌مدفون‌است امام‌الدین‌رافعی دارای تألیفات‌معتبری‌است‌که عبارتنداز :

۱ـ شرح کبیر ۲ـ شرح صغیر ۳ـ المحرر

۴ـ التدوین فی‌ذکر اهل‌العلم قزوین

۵- بیان‌المفتی والمستفتی

امام‌الدین از علما ودانشمندان به نام قزوین ومورد احترام طبقات مختلف مردم بوده‌است حمدالله مستوفی درتاریخ‌گزیده بارها نام اورا ذکر و به نیکی یاد میکند ،

درتاریخ وفات وی گفته‌اند :

حجـة الاسـلام امـام رافـعـی آنکه بود او شارح هرمشکلات
ششصد وبیست وسه‌ازهجرت شمسی مـاه ذیقعده ششم بودش وفـات

امام‌الدین اشعار خوب نیز میگفت و از اشعار اوست :

رخت دلم هرچه بود عشق به غارت ببرد
صبر نه‌راهی‌است‌خوار ،عشق نه‌کاری‌است‌خرد
هرکه به میدان عشق کام نهد کام یـافت
هرکه در ایوان صبر پـای نهد دست برد
بـار جفاهـای دوست کوه ندانـد کشید
خار به پیری رسید ، گل به جوانی بمرد

وله ایضاً

طلب‌کردن علم از آنست فرض که بی‌علم‌کس‌را به‌حق‌راه‌نیست
کسی ننگ دارد ز آموختـن که از ننگ نادانی آگاه‌نیست

وله ایضاً

در جامهٔ صوف بسته زنّار چه سود درصومعه رفته دل به‌بازار چه‌سود
ز آزار کسان راحت خود میطلبی یك راحت وصدهزارآزار چه‌سود

ر. ك. ص ۶۸۱ و ۶۸۴ و ۷۸۴-۷۸۶

ص۱۵۴ س۱۱ **مهناة**: (ع) گوارائی. خوش‌مزه وخوش‌طعم‌بودن، شیرینی.

س ۱۱ **مهیع**: (ع) طریقٌ مَهیع: راه روشن، راه‌گشاد، راه‌راست.

س ۱۲ **أنمل**: (ع) فعل ماضی از باب افعال : سخن‌چینی کرد ، غمّازی نمود .

س ۱۴ **قروم**: (ع) جمع ومفردش **قرم** بروزن: مهترقوم، بزرگ، شترپرواری .

س ۱۵ **متغربین** : (ع) غربت اختیارکنندگان، غریب‌ها .

س ۱۶ **محجم**: (ع)ترسو، جبان، بازایستنده‌ازکاری، ضعیف‌القلب.

س ۱۶ **مکافحت**: (ع) مقابله، روباروی شدن با همدیگر .

س ۱۷ **مطاولت**: (ع) نبردکردن به درازی و به فضل و توانائی و درنگ‌کردن در کاری .

س ۱۷ **مکاوحت**: (ع) چیره‌گردیدن درکارزار، مبارزه، روباروی دشنام دادن .

س ۱۷ **بُحَّتْ**: (ع) فعل ماضی مجهول ازبَحّ بحوحاً :گلوگیرشد، گلویش را گرفت. ر. ك. منتهی‌الارب، لسان‌العرب

س ۱۸ـ۹ **اخدم مجلس امام‌الاعظم . . .**

(خدمت [بندگان] مجلس امام اعظم خداوند وجود او را ازهجوم اندوه وبلایامحفوظداراد ومادام‌که آسمانها پا برجاست نعمتش‌را همیشگی‌گرداناد، واورا بزرگواری و شکوهی پایدار و بخششی برقرار ببخشد ، [تا] مردم برای خواسته‌هایشان قصد [حضرتش]کنند، وبزرگواران

برای گوارا بودن زندگی‌شان به خدمتش قیام نمایند ، وچراگاه خاص وی راه روشن خرّمی‌ها وسرچشمهٔ نیکی‌ها و مادام‌که ستارگان میدرخشد وآب رزها سخن‌چینی و راز فاش کند . خاطر عاطرش را از کار طبیب مستعرب آگاه میدارم با وجود علم سرورم به اندازهٔ معرفت ومیزان توانائیش. مرد مجالس بزرگان ندیده وتمرین علوم نکرده ، وچون در کارش امهال شد و معارض و منازعی‌ازطرف‌من اورا امتحان‌نکرد چون‌تسامح[مارا]دانست و مراعاة اخلاق [وخود داری] ازمناقشهٔ‌غریبان وصرف‌همت به‌جلب مسافران را [دید] بندهٔ[خدا] خیال‌کرد ازمقابله ومبارزه [ومناقشهٔ] وی میترسم واز مباحثه ومشاجرهٔ او قاصرم، چون به‌اندیشهٔ [بیجای] وی پی‌بردم‌لقمهٔ تلخی پیشش انداختم‌گلوگیر شد واندازهٔ دانش و علمش دانستم.)

ص۱۵۵ س۳-۲ **أتانی علی بعدالنوی منك نعمة . . .**

با وجود دوری مقصد از [جانب] تو نعمتی به من رسید، پس با شکر وحمد ومدح‌مقابله‌کردم، وگفتم: ای‌برترین مردم؛خدا ترا نگاهدارد، وای‌یگانهٔ‌روزگار ازپروردگار عرش ترا درود باد.)

س ۸ **شنشنة**:(ع)خوی‌وعادت‌ومقلوب‌آن(نشنشة)نیزمعمول‌است.

س ۸ **شنشنة اعرفها من أخزم . . .**

(خوی و [عادتی] است از **اخزم** [که] باآن‌آشنا هستم.)

شعر از ابی اخزم‌بن ربیعة‌بن جرول‌بن ثعل پدرجدّ حاتم است .گویند : ابو اخزم دو پسر داشت : أخزم و نجد . اخزم برپدر عاق شد ودرحال حیات پدر بمرد و پسرانی

از خود به جای گذاشت، روزی پسران اخزم برجد خود حمله کرده او را [زخمدار و] خون آلود نمودند، و ابوأخزم گفت :

ان بنی ضرجونی بالدم شنشنة أعرفها من أخزم

من یلق آسادالرجال یکلم

ر. ك. مجمع الامثال چاپ تهران ص ۳۲۴-۳۲۳ و فرائداللالی ص ۳۰۹-۳۰۸ و جمهرة انساب العرب ص ۴۰۲ و ۴۷۶

ص ۱۵۵ س ۱۵ **کِنّ** : (ع) بروزن حبر : غار، کلبه، شکاف کوه .

س ۱۶-۱۵ **کفاك من الدنیا لباس وطعمة . . .**

(از دنیا پوشاك وخوراك ترا کافی است، وشکاف غاری [و کلبه] ای که ترا از گرما و سرما و باران محفوظ دارد ، و اگر چیزی [براین مقدار] زیاد شد موجب زیادی اندوه وغم میگردد، پس قانع باش تا سلامت وظفر [به آرزوها و آمال] را دریابی.)

ص ۱۵۶ س ۵-۲ **پرتو خط شریفت چو برین چاکر تافت . . .**

ظ : ابیات از خود مصنف است

س ۱۲-۷ **عبدالرحیم** : یگانه پسر مؤلف کتاب صدر قونیوی .

س ۱۴ **نفث** : (ع) دمیدن .

س ۱۴ **مواتاه** : (ع) مصدر باب مفاعله از **اتی** : موافقت .

ص ۱۵۷ س ۱ **گفتم شب وصل را چراغ افروزم . . .**

ظ : بیت از خود مؤلف است

س ۲ **دواء** : (ع) بروزن دفاع مصدر دوم باب مفاعله به معنی: معالجه، مداوا .

ص ۱۵۷ س ۲ وقد فارق‌الناس‌الاحبة قبلنا . . .

(پیش از ما [نیز] مردم عزیزان خود را ازدست‌داده‌اند، ومعالجهٔ مرگ تمام پزشکانرا خسته‌گردانیده است.)

بیت از قصیدهٔ متنبی است درتسلیت‌سیف‌الدوله ورثاءغلام وی‌که در رمضان ۳۴۰ هـ . ق فوت نموده بود. به مطلع:

لایحزن الله الامیر فانني لآخذ من حالاته بنصیب

ر. ك. شرح یازیجی بردیوان متنبی ص ۱۴۲ ج۱ وشرح واحدی ص ۳۶۷ و شرح برقوقی ص ۱۷۴ .

س ۵ ما حال من کان له واحد . . .

(چگونه میشود حال‌کسی که یگانه فرزندش را از وی بگیرند.)

س ۱۲ـ۹ هوی ابنی من علی شرف یهول عقابه صعده . . .

(فرو افتاد فرزندم ازبلندترین جای شرف‌که عقاب بربالا رفتن آن میترسد؛ از بالای [برج] دیدبان فرو افتاد و در زیر آن جگرش بترکید؛ برگریستن ولمس‌کردن‌وی [درحالیکه دیگر وجود ندارد] ملامتم کنند ، چگونه ملامت رواست به پیر محزون و گرفتار محنتی‌که فرزند کوچکش را از دست داده است.)

س ۱۵ عندی من الهم مالو أیسره . . .

(مرا [بار] اندوهی است که اگر اندکی از آن برچرخ گردنده میرسید ازگردش می‌ایستاد.)

ص۱۵۷ س۱۸ **وأنت تعلم‌الناس‌التعزی . . .**

(تو تسلیت و بردباری وفرو رفتن به‌مرگ‌را درجنگ‌های بزرگ و سخت یاد میدهی.)

و بیت از قصیدهٔ متنبی است درتسلیت سیف‌الدوله و رثاء مادر وی‌که به سال ۳۳۷ ﻫ . ق فوت نمود به مطلع :

نعد المشرقیة والعوالی ونقتلنا المنون بلا قتال

ر. ک. شرح یازیجی بردیوان‌متنبی ج۴ ص۳۵۲ وشرح واحدی‌ص۳۹۴ و۳۸۸ وشرح برقوقی ج۲ ص۱۴۰ و۱۵۱ و نیز ص ۳۶۹ همین‌کتاب

ص۱۵۸ س۲-۱ **آورده بدم بتی به صد حیله به دست . . .**

گوینده معلوم نشد

س ۷ **زیان** : (ف) صفت فاعلی از زیستن یعنی زنده . زندگانی کننده . در قابوسنامه آمده است :

«زردشت را گفتند: جانور چند نوع است؟ هم برین‌گونه جواب‌داد، گفت: **زیانی**گویا: **زیانی**گویا میرا و**زیانی**میرا»

در قابوسنامه چاپ بنگاه ترجمه و نشر باعتماد یکی از نسخ‌خطی‌وظاهراً به‌قرینهٔ **گویا** ، **میرا** «زیانی»را به«زیای» تبدیل‌کرده واصح‌دانسته‌اند. ر. ک. قابوسنامه چاپ‌نفیسی ص ۷۱ و چاپ بنگاه ترجمه ص ۱۰۱ ولی لفظ «زیان» درکتب لغت نیز به همان شکل و معنی وارد شده است و معلوم میشود این لغت بهمان شکل مورد استعمال بوده

«زیان» زنده‌کردن است معزّ طرطری گفت :

«به دست گهربار و تیغ عدوکش   هم‌این‌را زیانی هم‌آن‌را زیانی»

ر. ك. مجمع‌الفرس چاپ بنگاه ترجمه و نشر ص ۲۴۴

و در مجمع‌الفرس نیز به‌همان معنی آمده است: «زیان ـ نقصان و زندگانی‌کننده را نیز گویند، به هردو معنی شاعر گوید :

به دست ولی بخش و تیغ عدوکش   هم این را زیانی هم آن‌را زیانی

کذا فی‌التحفه اما ازین بیت معنی زندگانی دهنده ظاهر میشود[1] حال‌آن‌که «زیان» به‌معنی زندگانی‌کننده وزینده باشد و به‌معنی زندگانی ده نیز آمده‌که امر باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید :

«به فضل خویش مسلمان زیان مرا یارب
بری مکن ز مسلمانی ار بری جانم» .

ر. ك. مجمع‌الفرس ج۲ ص ۶۸۲ـ۶۸۱ نیز رجوع‌شود برهان‌قاطع به تصحیح دکتر معین

ص۱۵۸ س۱۸ـ۴ **کجا یابم ترا جانا که از چشمم نهان‌گشتی . . .**

ابیات از مؤلف‌کتاب است

پایان

---

۱ ـ چنانکه از متن قابوسنامه مستفاد میشود « زیان » به معنی زندگی ، حیات، زنده وحیّ باشد در بیت‌بالا نیز معنی متعدی‌آن «زندگی دهنده» که دربادی امر به نظر میرسد منظور نیست بلکه منظور شاعر اینست‌که، «با دست‌کرم دوست را حیات و زندگی ودشمن را زیان ومرگ هستی.»

فهرست‌ها

فهرست‌ها *

۱- آیات قرآنی

---

*- این فهرست‌ها مربوط به متن‌کتاب است .

۲ـ احادیث

۳ـ اشعار عربی

۴ـ امثال عربی

۵ـ اشعار فارسی

۶- امثال فارسی

۷- نام‌کسان

۸- نام جایها

۹- نام کتابها

فهرست منابع مقدمه و حواشی

آثارالوزراء، سیف‌الدین حاجی‌بن نظام عقیلی، بتصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی «محدث»، از انتشارات دانشگاه تهران (شماره ۵۲۸)، سال ۱۳۳۷

آنندراج، محمد پادشاه متخلص به‌شاد، زیرنظرمحمد دبیرسیاقی، درهفت مجلد، از انتشارات کتابخانهٔ خیام، تهران ۱۳۳۵ خورشیدی

احادیث مثنوی، بجمع وتدوین‌استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، ازانتشارات دانشگاه تهران (شماره ۲۸۳)، ۱۳۳۴ ه. ش.

احیاءالعلوم، امام محمد غزالی، به تصحیح و مقدمهٔ دکتر بدوی طبانه استادیار دارالعلوم جامعهٔ قاهره، چاپ داراحیاءالکتب‌العربیه، جمادی‌الاولی سنة ۱۳۷۷ ه. ق درچهار مجلد با دوکتاب «تعریف‌الاحیاء بفضایل‌الاحیاء» و «المغنی عن حمل‌الاسفار فی‌الاسفار فی تخریج ما فی‌الاحیاء من‌الاخبار» درحواشی

اختیارات بدیعی، علی‌بن حسین‌انصاری، مشهور به‌حاج‌زین‌العطار، نسخهٔ خطی، ازکتب اهدائی مرحوم حاج‌محمد نخجوانی شماره (۳۴۸۲).

از سعدی تا جامی، ادوارد براون انگلیسی، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، ناشرکتابخانهٔ ابن‌سینا، تهران ۱۳۳۹ ه. ش.

اساس‌البلاغه، جارالله‌ابوالقاسم محمودبن‌عمرالزمخشری، چاپ‌مصر ۱۹۶۰ م

الاشتقاق، ابی‌بکرمحمدبن‌حسن‌بن درید (۲۲۳-۳۲۱)، بتحقیق وشرح عبدالسلام محمد هارون، چاپ مصر ۱۳۷۸ ه. ق.

اصول کافی، ثقةالاسلام ابو جعفر محمدبن یعقوب بن اسحق‌کلینی رازی متوفی ۳۲۸/۹ ه. ق. با شرح و ترجمهٔ آیةالله حاج شیخ محمد باقر کمره‌ای، تصحیح ومقابله محمدباقر بهبودی وعلی‌اکبر غفاری، درچهار مجلد، ناشرکتابخانهٔ اسلامیه، تهران ۱۳۸۱ ه. ق.

اعلام قرآن، دکتر محمدخزائلی‌چاپ‌کتابخانهٔ امیرکبیرتهران ۱۳۴۱ ش

اقرب‌الموارد، علامه سعیدالخوری‌الشرتونی‌اللبنانی، چاپ افست ازروی چاپ مصر، ناشر شیخ‌محمد آخوندی مدیرکتابخانهٔ اسلامیهٔ تهران

امالی‌المرتضی ، غررالفواید و دررالقلائد ، شریف مرتضی علی‌بن حسین موسوی‌علوی (۳۵۵-۴۳۶ ﻫ . ق.) بتحقیق محمدابوالفضل‌ابراهیم، چاپ‌دارالکتب العربیه، بیروت ۱۳۸۷ ﻫ . ق . چاپ دوم با حواشی در دو مجلد

امثال و حکم دهخدا ، علامهٔ سعید علی اکبر دهخدا ، ناشر کتابفروشی امیرکبیر تهران، ۱۳۳۹ ﻫ . ش

انجیل ، کتاب‌العهدالجدید، ترجمه ازیونانی به‌زبان عربی چاپ آمریکا

انجیل ، عهد جدید، چاپ لندن۱۹۴۷ م مترجم از زبانهای‌اصلی‌عبرانی، کلدانی، یونانی بزبان فارسی با عهد عتیق در یك مجلد

انوارالتنزیل و اسرارالتأویل ، ناصرالدین ابوسعید عبدالله‌بن عمربن محمد شیرازی بیضاوی متوفی ۷۹۱ ﻫ . ق . چاپ کتابخانهٔ جمهوری مصر در یك مجلد و چاپ (المکتبة‌التجاریة الکبری بمصر) با شرح ابوالفضل قرشی صدیقی خطیب کازرونی در دو مجلد

الانوارالزاهیه ، فی‌دیوان ابی‌العتاهیه- دیوان‌ابی‌العتاهیه چاپ‌دارصادر، داربیروت، ۱۳۸۴ ﻫ . ق . با حواشی مختصر

الاوامر العلائیة فی‌الامورالعلائیة ، حسین‌بن محمدبن علی جعفری رغدی، مشهور به ابن‌بی‌بی، چاپ عکسی ترکیه ۱۹۵۶ م

برهان قاطع ، محمدحسین‌بن خلف تبریزی ، باهتمام دکتر محمد معین ، چاپ‌کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۳۱-۱۳۳۵ ﻫ . ش در پنج مجلد

بهار عجم ، پیك چند (هندی) ملقب به بهار، چاپ هند، ۱۳۳۱ ﻫ . ق

التاج‌الجامع للاصول فی‌احادیث الرسول، شیخ منصور علی ناصف ، باغایة المأمول شرح‌التاج‌الجامع‌للاصول دریك‌مجلد، ناشر داراحیاءالکتب‌العربیه، ۱۳۸۱ ﻫ . ق . در پنج مجلد

تاج‌العروس من جواهرالقاموس ، سید محمد مرتضی حسینی زبیدی، چاپ مصر ۱۱۹۲ م

تاریخ ابن‌بی‌بی ، رك . الاوامرالعلائیه

تاریخ‌ادبیات ، دکترذبیح‌الله‌صفا، چاپ کتابفروشی‌ابن‌سینا ۱۳۴۱-۱۳۳۸ ﻫ . ش . در سه مجلد

تاریخ ادبیات فارسی ، هرمان اته، ترجمه با حواشی، دکتررضازادهٔشفق، چاپ بنگاه ترجمه ونشرکتاب، ۱۳۳۷ ﻫ . ش .

تاریخ ادبی ایران ، پروفسور ادوارد براون ، ترجمه و تحشیهٔ علی پاشا صالح، چاپ وزارت فرهنگ، ۱۳۳۳ ﻫ . ش

تاریخ ایران باستان، حسن‌پیرنیا (مشیرالدوله)، ناشرکتابفروشی‌ابن‌سینا،

۱۳۱۱ هـ . ش در سه مجلد

تاریخ بیهقی ، خواجه ابوالفضل‌محمدبن حسین بیهقی‌دبیر، باهتمام دکتر غنی ودکتر فیاض، چاپ وزارت فرهنگ، ۱۳۲۴ هـ . ش .

تاریخ‌سیستان (تألیف درحدود ۴۴۵-۷۲۵)، بتصحیح ملک‌الشعراء بهار، چاپ‌کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۱۴ ش .

تاریخ طبرستان ، بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب (۶۱۳ هـ . ق.)، بتصحیح‌استاد فقید سعیدعباس‌اقبال، چاپ‌کتابخانهٔ خاور ۱۳۲۰هـ . ش . جلد اول و دوم در یک مجلد

تاریخ‌العرب قبل‌الاسلام ، عبدالملک بن قریب (۱۲۳-۲۱۷ هـ . ق) ، بتحقیق شیخ محمدحسین‌آل‌یاسین، از روی نسخهٔ مکتوب ۲۴۳ هـ. ق. بخط یعقوب‌بن السکیت ناشرالمکتبة‌العلمیة ببغداد، ۱۳۷۹ هـ . ق .

تاریخ‌گزیده ، (تألیف به سال ۷۳۰ هـ.ق) حمدالله‌بن ابی‌بکربن احمدبن نصرمستوفی قزوینی باهتمام دکترعبدالحسین‌نوائی، چاپ‌کتابفروشی‌امیرکبیرتهران آذرماه ۱۳۳۹ ش .

تاریخ وصّاف ، خواجه عبدالله‌بن فضل‌الله‌بن عبدالله شیرازی، چاپ‌افست از روی چاپ بمبئی، بوسیلهٔ کتابفروشی‌های ابن‌سینا و جعفری، آبانماه ۱۳۳۸ ش .

تجارب‌السلف ، هندوشاه‌بن سنجربن عبدالله صاحبی نخجوانی ، به تصحیح استاد فقید سعید عباس اقبال‌آشتیانی چاپ جدیدناشرکتابخانهٔ‌طهوری، ۱۳۴۴هـ. ش.

تجربة‌الامصار و تجزیة‌الاعصار ، رك. تاریخ وصّاف

تحفهٔ حکیم مؤمن ، محمد مؤمن حسینی طبیب شاه سلیمان صفوی ، چاپ جدید افست ناشرکتابفروشی بوذرجمهری (مصطفوی) ۱۳۷۸ هـ . ق .

تحفة‌الناصریه ، ابوالقاسم‌بن حاج محمدابراهیم رشتی معروف‌به‌اصفهانی، بعهد ناصرالدین شاه قاجار در تهران

ترجمهٔ تفسیر طبری ، فراهم آورده در زمان منصوربن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۵ هـ . ق)، بتصحیح حبیب یغمائی، چاپ دانشگاه تهران، ۷۳۳۹هـ.ش. در هفت مجلد

تعریفات جرجانی ، سید شریف علی‌بن محمد جرجانی، چاپ اسلامبول، ۱۳۰۰ هـ . ق .

تفسیر ابوالفتوح رازی ، شیخ ابوالفتوح رازی، بتصحیح و حواشی حاج میرزا ابوالحسن‌شعرانی وعلی‌اکبر غفاری،چاپ‌کتابفروشی‌اسلامیه، ۱۳۸۲-۱۳۸۷ هـ . ق . تهران، در دوازده مجلد

تفسیر بیضاوی، رك. انوارالتنزیل

تفسیر روح الجنان و روح الجنان، رك. تفسیرابوالفتوح

تفسیر منهج الصادقین، ملا فتح‌الله کاشانی با مقدمه و تصحیح حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، چاپ کتابفروشی اسلامیهٔ تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۴ ه. ش. در ده مجلد

تفسیر میبدی، رك. کشف‌الاسرار

التفهیم لاوایل صناعة التنجیم، استاد ابوریحان محمدبن احمد بیرونی (۴۲۰ ه. ق)، با تصحیح استاد جلال همائی، چاپ وزارت فرهنگ، ۱۳۱۸-۱۳۱۶ ه.ق.

تقویم و تاریخ در ایران، از ذ. بهروز، از انتشارات انجمن ایرانویج شماره ۱۵ ایران کوده

جامع التواریخ، رشیدالدین فضل‌الله ابن عمادالدوله ابی‌الخیر بن موفق الدوله علی، بسعی و اهتمام، ادگار بلوشهٔ فرانسوی، چاپ لیدن، جلد دوم، ۱۳۲۹ ه. ق. و چاپ کاترمر، پاریس ۱۸۳۳ م.

جامع الشواهد، محمدباقر شریف اردکانی، چاپ کتابخانهٔ ادبی اصفهان، ۱۳۸۰ ه. ق.

جمهرة انساب العرب، ابی محمد علی‌بن احمدبن سعیدبن حزم‌الاندلسی (۳۸۰-۴۵۶ ه. ق.)، بتحقیق وتعلیق عبدالسلام‌محمد هارون، ناشر دارالمعارف بمصر ۱۳۸۲ ه. ق.

جنة‌الامان الواقیة و جنة‌الایمان الباقیة، شیخ ابراهیم‌بن علی‌بن حسن‌بن محمدجبل‌عاملی، نسخهٔ خطی، از کتب اهدائی مرحوم حاج‌محمدنخجوانی به کتابخانهٔ ملی تبریز، شماره ۳۵۹۰

جهان‌نامه، (تألیف به‌سال ۶۰۵ ه. ق) محمدبن نجیب بکران بکوشش دکتر محمد امین ریاحی، ۱۳۴۲ ه. ش.

جهانگشای جوینی، (تألیف به‌سال ۶۵۸ ه. ق) علاءالدین عطاملك‌بن بهاءالدین محمدبن محمد جوینی، بسعی و اهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی ۱۳۲۹ - ۱۳۳۵ ه. ش. چاپ جدید افست از روی نسخهٔ لیدن بوسیلهٔ کتابخانهٔ صدر تهران

جواهرالادب، احمدالهاشمی، چاپ سیزدهم، مصر ۱۳۴۱ ه. ق.

جنات‌الخلود، محمدرضا امامی‌بن محمد مؤمن، چاپ جدیدافست ازروی چاپ سنگی سابق، ۱۳۳۷ ه. ق.

حبیب‌السیر، غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین حسینی‌المدعو به خواندمیر، ناشر کتابخانهٔ خیام، تهران ۱۳۳۳ ه. ق.

دانشمندان و سخن سرایان فارسی، محمدحسین رکن‌زادهٔ آدمیت، چاپ تهران، ناشرکتابفروشی‌های اسلامیه وخیام، ۱۳۳۷-۱۳۴۰ هـ . ق. درچهار مجلد

دستورالوزراء، غیاث‌الدین بن همام‌الدین معروف بخواندمیر ، باتصحیح ومقدمهٔ استاد فقید سعید نفیسی، چاپ‌کتابفروشی اقبال، ۱۳۱۷ هـ . ق .

دیوان ابی‌نواس، حسن بن‌هانی، بتحقیق احمد عبدالمجیدالغزالی ، ناشر دارالکتب‌العربی، بیروت ۱۳۷۲ هـ . ق .

دیوان امیرمعزی، امیرالشعراء محمدبن عبدالملك نیشابوری متخلص به معزی، بتصحیح مرحوم عباس اقبال، چاپ‌کتابفروشی‌اسلامیهٔ‌تهران ۱۳۱۸هـ . ش .

دیوان‌انوری، اوحدالدین‌علی‌بن محمداسحاق‌ابیوردی، بتصحیح‌محمدتقی مدرس رضوی، چاپ بنگاه ترجمه ونشرکتاب، تهران ۱۳۴۰ هـ . ق .

دیوان‌بشار، بشاربن برد، بتصحیح وتحقیق سید محمد بدرالدین علوی ، چاپ دارالثقافهٔ بیروت ۱۹۶۳ م .

دیوان حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد حـافظ شیرازی ، باهتمام محمد قزوینی وقاسم غنی، ناشرکتابفروشی زوار

دیوان‌خاقانی، افضل‌الدین‌بدیل‌بن علی، باهتمام دکترضیاءالدین‌سجادی، ناشرکتابفروشی زوار، تهران ۱۳۳۸ هـ . ش .

دیوان سلمان ساوجی، بـاهتمام منصور مشفق ، چاپ بنگـاه مطبوعاتی صفیعلیشاه، تهران ۱۳۳۶ هـ . ش .

دیوان سنائی، ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی ، باهتمام مظاهر مصفا ، چاپ‌امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶ هـ . ش .

دیوان شمس، جلال‌الدین مولوی، با تصحیحات وحواشی‌استادبدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۶-۱۳۴۵ هـ . ش .

دیوان‌ظهیرالدین‌فاریابی، باهتمام‌هاشم‌رضی، درهفت‌جلد، چاپ انتشارات کاوه تهران

دیوان قطران، باهتمـام مرحوم حاج محمد نخجوانی ، ناشرکتابفروشی تهران، تبریز ۱۳۳۳ هـ . ش .

دیوان‌کمال‌اسماعیل، خلاق‌المعانی‌کمال‌الدین‌اسماعیل، چاپ سنگی‌بمبئی ۱۳۰۷ هـ . ق .

دیوان متنبی، شرح شیخ نـاصف یازجی (العرف‌الطیب) ، چاپ بیروت ۱۹۵۵ م. چهار جلد دریك مجلد وشرح عبدالرحمن برقوقی، چاپ افست از روی چاپ بیروت ، چهار جلد در دو مجلد ، و شرح ابی‌الحسن علی بن احمد واحدی نیشابوری، چاپ برلین ۱۸۶۱ م . در یك مجلد

دیوان منوچهری، ابوالنجم‌احمدبن‌قوص‌بن‌احمد، بکوشش‌محمددبیرسیاقی،

ناشر انتشارات اسپند، تهران اسفندماه ۱۳۲۶ ﻫ . ش .

دیوان الهذلیین ، چاپ جدید مصر ۱۳۸۵ ﻫ . ق .

رباعیات خیام ، چاپ انستیتوی خاورشناسی شوروی نسخهٔ عکسی وسربی وچاپ کتابفروشی طهوری باهتمام مرحوم ذکاءالملك فروغی تهران ۱۳۳۸ﻫ. ش . وچاپ ترکیه باهتمام حسین دانش ورضاتوفیق، اسلامبول ۱۳۴۰ ﻫ . ق .

الرسالة السنجریه ، زین‌الدین عمربن سهلان ساوجی ، باهتمام محمد تقی دانش‌پژوه، انتشارات فرهنگ ایران‌زمین، تهران ۱۳۳۷ خورشیدی

روضة‌الصفا ، میر محمدبن سیدبرهان‌الدین‌خواوندشاه مشهور به‌خواندمیر چاپ جدید ده جلدی با ذیل رضا قلیخان هدایت، از انتشارات کتابفروشی‌های مرکزی، خیام وپیروز، تهران ۱۳۳۸-۱۳۳۹ ﻫ . ش .

ریحانة‌الادب ، علامهٔ سعید میرزا محمدعلی مدرس، چاپ‌دوم درشش‌مجلد تبریز ۱۳۳۲-۱۳۳۵ ﻫ . ش .

سبك‌شناسی ، مرحوم ملك‌الشعراء بهار، چاپ دوم از انتشارات امیرکبیر تهران ۱۳۳۷ ﻫ . ش .

سفینة‌البحار، حاج‌شیخ‌عباس‌قمی، چاپ‌سنگی‌ازانتشارات کتابخانهٔ‌سنائی‌تهران

سیرالملوك ، خواجه نظام‌الملك ابوعلی‌حسن‌طوسی، باهتمام‌هیوبرت‌دارك، چاپ ترجمه ونشرکتاب، تهران ۱۳۴۰ ﻫ . ش .

شاهنامه ، چاپ ده جلدی کتابخانهٔ‌خیام درپنج مجلد از روی چاپ وولرس در جشن هزارهٔ فردوسی

شرح برقوقی بردیوان متنبی ، رك. دیوان متنبی

شرح سودی برگلستان ، تألیف سودی افندی چاپ اسلامبول

شرح شافیهٔ ابن‌حاجب ، امام رضی‌الدین استرآبادی متوفی ۶۸۸ ﻫ. ق . با شرح شواهد عبدالقادر بغدادی ، صاحب خزانة‌الادب متوفی ۱۰۹۳ ﻫ . ق . با تصحیح و حواشی محمد نورالحسن، محمدالزفزاف ، محمد محیی‌الدین عبدالحمید، چاپ قاهره، در چهارمجلد

شرح معلقات ، ابوزکریا یحیی‌بن علی‌بن‌محمدبن حسن‌بن‌موسی‌الشیبانی، معروف به‌خطیب تبریزی، چاپ مصربتحقیق محمدمحیی‌الدین ۱۳۸۴ ﻫ . ق .

شرح معلقات ، ابوعبدالله حسین‌بن احمدبن حسن زوزنی ، چاپ بیروت ۱۳۷۷ ﻫ . ق .

شروح سقط‌الزند ، چاپ‌وزارت‌فرهنگ‌مصردرپنج‌مجلد،قاهره۱۳۸۳ﻫ.ق.

شرح قصیدهٔ بانت ، سعادکعب‌بن زهیر ، ابی محمد جمال‌الدین عبدالله‌بن هشام، با حاشیهٔ شیخ ابراهیم باجوری، چاپ اول ، مصر ۱۳۰۴ ﻫ . ق .

شرح واحدی بردیوان متنبی، رك. دیوان متنبی

شرح یازیجی بردیوان متنبی، رك. دیوان متنبی

صحاح‌الفرس، محمدبن هندوشاه‌نخجوانی، باهتمام دکترعبدالعلی‌طاعتی، چاپ بنگاه ترجمه ونشر، تهران ۱۳۴۱ ه . ش .

صحیفهٔ سجادیه ، بـا ترجمه و شرح‌حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، چاپ کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۳۸ ه . ش .

صورالکواکب، ابوالحسن عبدالرحمن بن عمر رازی معروف به صوفی ، چاپ حیدآباد دکن، ۱۳۷۵ ه . ق .

طبقات سلاطین اسلام، استانلی‌لین‌پول، ترجمه و تحشیه استاد سعید عباس اقبال، چاپ‌کتابخانهٔ مهر ، ۱۳۱۲ ه . ش .

طربخانه، یار احمدبن حسین رشیدی تبریزی (۸۶۷ ه. ق.)، بتصحیح و تحشیهٔ استاد جلال‌الدین همائی ، چـاپ انجمن آثـار ملی (شماره ۴۶) ، تهران ۱۳۴۶ ه . ش .

عرف‌الطیب، رك. دیوان متنبی

غیاث‌اللغات، محمد غیاث‌الدین بن جلال‌الدین بن شرف‌الدین ، چاپ سوم هند با چراغ هدایت درحاشیه، ۱۳۰۸ ه . ق .

فرایداللال، سید شیخ ابراهیم‌بن سیدعلی احدب طرابلسی حنفی ، چاپ کتابفروشی اسدی تهران، افست از روی چاپ بیروت

فرهنگ رشیدی، عبدالرشیدبن عبدالغفور حسینی مدنی تتوی ، بانضمام معربات رشیدی، بتصحیح محمد عباسی ، ناشرکتابفروشی بارانی ، تهران ۱۳۳۷ ه . ش. دردو مجلد

فرهنگ فارسی معین، دکتر محمدمعین، چاپ‌کتابفروشی امیرکبیرتهران، ۱۳۴۲-۱۳۴۵ ه . ق . تا جلد پنجم

فرهنگ نفیسی، مرحوم‌دکترعلی‌اکبرنفیسی «ناظم‌الدوله»، ناشرکتابفروشی خیام، تهران ۱۳۴۳ ه . ش . درپنج مجلد

فوات‌الوفیات، محمدبن شاکربن احمد ، الکتبی، متوفی ۷۶۴ ه . ق ،، بتحقیق وتحشیهٔ محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ناشرکتابخانهٔ النهضة‌المصریه،قاهره ۱۹۵۱ م . در دو مجلد

فهرست‌ابن‌الندیم، محمدبن اسحاق‌بن‌الندیم، چاپ مصر

قابوس‌نامه، عنصرالمعالی‌کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیربن‌زیار، باهتمام‌وتصحیح‌دکتر غلامحسین‌یوسفی،چاپ‌بنگاه‌ترجمه‌ونشر کتاب‌تهران،۱۳۴۵ه.ش.

قاموس‌کتاب مقدس، ترجمه و تألیف مستر هاکس آمریکائی‌ساکن‌همدان، بیروت ۱۹۲۷ م .

قاموس‌المحیط، مجدالدین فیروزآبادی، چاپ‌مصر، قاهره ۱۳۳۲ ه. ق. در چهار مجلد

قرآن‌کریم، چاپ اسلامیه

الکامل للمبرد، ابوالعباس‌المبرد، محمدبن یزیدبصری، چاپ‌مصر، ۱۳۷۶ ه . ق .، درسه مجلد

کتاب‌الانسان‌الکامل، عزیزالدین‌نسفی، بتصحیح ومقدمهٔ فرانسوی ماریژان موله، چاپ قسمت ایرانشناسی انستیتو ایران وفرانسه، تهران ۱۳۴۱ ه . ش .

کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار (تألیف در ۵۲۰ ه . ق .) معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، ابوالفضل رشیدالدین میبدی ، چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۱-۱۳۳۹ ه . ق . باهتمام علی‌اصغر حکمت، درده مجلد

کشف‌المحجوب، ابوالحسن علی‌بن عثمان‌بن ابی‌علی‌الجلابی الهجویری الغزنوی، از روی متن تصحیح شده والنتین ژوکوفسکی، باترجمهٔ‌مقدمه‌بوسیلهٔ‌محمد عباسی، چاپ‌کتابفروشی امیرکبیر، تهران ۱۳۳۶ ه . ش .

کلیات آثار خیام، بتحقیق واهتمام محمدعباسی، ناشرکتابفروشی بارانی، تهران ۱۳۳۸ ه . ش .

کلیات سعدی، باهتمام مظاهر مصفا، چاپ کتابفروشی معرفت، تهران ۱۳۴۰ ه . ش .

کلیله ودمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی، بتصحیح و توضیح مجتبی مینوی، چاپ دانشگاه (شماره ۹۲۵)، تهران ۱۳۴۳ ه . ش .

گلستان، با مقابله و تصحیح فروغی ، باهتمام دکتر محمد جواد مشکور ، ناشرکتابفروشی اقبال، تهران ۱۳۴۲ ه . ش .

لسان‌العرب، ابوالفضل جمال‌الدین‌محمدبن مکرم‌بن منظور، مصری، چاپ دار صادر، بیروت ۱۳۷۴ ه . ق .، در پانزده مجلد

لغات تاریخیه و جغرافیه، احمد رفعت چاپ استانبول، ۱۲۹۹ ه . ق .

لغات وتعبیرات مثنوی، گردآورنده دکتر سید صادق‌گوهرین ، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳۷-۱۳۴۱ ه . ش . تا جلد پنجم

لغت فرس اسدی، منسوب به اسدی طوسی، با حواشی وتعلیقات محمد دبیر سیاقی، ناشرکتابخانهٔ طهوری، تهران ۱۳۳۶ ه . ش .

لغت‌نامهٔ دهخدا ، علامهٔ فقید سعید علی‌اکبر دهخدا ، چاپ دانشگاه تا شماره ۱۵۳

اللمع، ابـونصرالسراج طوسی، بتصحیح دکتر عبدالحلیـم محمود و طه عبدالباقی سرور، چاپ مصر، ۱۳۸۰ ه . ق .

لیلی ومجنون نظامی، حکیم‌نظامی گنجوی، بتصحیح وحواشی استادمرحوم وحید دستگردی، چاپ کتابفروشی ابن‌سینا، تهران ۱۳۳۳ ه . ش .

متنبی وسعدی، دکتر حسینعلی محفوظ، تهران ۱۳۳۶ ه . ش .

مثنوی، مولانا جلال‌الدین بلخی رومی چاپ بمبئی، وچاپ افست ازروی متن تصحیح شدهٔ نیکلسون

مجمع‌الامثال، ابوالفضل احمدمیدانی،مرتب حسین‌بن ابی‌بکر «نجم کرمانی» چاپ سنگی تهران، ۱۲۹۰ ه . ق .

مجمع‌البحرین، شیخ فخرالدین طریحی نجفی، ناشر کتابفروشی بوذرجمهر مصطفوی، تهران ۱۳۳۹ ه . ش .

مجمع‌البیان فی‌تفسیرالقرآن، شیخ ابوعلی فضل‌بن حسن‌طبرسی، بتصحیح شیخ ابوالحسن شعرانی ، چاپ کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۷۳ ه. ق. ، ده جلد در پنج مجلد

مجمع‌الفرس، محمدقاسم‌بن حاج‌محمد کاشانی،متخلص به‌سروری، بکوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ کتابفروشی علی‌اکبر علمی تهران، ۱۳۴۰ ه . ش .

محاضرات‌الادباء، ابوالقاسم‌حسین‌بن محمدراغب‌اصفهانی،چاپ‌مکتبة‌الحیاة بیروت، ۱۹۶۱ م. ، درچهار مجلد

مراصدالاطلاع ، صفی‌الدیـن عبدالمؤمن‌بن عبـدالحق بغـدادی (متوفی ۷۳۹ ه . ق)، بتحقیق وتحشیهٔ علی محمدالبجاوی، چاپ دار احیاءالکتب‌العربیه مصر، ۱۳۷۴-۱۳۷۳ ه . ق .

مروج‌الذهب، ابوالحسن‌علی‌بن‌حسین‌بن علی‌مسعودی (متوفی ۳۴۶ه.ق.)، بتحقیق‌محمدمحیی‌الدین‌عبدالحمید، چاپ‌مصر، ۱۳۷۷ ه. ق.،چهار جلد در دومجلد

المشتبه فی‌الرجال ، ابو عبدالله محمدبن احمدبن عثمـان قایماز (متوفی ۷۴۸ ه . ق)، بتحقیق علی‌محمدالبجاوی، چاپ دار احیاءالکتب‌العربیه ۱۹۶۲م.

مصدق‌الفضل، شیخ شهاب‌الدین احمدبن شمس‌الدین‌بن عمر هندی غزنوی (متوفی ۸۴۸ ه . ق)، درشرح قصیدهٔ بانت‌سعادکعب‌بن زهیر، چاپ‌حیدرآباد دکن

مصنفات باباافضل، افضل‌الدین‌محمدمرقی کاشانی، بتصحیح مجتبی‌مینوی، چاپ دانشگاه تهران (شماره‌های ۱۳۸ و۴۷۱)، ۱۳۳۱ ه . ش .، در دومجلد

المعارف‌ابن‌قتیبه، ابی‌محمد عبدالله‌بن مسلم‌بن قتیبه‌مروزی (۲۱۳-۲۷۶ ه .ق)، بتحقیق ثروت عکاشه، چاپ دارالکتب ۱۹۶۰ م .

معاهدالتنصیص، علی شواهد التلخیص، به‌تحقیق استاد محمدمحیی‌الدین عبدالحمید، چاپ‌مصر ۱۳۶۷ ه. ق. ، جلد اول
معیار جمالی، تألیف‌شمس فخری اصفهانی، بتصحیح دکترصادق‌کیا، چاپ دانشگاه (شماره ۴۸۶) تهران، ۱۳۳۷ ه . ق .
مفتاح‌کفعمی، یا مصباح‌کفعمی، رك. جنة‌الامان‌الواقیه
مقامات‌حریری، ابو محمد قاسم‌بن علی‌بن محمدبن عثمان حریری مصری، با نضمام رسالات سینیه وشینیهٔ حریری ورسالهٔ اعتراض‌ابن‌خشاب‌بغدادی به‌حریری، چاپ جدید دار صادر بیروت، ۱۳۷۷ ه . ق .
مقامات حمیدی، قاضی حمیدالدین عمربن محمود بلخی، متوفی در۵۵۹ ه . ق. ، بتصحیح وتحشیهٔ سید علی‌اکبر ابرقوئی، چاپ‌کتابفروشی تأیید اصفهان، مهرماه ۱۳۳۹
مقدمةالادب، جارالله ابوالقاسم محمودبن عمر زمخشری‌خوارزمی، پیراستهٔ سید محمد کاظم امام، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۲-۱۳۴۳ ه . ق .
مناقب‌العارفین، شمس‌الدین احمد افلاکی، با تصحیحات و حواشی تحسین یازیجی، آنقره ۱۹۵۹ م .
منتهی‌الارب، علامه عبدالرحیم‌بن عبدالکریم صفی‌پور، چاپ‌افست بوسیلهٔ کتابفروشی‌های اسلامیه، ابن‌سینا، خیام، امیرکبیر، تهران جمادی‌الثانی۱۳۷۷ ه.ق.
المنجد، لویس‌معلوف، بانضمام «المنجد فی‌الادب‌والعلوم»، فردینان‌توتل، چاپ جدید (چاپ ۱۷) ، بیروت ۱۹۶۰ م .
منشآت‌السلاطین، نسخهٔ‌خطی‌متعلق به‌کتابخانهٔ شخصی‌حاج‌حسین‌آقانخجوانی
نسایم‌الاسحار، من لطائم‌الاخبار، ناصرالدین منشی‌کرمانی، ۷۲۵ ه . ق. بتصحیح وتحشیهٔ میرجلال‌الدین‌حسینی ارموی«محدث»، چاپ‌دانشگاه (شماره ۵۳۶) تهران ۱۳۳۸ ه . ش .
نظر متفکران اسلامی، دکتر سید حسن نصر، چاپ‌دانشگاه‌شماره(۸۹۰) تهران ۱۳۴۲ ه. ش .
النهایة لابن‌الاثیر، امام مجدالدین ابی‌السعادات مبارك‌بن محمدالجزری «ابن‌الاثیر»، (۵۴۴-۶۰۶ ه . ق) بتحقیق طاهراحمدالزاوی‌ومحمودمحمدالطناحی، چاپ دار احیاءالکتب‌العربیه، ۱۳۸۳ ه . ق . در چهار مجلد
نورالابصار فی‌مناقب آل بیت نبی‌المختار، شیخ شبلنجی‌المدعو بمؤمن ، چاپ مصر، با اسعاف‌الراغب فی‌سیرةالمصطفی درحاشیه، ۱۱۸۵ ه . ق .

وفیات‌الاعیان، ابوالعباس شمس‌الدین احمدبن‌محمدبن ابی‌بکربن خلکان (۶۰۸-۶۸۱ هـ. ق.)، بتحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ناشر کتابخانهٔ النهضة المصریه، چاپ اول، ۱۳۶۷ هـ. ق. در شش مجلد

ویس و رامین، فخرالدین‌اسعدگرگانی، باهتمام محمدجعفرمحجوب، ناشر بنگاه نشر اندیشه، تهران ۱۳۳۷ هـ. ش.

هفت پیکرنظامی، بتصحیح وتحشیهٔ استاد مرحوم وحید دستگردی، چاپ تهران ۱۳۱۵ هـ. ش.

فوائت حواشی

ص ۸۸ س ۴ **نزاع** : (ع) اشتیـاق ، آرزومندی: «... سلسلهٔ وجد من بجنبانید ، همچون بلال را از حبشه و صهیب را از روم دواعی محبّت و جواذب نزاع تو مرا اینجاکشانید»
(مرزبان‌نامه‌چاپ افست‌کتابفروشی‌بارانی‌تهران، ص۱۷۱)
«... وتعطش و نزاع از تحریرخامه ویراع و تقریرنامه ورقاع گذشته ...» (مکاتبات رشیدی چاپ لاهور ۱۹۴۵ م بتصحیح محمدشفیع، ص۱۰)

ص ۱۰ س ۱۳ **جمری** : اوباش، مردم جلف و بی‌همه‌چیز : «ودرآن‌میانهٔ حادثه زنـاطرهٔ جمریان ورنود و اوباش دست تطـاول و استیلا دراز کردند و هرروز خلقی را بی‌گنـاه می‌ستدند ایبك دواتدار رنود واوباش را بخود دعوت‌کرد...»
(جامع التواریخ رشیدی، چاپ فرانسه بتصحیح و حواشی کاترْمر، ص ۲۲۶)

ص ۲۶ س ۱۷ **«وسمعك صن عن سماع‌القبیح ...»**
بیت از محمود ورّاق است. ر ك. محاضرات‌الادباء راغب ج ۱ ص ۷۱

غلط نامه

سطر/صفحه	صحیح
*۱۸م/۲۰	کی شر **بدخواه** از
۱۹م/۱	**محترز** و متجنب
۲۱م/۱۹	و به سال **۶۷۶**
۲۲م/۱۵	مرثیه‌ای **است** در
۲۳م/۱۵	لطایف و نکت **و نوادر و ملح**
۲۶م/۲۱	۲ـ **فیحاء**
۳۱م/۱۸	ایا **ریماً رمی**
۱۵/۴	فی‌دینه و **دنیاه**
۱۶/۸	صبا غیر **قرة**
۱۸/۸	عذاب **نمیرة**
۱۳/۱۸	زندگانی **دایر**
۷/۱۹	کشرب **تحت** ظل
۱۱/۲۰	**قفاء** حوادث
۱۵/۲۳	کالشمس **لاتخفی**
۱۹/۲۳	**تلقاء** ذلك
۱۳/۲۴	نفساً **وان** شئت
۱۷/۲۵	**غضاب** علی
۱/۲۶	الحظوظ **فحابیت**
۱/۳۱	پس از سطر ۲۰ افزوده شود : ۶ـمتن برابر هر سه نسخه؛ **ن**:خلیع العذار
۱۷/۳۲	امتحان **نبهرج**
۱۶/۳۳	**یواصلهم** کل ساعة
۱۳/۳۴	زندگانی **اعتلال**
۲۰/۳۵	ولاله **نجست**
۷/۳۷	جلیس و **بخت**
۹/۴۰	عرصة **حتوف**
۱۱/۴۰	کالفراش **المبثوث**
۱۳/۴۰	کالشهب **تنقض**
۱۷/۴۱	**کالقبل**
۱۸/۴۱	**مما** تقر
۱۰/۴۲	لایامنا **المواضی**
۱۱/۴۲	**اذ** نحن للحادثات
۱۱/۴۳	انوق **مدبج**
۲۰/۴۳	۴ـ متن برابر تصحیح قیاسی؛ **ن** : مریح ؛ **آ** و **د** : مذبح
۴/۴۵	من **جار**
۱۶/۴۸	**تألق** من افق
۲/۵۰	میوه‌ای **یانع**
۱۷/۵۰	۱ـ متن برابر **آ**، **ن** : نافع
۸/۵۳	دریك **علبه**
۹/۵۴	معنی **لیبلوکم**
۱۷/۵۵	الله **المیامن**
۱۲/۶۲	در **شص**
۴/۶۴	**الاغوار** والانجاد
۹/۶۵	حشر **نوایب**
۳/۶۸	در **صندوق**
۷/۷۱	قد **غذاه**
۳/۷۳	**مفتر** الثنایا
۱۷/۷۳	فلیسمد **النطق**
۱۳/۷۹	**لئن** کنفتنی
۱۲/۸۰	اذا **ما** تؤملت
۸/۸۷	کنوم **باء**
۹/۸۸	کانت **دراهمنا**
۱۳/۸۹	اسمع **بقلبك**

۱ـ عدد سمت راست ممیز شمارهٔ صفحه وعدد سمت چپ آن شمارهٔ سطر و «م» نشانهٔ مقدمه است و صحیح کلمات یا عبارات با خط درشت چاپ شده است .

۲/۹۶	**لایعجبنك**
۱۶/۹۶	۲ـ متن برابر **د**، هرسه نسخهٔ دیگر، لاتعجبنك
۳/۱۰۰	و **لگدکوب** تعاقب
۳/۱۰۱	**ریحها** سهك
۷/۱۰۱	**خیطا قمیصاً**
۸/۱۰۱	**شیبا** بماء
۱۵/۱۰۱	۲ـ متن برابر **د**، هرسه نسخهٔ دیگر، ربحها
۶/۱۰۳	**هواءك** مأمولی
۱۸/۱۰۳	۳ـ متن برابر آ و **د**، **م** و **ن**، هواك
۱/۱۰۴	**ما** الحب
۱۰/۱۰۴	**لاغتدی** حرائا
۱۶/۱۰۴	سار **المطی**
۱۷/۱۰۴	۲ـ متن برابر آ و **د**، **م**، فما الحب، **ن** ، وماالحب
۸/۱۱۱	**ظما** الصادی
۸/۱۱۱	نار **غلتی**
۱۱/۱۱۱	اقول **بأنة**
۲/۱۱۳	**لای** و درر
۱۵/۱۱۵	**یدور** علینا
۱۲/۱۱۶	و **ملأت** صدری
۱۴/۱۲۵	و **العز** والفخر
۱۷/۱۲۵	زیبا **استیناسی**
۱۲/۱۴۰	**اللیث** یحبس
۳/۱۴۱	**صدأ** اللئام
۱۳/۱۴۱	بالعادة **قادم**
۶/۱۴۷	وحدیقة**الالباب**
۲/۱۵۳	**هنیئاً** لمولانا
۱۶/۱۵۳	ماالقی من**الحبة**
۳/۱۵۴	همت **عالی عاقبت**
۱۵/۱۵۴	من **مناقشة** المغربین
۲۰/۱۹۰	**شبلنجی** سید
۱۷/۲۰۳	«افاض‌الله‌علیه» به اول سطر دیگر بیاید و پیش از آن اضافه شود ، **س ۷**
۱۹/۲۰۳	**س ۷** سجال
۵/۲۰۷و۶	هردو سطر حذف شود
۱۸/۲۰۷	دنیا **بعرض**
۲۰/۲۰۸	**ص۶ س۳** نقادان
۶/۲۱۶	(ع) **جمع مزخرف** آراسته
۱۲/۲۴۵	این سطر به چهار سطر بعد منتقل شود
۷/۲۵۰	درظلمت **ضلال**
۱۸/۲۶۶	یا من **وبخا**
۷/۳۰۲	فی‌الدهر **حر**
۲۰/۳۰۲	زیارت**کردن**
۲۱/۳۱۴	کشورهائی **که** [اداره]
۱/۳۱۵	حقوق [**دوستان**] مشغول
۱۴/۳۱۷	**لم‌تبق** فی‌جدی
۱۵/۳۲۷	مردی را **که** خدایتعالی
۱۱/۳۲۸	زندگی**کنی**
۱/۳۳۳	باسمی **لما** درق
۳/۳۳۶	غنی ص **۲۹۴**
۲۰/۳۳۸	سمعهم و **ابصارهم**
۱۷/۳۴۱	فیخفی **بتبییض**
۲/۳۴۸	که صحبت بد. **رك . امثال وحکم دهخدا**
۴/۳۴۸	مشکور ص **۴**
۱۰/۳۶۱	اسیری از **دست** دلست
۱۴/۳۷۵	بعد ازاین سطر علاوه‌شود: **ظاهراً بیت از مؤلف است**
۱۲/۳۷۹	ص ۱۱۶ س **۱۲**
۵/۳۸۸	تو پشت **پدر** بدی
۱/۴۰۱	ص **۱۲۶** س ۸ـ۷
۲۱/۴۱۱	در **وفیات**الاعیان
۱۱/۴۱۲	زبان **شدت دی**
۱۳/۴۱۳	از **رسیدن** به‌دیدار
۱/۴۱۶	**عن‌المکاره مهجته**
۸/۴۱۷	مصلح **کازرونی**
۲۱/۴۱۸	وسخن‌سرایان **فارس**
۶/۴۲۸	و **تقتلنا** المنون

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

۱ـ **تذکرهٔ حدیقهٔ امان اللهی،** تألیف میرزا عبدالله سنندجی متخلّص به «رونق» درسال ۱۲۶۵ هجری قمری، حاوی شرح حال ۴۳ تن ازشعرای کردستان درقرن سیزدهم، به تصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر خیامپور، در ۲۴ + ۵۴۲ صفحه، آذرماه ۱۳۴۴، بها **۲۲۰** ریال

۲ـ **تذکرهٔ روضة السلاطین،** تألیف سلطان محمد هروی متخلّص به «فخری» درقرن دهم هجری، حاوی احوال و اشعار ۸۰ تن از سلاطین و امرا وشش تن از دیگرشعرا، به تصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر خیامپور، در ۲۰ + ۱۸۰ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۵، بها **۱۰۰** ریال

۳ـ **منظومهٔ کردی مهر و وفا،** بامتن کردی وترجمهٔ فارسی، مقدمه وضبط وترجمه وتوضیح ازآقای قادر فتاحی قاضی، در ۸ + ۱۷۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۵، بها **۸۵** ریال

۴ـ **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات وتعبیراتی که ازمتون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب‌طوسی، بخش اول، در ۸۶ + ۴۳۶ صفحه، بهمن ماه ۱۳۴۵، بها **۳۶۰** ریال

۵ـ **منظومهٔ کردی شیخ صنعان،** بامتن کردی وترجمهٔ فارسی، مقدمه وضبط وترجمه وتوضیح ازآقای قادر فتاحی‌قاضی، در ۸ + ۱۳۴ صفحه، مردادماه ۱۳۴۶، بها **۶۰** ریال

۶ـ **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات و تعبیراتی‌که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای‌محمدامین ادیب‌طوسی، بخش دوم، در ۴ + ۳۴۸ (۳۴۸ = ۴۳۶ — ۷۸۴) صفحه، اسفند ماه ۱۳۴۶، بها **۲۳۰** ریال

۷ـ **سفینة المحمود،** تألیف محمودمیرزاقاجار درسال ۱۲۴۰ هجری‌قمری، جلد اول حاوی احوال واشعار ۱۶۲ تن ازشعرای این تذکره‌که درقرن دوازدهم وسیزدهم میزیسته‌اند، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای‌دکترخیامپور، در ۲۰ + ۳۸۴ صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها **۱۵۰** ریال

۸ـ **سفینة المحمود**، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۳۴۰ هجری قمری، جلد دوم حاوی احوال واشعار ۱۸۴ تن از شعرای این تذکره که در قرن دوازدهم وسیزدهم میزیسته‌اند، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای دکترخیامپور، در۴+۳۹۲ (۳۹۲=۲۸۴−۷۷۶) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها **۱۵۰** ریال

۹ـ **تخت‌سلیمان**، تألیف علی‌اکبرسرفراز، در۱۲+۱۸۲ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۷، بها **۱۰۵** ریال

۱۰ـ **منظومهٔ کردی بهرام وگلندام**، بامتن‌کردی وترجمهٔ فارسی، مقدمه وضبط وترجمه‌وتوضیح ازآقای قادرفتاحی‌قاضی، در۸+۲۱۶صفحه،مهرماه۱۳۴۷، بها **۱۱۵** ریال

۱۱ـ **دیوان وقارشیرازی**، بخش‌نخست (قصائد، الف‌ـر)، به‌تصحیح آقای دکتر ماهیار نوابی، در۲۴+۴۳۲صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۸، بها **۱۳۵** ریال

۱۲ـ **منظومهٔ کردی‌شورمحمود ومرزینگان**، بامتن‌کردی وترجمهٔ‌فارسی، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح ازآقای قادرفتاحی قاضی، در ۱۰+۱۷۰ صفحه، دی‌ماه ۱۳۴۸، بها **۶۰** ریال

۱۳ـ **روضة الکتاب و حدیقة الالباب**، تألیف ابوبکربن الزکی المتطبب القونیوی الملقب بـالصدر، به تصحیح و تحشیهٔ آقای میر ودود سید یونسی، در ۶۴+۴۵۶ صفحه، فروردین‌ماه ۱۳۴۹، بها **۱۷۵** ریال

مرکز پخش

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ وفرهنگ ایران

کتابفروشی تهران

تبریز، بازار شیشه‌گرخانه، تلفن ۲۷۳۲

تهران، خیابان ناصرخسرو، کوچهٔ حاجی نایب

پاساژ مجیدی، تلفن ۵۷۸۴۹